بسم الله

الرحمن الرحيم هذا الكتاب المستطاب

الذي لا مرية فيه مبين بسائط الطريقة ومعارف

الحقيقة كاسمها نعمة الله بنعمائها ولهذا الاسم

لما كانت الانوار في نفس الامر تقوية الاسرار في الواقع تطلع منه

سميتها فرحة الله ورضوانا ثانيا باسماء غيبية بقولهم الانوار وطوالع

الاسرار وهو للسيد العارف المعتمد الجامع بين الشريعة والطريقة

والحقيقة الوارد على المعارف اللطيفة الرقيقة سالك صراط المستقيم الامام

الفاضل العامل المكرم ابي القاسم الحسيني الشريف الذهبي الشيرازي حشره الله

مع محمد سيد العرب والعجم واله الذين هم فرق للتي هي اقوم وصنف رحمه الله هذا الكتاب

الشيرازي ولده العارف الكامل ابو المكارم والفضائل التبريزي ذهب

جلال الدين محمد ابن ابي القاسم الحسيني الملقب بمجد الاشراف رحمه

الله افاضنا وسماها بنام الحكمة ومن يؤت الحكمة

فقد اوتي خيرا كثيرا وصلى الله على سيدنا ومولينا

وسيد الانام ابي القاسم محمد واله

الاطهار الاخيار الطيبين الطاهرين

الابرار الى يوم القرار

هذا الكتاب المستطاب المسمى [illegible] الحكمة [illegible] الانوار في طوالع الاسرار

١٢١٤

بسم الله الرحمن الرحيم

چون بنا بر سواره حقتعالی از بدو خلقت آدم سر حقیقی عالم واقعی و شیئا امکانیه بجهت معرفت و شناسائی خود
حدیث کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف بمشیت کا
ئنه انجا ویه ازلیه در صدد تکمیل عالم و آدم بوده و هست و خواهد بود از ما تا دهر سرمداً و در
از دورات بینهایت عوالم جسمانیه بینهایت بر طبق عوالم روحانیه بینهایت عندنا بمراتب تکمیلیه
تکوینیه تشریعیه من المبدأ الی الختم بطور کلیت چهار است که در ضمن هفت ترتیب میشود و منجر
کبرای آن دوره میگردد اولا مرتبه جنین و ایام رضاع مولود عالمست ثانیا ایام شباب
ایام وقوف رابعا ایام شیخوخیت آن مولود یعنی عالم و ما فیها من الذره الی الذره در [illegible] عالم
هفت طور خلقت را طی مینمایند مثل اطفال انسانیه که منطور باطوار سبعه خلقیه اند چون السموات
بینهایت عندنا از خلاصه آب و خاک که مقام و طور اول است پس از آن مقام نطفگی پس از آن
علقگی پس از آن مقام مضغگی پس از آن مقام عظمی پس از آن مقام لحمی پس از آن [illegible] بمقا
انسانیت کامله [illegible]

فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا
الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ ازینجهه حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله فرموده انا في الف السابع من
من لدن ادم یعنی در این دوره آدم ابو البشر در بقعه امکان که اکنون مقر سلطنت
اولاد اوست و قبه ابدیتش بر پا و خرگاه عزتش مستدام است بامر الله تعالی من در الف
السابع و العشر یعنی مقام انسانیت تامه کامله ختمیه مولود عالمست پس از مقامات سته دوره انبیا
نظام المقصد و بیست و چهار هزار پیغمبر سلام الله علیهم اجمعین که بوجود مبارک هر یک فرداً فرداً عالم را
معنی و قوامی و بنی آدم را ترتیبی و نظامی بدوام در خور آمده شش نفر از افراد رجال الله ای
الٰهیه که در نبوت و رسالت خود ثابت و اولوا العزم در عهد ولایت کلیه الٰهیه بوده اند من بعضهم
اتمام قال الله تعالی واصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل و هم خمسة بالاتفاق و ستة بالاختلاف
و مقام آنحضرت آخر دوره ظهور است و اول دوره بطون و نهایت درجه ختم کمالات
کاینه انسانیه و شیخوخیت تامه کامله این دوره است من حیث التکوین و التشریع بقوله تعالی
الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا
سیاید من باب المقدمه دانسته . هر یک از این چهار رسالت و هفت مرتبت معروضه هر سابقی
نسبت بلاحق قشر اوست و هر لاحقی نسبت بسابق لب اوست که بترتیب ملکیه ملکوتیه تکوینیه تشریعیه
بدیگر منتهی میشود و جهه آنکه کلما فی الکون علی التحقیق مرکبست از لطائف علویه بی نهایت و کثائف
سفلیه بی نهایت اگر چه بعضی از مرکبات نسبت ببعض دیگر بسائط خوانده میشود ولی تحقیقاً بسیط من جمیع الجهات
اشیاء نیست کما لا یخفی علی من هو اهله و بیان این مطلب و شرح احتیاج بطوامیر علیحده دارد با الجمله
و احد مقرره حکمت و معرفت است که کل ممکن زوج ترکیبی یعنی در عالم امکان یافت نشود چیزی
که مرکب نباشد بعبارة اخری ما سوی الله تعالی مرکب است و اقتضای ترکیب هم نقص است و نقص هم
دو قسم است نقص صلاح و نقص فساد که اهل بینش میدانند اما نقص و ترکیب بطور فساد شایسته حکمت حکیم نشود

ومدار کار خانهٔ هستی مطلقا برین دو طریق عمل است بحکمت کاملهٔ مقررهٔ تامهٔ الهیه و کمال فردی
از افراد انسان در هر الفی از الوف عالم دنیا برخورد باین حکمت تامهٔ الهیه است پس علامت حکیم
بالغ آنستکه عارف بترکیب خالد ثابت لایبید بشود یقینیا بلکه در دستش اسیر باشد تا آنکه مقر معاد
جسمانی و خلود بلا فساد ابدی گردد تحقیقا والا محال است کسی واقف شود باین امر مهم عظیم چرا که اهل نقل
از علمای قاطبه ناچارند از تقلید در جمیع مسائل دینیه حتی آنکه بعضی از بزرگان ایشان بعلاوه تقلید در
فروع دین قائل بتقلید در اصول دین مبین هم شده‌اند و اما اهل عقل مطلقا اگرچه براهین محکمه
مستحکمه علی اعتقادهم در جمیع اصول خمسهٔ دین مبین سیما توحید و معاد دارند ولی مقدمات براهین ایشان
مأخوذ از قواعد منطقیه حکمای فلاسفهٔ یونانیه است و عند التحقیق منطق یونانی غیر معتبر است درین دور
آخر الزمان بسبب خطاهائیکه در آن موجود است بخلاف منطق معصومی که خالی از خطا و ملازم عصمت است
علی التحقیق چنانکه جناب سیدی سید قطب الدین محمد در فصل الخطاب منظوم عربی خود بطلان آنرا لایح
کالشمس فی رابعة النهار فرموده‌اند و درین مختصر منسک نجد هر کس بخواهد رجوع نماید تا بیابد صدق کلام فقیر را
پس اهل تقلید را درین دین مبین با کمال بذل جهد تحقیقی نخواهد بود و اهل عقل و تحقیق را با نهایت اجتهاد
و ریاضات علمیه تخلق و تحقق نیست زیرا که و لمتتبع هو البرهان گفته‌اند و تکیه ایشان بر ادراکات عقلیه
صرفه است بنهایت حکما مشائین اشراقیین دورهٔ آخر الزمانیه بسبب ریاضات شاقهٔ متکاثره و
از تعبینات عملیه متواتره بمکاشفات علمیهٔ الهیه فایض گردیده‌اند که باصطلاح اهل معرفت آنرا علم
الیقین میخوانند ولی ادراکات و مکاشفات علم الیقینی هرچه قوی باشد اول درجات اهل معرفت است
و پس از آن تعین الیقین و پس از آن حق الیقین و پس از آن برد الیقین فایض میگردند چنانچه درین
کتاب مستطاب بشرح است و این مراتب اربعهٔ عالیه خاصهٔ کملین بزرگان سلسلة الذهب است که بتأسی
تام و متابعت تمام حضرات موالیان خود از اهل عصمت سلام الله علیهم اجمعین تحصیل این درجات و تکمیل
این مقامات شایسته کاملهٔ انسانیه را فرموده‌اند قال مولانا امیر المؤمنین علیه السلام ذهب من ذهب الی

بطور انصاف و نظر صحیح که ملاحظه شود حکمت یونانیه از اسباب خداپرستی و در خور اهل زمان و دورات
ماضیه بوده با فائده کلیه تامه بسبب آنکه اصل و بنیانش متخذ از حضرات انبیا بوحی الهیست ولیکن نسبت
بحکمت ایمانیه کلیه آخر الزمانیه ملاحظه فرمایند مقدمه ایست لابد منها که پس از بر خوردن بآن و دخول
سالک طالب در حکمت ایمانیه الهیه معصومیه روحی فداهم معرفت کلیه و خبرت تامه حاصل نماید و دیگر
اعتنائی بآن نخواهد و باقاویل و اصطلاحات مقرره نخواهد کرد قطعاً قال مولانا الشیخ فرید الدین عطار قدس سره
العزیز شمع دین چون حکمت یونان خفت شمع دین زان علم شوم بر فروخت حکمت یثرب بس است امر دین
خاک یونان بر فشان بر درد دین دلیل بر این مطلب معروضه که مقتضای هر زمانی در خور اهل آنست آنکه در سنوات
قریب العهد جاهلیت که هنوز مخلوق انس بحکمت ایمانیه نداشتند حکمت ابو علی سینائیه متخذه از حکمت
یونانیه سیما حکیم فارابی معروفه آفاق و اهلش بوده در کمال اعتبار پس از آنکه تکمیلی کلی در مراتب
نفوس و عقول قاطبه خلق از برکت حجج الهیه و آیات قرآنیه و اخبار منهایت معصومیه ایشان پیدا شد حکمای
اسلامیین تربیت شدند تا آنکه جناب مستطاب رئیس المتألهین آخوند ملا صدرای شیرازی قدس سره العزیز
از باطن ولایت معصومین مقتبس گردیده قوتی حاصل نموده در کتب علمیه خود با علی صوت تشنیع فرموده
بهذه عبارته و اما الشیخ الرئیس و من یحذو حذوه فقلدت ان ماهم فی المعاد الی آخر المقاله و من بعدها
مسلم گردید حکمت اسلامیه صدرائیه اعلی الله مقامه در میان مخلوق تا آنکه قوام کلی پیش از پیش در طبقات عامه
و خاصه خلق ظاهر آمده دوره منتهی بجناب سیدی سید قطب الدین محمد قدس سره العزیز گردید
و جمعی کثیر در خدمت ذیموهبت کیمیا خاصیت تربیت شده عموماً و از خواص حاضرین حوزه مبارکه
چند نفری از رجال بنهایت رتبه علم و عمل و حال فائض آمده چه هر یک صاحب بریع ولایت و اجازه معنویه
گردیده هر یک نفر را بسمتی مأمور فرموده وصیت نموده تا آنها که حکمت مبتدعه فلاسفه یونانیه از ازمنه
سابقه در میان خلق بیخبر از حقیقت باقی مانده و با قواعد این دین مبین تطبیق ندارد و اگر چه جناب
صدر المتألهین در مقام تطبیق مهیا شده اند و خوب هم از عهده بر آمده و لیکن در عهد ایشان حکمای
فلسفه بسیار و مشهور [illegible]

تکلم بر روش آنها مشی علمی فرموده و تطبیق اصطلاحات علمیه با آیات الهیه و اخبار فرموده ولی حاق
مشرب ایشان نه آنست که بظاهر مینماید چرا که قائل باشتراک معنوی فردی در مراتب وجود مطلقا شده اند
حتّی آنکه وجود واجب را اعلی المراتب و لا اتمّ منه شمرده اند و حال آنکه در طریق عرفانی و سلوک الی
اللّه تعالی از قراری که در کتاب اسرار الآیات بخط خود مرقوم فرموده متأسّی بجناب شیخ احمد قاسم
قدّس سرّه العزیز و از زیارت تربت مقدسه ایشان مستفیض شده اند بخور تربیت روحانیت چنانچه در این
سلسله الذهبیه علیّه متداول است و مشرب اهل این سلسله علیه همانست که جناب سیّد سند سیّد قطب الدین
قدّس سرّه العزیز صریحا منظوم فرموده رغموا الوجود مشککا سبحانه عن اشتراک وضیعها و شریفها فی الاشتراک
التزام ضلالة قد ضاع فی نهج الهدی تفصیلها یعنی آنکه اشتراک لفظی و معنوی عند التحقیق خالی
از ضلالت نیست چرا که ذات غیب الغیب حق تعالی بشی عرفانی مفهوم ندارد و در ذهن ما تا چه رسد
که مشترک باشد و در کتابی به الاشتراک بین الحق و الخلق شود و مورد این احکام امکانیه گردد زیرا که منقطع
الاشارات و وراء اللبس و منقطع الوجدانی و مسکوت عنه است چنانکه جناب شیخ محی الدین عربی مثال
در فتوحات مکیه فرموده فلو جمع بین الواجب بذاته و بین الممکن وجه لجاز علی الواجب ما جاز علی الممکن من ذلک
الوجه من الدثور و الافتقار و هذا فی حق الواجب محال فاثبات وجه جامع بین الواجب و الممکن محال انتهی
کلام جناب شامخ الالقاب آخوند ملا محراب گیلانی را قدّس سرّه العزیز باصفهان و عراق عجم مأمور فرموده
و جناب مستطابان مولانا آقا سیّد مهدی بحر العلوم و مولانا شیخ جعفر نجفی فقیه قدّس سرّهما در سمت
عتبات عالیات علی مشرفها السلام و التحیات و عراق عرب مقرر فرموده و جناب شامخ الفضایل والا
شیخ الشیوخ شیخ احمد احسائی قدّس سرّه العزیز را باطراف ایران مامور که در حرکت باشند و جناب مستطاب
کروبی انتساب آقای آقا محمد هاشم قدّس سرّه العزیز را جدّ امجد فقیر را بسمت فارس امر فرموده و لطوا
انصاف هر یک ازین بزرگواران کمال بذل جهد و اجتهاد خود را فرموده بحول اللّه تعالی و عنایاته حکمت
معصومیه الهیه را در ایران بل توران رواج داده اند و کتب علمیه مختصره و مفصله عربیه و فارسیه از هر یک
دراطراف

منبهما وبین الخلق شود

فیض حضور جناب فخر الحکماء و انیس الفقراء مرحوم حاجی ملا هادی سبزواری قدس سره العزیز رسیده بودم و تفهیم
فرمودند که رسالهٔ مناهل التحقیق جناب آقای آقا محمد پاشا قدس سره العزیز را دیدم بعضی مطالب
تازه حالی گردید که در دورات حکمت الهیه نیافته بودم مقدمهٔ ثانیه آنکه حکمت الهیه ازلیه ابدیه
سرمدیه که در لسان شریعت مقدسه بولایت کلیه سریه حقیقیه نامیده شده است دو شعبه حکمت ظاهریه
آفاقیه دارد یکی مسمی به نبوت کلیه و دیگری مسمی باخت النبوة اما نبوت کلیه عبارت از کلیهٔ اوامر و نواهی
الهیه است که در هر دوره از دورات انبیاء کرام بنحوی از انحاء مناسبه در آن زمان مقرر بوده لجهة تربیت
جمله خلق بخدا پرستی و تکمیل مکارم اخلاق و سیاست مدن و تدبیر منزل و تحصیل معاش و معرفت مبدء
و معاد انسانی بالتمام چنانکه حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله در جواب کمیل بن زیاد از سؤال حقیقت
فرمودند مالی و الحقیقة بعثت لاتمم مکارم الاخلاق بعثت لبیان الحکمة لا لبیان الحقیقة یعنی من دارای
حقیقت هستم ولی دوره من مقتضی بیان اتمام حکمت و اکمال نعمت و تربیت صورت خلقت نه بیان حقیقت
و اما اخت النبوه عبارت از علم و عمل اکسیر صنعوی الهی است که از عهد جناب آدم صفی علیه السلام مقرر بوده
و حجر آدم معروفست تا رسید بزمان ادریس علیه السلام که نعمت الهیه مثلث گردید اقل نبوت ثانی
حکمت ثالث سلطنت معروف گردید بهرمس المثلث بالنعمة تا رسید بزمان حضرت موسی علیه السلام و قارون که اخذ
حکمت کرده و مخالفت آنجناب نمود پس از آن حضرت سلیمان علیه السلام و پدر بزرگوارش ص که بنای بیت
المقدس کردند پس از آن حکمای یونان و اسکندر رومی و سقراط و افلاطون و جاماسب و ارسطاطالیس تا آنکه
منتهی باسلام گردید و حکمای اسلامیین تربیت شدند و اخبار از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در بیان
اخت النبوة متواتر است بعلاوه اکثر آیات قرآنیه کاشف از این حکمت است قال مولانا امیر
المؤمنین علیه السلام سئلتمونی عن اخت النبوة و عصمة المروة و الناس یعلمون ظاهرها و نحن نعلم
ظاهرها و باطنها اما ظاهرش تکمیل اجساد معدنیه است و تبدیل بطلا و نقره و اما باطنش مثل حکمت
مبدء و معاد است بطور محسوس که هیچ ذی حسی انکار نتواند کرد پس از تمهید این مقدمه میباید دانست که این

الی ختم النبوة محمد آخر الزمان

بجو نقص و ترکیب ایجادیه کونیه که در مقدمه اولی عرض شد بجهه بر پاداشتن و اثبات و اظهار حکمت
معنویه الهیه که ولایت کلیه و حقیقت سرمدیه لاهوتیه آن دو شعبه ملکیه است در هر دورهٔ بخوبی از اسحار
امکانیه و چون در بدایت دورهٔ عالم بسبب خامی و جهالت که بمنزلهٔ زمان رضاع مزاجی اقل است اشیای
امکانیه را اظهارش متعسر و انبیای کرام عظام متعذر بودند بلکه خود حضرات انبیا جزو هم بی تامل نبودند
و هر کدام در انمقام توقفی کرده گرفتار مصائب کلیه گردیدند تا آنکه با لهام الهی متوسل باسماء مبارکه
اهل عصمت علیهم السلام و متمسک بعروة الوثقای ولایت کلیه و حقیقت لاهوتیه الهیه شدند نجات
نیافته شدند بلکه حقتعالی در اوایل ظهور آدم صفی علیه السلام و هر پیغمبری پیمان اقرار و اعتراف خود ایشان
بر ولایت کلیه و حکمت متعالیه اکتفا میفرمود تا آنکه خورده خورده نضجی در عالم پیدا شد یعنی دورهٔ
شباب مزاجی در رسید اشیای امکانیه را حقتعالی امر فرمود حضرات انبیای عظام را که از امت خود عهد
بگیرند بر ولایت حضرات مولیان اهل عصمت علیهم السلام و فضایل ایشان بر کل مخلوق حق بر ملا گردید
تا آنکه دورهٔ عالم و آدم تربیت شده و نضجی شایسته تامه حاصل نموده یعنی دورهٔ وقوف کلی مزاجی فراهم
شد اشیای امکانیه را خورده خورده بعضی از اسرار ولایت الهیه و حقیقت لاهوتیه بتوسط انبیای عظام ظاهر
گردید بجهه آنکه شیخوخیت کامله مزاجیه عالم و آدم نضج تام تمام حاصل و لایق و قابل اظهار کلیه ولایت
الهیه و حقیقت لاهوتیه گردد زیرا که حالت شیخوخیت مقام رابعیت بنهایت درجه تکمیل امکانی که در مقدمه
عرض شد پس از آنکه دورهٔ ظهور رابنیه رتبه رابعه فایض گردید و تربیت شد تخلیه از جمیع رذایل و تحلیه بانواع
فضایل صوریه که مقام ختمیت دورهٔ صوریت است از آن حضرت بکل کمالات و فضایل صوریه لاتتناهیه
و بری است کلی از کل نقایص امکانیه و در مرتبه ظهور هیاکل توحید حضرات خاتم و ختمیون صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
واجب و تجلی شمس حقیقت از افق امکان و بروز جمال شاهد ازلی غیبیه از دریچه قلب بشان متجسم گردد
که عشق پروانه سان بدادن جان رایگان بنوائی رسند و کمالی یابند و مقام الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ
بِالْغَيْبِ نقد وقت شود و اگر بخواهم وقایع هر یک از انبیای عظام را در دورات سابقه و ظهور
فضایل و اسرار بلانهایت را بعرض رسانم مثنوی هفتاد من کاغذ شود اجمالاً بایک فضیلت و اظهار حکمت

وکرامت در دوره حضرت موسویه علیه السلام و حکایت مقتول بنی اسرائیل که قصه عظیمه مرموزه کافیه
ایست در نمطلب و برخوردش من حیث الحکمة و المعرفة موقوف ببیانات عالیه شافیه است
که عرض خواهد شد اکتفا میشود چرا که پس از انکشاف مرموزات مندرجه آنش واضح میگردد که در
هر عصر حکمت و خصوصیاتش ما بالحقیقه جاری و ساریست و ما بقی از فضایل و حکمت و اسرار هر دوره را
بالقیاس الصحیح باین میتوان درک نمود بشنو یا دوستان این داستان در حقیقت نقد حال ماست
آن در طایفه بنی اسرائیل جوانی بود و مادری داشت از اخلاص کیشان جناب موسی علیه السلام
چون داب و دیدن آنجناب حسب الامر علی اعلی در مجلس خود اظهار فضایل حضرت خاتم و خمسون
علیهم السلام بوده هدایت کردن خلق خدا بصلوات فرستادن بر ایشان بجهت حصول مطالب و
نعمت دنیا و آخرت آن جوان و مادرش اطاعت امر نموده در میان طایفه عشیره دین خود را ذکر
صلوات بر محمد و آل علیهم السلام قرار داده و صاحب بصیرت گردیده و لا تواتها حقتعالی
چنانکه تفصیلش خواهد آمد و بود در آن دوره زنی صاحب جمال و کمال و نسب عالی و جمع کثیری
مایل بخطبه‌اش بودند از برای او سه نفر پسر عمو بود و این زن مایل بافضل آنها و بهتر و محبوب‌تر از ایشان بود و در اضی
بشروج او گردیده آمدند و نفر دیگر مخبر شدند و این یک نفر را بهمانه طلبیدند و کشتند و آوردند بر سر
محله که معتبر جمیع بنی اسرائیل بود و انداختند خدمت جناب موسی آمدند و خونخواهی میکردند جمیع قوم
بنی اسرائیل حیران و سرگردان که این غرامت و مفسده از کیست و مقصود چیست استدعا از جناب
موسی کردند که سؤال کن از حقتعالی که قاتل واضح گردد پس وحی شد از حقتعالی بسوی موسی که اجابت
کن سؤال آنها را و سؤال کن مرا تا آنکه بیان کنم از برای ایشان قاتل را و قصاص شود و سایرین سالم
گردند از تهمت و غرامت پس بدرستیکه من این است اراده میکنم باجابت ایشان بسوی چیزی که خواهش کردند ودجرا این فست م
و اصرار نمودند بسؤالهای عدیده بغیر رؤیه توسعه زقرار بر رجلی از بهترین برگزیده از امت تو که دین
او صلوات بر محمد و آل طیبین او ست سلام الله علیهم اجمعین و تفضیل دادن محمد را و بعد از آن علی را
بر سایر مخلوق و اعانت کنم او را در این قضیه از برای آنکه بوده باشد بعض ثواب او از تعظیم او بر محمد

و آل و علیهم السلام پس گفت جناب موسی بخدای من بیان کن از برای ما قاتل را وحی فرمود حق تعالی عزّ و جلّ
بسوی موسی بگو از برای بنی اسرائیل آنکه حقتعالی ظاهر میسازد این فقره را بانکه امر میکند شما را اینکه ذبح
کنید گاوی را اگر اراده دارید وقوف بر قاتل را پس تعجب کردند و گفتند که استهزاء میکنی تو
ما را ما از تو تشخیص قاتل را میخواهیم تو میگوئی گاو بکشید فرمود پناه میبرم بخدا اینکه بوده باشم از
جاهلین مستهزئین پس فرمود موسیٰ آیا نیست اما رجل نطفه بیجانی و اما منی زن هم بشرح ایضا ملاقات
میکنند یکدیگر را در رحم پس احداث میکند حقتعالی از ملاقات این دو میّت بشر حیّ آراسته و آیا
نیست بذرهای شما آنچنانکه زرع میکنید آنها را در ارض خود تا منفسخ میشود و متعفن میشود و حال
آنکه میّت است پس از آن خارج میکند حقتعالی این سنبلهای باعجب را و این اشجار خوب پاکیزه را
پس چون تعلیم کرد ایشان را موسیٰ استدعا کردند بخواهد از ربّ خود که ظاهر کند ما را که گاو چه صفت
داشته باشد سؤال کرده حقتعالی فرمود بدرستیکه آن گاویست نه کبیر باشد نه صغیر وسط باشد
در کوچکی و بزرگی گفتند خواهش نما از ربّ خود که ظاهر کند از برای ما که لون گاو چه باشد
فرمود موسی که حقتعالی میفرماید بدرستیکه آن گاو زرد است حسن اللون که لون او مسرور کند نظر کنندگان را
گفتند سؤال کن ربّ خود را که ظاهر نماید از برای ما چگونه باشد این گاو بدرستیکه مشتبه شده
است بر ما و بدرستیکه ما ان شاء الله هر آینه هدایت یافته شده‌ایم حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که اگر ان شاء الله نگفته بودند واضح نمیشد چیزی ایشان را الی آخر الابد فرمود موسی که حقتعالی
فرمود بدرستیکه آن گاوی باشد که ذلّت شکافتن و خویش کردن ارض و خدمت و آب دادن زراعت را
ندیده مسلّم از جمیع عیبها باشد مختلف اللون نباشد از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام منقول
است که اگر اقدام کرده بودند بهر گاوی مقصودشان حاصل بود ولکن سختی و دقت کردند حقتعالی هم محکم
کرد بر آنها سختی خودشان را پس از آنکه امر مستقر گردید طلب کردند گاو باین اوصاف را نیافتند الا در نزد
جوان بنی اسرائیل که حقتعالی نمانده بود او را در خواب حضرات محمد و علی و طیبین از ذریه آن دو را علیهم
و علیهم السلام و آن دو بزرگوار فرمودند که بدرستیکه تو محب و تفضیل دهنده ما هستی بر مخلوق اراده

اراده داریم آنکه بدهیم تو بعض جزای خود را در دنیا پس هرگاه قصد کردند خریدن گاو ترا میاید
مکن او را مگر باذن مادرت پس بدرستیکه حقتعالی تلقین میکند او را بچیزیکه مستغنی نماید ترا و بازماندگان
ترا پس شاد شد جوان و آمدند قوم بخریداری و گفتند بچند میفروشی گاو را گفت بدو دینار اما
اختیار با مادرم میباشد گفتند راضی هستیم بیک دینار پس سؤال کن از مادرت گفت مادرم چهار دینار
پس خبر داد ایشانرا گفتند دو دینار خریده با مادرت گفت مادرم هشت دینار پس ثابت بودند
وطلب میکردند نصف را از قیمت که مادرم میگفت و رجوع میکرد بمادرش پس مضاعف و دو لای میبود
قیمت را تا آنکه رسید قیمت گاو به پر کردن جلد او را از طلا حضرت امام حسن عسکری فرمود که رسید قیمت گاو بپنج
هزار هزار اشرفی پس بسبب لجاج و عناد و تهمت بر جناب موسیؑ گشاید آنها را بخریدن گاو و کشتن
و حال آنکه قصد نداشتند که بکنند این کار را بسبب زیادتی قیمت گاو و ایضا آنحضرت فرمود که گرفتند
قطعه از آنرا که پنج دم آنجانیست که از وی خلق شده است پسر آدم و بر او هم ترکیب میشود زمانیکه
عود داده میشود بخلق تازه پس زدند آن دم گاو را بمقتول و گفتند الهی بجاه محمد و آل طیبین
آنکه حیات دهی این میت را و ناطق گردانی بجهت آنکه خبر دهد ما را از قاتل خود پس برخاست سالم
سویا و گفت یا نبی الله کشتند مرا این دو پسر عمو بسبب حسد بردن از من بر دختر عموی من پس کشتند
و انداختند مرا در محله ایشان از برای اینکه اخذ کنند دیه مرا پس جناب موسی گرفت آن دو رجل را
و کشت و در روایت دیگر قمی است رحمه الله که کشت مرا پسر عموی من فلان بن فلان ایضا
آنحضرت علیه السلام در تفسیر خود میفرماید قبل از آنکه برخیزد و زنده شود میت زدند قطعه گاو را بمیت و زنده
نشد گفتند یا نبی الله چه شد آنچه وعده کردی بما از جانب حقتعالی یا موسی من خلف وعده نمیکنم
باید اول ثمن گاو را بجوان بدهند بعد زنده میکنم مرده را پس بنی اسرائیل جمع کردند اموال خود را
و وسعت داد حقتعالی در جلد ثور تا آنکه پر شد گفت بعض بنی اسرائیل از برای موسی که حاضر بود در آن
مجلس که زنده شد مقتول بزدن بعض از گاو یا نبی الله کدام یک از این دو عجیبتر است زنده کردن
حقتعالی این میت را و ناطق گردانیدن او و آنچه گفت یا غنی کردن این جوان باین مال عظیم وحی فرمود

حقتعالی بموسی بگو بنی اسرائیل را کسیکه دوست دارد از شما آنکه پاکیزه باشد در دنیا عیشش او و اعظم
باشد در رجحان من محل او بگرداند حضرت محمد و آل طیبین را در جنت ندیم او پس باید بکند آنچه
کرده است این جوان و چون میشنید او از موسی بن عمران ذکر حضرات محمد و آل طیبین صلوات
میفرستاد و تفضیل میداد ایشانرا بر جمیع خلایق از انس و جن و ملئکه باین جهة منصرف کردم این مال
عظیم را بسوی او تا متنعم کند و منتفع گردد بطیبات و اکرام کند بعطایا و صلات و محبت نماید بمعروف
بصاحب مودات و ذلیل کند بنفقات خود صاحب عداوات را عرض کرد جوان یا نبی الله چگونه حفظ کنم
این اموال را چگونه حذر کنم از عداوت اعدای خود در این اموال و حسد حاسدین بر آن فرمود بخوان بر آن
اموال از صلوات بر محمد و آل صلوات الله علیهم اجمعین آنچه را قبل از رسیدن این اموال میگفتی پس آنکسیکه
رزق داد ترا باین اموال عظیم بسبب این با صحت اعتقاد حفظ میفرماید آن اموال را بر تو نیز باین قول
~~باین قول~~ با صحت اعتقاد پس گفت آن جوان صلوات را و قصد نمیکرد او را حاسدی از برای فساد اموال یا دزد
که سرقت کند آنرا یا غاصبی که غصب کند آنرا مگر آنکه دفع میکرد او را خدای عز و جل بلطفی از الطاف
خود تا آنکه ممنوع میشد از ظلم او باختیار یا بآفت یا داهیه باضطرار گفت آنمرد مقتول زنده شده. پروردگارا
من سؤال میکنم ترا بآنچه سؤال کرد این جوان از صلوات بر محمد و آل طیبین و توسل بایشان آنکه باقی داری
مرا بآن تمتع بدختر عم خود و جزا دهی از جانب من اعداء و حساد مرا و رزق دهی در دنیا رزق کثیر طیب پس وحی فرمود
حقتعالی بموسی بدرستیکه شصت سال قبل از قتل عمر باین مقتول زنده شده عطا کرده بودیم و عطا کردیم بواسطه
مسئلت و توسل بحضرات محمد و آل طیبین او هفتاد سال دیگر که تمام عمر او یکصد و سی سال باشد در دنیا
صحیح الحواس ثابت القلب قوی الشهوات تمتع گیرد بحلال دنیا و تعیش کند و مفارقت نکند از متعات دنیا
از او و تا وقتیکه برسد زمان موت هر دو میرند با هم و رجوع نمایند بسوی جنان من و باشند در جنت زن
و شوهر متنعم و اگر سؤال کرده بود مرا این شقی قاتل مثل آنچه توسل جست بآن این جوان مقتول بر صحت اعتقاد خود
آنکه معصوم دارم او را از حسد و قناعت که هم او را بآنچه روزی داده بودم او را و حال آنکه قناعت ملک
عظیمی است هر آینه اجابت میکردم و اگر سؤال کرده بود مرا باین توسل با توبه از فعل خود آنکه تفضیح نکنم

او را هر آینه تفضیح میکردم او را و منصرف میساختم بنی اسرائیل را از طلب آشکار کردن قاتل هر آینه مخفی میکردم
این جوان محب حضرت محمد و آل طاهرین را از غیر انیما ل و اگر سوال کرده بود مرا بعد از افتضاح و تائب شده
بود و توسل جسته بود بمثل توسل این جوان محب آنکه فراموش کنم مردم را از فعل او و بعد از آنکه تلطف میکردم
از برای اولیاء مقتول که عفو نمایند از قصاص او هر آینه اجابت میکردم بطوریکه سرزنش نکنند بفعل او
احدی و ذکر نکنند او را در میان خلق ذاکری ولیکن این توسل بحضرت محمد و آل طیبین و محبت ایشان
فضل و موهبت من است عطا میکنم هر کس را که بخواهم و من صاحب فضل عظیم هستم و عدالت میکنم منع از این
فضل بر هر کس که خواهم و منم عدل عزیز حکیم پس با او ضجیج کردند قبیله بنی اسرائیل بسوی موسی و گفتند که
فقیر شدند قبیله و محتاج شدند بدست دراز کردن بسوی خلایق و منسلخ شدیم بسبب لجاج خود از قبیله
و از قلیل و کثیر خود پس بخوان حقتعالی را از برای ما بوسعت رزق پس گفت از برای ایشان جناب موسی و تحکم
چه بسیار کور است قلوب شما آیا نشنیدید دعای آن جوان را که صاحب بقره بود و ندیدید آنکه حقتعالی
میراث داد باو غنا را آیا نشنیدید دعای مقتول منشور زنده شده را و آنچه ثمر داده شد از عمر طویل و سعادت
و تنعم و تمتع بحواس و سایر بدن و عقل خود چرا دعا نمیکنید خدای عز و جل و موهبت با حضرت محمد و آل طیبین را
بمثل دعای این دو نفر و چرا متوسل نمیشوید بسوی حقتعالی بمثل وسیله این دو نفر تا آنکه سد فقر و فاقه شما را
فرماید و جبر و تلافی نماید شکستگی شما را و مرتفع سازد احتیاج شما را گفتند بنو اسرائیل پروردگارا بسوی تو
التجا میجوییم و بر فضل تو اعتماد میکنیم پس زایل فرما فقر را و سد کن احتیاج ما را بجاه حضرت محمد و علی و فاطمه
و حسن و حسین و طیبین از آل ایشان علیهم السلام پس وحی فرستاد بسوی موسی که بگو به بنی اسرائیل که بروند رؤسای
ایشان بسوی خرابه بنی فلان و کشف نمایند از موضع معین روی زمین را اندکی و بیرون آورند آنچه در آنجا است
بدرستیکه ده هزار هزار دینار است و بهر کس هر قدر که داده است از قیمت این گاو رد نمایند تا
بر گردند بثروت اول و قسمت نمایند باقی را که پنج هزار دینار است بهر کس هر قدر که داده است در این
امتحان تا آنکه مضاعف گردد اموال آنها جزای توسل ایشان بحضرت محمد و آل طیبین و اعتقاد
ایشان از برای تفضیل این بزرگان بر تمام خلایق اجمعین و این حکایت است آنچه فرموده است

فلان صح

خدای عزّ وجل وَاِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَادّٰارَأْتُمْ فِیْهَا وَاللهُ مُخْرِجٌ مَا کُنْتُمْ تَکْتُمُوْنَ

یعنی وهنگامیکه کشتید نفسی را پس اختلاف کردید در آن که بعضی این گناه بکردن بعضی می افکندید و دور میکردید از نفس خود و صاحبان خود و حقتعالی اخراج فرمود آنچه را پنهان میداشتید از خبر قاتل و اراده تکذیب کردن موسی بطلب کردن برا و چیزیرا که تصور کردید آنکه پروردگار را اجابت نکرده است موسی را پس گفتیم بزنید بعض بقره را ببعض مقتول همچنین زنده میفرماید حقتعالی اموات را در دنیا و آخرت امّا در دنیا ملاقی میکنند آب مرد و آب زن و زنده میفرماید حقتعالی ما فی الاصلاب والارحام را بشری مستوی الخلقة صاحب حیات و امّا در آخرت پس بدرستیکه حقتعالی نازل میفرماید میان دو نفخه صور بعد از آنکه دمیده میشود نفخه اولی که باعث مردن نفوس است از نزدیکی سماء دنیا از بحر مسجور نطفه آنچنانیکه فرمود حقتعالی وَالْبَحْرِ الْمَسْجُوْرِ آب منی مثل منی جال و می بارد بر ارض و ملاقات میکنند آب منی مذکور با اموات کهنه از هم پاشیده پس میرویند آنها از ارض و زنده میشوند بعد فرمود خدای عزّ وجل وَیُرِیْکُمْ اٰیٰتِهٖ یعنی مینماید شما را سوای این آیات از دلالات بر توحید خود و نبوت موسی نبی خود و فضل حضرت محمّد بر خلایق سیّد اما و عبید خود تا ثابت شود فضل آنحضرت و آل طاهرین طیبین او بر سایر خلایق حقتعالی اجمعین که شاید شما تفکر و تعقّل کنید آنکه کسیکه فاعل این عجایب است امر میفرماید خلق خود را مگر بآنچه حکمت در آنست و برنمی گزیند باصطفا حضرت محمّد و علی و آل طیبین ایشانرا مگر بسبب آنکه ایشان افضل اولوا الالباب اند بدانکه درین قصّه عجیبه مرموزه معضله بسیاری از نکات الهیه مندرج است که لَا یَعْلَمُهَا اِلَّا الرَّاسِخُوْنَ فِی الْعِلْمِ فقیر از عدم نموذار نموده بعنایتی بعرض حضور فقرا ارباب الله میرساند که عوالم آلهیه بینهایت است ولی بطور کلّیت سه عالم مطابق با یکدیگر است اوّل عالم انسانی صغیر است مشتمل بر هیکل صوری انسان و باطن معنوی او و ثانی عالم کبیر است که در باطن عالم کبیر و عالم صغیر انسان است یعنی محیط بهر دو میباشد چنانکه انسان صغیر را دو چشم است بظاهر صورت منتهی میشود بیک حقیقت و سرچشمه که آنرا طبیبان طبّا ملتقی میگویند یعنی دو عصبی که مجرای نور دو چشم است منتهی بیک عصب میگردد که مجمع النورین است کذلک در انسان کبیر خارجی هم دو چشم است بظاهر که عبارت از دو هیکل محمّد و علی علیهما السلام است در عالم انسان

معرفت دو نهر نبوت و ولایت بمعنی وصایت میباشد که منتهی بیک حقیقت و بحر ولایت کلیه میگردد
قال رسول الله صلی الله علیه وآله انا و علی من نور واحد و من شجرة واحدة و کذلک د
انسان اکبر باطنی بشری هم دو چشم است که یکی را جمال الهیه و دیگری را جلال الهیه نامیده اند که منتهی بیک
حقیقت الوهیت است که آنرا برزخ الاول و الاعظم و الاکبر و الاتم فوق التمام لا اتم منه نامیده اند
و در هر یک ازین عوالم ثلثه آنچه موجود میشود از دو دریچه مخصوص آن عالم میباید ظاهر آید و منتشر گردد بکل اجزاء آن
عالم لهذا از عهد آدم صفی علی نبینا و آله و علیه السلام الی آخر الزمان هر وقت ضرورتی در عالم کبیر
واقع و حکایتی عجیبه انبیاء عظام و عامه خلق خدا ظهور یافت رفع و دفعش ازین دو دریچه فیض محمدیه و علویه
علیهما السلام بوده معلوم میشود که حدوث آنها هم بحکمت سرمدیه الهیه از همانجا بوده است مثل
آنکه ازین فقره حادثه موسومه مذکوره واضح گردید بیانات گذشته که صدق آنجوان بنی اسرائیلی
خالص الولا و ارادت و اشتغال بصلوات بر محمد و علی و آلهما علیهم السلام مورث ظهور این حکایت
عجیبه و وصول نعمت کثیره بر آنجوان گردیده و دفع فساد و علاجش هم صورت نگرفت الا بتوسل با ایشان
چنانکه گذشت پس از تمهید این مقدمه اجمالیه و انضمامش با آن دو مقدمه سابقه واضح میگردد که احداث
اینگونه واقعات عجیبه و اظهار اینقبیل معجزات بدیعه من البدو الی الختم بوجود انبیاء عظام نبوده
و نیست الی الابد الا آنچه ظهور آثار حق و رواج خداپرستی در خلق و لی ظهور آثار باصطلاح اهل معرفت
بدو نحو است یکی را آفاقیه مینامند و دیگری را انفسیه قال الله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی
انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق آیات و علامات حقتعالی در آفاق و انفس همان استقرار
دو شعبه حکمت صوریه الهیه است که در مقدمه ثانیه گذشت ماحصلش ظهور حقیقت بحکمت سریه متعالیه ازلیه ابدیه
مسمات بولایت مطلقه اما بیان حکمت صوریه شعبه اولی مندرجه درین واقعه عجیبه بنی اسرائیلیه که مابه
حصول معرفت الله میشود بنحو آثار انفسیه آنستکه انسان از نفسی است و عقلی و روحی که مصور است در باطن
سالک و بشهود می آید که ممتاز از یکدیگر میباشند و در اینواقعه مرموزه معتبر است به پسر عموی خارجی
واقعی آن زن صاحب جمال آفاقی معتبر برگزیده از آن طایفه که در داخل سالک مصور است قلب انسانیه

سابقه ص

مطبوعہ اوست کہ روح انسانی عموزادہ را با او کمال مرابطہ و عشقت و آن دختر عمو ہم بسبب شباب
ازلی نہایت رغبت را بجناب روح پرفتوح با جلالت انسانی داد کہ فرمودہ اند عشق معشوقان
خوبترک است حسین و پنہانی بنامی شروع و اسباب عقد وصالی فراہم آوردہ بودند و پسر عموی ہم چشم
برگردان نفسانی و عقلانی تشنیع کردیدند متحد و متعہد شدہ مہمانی طلبیدہ کشتند پسر عموی خود را و بخون
خواہی برآمدہ اظہار حیلہ ہای جلوہ دوستی و خوشی و اتحاد با عناد پنہانی ذاتی میدادہ کہ شاید نشستہ
نماید حقیقت امر و عیش کامرانی آنہا را در عالم میسر آید مثل آنکہ شیخین درین دورۂ آخر الزمان متحد گردیدند
بسبب فساد ذاتی با روح اعظم آلہی عالم کہ ولی مطلق کارخانہ حقیقت و علی الظاہر منع کردند خلافت را کہ
بالذات رغبت باصل خود داشت و کشتند بناحق خلافت حقیقی علی علیہ السلام را غصب کردند خلافت را
چہ فرمودہ اند حرمۃ مال المؤمن کدمہ و خونخواہی و دولتخواہی داشتند کہ بر خلق عالم
مشتبہ نمایند حقیقت مطلب را و دیگر چیزہا از آنکہ دست حق در کار است و محتسب در بازار و در آیات عدلش
آشکار ما ذہبی بیج نشکندش بیضہ در کلاہ زیرا کہ عرض شعبدہ با اہل راز کرد انکار ہای آنہا مورث اظہار
اقرارہا و اثبات حق گردید خلاصہ جمیع قوای عقلانیہ و نفسانیہ پنہانیت در باطن کہ بمنزلۂ اہل آن دورہ ہستند
در ظاہر اجماع کردہ در خدمت عقل کل العصر کہ جناب موسی علیہ السلام است حاضر شدہ کہ دفع تہمت از خود
کنند و بکمال عجز بتوسط آنجناب از حق تعالی خواستند کہ قاتل غاصب معلوم شود حق تعالی امر فرمود بکشتن
گاو مخصوص با تصفات منصوصہ کہ منحصر است بنفس امارہ شیطان و شر احمقی انسانی کہ فرمودہ اند و فی موت
النفس حیوۃ القلب پس از اضمحلال نفس امارہ بود در باطن و کشتن گاو در ظاہر جناب روح انسانی
بحیات جدید استقلالی یافتہ متصرف در قلب معشوق خود آمدہ باجازہ حضرت عقل کل کہ موسی عصر است
و این حیات تازہ از بابت زدن دم گاو است کہ عبارت از اقتضای اصلی ذاتی نفس تجدد رستی است
با صفت اطمینان کلی کہ اولا سبب خلقت آدم بودہ است و ہمچنین مایۂ ترکیب و ایجاد اوست ثانیا خلقت
تازہ و ترکیب خدا لدا بدی در رجعت و قیامت قال اللہ تعالی فی الحدیث القدسی فخلقت الخلق لکی اعرف
و این اقتضای ذاتی کہ بجا زدہ شدہ متصل شد بروح انسانی مقتول جنبش جدید میکنند بر حیات ابدی

و خلود و سرمدی در دنیا و آخرت چنانکه در حدیث سابق گذشت که آنجوان در کمال صحت جوانش
در دنیا راحت میکند بشهوات قوتیه دنیویا اگرچه در اول مریض بود بشهوات لائق متمتع میشود بحلال
دنیا و متعیش میکرد و بنحویکه مفارقت از زن و فرزند اگرچه در اول بحلال و حرام مفارق ناثابت
مداری داشت و با این حالت انسان کامل نفسانی عقلانی روحانی با قلب سلیم از امراض صحیح المعرفه
داخل و راجع بجنت میکرد و متنعم است فلذا الی ماشاء الله تعالی و قتل از زنده شدن و برخواستن
زدند دم گاو را و زنده نشد شکایت کردند بجناب موسیٰ که چه شد آنچه وعده کردی بما از جانب
حقتعالی فرموده راست است ولی حکمش با حقست حقتعالی وحی فرمود که دم گاو را نداده زدند به هندا توقت
بر زنده زنده میشود لاعلاج رفتند جمیع مالیه دنیویه خود را آورده حقتعالی هم وسعت داد جلد گاو را
پر کردند و دادند آنوقت حقتعالی را قسم دادند بجاه محمد و آل طاهرین سلام الله علیهم اجمعین و زدند
دم گاو را مرده برخواست و گفت حقیقت امر را و جناب موسیٰ هم قصاص فرمود قاتل را در باطن
انسان همچنین است که قبل از زدن دم گاو خود سر حرکت میکنند سلاک و طلاب بغیر روبیت
و نیجو اهند بکمال روح خود و حیات ابدیرا جناب پیر عشق راه نمای کامل که بمنزله جناب موسیٰ است
حالی میکند که دم گاو نفس را هنوز نداده اید اگرچه کشته اید او را بدلالت من انا تا تمام کار نیست
مقصد شما صورت نمی بندد مگر جمیع زخارف دنیویه پوچ خود را که عبارت از شهوات نفسانیه
و عقلانیه با شیطانیه ظاهریه است از خود دور کنند یعنی بکشید نفس اماره سوء را بالکلیه با تیغ
صفات لوامگی و ملهمگی و مطمئنگی که در آخر حاصل میشود شما را و بمثابه دم عقب گاو نفس است و آن از اسباب
ایجاد است اولاً و آخراً کما لا یخفی علی البصیر و با این صفت اخیره طمأنینه کامله حیات ابدی بجهة
روح انسانی مغلوب در باطن مقتول حاصل و جناب موسیٰ عقل کل دوره خود که پیر عشقست با جلالت
و استیلای کامل میشود بر خلق غافل از حق چه در داخل و چه در خارج و امر شرعش پیشرفت دارد و چرا
که گاو نفس را بحکم شریعت غراء تا ثانیه آهسته سرمدیه هلاک کرده بجهة ظهور آثار طریق حقیقت و عقل
خورده بین قاتل روح سالک را هم با مر الله کشت و قصاص فرمود یعنی فانی در روح و مستنیر بنور

ایمان باقی دو دنیا و آخرت جهت مردانه پیر عشق گردیده گردد کامل آمده برخلاف سابق که خودسری داشت
و اعتنائی کامل بامر الله تعالی و معرفت تامه و حالیه نداشت بتایید تام جناب موسی عقل کل آن دوره
که پیر عشق مؤدب بآداب معرفت الله و پیر کامل گردید اگر کسی گوید که کشتن نفس و فنای او جهه
حصول کمال انسانی لازم اما قصاص درباره عقل و فنای او چه معنی دارد و حال آنکه جناب عقل منشأ جمیع
تکلیفات شرعیه الهیه و مبدأ تمام کمالات است قصاص و فنای او را خاصیت چیست جواب آنکه
مسلم میداریم جلالت عقل را عند الله تعالی و منشأ امر و نهی بودن بلکه منظور نظر حقتعالی اوست و نیز زیرا که
نفس را تسر است و جوهر کامل العیار انسانی چه حقتعالی فرموده در احادیث قدسیه بعزتی و جلالی ما
اعاقب و ایاک اثیب ولی این عقل انسان مخاطب بخطاب حقتعالی در بدو حال
ناقص و خام و ساذج است یعنی امر بیست موهوب ازلی الهی و در این نشأه حیا باید تربیت شود تا آنکه بکمال
ابدی انسانی فائز و برجهات دنیویه و نهایت بذل جهد در طریق الهی کامل و بخشکی دیده متخلق باخلاق
روحانیین شود اگر این تکمیل و تربیت و تعدیل بتوفیق الله در صراط مستقیم نوری حقتعالی و راحاصل آمد مورد
ثواب و عنایات و درجات بلانهایات خواهد بود ابدا آنما لاعین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر
علی قلب بشر و اگر بخذلان الله در طریق معوجه غیر مستقیمه ناری حقتعالی تربیت شد مورد عقاب و
عذاب و درکات بلانهایات میشود ابدا و اگر این عقل موهوب ساذج را انسان ازلا بدرجه تعدیلیه نداشته
باشد لیاقت تربیت کامله نخواهد داشت که درجاتی یا درکاتی تحصیل نماید از مستضعفین خواهد بود و مرجون
لامر الله تعالی حرکت مضبوطی تا نومی الهی گردیده مرشان بکسیر شود روی عن امیرالمؤمنین علی علیه السلام

رایت العقل عقلین فموهوب و مکسوب فلا ینفع مکسوب اذا لم یک موهوب
کما لا ینفع الشمس ضوء العین محجوب اما بیان حکمت صوریه شعبه ثانیه در این واقعه نیز مسئله که مایه
حصول معرفت الله میگردد بنحو آثار آفاقیه حکمیه الهیه مسمات باخت السنبوه که مشتمل اثر جمیع مسئله واقعیه
نفس الامریه در مسائل مبدء و معاد انسانی و بدون این براهین حسیه حکمیه الهیه یقین قطع در اصول دین
مطلقا حاصل نشود و سیما مسائل معادیه معضله که جمعی از معتبرین اهل حکمت منجر بلادت ذهنیه حیرتی شده اند

باکمال تحقیقات عقلانیه حکمیه چنانکه گذشت وبرخی دیگر از بزرگان حکمت اگرچه براهین عقلیه باکمال
تدبر تقریر فرموده ولی ماحصلش بنهایت علم الیقین است فعلیت آن عقلیات وتحقق آنها در خارج عیاناً
موقوف بتجلیات آفاقیه خارجیه این حکمت متعالیه میباشد که در دوست اهلش حاضر است و بغیر ازین اوضاع
موجوده محسوسه هیچ فردی از افراد رجال عالم از علم الیقین بعین الیقین حتی فایض نخواهد شد تا چه رسد
که بدرجه حق الیقین و برد الیقین آید و انسانی کامل گردد حاشا و کلا اولاً آنستکه این حکمت متعالیه
الهیه را اخت النبوة فرموده اند بجهة آنکه نبوت از شخص نبی در هر عصری باعث تکمیل نفوس بشریه است
مطلقاً که همگی همانا مکمل کامل و خالد در دین و عارف بالله گردند کل بحسبه و این حکمت مورث تکمیل
شخوص اجساد و معدنیه است مطلقاً که پس از رفع خباثات ارضیه عرضیه آنها ترفع درجات امکانیه در تدابیر
صنعویه بتبدیل بنقره و طلای خالص گردیده خالداً ما دامت السموات والارض اگر کسی بگوید که حصول
خلود ابدی چه در مولود صنعوی و کمال تبدیل شخوص اجساد معدنیه و چه در مولود نبوت و کمال
تعدیل نفوس افراد انسانیه مابه الاشتراک نبوت و حکمت است باخوت ذاتیه ازلیه و تعدیل
امکانیه ابدیه پس حکمت متعالیه را برادر نبوت خواندن اولی از اخت خواهد بود جوابش آنستکه این
دو شعبه حکمت الهیه که نبوت و اخت او است اگرچه ماحصل هر دو خلود و ثبات است و لیکن خلود
ایمانی از حکمت عملیه نبوت رجولیت و شرافت دارد بنسبت بخلود زمانی جسمانی از حکمت عالیه
اخت نبوت بوجوه عدیده یکی آنکه در اول آخرویست و در ثانی دنیوی دیگر آنکه در اول انسانی
است و در ثانی معدنی و دیگر آنکه میتوان گفت که خلود ثانی دنیوی صرف است و خلود اول دنیوی
ثم اخرویست کما لایخفی علی من هو اهله و ثانیاً میباید دانستکه این حکمت متعالیه در جمیع عوالم ثلثه که در
مقدمه عرض شد ساری و جاریست یعنی عوالم و ما فیها باسرها مرکب از دو شیئی است و بعبارة اخری موجود
از دو شیئی است و یا از دو امر است قال مولینا وسیدنا علی بن موسی الرضا علیهما السلام خلق
اثنان لا ثالث لهما ولا ثالث عنهما هر طایفه باصطلاح خود دو شیئی دارند نار و نور گفته اند یزدان و اهرمن خوانده اند
نور و ظلمت دانسته اند و همچنین رحمن و شیطان اعلی علیین و اسفل سافلین بهشت و دوزخ هیولی و صورت

دنیا و آخرت لیل و نهار عقل و جهل آدم و ابلیس سرّ و صورت غیب و شهادت ملک و ملکوت صورت و معنی وجود و ماهیت و نحو ذلک علی کثیرة لانهایة و هر یک ازین اسما و اصطلاحات و رموز در اهل مطالب عالیه و بیانات شافیه در خود خود داد کزاف و جزاف هم نیست و نسنته و کفته اند بل فهمیده و دیده اند فی الجمله را کفته و بسیار دیرا نهفته اند و لکل اجل کتاب کنون درین مختصر رسالة نمی‌کنجد و در صدد تفهیم الّا اجمالی از کل آنها باید اکنون عوالم ثلثه مذکوره را لطیفی است و کثیفی که متلازمان اند بحیثی متفارقان اند بحیثی از تلازمشان ترکیب عمیلی حاصل و از تفارقشان نقض حکمی موجود و از وجود این دو عوالم و مافیها بر پا و فنای هر یک در دیگری بقای هر یک با دیگری ایشان از کلمات از اضداد می‌نماید و لی از تفرقه گذشته از عالم جمع خبری بل رائحه از جمع الجمع دارد که فرموده اند

عرفت الله بالجمع بین الاضداد مجملاً لطیف را لطیفی دیگر است که از آن بوده است ازلاً و بسر آمده است فوا تا و با آن است ابداً خالداً و همچنین کثیف را هم کثیفی دیگر است از اینجهة حکیم بالغی کفته هذه الصناعة لاتتم الا باربعة اشیاء بارض من جسد و بماء من طبیعة قال المعصوم ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره در حدیث دیگر فرموده ان الله خلق المؤمنین من نوره و صبغهم فی رحمته فالمؤمن اخ المؤمن لابیه و امه ابوه النور و امه الرحمة قال الله تعالی قل بفضل و در حدیث خلقت نور محمدی صلی الله علیه و آله فرموده که حقتعالی ذره بیضائی خلقت و نظری بهیبت بر آن فرمود منشق بدو نصف کردید که کن محمداً و کن علیاً پس معلوم میشود که ذوره ایجادیه بجز این دو هیکل معصومی را یک حقیقت و لایت الهیه چیزی دیگر وجود نیست که در مقام چهار مرتبه تربیت میشود که عین هفت میکردد و منفجر بدوازده لی چهارده است و سبع المثانی معصومین و هیاکل توحید الهی روی نما میشود در زیارت حضرت مولی الموالی علی علیه السلام وارد است السلام علی نفس الله القائمة فیه بالسنن پس همان جوهر نفس محمدیت صلی الله علیه و آله که برزخیت کبری وارد و مرکب است از دو جهة اعلی و اسفل لطیفی و کثیفی لطیفش را لطیفی دیگر است که روح اوست باعتباری سرّ اوست باعتباری لب اوست باعتباری یعنی جوهر روح علی علیه السلام و همچنین کثیفش را کثیفی دیگر است که جسد اوست باعتباری معدن سرّ اوست باعتباری تثبت

روح اوست باعتبار معنی یعنی جوهر جسد فاطمی علیها السلام و از بین روح و نفس و جسد مرکب متحد جمع الجمعی یکیست
لا نظیر له تولید میشود بطور کلیت من جمیع الجهات والحیثیات الامکانیة الالهیة الکمالیة او لا دو مظهر
موجود معصومی که ختم میشود بچهارده قال الله تعالی اتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم و پس از آن
بکثرت یکصد و بیست و چهار هزار انبیاء عظام کرام میرود و پس از آن اولیاء خاص و پس از آن
اولیاء عام و پس از آن کل مخلوق بینهایت آنچه عرض شده و میشود و خواهد شد تمام متخذ از احادیث
اهل عصمت علیهم السلام و آیات قرآنیه است و اگر همه للذکر شود این مختصر را گنجایش نیست لهذا بهمان
چند حدیث و آیه مبارکه و قولی حکیمانه در اول اکتفا نمود تفصیل این اجمال را در همین کتاب مستطاب
ذی المقدمه با این مقدمه طالب راجع با دقت میتواند فهمید و در رساله عقائدیه فقیر مشروحا ثبت است
مع شیئی زاید که بیان دائره توحید و ولایت است بشکل مهر نبوت کتف مبارک حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله بانصورت ع و نحوه اختصار بجهت تذکره اخوان طریق شکلی کوچکتر با رموزاتی مختصر
از سطور علیحده نگاشته و شرحی هم بسیار مختصر قریب بچهار صد و بیست دارد و مسمی گردید برساله
مهر نبوت و در همین مقدمه همان صورت مهر نبوت مبارک را بجهت زیارت و برخوردن اخوان اصفیای اهل صفه الله
صفای معرفت در ختم رساله می نگارد ان شاء الله تعالی تا آنجا میباید دانست که این اعداد معروضه مختلفه که
ظهور کثرت از وحدت است ازلا باجمعها عبارت از نوازن این حکمت متعالیه است که بالمآل این کثرت
بینهایت رجوع بوحدت دارد ابدا که کل شیء یرجع الی اصله آثار خوش بطبق ظهورش خواهد بود
کما بدأکم تعودون که عود بالمجاوره لا بالممازجه تفصیلش احتیاج بطوامیر علیحده
دارد اجمالش آنکه حقتعالی واجب الذات است و با وصف ظهور و تجلی بوجود عوالم بینهایت و ایجاد اشیاء
و اظهار شئونات ذاتیه الهیه خود بشراشره و بتقیه امکان از شائبه ممکنیت و مجانست عری و بریست
یعنی جابجا نشده است من حیث الظهور والنزول ازلا که با ممکنات شرکت معنویه یا صوریه پیدا کند
و ابدا راجع باو کردند حلّ مجدد بالممازجه بشابه اتصال قطره ببحر محیط حاشا و کلا واجب ممکن نشده است
که در عود ممکن واجب شود الباقی باقی فی الازل و الفانی فان لم یزل فانه شریک امر باقی نخواهد بود

اگرچہ حکیمی الٰہی و ضمن صحبت بسبب توغل در مرتبہ در آگہ خود بفقیر فرمود باین عبارت کہ حقتعالی خود بش
با خود بش شریکیست لا غیر در جواب عرض کردم کلمۂ مبارکہ قل ہو اللہ احد الی آخر در مراتب توحید کافی از
این مقالات توحید یاست یقیناً فانقطع الکلام رابقا میباید دانستکہ بزرگان سلسلۃ اللہ ہب
قدس سرہم العزیز بسبب جامعیت حکمت و عرفان در مصنفات خود ہر یک اشاراتی ازین اعداد و موازنیہ مرموزہ
فرمودہ کہ از بیخبران پوشیدہ و متحققین در ہر دو رہ محصور و مرہما نند چنانچہ جناب مولانا شیخ ابو القاسم جنید
بغدادی قدس سرہ العزیز در رسالۂ قطرہ تقبطار خود و جناب مولانا امیر سید علی ہمدانی قدس سرہ العزیز
در رسالۂ نقطۂ توحید خود و جناب مولانا شیخ محیی الدین عربی قدس سرہ العزیز در فتوحات مکیہ خود و جناب
مولانا شیخ نجیب الدین رضای مجذوب قدس سرہ العزیز در سبع المثانی خود کہ معروف بجلد ہفتم مثنویست
و مرحوم سیدی قدس سرہ العزیز درین کتاب مستطاب قوائم الانوار بعض اشعار انتخاب را شاہد بر مطالب
سلوکیہ ذکر فرمودہ اند و ضمناً بر موازنات اشاراتی شدہ است جناب مولانا شیخ احمد احسائی قدس سرہ
العزیز در شرح الزیارۂ خود ذکر صریحی ازین موازین اعداد یہ مرموزہ فرمودہ کہ بیخبران سالک شاعر و متحصر
شدہ و مخزن سر اللہ الکبر را در ہر دو رہ جویا گردیدہ و حسلفہ حق انتخاب را بدارائی این صفت شناختہ
و مستفیض کردند و ہر ناشایستہ از مدعیان مفتری بیخبر ناشناختہ فریب نخورند منجملہ اشارات انتخاب است
قیل از ذکر اعداد مرموزہ در آن شرح مزبور فافہم فقد اسمعتک تغرید الورقاء علی الافنان فتفوہ
ہر کس بخواہد رجوع نماید و متنبہ گردد و جناب شیخ عربی در کتاب مذکور فرمودہ واما التصریح بتعیین
الخلاصۃ فما افردتہا علی التعیین لما فیہا من الغموض لکن جئت بہا مبددۃ فی ابواب
ہذا الکتاب مستوفاۃ مبینۃ لکنہا کما ذکرنا متفرقۃ فمن رزقہ اللہ الفہم فیہا یعرف
امرہا و یمیزہا من غیرہا فانہا العلم الحق والقول الصدق ولیس وراہا مرمی و
یستوی فیہا البصیر والاعمی تلحق الاباعد بالادانی و تلحم الاسافل بالاعالی واللہ
الموفق لا رب غیرہ انتہی کلامہ رحمہ اللہ ما اطیب و نقل کلام ہر یک از بزرگان در بیان
تلازم معرفت علیہ عالیہ و حکمت متعالیہ مقتضی این مختصر نیست پس از تمہید این مقدمات اربعہ

کلامہ واضع مراقبہ فی الخاتمۃ والمؤلف

بانضمام آن مقدمات ثلثه سابقه بکمال خبرت حاصل میشود که این قصهٔ مرموزهٔ نبی اسرائیلیه نهایت
تطبیق را دارد با قواعد و اصطلاحات حکمت متعالیه بلکه مقصود جناب موسیٰ ازین وضع و محاورات
نموده است الا بیان حکمت فرمودن و خلق را با اصول دین آشنا کردن و عارف بجمیع حقایق مبدء
و معاد خود نمودن و سلوک الی الله را در انفس و آفاق بیاد بیخبران داد و چیزیرا که صنعت درین حکمت آیتی
بی نظیر است و در صفات خود ازلا ابداً یعنی لا اولاً و آخراً وحده لا شریک له است و جمیع اشیا معدنیه
ازو هست و موجود است چه جابر بن حیان صوفی طوسی رحمه الله تربیت یافته حضور حضرت صادق علیه السلام
فرموده آنکه حکمت شیئی بهما ثبت بالحقیقة لا کالاشیاء المعدنیة بل من غیره لا یکون شیئی بدا مثل
آنکه الله عالم و آدم وحده لا شریک له شیئی یکتائی است بحقیقت شیئیت لا کالاشیاء الامکانیه
و جناب موسیٰ عقل کل آمده و مقصودش این بود که مخلوق غافل بیخبر از مبدا لطایف التحصیل الامکانیه
با آنکه غیب خود آشنا نماید و طرز بندگی و عبودیت را حالی فرموده آنها را با منبع فیض لایتناهی متصل
دهد که در دنیا و آخرت متنعم گردند و حصول این مقصد ممکن نبود مگر بهمین وضعی که بحکمت خود اسباب او را
فراهم نموده الا یاد داد لایق از امت را که جوان صاحب کمال و باشد با مادرش بخداپرستی و تقرب باو جلب
مجده بسبب تلقین صلوات بر محمد و آل علیهم السلام چون نالایقها قابل تلقین نبودند سبب الاسباب
من غیر سبب جوری تهیهٔ سبب نمود که کل خلق آمده ورده ناچار تکمیل شده بخداپرستی راغب گردیدند چنانکه
گذشت مثل مخلوق این دورهٔ آخر الزمان چون هیچکس لیاقت تحصیل معرفت الله را و اقبال و رنجه
و ارادت با حضرات معصومین علیهم السلام ندارند لهذا وضع تعزیه داری بر مصائب آل الله سبب حصول نعمت
دنیویه و اخرویه و وسیلهٔ نجات آنها قرار فرموده اند که همه امکن با هزاران مقاصد شهوانیه دنیویه داخل
درین باب فیض الٰهی شده و بمفاد ان الحسنات یذهبن السیئات صلاح حال ایشان
خواهد شد که اگر قطع نظر ازین امر شود از صد هزار هزار نفر یکی توجه با ارادت موالیان علیهم السلام
نخواهد کرد که از طریق ریاضت و تزکیهٔ نفس معرفت الله حاصل نماید مثل آنکه در دورهٔ موسویه سابقا بود
که اهل تزکیه و توبه و تلقین و صلوات بر محمد و آل علیهم السلام منحصر بود بجوان صاحب کمال و مادرش

وجوان مقتول قبل و دیگران از امت همیشه موعظهٔ جناب موسیٰ را بارها می‌شنیدند ولی قدر النعم بعد شناختند
تا وقتیکه محتاج گردیدند خورده خورده توجه کردند و نعمت بر آنها مستقر گردید از برکت وجود آنجناب
و ذکر مبارک صلوات و کذلک در حکمت متعالیه حیاة معدنیه بعض از کل آنها لیاقت تامه کامله دارد
و در اصل فطرت تکوینیه پاک و روحانیت تامه است باندک تدبیری و تصرفی از حکیم و استوار که موسی عصر خود
است منقلب بصورت کمال میگردد و بعض دیگر از آنها لیاقت چندانی در اول مرحله ندارد بلکه حاسی
ارضی است میباید که شخص حکیم بقوت تدبیر و تصرف خود مکرر او را پیراسته از نقایص و ارجاس طبیعیه و آراسته
بکمالات تدریجیه فرماید که منقلب بصورت کامله گردد و الا محال است کما هو لا یخفی علی من هو اهله
و چنانکه در قضیهٔ بنی اسرائیل قتل اول مکتوم و غیر مرضی و قتل ثانی آشکارا و مرضی خدا و پیغمبرش بود و موجب
نعمت کلیه بل خلود ابدی گردید در این حکمت متعالیه همچنین است که قتل اول عبارت از عمل مکتوم
و بد و محذوف است غیر مرضی حکیم و ناقص التدبیر است و من باب المقدمه صورت پذیر است که عبارت از
حل و عقد [illegible] ناتمام باشد ولی قتل ثانی آشکار است که حل و عقد شایسته تمام و صورت ترکیب خالد
ابدی بلا فساد است فافهم و تدبر ترشد ان شاء الله تعالی و چنانکه در قضیهٔ بنی اسرائیل ثمن گاو را نداده
دم گاو را بمرده زدند و زنده نشده منکر گردیدند جناب موسی را که درین اوامر و نواهی غیر مصاب است
درین حکمت متعالیه هم چنین است که مردم هوسناک بجهة خود طریقهٔ معوجه قرار داده نموده و حکمت را شاقی
و خودسری دانسته بدون علم و خبرت و صحبت حکیم استوار این شیئی را با آن شیئی زده و داخل و خارج مینمایند
و اشیاء معدنیه را بل غیر معدنیه را زیر و بالا میکنند و هیچ صورت مطلوبه ندارد و بجز خسران حاصلی
در دست ندارند و بجهالت خود شکایت از حقتعالی و حکمت حکیم عصر مینمایند بلکه منکر قدرت و حکمت
شده کافر بحق تعالی میگردند دیگر غفلت دارند که در طریق حکمت او ثمن گاو را میباید بدهند یعنی
جمیع خیالات دنیویه فاسده غیر منتجه و زخارف اقوال بیمعنی خود را میباید از کف بیرون کنند مثل
مالیه بنی اسرائیل حسب الامر جناب مربی عقل و استوار حکیم عصر خود و اطاعت کنند اوامر و نواهی او را
با کمال اخلاص که ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی است یعنی از باب علم او داخل شده بتحقیق

فایض کردند اوّلاً بمقبول تا مقبول حکمت رسیده که عبارت از حلّ و عقد ناقص صنعویت و ثانیاً بمقبول
مقبول الصناعة ثانویة خالد الکلّ فی الکلّ فایض که سورش حیات تامّه ابدی روحانیت مطلقاً فافهم
و اینکه شصت سال عمر مقبول بود قبل از قتل که دو سی سال است در حکمت متعالیه عشرهٔ کامله مقرر
است که یک دو شود و دو بسه رتبت چهار شود و بالعکس اهلش میدانند ثلث عشرهٔ کامله از ضرب
عشره در ستّی حاصل است و تکرار سی بدو مرتبه که شصت شود یا زیادتر از برای حصول یقین و دفع شک
است بجهت عامل حکمت با آنکه بجهة حصول تضعیف است بما لا نهایة له زیادتی عمل عامل در مراتب حکمت
متعالیه و نیز زیادتی عمر است هفتاد سال در جوان مقبول که این شصت و هفتاد مقصد و سی میشود که در حکمت
عبارت از کل عمل است و ثلاثاً آخر یعنی سی با مقصد ختم میشود که ترکیب خالد حاصل شود و قبل از مقام
مدار بر ستّ فی سبعة و تسعة الی اثنی عشر است غافل نبیب بالغی میخواهد شعر شش که رایگان از عهده قفال و طلسم محکم
مستحکم این گنج باد آور شایگان مفتاح المفاتیح ایمان برآید چرا که باینعبارات مختصرهٔ غیر مرموزه جلیلهٔ تامه
تمام مرموزات حکمای فلاسفه قدما منحلّ و منکشف میگردد بحول الله تعالی و عنایاته و رزقه لعباده الابرار الحیّار
از کشف اسرار الهیّه بجو ولی نه بدم استغفر الله العظیم مخفی نماناد تطبیقات و تدقیقات و تحقیقات بلا نهایات
دیگر هم دارد که درین مختصر نمی گنجد در رسالهٔ عنقائیهٔ فقیر ثبت است مشروحاً که هنوز ناتمام است مستکشد
انشاءالله خداوند بجاه بحول و قوّته پس از تبیان این آیات شافیه از امراض جهالت و غفلت و حکمیات کافیه در مقام
خبرت و معرفت محقق گردید که همواره شیوه و شعبه نبوت و حکمت در هر دوره از دورات امکانیه مقرر بوجود
اهلش و مربی عالم و آدم بل کلّ اشیاء بقضها و قضیضها بوده است تا آنکه نهایت درجه نضج امکانیه رسیده
مستعد ظهور حضرات خاتم و خمسون صلوات الله علیهم اجمعین گردیده حکام صوریه دوره ظهور بحوی معتدل الخلق
و الخلق بمراتبهما السبعة آمده و از حد افراط و تفریط دورات سابقه خارج که از شخص شخیص که شاخص میان
دور عوالم امکانیه است ظل شمس صوری مرتفع و مشهود جمله اهل آن دوره گردید از مخالف و مؤالف یعنی
شمس حقیقت الهیه در نقطه سمت الرأس هیکل توحید مبارکش واقع و نور بخشش باجزاء عوالم امکانیه است
من الدرّة الی الذرّة با نچه حقتعالی فرمود انّک لعلی خلق عظیم و ایضاً فرمود

قد تبین الرشد من الغی و پس از اتمام دورهٔ ظهور و اکمال نعمت شخص محمدی
صلی الله علیه و آله استعداد کامل قوی جهت جنبهٔ عالم و آدم حاصل و مقتضی کمالات بلانهایات امکانیه
دورهٔ بطون آمده که تدریجاً صورت پذیر شود باین معنی که از آدم بعالم و از عالم بآدم و از آدم بآدم
و از عالم بعالم همواره ممدود شده و میشود و از برای ظهور کمالات سرا و علانیه منجمله مددها که از حکمت
بلانهایات ازلیهٔ ابدیه حضرت احمدیه صلی الله علیه و آله ظاهر گردید در این عالم این بود که پس از آنکه
بر صنو خود و ولی امر خود تربیت دورهٔ صورت را بشیر البشر با ختم فرمودند بجهة اینکه دورهٔ تنزیل آن رسید
آمد بتجلی الکمالات الواردیه الاشراقیه الالهیه و پیراستار جمیع نقایص بشریه عنوان دورهٔ بطون فرمود
بحکمت بالغهٔ الهیه با النفس الحیلی و الا امر النحی فرمود یا علی پس از من شمشیر مکش و حقیقت این امر مخفی بود تا بیکه
آتش زدند شهوات نفسانیه و عقلانیه باب خانهٔ مبارکه اهل بیت طهارت را حضرت امیر المومنین علیه
السلام بدست مبارک جلو گاه پیراهن عربی عمر را گرفته او را بر زمین زد و فرمودند اگر نبود وصیت
محمد عربی هر آینه بتو ظاهر میکردم کدام یک اقل جنداً و اقل عدداً میباشیم و او را رها فرمود لهذا کرد
آنچه کرد در کمال طغیان ولی آنچه از آنها صادر شد بظلم و عدوان تماماً از اسباب ظهور کمالات جلالت
سریه اهل بیت عصمت بوده و انکار شان عین اقرار بر حقانیت ازلیهٔ ابدیهٔ خود شان بود قال الحبیب
و انشود یعنی دورهٔ بطون را اگر میدانی فمرحبا بک ثم مرحبا بک و اگر نمیدانی فقیر از عدم نمودار گویا که ابدال
فقرای حقه بعرض حضور میرساند که شمشیر ید الله فوق ایدیهم تا ظاهر شده با حقیقت و حکمت رسولش
صلی الله علیه و آله بود مورث قوت دین مبین و ظهور خیرات کثیره در عالم و تربیت کامله و لیکن
شر قلیلی در بر داشت که اتلاف عائله نفوس خلق خدا و هتک پردهٔ اسرار خدا که سبب حصول خیر کثیر
ممدوح بود در دورهٔ بنی اسرائیل من المبدء الی الختم و اینکه حسب الامر الاعلی شمشیر غلاف شد
شد ید الله فوق ایدیهم در باطن شمشیر میزند یعنی در باطن جمیع دلها بزور بازوی تمام
ملائکه لایغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها جنود غیبیه مشرقیه شمالیه کل الجهات
پس خیرات کثیره دورهٔ ظهور ثابت است در این دورهٔ بطون و تاویل بعلاوه شر قلیل هم مرتفع است

بعون

یعنی اطاعت کردن کل دولتها اوامر و نواهی موجوده در دین مبین را خورده خورده مسلّم میگردد و دیگر احتیاج
بجنون زرشت و غلبهٔ صوریه . و هتک حرم کسی هم نیست بمیل و رغبت خود مخلوق خواهد بود چه عقول آخر
الزمانی یوماً فیوماً از برکت تجلّی عجّل الله فرجه قوت گرفته و میگیرد تمیز و تشخیصات زیاده از سابق شده
ومیشود چنانکه از اهل سنّت درین دوره شنیده شده است که آن عمری که در پهلوی حضرت فاطمه علیها السلام
زده باشد ما هم او را لعنت میکنیم و طاعت نداریم و از بعضی دیگر آنها شنیده شده که گفته اند
خلفاء ثلاث باذن و اجازهٔ خود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر مسند متمکن شدند نه آنکه مخالفت
کردند و امثال این عبارات کاشف از قوت عقل و برخورد بقبایح اعمال سابقین است و چنانکه از دولت نصاری
خورده خورده بروز کرده است بسبب قوت عقل موافقت را اکنون که هزار و سیصد از هجرت است پنج شش
امر بزرگ را از دین مبین ممتاز و پسندیده و در دولت خود رواج داده اند که اگر تفصیلش را عرض
نمایم چندان لزومی ندارد و اهل خبرت مستحضرند که حقیقت دارد و تا چهار هزار سالی دیگر که بگذرد دوره
قوت بیشتر پیش گیرد در جمیع اوامر و نواهی نبوت احمدیه صلوات الله و سلامه علیه بطرز حکمت رواج
خواهد گرفت در کل دولتهای روی ارض یعنی از دولت نصاری سایر دولتها تقلید خواهند کرد و تدریجاً جاری
میکنند چرا که بعقل زفت فربه بر میخورند که جمیع احکام الله محمدیه صلی الله علیه و آله بهتر است
از بنیاهای دولتی سابقی خود شان قطع نظر از فوائد اخرویه که هنوز آنها بر نخورده اند و وقت برخوردش پس
ازین دوره تقلید است که خورده خورده بتحقیق آمده حالی شوند مثل آنکه کنون در تقلید ثابت اند بدون
بدون تعلّم آنکه کسی ازین دین مبین علی الظاهر آنها را یاد دهد و اصرار در اخذ آنها کند و این فقره نیست مگر
از اسرار دوره بطون این دین مبین علی رؤس الاشهاد ظاهر شده و میشود زیرا که دست ولایت حجت الله
در باطن بصولجان قدرت کاملهٔ خود آنها را چون گوی در میدان حکمت بدوراند اخته میدواند و بخیرات کثیره
دنیویه که تولید خواهد شد و در عقب آن آنها با این همراهی دینیه خیرات کثیرهٔ اخرویه انشاء الله تعالی
چنانکه در حدیث معصوم فرموده وجود حضرت حجة الله فی السموات و الارضین عجّل الله فرجه درین آخر
الزمان خلق را تربیت در غیبت مثل آنکه شمس سما از پس ابر رقیق تربیت اشیاء میکند اگر کسی بگوید

که ازین فقره ترتیب سریه مذکوره دوره بطون معلوم میگردد روز بروز تکمال عالم و جلالت دول خارجه
و داخله کلهم اجمعین پیدا خواهد شد در طریق حکمت احمدیه علیه السلام و با لاخره بر خورد بباطن تا نبایش
هم خواهند کرد و اهل دول کلهم اجمعین باطناً دستر آمن حیث لا اعمال محمدی میشوند و لا ثم علانیه پس
چرا در حدیث معصومین و در بعضی ادعیه مدّت فرموده اند اوضاع آخر الزمان را که عالم پر میشود از ظلم
و جور و پس از آن بوجود حضرت حجة الله عجل الله فرجه بنای قسط و عدل میشود جوابش آنستکه پر شدن
عالم از جور و ظلم عبارت از پر شدن عالم است از انواع رسوم ظاهریه دول داخله و خارجه قومیه مستحدثه
که روز بروز رواج و انبساطش زیاده شده و میشود و خواهد شد و تمام ظلم و جور است چرا که اوضاعشان ظاهرا
مستحدث و دنیویه و مخالف است با وضع و محاذات ظاهریه شریعت مطهره و ظلمی ازین بالاتر نمیشود
که باطنش مرغوب باشد یعنی احکام پسندیده شریعت ختمیه ولی غفلت داشته باشند از تطبیق و از ظاهر نامرغوب
با باطن مرغوب که مراد علانیه مطلوب حقتعالی کردد و جوری ازین بیشتر متصور نیست که راضی بوضع ناقص
صوری و دنیوی خود باشند و جدّ و جهد نمایند که بتجلی آسرار کردیده ظاهرا و باطنشان بجمیلکی آراسته شود
برضای حقتعالی و درین ظلم و جور صوری باقی هستند تا وقتیکه باقتضای دوره رایت فضل و عدل الهی توام
از غیب بشهاده آید حجته یعنی حضرت حجة الله عجل الله فرجه و سهل الله مخرجه ظهور فرموده پر کند عالم را
از قسط و عدل یعنی رسومات نفاقیه صورتهای مختلفه و اوضاع مستکثره را بالکلیه مرتفع و منجر بوحدت
ایمانی حقانی فرماید ظاهراً و باطناً این بود جواب اجمالی لا تواین مختصر جواب تفصیلی را هر که بخواهد میباید رجوع
برساله عقائدیه فقیر نماید مشروحا ثبت است اگر کسی بگوید مسلم میداریم که اقتضای دوره بطون رغبت
طوایف مختلفه است بالمعنی بقواعد و احکام دین مبین محمدی صلی الله علیه و آله بلا مخاصمه و کار زار رد
تحریک صوری ولی تقدم نصاری درین متابعت بنسبت بجمیع اهل دول دیگر چرا جوابش آنستکه بتوسط حضرت
رسول مختار صلی الله علیه و آله حقتعالی بشارتی بقوم نصاری کرامت فرموده و بوما فیوما صورت تتمه
و ما صدق کلام آنحضرت ظاهر آمد و بمنزله بحجتی شد در میانه دو فرقه علیین و نهایش اتصال تام تمام خواهد
قال الله تعالی انی متوفیک و رافعک الی و مطهرک من الذین کفروا و جاعل الذین اتبعوک

باب

فوق الذین کفروا الی یوم القیمة یعنی ای عیسی مدرستیکه من میرانم ترا و ارتفاع میدهم
سوی خودم و منم پاک کننده تو از آنجا ناکسانیکه کافر شدند و قرار دهنده تابعین ترا از مسلمین و نصاری
تفوق دارنده بحجة و شمشیر یعنی سلطنت بر آن کسانیکه کافر شدند یعنی یهود الی یوم القیمة فی الواقع و نفس
الامر بشارت و تحبیب فوق این متصور نیست هرچه خدمت کنند و تقویت کنند طوایف نصاری این
امت مرحومه را سزاوار است و بطور انصاف تاکنون نهایت کارسازی و تقویت را کرده و میکنند
چراکه کل صنایع طبیعیه ایشان از جوهریات معدنیه و نباتیه و حیوانیه مایعه و یابسه بالنحو آخر و المآل
راجع باین امت میگردد و همچنین تشریحات محکمه و همچنین مباحات مستحکمه و همچنین ریاضیات مشهوده
بذره بین و غیر ذلک تمام مقوی علوم الهیه دولت عدلیه علیه تشیع است اگرچه تا اکنون آنها که در صدد
علوم الهیه نبوده ولی الی المآل بمرافقت این دولت و همراهی وارد میشوند چراکه مدار علوم بر عقل است و درین
آخر الزمان یوما فیوما قوی خواهد بود و مجهولات هر طایفه بسبب خلطه و آمیزش با یکدیگر منجر بمعلومات میشود
و دور نیست که طایفه نصاری بسبب کثرت کمالات صوریه و صنایع مطلوبه خود در جزویت و تعلیم بنا
اظهار افتخاری نسبت بدولت علیه تشیع دارند ولی در غفلتاند که کل الکمالات و الصنایع در طبیعیات
علم و عمل اکسیر است و پس آنها دارا نشده سهل است منکرند بالکلیه و درین دولت عدلیه مقرر است
که بحول الله تعالی و عنایاته قطره آتش بر قنطار میرود جل الی لانهایة لها که بزرگان حکمت فرموده معدا
واحد من الاکسیر ملا الخافقین و صنایع مطلوبه متکاثره آنها با کمال مرغوبیت و اعتبار مناش محدود
است کما لا یخفی و این دولتها که متجاذبه گردیده اند از برای همین است که کمالات یکدیگر را فرا گیرند و قدر و
معرفت یکدیگر را بدانند و تحصیل نمایند و اعلم و اتقی از کل را پی برده بشناسند در دوره خود و خورده خورده بعون
الله تعالی و عنایاته محمدی گردند صلی الله علیه و آله و با خدای خود آشنا شوند نه آنکه همین چهار صباح
دنیا بحلقی و دلقی و حلقی قانع شده قائل بالتفات گردیده و بالاخره خائب و خاسر از دنیا بروند بطور
یقین انفقره کمالیه تدریجا صورت میگیرد چراکه نصاری دولتی باین اعتبار را نبود که مشاهده
میشود داخل خیرت و تواریخ میدانند بسبب همین بشارت آنحضرت بامر حقتعالی روز بروز قوی و منشعب

و منبسط

و منبسط گردید و تا قیامت با انواع سلطنت در هر گوشه از ارض ثابت و برقرار خواهد بود و همچنین درباره
دولت علیه تشیع خود حضرت آنحضرت از حقتعالی بشارت فرموده است چگونه نخواهد شد بلکه مقدماتش
فراهم شده است و خواهد شد یقینا چنانکه عرض شد قال الله تعالی هو الذی ارسل رسوله
بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون اگرچه طول دارد و بجهت شدن تشیع دولتهای
روی زمین چند هزار سالی تقریبا ولی عملی نیست خواهد شد انشاء الله تعالی حکمت دیگر از این وصیت
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بحضرت مولی علی علیه السلام در نگذاشتن ذوالفقار اگرچه با عقاید
فقیر حکمتهایش بی نهایت است کما لا یخفی علی البصیر آنکه ولایتهای عدیده و شهرهای کثیره از عمر بن خطاب
مفتوح و بتصرف اهل اسلام آمد و پس از آنکه سالهای دراز ترتیب شدند بکمالات لازمه دوره بطون
علی التدریج لباسش از تشیع جدا گردیده بنقض و ترکیب حکمیه الهیه زمانیه شخص با جلالت جناب مستطاب
شیخ الشیوخ صدر الاولیاء شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره العزیز در سلسلة الذهب از پس پرده غیب عالم
رونما گردیده بقوت ولایت سریه خود و شمشیرهای قویه اولاد کرامش با بازوهای حیدری دولت علیه
عدلیه تشیع خاصه را از بطن دولت عامه بیرون آورده رواج تمام تمامی دادند که تا کنون غالب ولایات
مفتوحه بلا تقیه اظهار تشیع کامل پس از تکمیل و تزیین دارند فالحمد لله علی الولایة و الحمد لله علی الهدایة
و پس از آنکه دوره تشیع بمدتها قوی کامل و اهل بصیرتی تمام تمام حاصل نمودند شیعیان خاص اولیای معتبر
بحکمتهای الهیه آراسته گردیدند و بحل و عقد حکمیه زمانیه سرمدیه طرح شوری نموده لب لباب دولت فقر
محمدی صلی الله علیه و آله که از رموز اشد خفیه این دین مبین ماست و من بعد بیانش خواهد شد از باطن و
غیب دولت علیه تشیع بشهادت آمده و معنی صلح الکل فی الکل بعرصه ظهور کما هو استوار نمود و بیانش آنکه بزرگان
معتبری چند در بند دولت عدلیه علیه ایرانی از ارباب حل و عقد در زمنه ظهور تشیع بکمال ترتیب شدند
و بحول الله الفضلی و عنایاته بنای دولت حقه دوستی و اتحاد در میان دول مختلفه گذارده که تفصیلش در
تعلیقات فقیر در رساله هناتیه سیدی روحی فداه مستقلا ثبت است و مقتضی این مقدمه نیست اجمالا آنکه
دولت علیه ایرانیه با دول قویه روم و روس و فرنگستان رسما متحد آمده ارکان اربعه دولت دوستی و اتحاد

آخر الزمانی قرار اسم گردیده تبرکیب شاالله که طراحیت کما ملابست ارکان قویه موجوده متحابه حسب
دولتهای اهل عالم که بالمآل مقتضی اتحاد الکل فی الکل است چنانکه عرض شد و خاصیت این دول متحابه
علی التحقیق منهایت است و فوایدش بیشمار که یوماً فیوماً که از باطن ولایت بظهور رساید منجمله وضع تنازع
ونزاع کلیه و حرکات وحشیانه مخلوق با آزار وقلع و قمع یکدیگر درمیانه دولتها بالکلیه مرتفع بلکه همگی بسبب
اتحاد و مودت مواظب و ملتفت یکدیگر اند اگر از طرفی یا از شخصی حرکات ناشایسته لاعلی ما ینبغی سرزند همها
الممکن دول اطراف اقدام کلی بنقض اسلوبش و ترتیب و ترکیب بطور صلاح پرینا سند که آسوده شود مثل
آنکه شیخ عبید الله سنی بجزای بعض ملک شیعه قدمی استوار نموده و بعضی از املاک مملکت آذربایجان را
خراب و اهلش را فاسد کرده اعلیحضرت سلطان قوی بنیان دولت علیه عدلیه تشیع اظهار بدوستان خود
فرموده محرمانه درمیانشان رازهای پنهانی دولتی رد و بدل گردید عاقبت الامر با قدام همگی
قاطع طریق را دست بریده فسادش را مرتفع ساختند بحول الله تعالی و حسن تایید چون مدتی تطاول شیخ عبید
مذکور طول کشید در دوستان فقیر از اطراف فجایع خرابیهای او را اظهار میکردند و زیاده ملول بودم که چه
میشود و مقصود ازین حادثه و اوضاع چیست و در نهایت چه خواهد شد باطناً فرمودند چشم جلال محمدی
ولطف جمال احمدی در تو موجود است با این دو اژدهای خصم را مضمحل کردیم فقیر بملاحظه اهل صورت قدریکه
تعویق در اظهار نمود و بخواهش از دوستان گفته در تاریکی رقص و حدتی و اشتیاقه خوشدل بودیم که بزودی
رفع شر شیخ خواهد شد ولی در صدد بودم که بنحو شایسته بشارتی بکل مخلوق داده شود خورده خورده
بعضی تزلزلهای آتیه گفتگوهای ناهنجار شنیده شد که خلق گمان کرده اند که آخر دولت و بنای
انتقال است در تفکر بودم که ملهم گردیدم مسأله که مناسبه را که مرحوم سیدی قدس سره العزیز در دار
الخلافه طهران برحسب خواهش مرحمت پناه امین الدوله العلیه فرخ خان در تعبیر خواب جناب مستطاب
شیخ زین العابدین مجتهد مازندرانی مرقوم فرموده بودند رجوع کرده آنجا بشارتها یافتم در قوام دولت
ودوام شوکت اعلیحضرت شاهنشاهی تا آنکه مرقوم فرموده بالصراحه که شخص سنی در مقابل حضرت
اقدس ظل اللهی پیدا میشود ولی بزودی مضمحل میگردد و این بشارت را قبل از وقوع کبری جمیع سوالیان

و منبسط گردیده و تا قیامت با نواع سلطنت در هر گوشه از ارض ثابت و برقرار خواهد بود و همچنین درباره
دولت علیه تشیع خود هم آنحضرت از حقتعالی بشارت فرموده است چگونه نخواهد شد بلکه مقدماتش
فراهم شده است و خواهد شد یقیناً چنانکه عرض شد قال الله تعالی هو الذی ارسل رسوله
بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون اگرچه طول دارد و صحبت شد که جمیع دولتهای
روی زمین چند هزار سالی تقریباً ولی عمری نیست خواهد شد ان شاء الله تعالی حکمت دیگر از وصیت
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بحضرت مولی علی علیه السلام در زمان شمشیر ذوالفقار اگرچه با عقول
فقیر حکمتهایش بی نهایت است کما لایخفی علی البصیر آنستکه ولایتهای عدیده و شهرهای کثیره از عمر بن خطاب
مفتوح و تصرف اهل اسلام آمد و پس از آنکه سالهای دراز تربیت شدند بکمالات لازمه دوره بطون
علی التدریج لباسش از قشور جدا گردیده بنقض و ترکیب حکمیه الهیه زمانیکه شخص با جلالت جناب مستطاب
شیخ الشیوخ صدر الاولیا شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره العزیز در سلسلة الذهب از پس پرده غیب عالم
رونما گردیده بقوت ولایت شرعیه خود و شمشیرهای قویه اولاد کرامش با بازوهای حیدری دولت علیه
عدلیه تشیع خاصه را از بطن دولت عامه بیرون آورده رواج تام تمامی دادند که تا کنون غالب ولایات
مفتوحه بلا تقیه اظهار تشیع کامل پس از تکمیل و تسنن دارند فالحمد لله علی الولایه و الحمد لله علی الهدایه
و پس از آنکه دوره تشیع بمدتها فوق کامل و اهل بصیرتی تام تمام حاصل نمودند شیعیان خاص اولا معیت
بحکمتهای الهیه آراسته گردیدند و بحل و عقد حکمیه زمانیه سرمدیه طرز و قشوری نموده لب لباب دولت فقر
محمدی صلی الله علیه و آله که از رموزات خفیه این دین مبین ماست و من بعد پیدایش خواهد شد از باطن
غیب دولت علیه تشیع بشهادت آمده و معنی صلح الکل فی الکل بعرصه ظهور کماهی استوار نمود و پیدایش آنکه بزرگان
معتبری چند در بند دولت عدلیه علیه ایرانی از ارباب حل و عقد و از منه ظهور تشیع بکمال تربیت شدند
و بحول الله العلی و عنایاته بنای دولت حقه دوستی و اتحاد در میان دول متخالفه گذارده که تفصیلش در
تعلیقات فقیر و رساله ثانیه سیدی روحی فداه مقالاته ثبت است و مقتضی این مقدمه نیست اجمالاً آنکه
دولت علیه ایرانیه با دول قویه روم و روس و فرنگستان رسماً متحد آمده ارکان اربعه دولت دوستی و اتحاد

آخر الزمانی فراهم گردیده ترکیب خانه که طراحیّت کار وانتساب ارکان قوّیه موجوده متجاوبه ترجیح
دولتهای اهل عالم که بالمآل مقتضی اتّحاد الکلّ فی الکلّ است چنانکه عرض شد وخاصیّت این دول متجاوبه
علی التّحقیق منهایت است و فوائدش بسیار که تا آنها که از باطن ولایت بظهور رساند منجمله وضع تشاح
ونزاع کلیّه وحرکات وحشیانه مخلوق با آزار وقلع وقمع یکدیگر در سیاسة دولتها بالکلیه مرتفع بلکه بسبب
اتّحاد و مودّت مواظب و ملتفت یکدیگر اند اگر از طرفی یا از شخصی حرکات ناشایسته لاعلی ما ینبغی سر زند دولتها
و دول اطراف اقدام کلّی نمایند سلوکش ترتیب وترکیب بطور اصلاح برپا نمایند که آسوده شود مثل
آنکه شیخ عبید الله سنّی بخرابی بعض ملک شیعه قدمی استوار نموده و مسلمین از املاک مملکت آذربایجان را
خراب و اطفال را فاسد کرده اعلیحضرت سلطان قوی بنیان دولت علیّه عدلیّه تشنیع اظهار بدوستان خود
فرموده محرمانه در میانشان رازهای پنهانی دولتی رد و بدل گردید عاقبتاً لامر با اقدام همگی
قاطع طریق را دست بریده فسادش را مرتفع ساختند بحول الله العلی وعنایاته چون مدّتی تطاول شیخ عبید
مذکور طول کشید دوستان فقیر از اطراف وقایع خرابیها او را اظهار میکردند و زیاده ملول بودم که چه
میشود و مقصود ازین حادثه و اوضاع چیست و در نهایت چه خواهد شد باطناً فرمودند چشم جلال احمدی
ولطف جمال احمدی در تو موجود است با این دو اژدهای خصم را مضمحل گردیم فقیر بملاحظه اهل صورت قدری
تعویق در اظهار نمودم تا چه از دوستان گفته در تاریکی زحمت و صدمتی داشته خوشدل بودیم که بزودی
دفع شرّ شیخ خواهد شد ولی در صدد بودم که بخوشایسته بشارتی بکلّ مخلوق داده شود خورده خورده
بعضی تزلزلهای عینی گفتگوهای نا هنجار شنیده شد که خلق گمان کرده اند که آخر دولت و بنای
انتقال است در تفکّر بودم که ملهم گردیدم سابقه منامیّه را که مرحوم سیّدی قدّس سرّه العزیز در دار
الخلافه طهران برحسب خواهش مرحمت پناه امین الدوله العلیّه فرّخ خان در تعبیر خواب جناب مستطاب
شیخ زین العابدین مجتهد بازفروشی مرقوم فرموده بودند رجوع کرده در آنجا بشارتها یافتم در قوام دولت
و دوام شوکت اعلیحضرت شاهنشاهی تا آنکه مرقوم فرموده بالتّصراحه که شخص سنّی در مقابل حضرت
اقدس ظلّ اللهی سید اشود ولی بزودی مضمحل میگردد و این بشارت را قبل از وقوع کبر جمیع سوالیان

علیهم السلام بصورت این واقعه منامیه قریب منتشر نموده اند بجهت آنکه تزلزل پس از وقوع شورش در خلق خدا مرتفع
باشد فقیر وقتی بر خورد کردم باین رساله مبارکه و بشارت کامله که فساد شورش واقع و هنوز رفع نگردیده
بود مملکت این دولت علیه ابد مدت در صدد لشکر فرستادن و تهیه جنگ و استحکام سرحدات و ثغور اسلام
بودند بتکلیف شرعی و عرفی و طریقی خود در اراده انتشار دادند که مردم از تزلزل و خیالات فاسده
خارج و آسوده گردند لهذا از روی نسخه اصل خط مرحوم سیدی قدس سره العزیز نویسانیده و در حاشیه
بخط خود توضیح بعضی مرموزات آنرا نموده باطراف فرستاده و خدمت حضرت فلک رفعت نواب مستطاب
امجد ارفع اشرف والا حاجی معتمد الدوله العلیه العالیه نیاز کردم حاضرین مجالس تعجبها کردند که چهارده
سال قبل بالصراحه خبر دادن از وقوع شدن دلیل است که انشاء الله فتنه این شورش هم عنقریب صورت سکون میگیرد بحول الله
العلی و عنایاته پس از انتشارش باطراف و اطمینان دوستان و آسوده کردن خلق خدا اسباب اضمحلالش
در ظاهر از ارکان اربعه دولت متحابه از باطن ولایت معصومین روحی فداهم صورت گرفت و اگرچه هنوز
هیولای شخصی او مفقود نگردیده آنهم محض مصلحتی است که عقلا بهتر میدانند خلاصه کلام آنکه درین دولت
اتحاد و همجهتی بحکمی راه نمیرسد که خلاف روی آدمیت و مروت حرکت کند بالقطع و الیقین سر او کوبیده
میشود حتی آنکه در میان عامه مشغول اطراف عوام حیدری نعمتی باصطلاح ایرانیها رواج داشت و بعضی مفسدین
و خرابیهای ناموسی دیگر هم در ضمن بود که بعون الله العلی و عنایاته بسبب صلاح کلی و مودت دولتها کلیه
مرتفع است بالکلیه و اوباش و اشرار نبود اظهار صلاح و سداد مینمایند و همچنین در میانه خواص از طوایف علم و حکمت
و عرفان باتفاق وضع دیگر بود که نسبت الحاد و تسنن و تصوف بعلی العمیا ببزرگان سلسلة الذهب میدادند بلکه
از قبیل مثنوی جناب مولوی قدس سره العزیز را که از مخلصین سر و فقرای اهل معرفت اند با انبر میگرفتند
که مس با رطوبت نشود و کنون رونق منبرهای اطراف عالم باشعار آبدار آنجناب و من فی طبقته از بزرگان
فقرای حقه است بسبب قوت تشیع و ارتفاع تقیه و تحبیب کامل در میانه طوایف مختلفه اهل عالم چنانکه
سرکار آقای وزیر وزرای ایران جناب جلالتمآب اجل افخم میرزا هدایت سلمه الله تعالی در کتاب هادی
المضلین خود که در مبدء و معاد است بروش عقل و نقل بسیاری از معارف الهیه را در آنجا درج فرموده

منجمله آنستکه دعای سحر دعای جلیل القدر عظیم الشأن است از سلطان ولایت ارتضا علی بن موسی
الرضا علیه السلام مرویست که حضرت امام محمد باقر علیه السلام در اسحار تلاوت نموده میفرموده که اگر
مردم بدانند عظمت و سرعت اجابت این دعا را در نزد خدا هر آینه با شمشیر در طلب این دعا با یکدیگر
قتال میکنند و اگر سوگند یاد کنم که اسم اعظم در این دعا است پس راست گفته ام چون این دعا مانند
اهتمام در تضرع نموده از غیر اهلش پنهان دارید از همین روایت صاحبان بصیرت را معلوم میشود که مقصود
لفظ نیست زیرا که در طلب قرآن از منبع آفرینش تا زنست با قتال و شمشیر از یکدیگر مطالبه ننموده اند
هر که طالب بود یا خود مینوشت یا آنکه وجهی میداد استکتاب مینمودند چیزیکه مقاتله نمودن با شمشیر
لازمه اوست کلام الله ملقب است چنانچه در ایام خلافت ظاهر حضرت شاه ولایت پناه صلوات الله علیه
که فی الجمله بصیرت در بعضی اشخاص پیدا شده بود در محاربات جمل و صفین و نهروان قتالی صعب و نزاعی
عظیم واقع شد در لیلة الهریر چون حالت انهزام در سپاه شام و جیش ابن آکلة الاکباد ظاهر شد رایت ابلیس
در شرف انتکاس بود معاند رحمن و معاون شیطان عمرو بن العاص مکری انگیخت و شعبده بنیاد نمود مصاحف را
بر سر نیزه ها نصب کرده در لشکر شاه ولایت پناه آواز در داد که ای اهل کوفه ما شما را بکلام خدا تعالی
دعوت مینمائیم که ما بین ما و شما حکم کند اهل کوفه بمحض شنیدن این حرف شمشیرها را در غلاف نموده دست
از قتال باز داشتند چون این خبر بعرض وصی پیغمبر رسید فرمود اهل شام محض وقوع اختلاف در لشکر ما
این مکر را انگیخته اند آگاه باشید که این عمل از روی کید و مکر و تلبیس است کلام الله ناطق و آیات بینات
منم دست از جنگ بر مدارید چون اغلب آنها معتقد ظاهر و الفاظ بودند با حقیقت و معنی الفت و اتحاد
نداشتند در اجرای احکام تکاهل نموده قدم بحرب نگذاردند تا اینکه آثار ضعف در وجنات آنها ظهور
یافت بنیان ظلم را استحکامی پدید آمد که بر و ر شجرهٔ ملعونه بنی امیه قوی گردید بر اسلام و اسلامیان
مستولی شدند خونها ریختند و بدعتها انگیختند حق مختفی و مستور ماند ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم مطالب
معنویرا نتوانستند بالصراحه اظهار نمایند برمز و کنایه و استعاره در ضمن دعوات و مناجات بیان میفرمودند
و بعضی از موالیانرا که محرم اسرار بودند بالصراحه آگاهی داده امر بکتمان میکردند چنانچه در همین دعا

فرموده‌اند که رزنا اہل منہاں بہ از بیش از تاویل و توجیه اسند تا اشخاصی را که صلاحیت ندارند منحصر
نکنند که متضمن مفسده خواهد شد پس تمام تقیه باید مبالغه در اخفای مطلب نمود و در غیر مقام تقیه باید
شد و جهد در افشای آن کرد حال که بحمد الله تعالی تقیه مرتفعست صلای لکم دینکم و لی دین را عالم در داده اند
فاش میگویم و از گفته خود دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ
مِنْ بَهَائِكَ بِاَبْهَاهُ عَلٰی بَهَائِكَ الْاَبْهٰی وَكُلُّ بَهَائِكَ بَهِیٌّ كُلُّ الْاَئِمَّةِ بَهَائُكَ وَكُلُّهُمْ بَهِیٌّ
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِبَهَائِكَ كُلِّهِ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ جَمَالِكَ بِاَجْمَلِهِ عَلٰی جَمَالِكَ
الْاَجْمَلِ وَكُلُّ جَمَالِكَ جَمِيْلٌ كُلُّ الْاَئِمَّةِ جَمَالُكَ وَكُلُّهُمْ جَمِيْلٌ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِجَمَالِكَ
كُلِّهِ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ جَلَالِكَ بِاَجَلِّهِ عَلٰی جَلَالِكَ الْاَجَلِّ وَكُلُّ جَلَالِكَ جَلِيْلٌ
كُلُّ الْاَئِمَّةِ جَلَالُكَ وَكُلُّهُمْ جَلِيْلٌ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِجَلَالِكَ كُلِّهِ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ
مِنْ عَظَمَتِكَ بِاَعْظَمِهَا عَلٰی عَظَمَتِكَ الْاَعْظَمِ وَكُلُّ عَظَمَتِكَ عَظِيْمَةٌ كُلُّ الْاَئِمَّةِ عَظَمَتُكَ
وَكُلُّهُمْ عَظِيْمَةٌ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِعَظَمَتِكَ كُلِّهَا اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ نُوْرِكَ بِاَنْوَرِهِ
عَلٰی نُوْرِكَ الْاَنْوَرِ وَكُلُّ نُوْرِكَ نَيِّرٌ كُلُّ الْاَئِمَّةِ نُوْرُكَ وَكُلُّهُمْ نَيِّرٌ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِنُوْرِكَ
كُلِّهِ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ رَحْمَتِكَ بِاَوْسَعِهَا عَلٰی رَحْمَتِكَ الْاَوْسَعِ وَكُلُّ رَحْمَتِكَ وَاسِعَةٌ
كُلُّ الْاَئِمَّةِ رَحْمَتُكَ وَكُلُّهُمْ وَاسِعَةٌ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِرَحْمَتِكَ كُلِّهَا اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ
مِنْ كَلِمَاتِكَ بِاَتَمِّهَا عَلٰی كَلِمَاتِكَ الْاَتَمِّ وَكُلُّ كَلِمَاتِكَ تَامَّةٌ كُلُّ الْاَئِمَّةِ كَلِمَاتُكَ وَكُلُّهُمْ
تَامَّةٌ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِكَلِمَاتِكَ كُلِّهَا اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ كَمَالِكَ بِاَكْمَلِهِ
عَلٰی كَمَالِكَ الْاَكْمَلِ وَكُلُّ كَمَالِكَ كَامِلٌ كُلُّ الْاَئِمَّةِ كَمَالُكَ وَكُلُّهُمْ كَامِلٌ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ
بِكَمَالِكَ كُلِّهِ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ اَسْمَائِكَ بِاَكْبَرِهَا عَلٰی اَسْمَائِكَ الْاَكْبَرِ وَكُلُّ اَسْمَائِكَ
كَبِيْرَةٌ كُلُّ الْاَئِمَّةِ اَسْمَائُكَ وَكُلُّهُمْ كَبِيْرَةٌ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِاَسْمَائِكَ كُلِّهَا اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ
اَسْئَلُكَ مِنْ عِزَّتِكَ بِاَعَزِّهَا عَلٰی عِزَّتِكَ الْاَعَزِّ وَكُلُّ عِزَّتِكَ عَزِيْزَةٌ كُلُّ الْاَئِمَّةِ عِزَّتُكَ وَكُلُّهُمْ
عَزِيْزَةٌ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِعِزَّتِكَ كُلِّهَا اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ مَشِيَّتِكَ بِاَمْضَاهَا عَلٰی

مشیتك الامضی وکل مشیتك ماضیة کل الائمة مشیتك وکلهم ماضیة اللهم انی اسئلك
بمشیتك کلها اللهم انی اسئلك من قدرتك بالقدرة التی استطلت بها علی کل شیء
علی قدرتك التی استطلت بها علی کل شیء وکل قدرتك مستطیلة کل الائمة قدرتك
وکلهم مستطیلة اللهم انی اسئلك بقدرتك کلها اللهم انی اسئلك من علمك
بانفذه علی علمك الانفذ وکل علمك نافذ کل الائمة علمك وکلهم نافذ اللهم
انی اسئلك بعلمك کله اللهم انی اسئلك من قولك بارضاه علی قولك
الارضی وکل قولك رضی کل الائمة قولك وکلهم رضی اللهم انی اسئلك بقولك
کله اللهم انی اسئلك من مسائلك باحبها الیك علی مسئلتك الاحب الیك
وکل مسائلك الیك حبیبة کل الائمة مسائلك وکلهم الیك حبیبة اللهم انی
اسئلك بمسائلك کلها اللهم انی اسئلك من شرفك باشرفه علی شرفك الاشرف
وکل شرفك شریف کل الائمة شرفك وکلهم شریف اللهم انی اسئلك بشرفك
کله اللهم انی اسئلك من سلطانك بادومه علی سلطانك الادوم وکل سلطانك
دائم وکل الائمة سلطانك وکلهم دائم اللهم انی اسئلك بسلطانك کله اللهم
انی اسئلك من ملکك بافخره علی ملکك الافخر وکل ملکك فاخر کل الائمة ملکك
وکلهم فاخر اللهم انی اسئلك بملکك کله اللهم انی اسئلك من علوك باعلاه
علی علوك الاعلی وکل علوك عال کل الائمة علوك وکلهم عال اللهم انی اسئلك
بعلوك کله اللهم انی اسئلك من منك باقدمه علی منك الاقدم وکل منك قدیم
کل الائمة منك وکلهم قدیم اللهم انی اسئلك بمنك کله اللهم انی اسئلك
من آیاتك باکرمها علی آیاتك الاکرم وکل آیاتك کریمة کل الائمة آیاتك وکلهم

مقصود از نوشتن دعای سحر نه آنستکه باید باین تفصیل خوانده بلکه منظور بیان آنست که در خاطر شد که
این اشارات بشود انتهی چون فقیر درکتاب مستطاب مذکور تعلیقاتی در حاشیه نگاشته لهذا آنچه

بر این مطلب بزرگ متعرض شده و در مقدمه تذکرة للاخوان نقل میشود نعم ما قال هادی المطاع صلاتی لکم
و دینکم و لی دین را عالم در واده اند چرا که دول خارجه و داخله با لاقتضاء الزمانیه دولت متجابه گردیده
گردیده امتشخص میگردد که عالم کون در ترقی است یوما فیوما بل آنا بعد آن اجزاء کونیه سیما اشرفها و ارضها
و ما بینهما در تربیت و تزاید بوده و خواهد بود چنانکه از عهد آدم صفی الی الخاتم صلی الله علیه و آله و سلم
در تکمیل بوده هریک از انبیاء کرام بحسب کمالات ذاتیه و صفاتیه و فعلیه و اثاریه خود تربیت اشیاء
کونیه نموده داد ماهی از آن مرتبه را لباس ظهور و ابدیت پوشانیده و خبر داده اند است خود را بامر
الهی که من بعد خواهد آمد کسیکه چنین و چنانست و توسل با و عیاناً مأمورست انتظام صورت و رواج آخرت
تا آنکه جناب عیسی ع صریحا فرمود سیاتی من بعدی اسمه احمد صلی الله علیه و آله و پس از ظهور آنحضرت
خاتمیت و کمالات ظاهراً و باطناً بشخص مقدس او صلی الله علیه و آله و سلم نظام صورت و معنی را چنان داده
و اوضاع ملکیه و ملکوتیه را بید قدرت الهیه چنین چیده که می بینید پس از یکهزار و دویست و نود و سه
از هجرتش خورده خورده عیسویان و سایر دولتهای معتبره برخورد بحکمتهای اوامر و نواهی شرعیه اش نموده
معترف گردیده اند جلالت حکمتش را و در صدد رواج اند در این ممالک خود بحول الله العلی و عیاناً عنقریب
است که بکمال شیوع و رواج حکمت احمدیه مشهود مخالف و مؤالف خواهد شد پس در چنین زمانیکه اغیار
برخورد بحکمت ظاهریه و اذعان بکمال جلالت آنحضرت دارند اولی و الزم این است که ابرار زمان سایر
خورده حکمت و اسرار مستوریه مندرجه در آیات الهیه و اخبار معصومیه علیهم السلام نموده بجان کلام آنحضرت
برسند که بر حسب تقیه و عدم اقتضای دوره خود کتمان فرموده و در لرض صورت ادعیه و غیرها دفن
و مستور قرار فرمود که ذوی الالباب برخورند و جهال قوم محروم گردند چنانکه حضرت سید ساجدین
علیه السلام صریحا میفرماید انی لاکتم من علمی جواهره کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا
تا جائیکه فرمود لقد تقدم فی هذا ابو الحسن الی الحسین و وصی قبله الحسنا یعنی کتمان جوهر علم
دأب و دستور العمل ما و سایر معصومین علیهم السلام است ولی کتمان آنحضرت نه بمعنی ضنت و منع فیض
از مخلوق و ترک تربیت و تکمیل امت است بلکه کتمان بمعنی پنهان کردن جواهر علوم است در قشور عبارات

کہ ناقصین عقول از جمال الفتنہ نفشد وکاملین عقول بسبب ہتک ستر وغلبہ صبر برخور وتحقیقت شدہ
در آنہا نمودہ مستفیض کردند وعارف بمعارف معصومیہ آمدہ بدانند کہ مقصود کل انبیا واولیا
علیہم السلام در ہر عصر نبودہ ونیست الا حفظ مراتب مخلوق وتکمیل کل وجل آنہا کہ کل بحسبہ از نعمای الٰہیہ
وفیوضات ربانیہ محروم نگردند مثل آنکہ حضرت رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ درین دعای مبارک
من اولہ الی آخرہ مسئلت میفرمایند جمیع خیرات ومبرات وکمالات را وبزرگ میشمارد جمیع آنہا را کہ
از حق تعالی ناشی وراجع باوست جل مجدہ وعلا ولی در ہر یک از آن مطالب ومقامات وفیوضات
مسئولہ اشارہ لطیفہ بابواب فتح الٰہیہ فرمودہ کہ خود مدینہ مبارکہ آنہاست وجمیع الناس را چارہ ونیست الا
بدخول درین مدینہ واخذ فیض ابد ازین ابواب چارہ کانہ ولی امیر المومنین علی علیہ السلام اعظم
الابواب است کما قال مولینا الصادق علیہ السلام فی جواب المفضل قال قلت یا
مولای یقول السید المیم انا مدینۃ العلم وعلی بابہا فقال یا مفضل انما عنی بہ السلسل
الذی سلسل من نورہ فمعنی قولہ وعلی بابہا یعنی انہ ہو اعلی المراتب وباب لہم فی منہ
یدخلون الی المدینۃ والعلم وہو المترجم بمباعدۃ التسلیم علم الملکوت وجبال
اللاہوت الحدیث لطولہ فنعم ما قال ملا دنی المطاع علی طہارت الابہی فی جمالک
الاجمل وجلالک الاجل وکاملک الاتم لا اتم منہ الی آخر الدعا فاغتنموا اخوانی
الفقرا وتذکروا ہذا الدعا المبارک بہذا النمط العزیز الشریف المعتبر حسین

القرائۃ ترشد وابحول اللہ العلی وعنایاتہ

پس ازین بیانات عالیہ واضح گردید کہ مدار تکمیل بر تقیہ است تا از اغیار بجہت قوت گرفتن
ابرار علی التدریج وارتفاع تقیہ خوردہ خوردہ علی حسب اقتضاء الزمان چنانکہ از عہد جناب
آدم صفی الی الخاتم صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در ہر الفی از الوف سبعہ بجوی انکشاف مطالب مرموزہ
واسرار خفیہ ولایت کلیہ الٰہیہ معصومیہ شدہ است تدریجاً کہ از آنہا را دورہ موسومیہ مختصہ بحکمتہا ی
تشریعیہ وارتفاع تقیہ از اظہار فضایل بجہت تکمیل عامہ آن ہم در مقام ضرورت خلق کہ شوا شد

ست کردند و ناچار متحمل شوند فقیر بعرض فقرامی باب الله آنغار رسانید و باقی را هم با لقیاس الصحیح
میتوان ادراک نمود معذلک التفصیلات السابقه در عصر مولیان علیهم السلام که اوایل الی اواسط الف هفتم
بوده است تقیه از اغیار مقرر بوده که فرموده **التقیة دینی ودین آبائی**
تا آنکه متدرجاً الی اواخر الف هفتم بسبب تکمیل کلی شالسته دوره بطون نبوت احمدیه صلی الله
علیه و آله آثار ولایتی قویه از جناب شیخ شیوخ المعرفه شیخ صفی الدین اردبیلی الهی قدس سره العزیز
ظاهر آمده بشمشیرهای قویه سلاطین با تمکین از اولاد نامدارش نائره بر تاهم که کمر بستگان شاه ولایت
علیه السلام بوده اند فی الجمله تقیه مرتفع و دولت علیه تشیع از باطن تسنن آشکار گردید و تدریجاً علم رفعت
و جلالتش در عالم استوار و محکم شد الی زماننا هذا که الف نهم من لدن آدم است چون نتیجه الوف
سبعه می باشد و تسعه ثمانیه کامله که منجر بتناهی تسعه حکمیه میگردد بوجهی اتم النتایج و النکات الحکمیه الی
ما لا یتناهی و بوجهی دیگر اسباب التناتج و الاسرار الملکیه الالهیه التامه فوق التمام التناتج الی الابد فافهم
فیبنا علیه الف تاسع نیز بود من حیث الحکمه منتج فقر محمدی صلی الله علیه و آله گردیده بنحویکه رجوع
کرده عالم را از تعدیلات قطعیه بنهایت تدریجاً تا ظهور حضرت خاتم الولایه محمد بن الحسن العسکری من
بطن النرجس خاتون روحی و روح من یروح فداهم که محمد عدل الله اکبر کشف قناعی از وجه مبارک فرموده
از غیبت عالم الشهادت تجلی عیانی نماید و پر کند عالم را از قسط و عدل حسب الاقتضاء الزمانیه الکامله
التامه چنانکه آنفاً عرض شد پس فقر محمدی صلی الله علیه و آله بالحقیقه همان شخص حجت است عجل الله
فرجه و سهل الله مخرجه که مرآت سراپا نمای اسرار الوهیت است و بالمجاز نور مقدس اوست که در هر دوره زمانیه
متجلی است بر قلب عارف بسر الولایه خود که نشان کامل آن دوره خواهد بود یعنی مرآت سراپا نمای شخص
حجت است نه آنکه همان شخص حجت است یا شریک اوست مثل آنکه حضرت حجت الله علیه السلام مرآت
نمایش حق است نه آنکه حق تعالی است بعینه یا شریک اوست سبحانه عما یقول الظالمون علواً کبیرا
چه بلحاظ اشتراک لفظی چه بلحاظ اشتراک معنوی که مردود اهل معرفت است مطلقا چنانچه جناب سیدی
آقای آقا محمد نانشما قدس سره العزیز در ولایتنامه خود فرموده و اجبی و ممکنی هر یک جدا تیز است

بهر خود ای حبیبا د احبب چه ممکن چرا ای لکع فذ طرق للاولیا والباقی دع وطرق اولیا کرام شهود
است در مرآت نفس که گفتگو بردار نیست و بعمل حاصل میشود و بیان عملیش بهتر از همه کلمات حقانیه فرمایش
است که از معصومین علیهم السلام سرزده است که مثل خود شان معصوم است از خطا مانی علیه ما قال
الصادق ع فی بیان الشهود لنا مع الله حالات حالة فیها هو نحن وحالة فیها نحن هو و
ذلک هو هو ونحن نحن
از برای ما حالاتی است با حق خود در حالتی او ماست و در حالتی ما اوییم و با وصف این اتحاد
بل وحدت شهود او اوست جل مجده و ما ما عبد اوییم پس اعجب عجاب دوره امکانیه همین فقر
محمدیست پس صلی الله علیه وآله که مقتضی غنای مطلق است چه فرموده من رآنی فقد رای
الحق ولیکن آنحضرت علی التحقیق نه اوست جل مجده و نه غیر اوست عظم امتنانه واین مطلب
بزرگ در آفاق تصویر بردار نیست مگر مثال برای صورت در مرآت که نه رائی است مطلقا و نه
غیر اوست و انکشاف این مسئله غامضه و بیان شهود شناسیش از شهنشاه حضرت مولی الجن والانس علی بن
موسی الرضا روحی لها الفدا است بر اهل سلسلة الذهب خود در جواب عمران صابی فی حکیم که جناب سیدی
سید قطب الدین محمد قدس سره العزیز در فصل الخطاب منظوم عربی مشروحا بیانی فرموده و ظهور این مثال
بدیع را اکسیر رضوی اسم گذارده اند که در مطالب غامضه حصول این قطره مثل قطار میرود و من ای طریق شتت
و بعبارة اخری در جواب مفضل رحمه الله حضرت صادق روحی فداه همین مطلب را تصریح فرموده اند فلک
الصورة الانزعیة لیست بکلیة الباری ولا البائن یعنی این هیکل توحید صوری بشری مرآت حقتعالی است
نه باریتعالی است بالکلیه و نه باری تعالی سوای اوست پس چون شخص حجة الله که صاحب فقر حضرت محمدیست
جلت عظمته ما کنون بامر الله تعالی در حجاب بشریت و غیبت است لهذا شخص ولی عصر و که مرآت شمس
وجه مبارک اوست بولایت قمریه همیشه در بین مخلوق حاضر است و از جانب سنی اسخوانیای تبلیغ
حکم و امر اوست در تربیت عالم و آدم جل جمیع اشیا امکانیه از آنچه گفته اند مرتبه عالم قمر است که کسب
نور از شمس دارد و جناب مولوی معنوی فرموده در بشر روپوش آمد آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب
و از برای این ولایت جزئیه قمریه سه مرتبه است چنانکه در کتاب هدایة المریدین جناب شهید ثانی

...ر فرموده اوّل عالم بامرالله است فقط که بحکم شریعت مطهره و آدابش رفع ضرورت
و فروع دین مبین میفرماید که بلسان اهل معرفت شیخ شریعت مینامند ثانی عالم باالله است
که بطریقت مقدسه باطن شریعت صوریّه تکمیل عالم و آدم را و در اصول دین مبین که حکمت الهیه است
میفرماید که بلسان اهل معرفت شیخ طریقت و حکیم الهی مینامند ثالث عالم بالله و بامرالله است
معاً که بحقیقت منوره تکمیل و تربیت ماسوی الله تعالی را در فروع و اصول شرع مبین که صعب مستصعب
متمنع است میفرماید که بلسان اهل معرفت شیخ حقیقت مینامند که دارای معارف الهیه است کماهی و
تفصیل این اجمال در رساله خلاصة المذهب فقیر ثبت است فانظر الیه و در بین الف ثامن تربیت
شدند جمعی از بزرگان در حوزه فقر جناب مستطاب فی موهبت اکبر خاصیت سیّدی و مولای الروحانیه
و جدی الاعلی السید قطب الدین محمد قدس سره العزیز که هر یک را بنحوی و سمتی مامور فرموده چنانکه
در مقدمه عرض شد منجمله جناب شامخ الالقاب سیّدی و مقتدای و جدی الاوسط آقای آقا محمد هاشم
قدس سره العزیز را که بفارس مامور فرموده با یرلیغ و اجازه که کنون بخط مبارک در نزد فقیر است و از
برکت وجود شریف ایشان سلطنت کبرای دولت علیه عدلیه تشیع منتقل گردید از طایفه زندیه
بطایفه جلیله قاجاریه خلّد الله ملکهم الی انقضاء الزمان بتقریر سلطان سعید شهید بزرگوار آقا محمد
شاه اوّل انار الله برهانه که بخصوصیت جهانبانی خود فرموده که اعلیحضرت خاقان مغفور اعلی [illegible] فتحعلیشاه
انار الله تعالی حلل النور ربوده‌اند در اوقاتیکه مرحوم عمو میرزا فضل منشی و ملقب به نگار خاصّه حضور مبارک
شاهنشاهی مورخ تاریخ ذوالقرنین احوال طایفه قاجاریه المتخلص بخاوری در دار الخلافه کبری مشغول
بخدمت بودند میفرمود که داب و دیدن اعلیحضرت خاقان مغفور این بود که هر یک از بزرگان اهل علم
و حکمت و معرفت و فقراء فی سبیل الله تعالی که بحضور شاه میآمدند در اوّل وهله کمال برخوردار
میفرمود و در مرخصی و مراجعت ایشان بهیچوجه اعتنائی نمیفرمود حکمت اینعمل بر فقرا و ارکان سلطانی
مخفی و مستتر بودند تا آنکه روزی آقای میرزا شفیع صدر اعظم مازندرانی ایران قدمی پیش نهاده عرض
نمودند که بندگان شاه را حکیم میدانیم اما حکمت این عمل را جاهلیم که مردمانی بزرگ محترم که از اطراف ممالک

بحضور مبارک مشرف میشدند و در اول بوضعی و در آخر بوضعی رفتار میفرمایند شاه تبسم کنان
فرمود که عجیب حکایتی دارد بشنوید ما تعریف و توصیف یک مرد بزرگ را در فارس از خاقان شهید
مکرر شنیده و همواره نگران هستیم که شل او را ملاقات نموده صرفه بریم لهذا در اول ملاقات بملاحظه
آنکه شاید مقصود بعمل آید بکمال برخورد میشود می بینم نفس او قوتی ندارد سهل است متملق از ما هم متواتر
میگوید ما کوس منفعت میکرد و دیگر استغنائی ندارد و اما آن مرد بزرگ جناب آقا محمد هاشم درویش
بوده اند همه میگویند رحمة الله علیه قصه بزرگی از آن مرد کامل دارم بشنوید خاقان شهید فرمود
وقتیکه ما جهانبانی وکیل بودیم در فارس گذران درستی نمی‌نماید و نهایت پریشانی را داشتم
روزی با یکی از محرمهای خود اظهار درد دل کردم که چه باید کرد که از این فلاکت بیرون آئیم جواب
داد که بهتر از همه آنستکه پناه باولیای حق بریم امروز جناب آقا محمد هاشم درویش برگزیده عالم است
مدتها است من با ایشان ارادت دارم کرامات بزرگ از حضرتش دیده عرض حالی خدمت ایشان
باید کرد علاج میشود ولی بدون اذن نمیشود پس از حصول اذن بار بر داشته بحضورش مشرف شدیم پس از عرض
احوال بی محابا فرمود آقا محمد خان اگر میخواهی کریمخان رئوف مهربان بمیرد و تو شاه شوی حالا
نخواهد شد عرض کردم قصد من بالفعل گذران است که سرکار وکیل منصب داده است و در خور آن نمیدهد
از توجه مردانه میشود که گذرانی داشته باشیم تا چه شود فرمود چرا ممکن است میشود اما توجهی لازم دارد
شما هم که اهل ذکر نیستید بهتر آنستکه بکلام الهی مداومت نمائید هر روز جزوی یا حزبی با توجه بصاحب
قرآن و هر جا هم نقش فقیر را به سینه محترم بدارید چرا که این هیکل بدیع مظهر حضرت صاحب الولایت
روحی فداه و نور محبت او ست عاقبت الامر این دستور العمل سلطنت هم بشما راجع میشود بحول الله العلی
و عنایاته آسوده باش از خدمت آن مرد بزرگ که بیرون آمدیم چنان قوت قلبی در خود مشاهده کردم
که گویا سلطانم از همت درویشانه وسعت کلیه حاصل شد فوراً بشرف سلطنت هم مشرف گردیدیم
از برکت کلام الله و توجه آن مرد بزرگ لهذا تو هم فقرا را معزز بدار که چنین اشخاص نادر الوجود
در آنها یافت میشود   بر در میکده رندان قلندر باشند   که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

این است

این است که حب الوصیته هر کس را که می بیم بی خیستار اقبال بستکیم و بستکه بر میخورم این نفس بغایت
ضعیف تر است طبیعت دیگر رغبت فی نماید خلاصه در دوره جناب آقا قدس سره العزیز جمعی کثیر
از اکابر و اصاغر در حوزه ولایت ایشان بفقر محمدی تربیت شده سلسلة الذهب را رواجی و رونقی
بدیع حاصل شد که چشم روزگار چنین وضعی ندیده بود کرامات عجیبه و حالات عظیمه بقوت ولایت
از ایشان ظاهر آمد و وقایع اتفاقیه و بیان وضع و محاذات زمانیه و حالات سیستگان و تربیت
شدگان معتبر و اقبال جمیع مخلوق خدا بحضور مبارکش علی التفصیل در رساله مخصوصه از مرحوم سید قدس
سره العزیز که بخواهش مرحوم مغفور حاجی میرزا زمان طبیب کلاتی قدس سره العزیز تربیت یافته
حضور ایشان مرقوم شده و نزد فقیر منضبط است در زمان رحلت آنجناب چند نفری از خواص ارادت
کیشان بحضور مبارک عرض نموده که فقرا از این بعد الیوم رجوع با کیست که تکلیف خود را دانسته
اطاعت امر شود فرموده بودند مدار فقرا در حوزه سلسلة الذهب بر تحقیق و شهود است هر کس را در باطن
خود شایسته دیدند با صحت حضرت شاه ولایت روحی فداه اطاعت نمایند و عدم تعیین شخصی جهتش
این بوده که حاضرین بزم حضور همگی مردمان تربیت شده با حالاتی معتبر در طریق بوده اند کامل الولایة قابل
الخلافه لهذا ترجیح را مرجح عینی لازم راجع فرموده ولی پس از بیانات علیه عالیه در ولایت و نصایح تام
تمام در موافقت با یکدیگر و مراقبت اهل سلسلة الذهب فرموده بودند بشنوید از من غفلت ننمائید که
بسا لهای دراز پس از من نخواهید شنید و غنیمت شمرید اوقات را که فوت الوقت اشد من فوت الروح
فرموده اند تا بدانید که سلسله علیه ذهبیه پس از مدتهای بعیده از خرک من فاطمه ظاهر خواهد شد
و پس از رحلت بدار سرور و روضه فرمایشات فی الجمله ظاهر گردید که جناب مستطاب آقای میرزا عبد النبی
قدس سره العزیز داماد و جد فقیر که خود آنجناب اقدام بوصلت فرموده بودند بجهة ظهور رتبت بر همگنان
از بزرگان اهل طریق شخصی بوده اند عمیق المشرب بسیار ملائم و خاموش کالبحر المحیط که از غایت حرکت
ساکن مینماید و سکوت ایشان در اظهار طریق موروث ظهور حالات میرزای سکوت میرزا ابو القاسم
شیرازی اعلی الله مقامه گردید تا آنکه دوره منتهی شد بمرحوم والد و سیدی قدس سره العزیز از بطن علیا

حضرت فاطمه صبیه زاده جناب سیدی و مولای السید قطب الدین محمد قدس سره العزیز بهمان نحو که
جناب آقا روحی فداه مقالات الصلیه را اصلاح فرموده بودند مطالب حقه علیه و معارف حقیقیه الهیه
و فضایل معصومین روحی فداهم عربیاً و فارسیاً نظماً و نثراً قریب بیک کرور یا پانصد هزار بیت از آنشخص
مقدس بفیض اقدس بظهور آمد و سامعه افروز بزرگان فقرای سلسلهٔ علیه گردید بل جمیع نشنیدنیها
بشنیدند و نادیدنیها بدیدند و مشهود ایشان اجمالاً بنحوی پر شد فضای عالم از اسرار ولایت الهیه که اعاظم بزرگان
سلسلهٔ نوریه مثل مرحوم حاجی ملاباشی تبریزی و دیگران در دار الخلافه طهران با این عبارتها شکایت میفرمودند
که آقا از برای خدا در عصر شما پرده فقرا دریده شد و سر ولایت الهیه مخفیه محتجبه متقنعه بازاری گردیده قدری
سالک را امر بکتمان فرمایند سیدی فرمودند مگر چه می شنوید از آنها که چنین متعجب شده اید فرمودند یکی از تجلیات
انوار در نگارخانه قلبیه میگوید و دیگری از واردات الهیه سریه و دیگری از مشاهدات حضرات معصومین
و حجج الهیه و همگی مردمان معتبر صحیح القول والفعل اند که نمیتوان حمل بر جنون و غیر ذلک کرد و باور کرد
حضرت سیدی متبسماً فرمودند حاجی جان فدای شما در این دوره آخر الزمان ملل و دول مختلفه حقیه خارجیه
و داخله بحول الله تعالی و عنایاته متشابه گردیده اند که نعمت جدیدی ظاهراً و باطناً بخلق این مخلوق بخبر
از حق آید چرا که تا در تقیه بودیم که هر دم از همه جهت و در دول و نفوذ آنها گرفتار و یارای دم زدن
نبود حالا هم که فی الجمله اسبابی فراهم شده است چرا نگوئیم و نشنویم، گویند مگو سعدی چندین سخن
عشقش میگویم و بعد از من گویند بدوران ها بلکه منظور بزرگان معنی و صورت که همواره شوید یکدیگرند
بر حسب ملت و دولت بقوت ولایت عظمی و سلطنت کبری این وضع محبت و وداد را مانع گردیده اند
که عالم پر شود از قسط و عدل تدریجاً و ملک صورت خورده خورده ملکوتیت پیدا کند و قابل ظهور کلی گردد
حاجی جان اقتضای این دوره ما ورای حالت سابقه است بوجهی که عرض شد دلخسته نباشید
و آسوده باشید روز بروز خوشتر میگردد و بعون الله تعالی و عنایاته منجمله کتب مفصله و مختصره
آنجناب که مشتمل بر پانصد هزار بیت فضایل معصومین علیهم السلام است همین کتاب مستطاب میباشد
که در اول شرایط الطریقه و معارج الحقیقه موسوم گردیده چرا که حاوی چهارده شرط است در سلوک

دورت ۲

الی الله تعالی که سبعه است مکرره یعنی سبع المثانی و این سبعه در نگارش خصوصیتها است که امکان
تفصیلش درین مقدمه مختصر نیست اجمالش آنکه تکمیل انسان بالحقیقه از درجه اول خلقت تدریجا الی هفتم
که در مقدمه گذشت بلحاظی بنابر حقیقت است که آنرا بار مشیت و عقل اول نامیده اند و بلحاظی بنابر
ولایت است که آنرا ماء الحیوة مشیت و رطب اول گفته اند باین حرارت و رطوبت نضج تام تمام حاصل
است چه در مراتب سبعه خلقیه و چه در مراتب سبعه خلقیه جهت انسان کامل الهی چه در طریق تکوین چه در
طریق التشریع چه انسان کامل دنیوی ثم اخروی چه انسان کامل دنیوی فقط که انسان حکمت فلاسفه اخت
النبوة است چنانکه در مقدمات مذکور شده نظر الیه از برای ائمه ما هفت مقام است باصطلاح
معرفت و اصطلاح حکمت اخت النبوة که سه مقامش جوهریت و ذاتی و چهار دیگر عرضی است و کسبی
و بنابر سبعه خلقیه و سبعه خلقیه سبع المثانی موجود میشود چنانچه سیدی قدس سره العزیز در بیان شرایط
چهارده گانه فرموده در اول کتاب باین عبارت که بعضی از آنها برای سالک باختیار حاصل میشود و بعضی
از آنها ذاتی فطری جبلی اوست چه افاهم تذبرع شان کنت من اهلنا واردی منه
و در ثانی بسبب وارد باطنی موهوم فرموده اند کتاب را بقوائم الانوار و طوالع الاسرار و این اسم
مبارک اگر چه لفظا منافی اسم اول است ولی بالمعنی عین اوست و مع شیئی زاید مل مناسبات بینهایت
دارد من جمله آنکه عرش الهی را قوائم است چه جسمانی و چه روحانی و عرش روحانی قلب انسان کامل است
که فرموده اند قلب المؤمن عرش الله قلب المؤمن بیت الله و از برای قلب
در نهایت رحمه کمالش چهارده قائمه است بطور کلیت از نور معصومیه چهارده گانه علیهم السلام که در
دل ازلی موهوبی شخص سالک است و علی التدریج بسلوک الی الله و استمداد از بزرگان بریاضات و مجاهدات
شرعیه کسبیه فعلیت کامله حاصل میشود تا بالقوه باشراقات الهیه دائما بالفعل میگردد و هر یک
ازین قوائم مطلع انوار است الی ما لا تیناهی و در هر وقت که سالک طالب را احتیاجی بهم رسد چه دنیوی
یا اخروی در هر یک ازین قوائم نوریه باطنیه معصومیه علیهم السلام توجه و نظر کند باراده کامله منظورش
منکشف و مقصود حاصل خواهد بود و انسان کامل مستغنی میشود بسبب این قوائم انوار باطنیه و ظهور اسرارش

ارجمه

از جمیع ما سوی الله تعالی بل متصرف و مدبر الکل فی الکل میگردد و میباید دانست که قائمهٔ نوریهٔ متعلقه بحضرت
حجت الله روحی فداه در میانهٔ سایر قوائم متعلقهٔ معصومین علیهم السلام اقوی و اشرف است در این
دورهٔ قائمیه چرا که اکنون مالک رقاب کل و متصرف در جمیع اشیاء امکانیه فی الانفس و الآفاق بامر الله تعالی
شخص مقدس اوست جل امتنانه و فهم مطلب در کمال خفاء است من حیث الانفس و الآفاق که قبض
و بسط عالم باسرها و رفع ضرورت بنی آدم کلاً و بعضاً از آنحضرت باشد مگر بر سالک تربیت یافته در سلسلهٔ
الذهب که بسبب مجاهدهٔ کاملهٔ تامه صاحب قائمهٔ نوریهٔ قائمیه در باطن گردیده و تصرفات آنحضرت را
حالی شده باشد بالتمام با خبر است در وقایع آفاقیه هم خواهد بود که متصرف الکل فی الکل بالقطع و الیقین
کنون آنحضرت است و بس و اما سایر مخلوق بحسن ظن باین بزرگان اگر قبول کنند این مطلب غامض را و الا اهل
یقین نخواهند بود ولی در ظهور آنحضرت علیه السلام بر کل مخلوق واضح میگردد این مطلب علی رؤس الاشهاد
چنانکه در حدیث معتبر از حضرت باقر العلوم علیه السلام مرویست که بدرستیکه قائم علیه السلام هرگاه بخواهد
در مکه و اراده میکند اینکه متوجه کوفه شود منادیهای آنحضرت در لشکر نصرت اثر ندا میکنند که آگاه باشید
بر ندارد احدی از شما طعامی و نه شرابی در این سفر و همراه است حجر موسی بن عمران که بزرگی بار شتریست
و در هر منزلی چشمه از آن جاریست پس هر کس که گرسنه باشد از آن سیر میشود و هر کس تشنه باشد رفع عطش
او میشود پس آنحجر است زاد ایشان تا آنکه قرار در نجف اشرف میشوند از ظهر کوفه بدانکه این حجر مکرم که آنحضرت
اخبار فرموده صورت همان قائمهٔ نور اعظم سریست که در غیبت آنحضرت عجل الله فرجه و سهل الله مخرجه
بوجهی و در حضور مبارک و ظهور امر بوجهی برفع ضروریات مخلوق قرار کرده و خواهد کرد فافهم و کن من الشاکرین
بعون الله و عنایاته میباید دانست که این کمالات انسانیه معروضه یعنی قوائم نوریه و طوالع سریه حاصل میشود
بجهة سلاک الهیه بالتمام مگر آنکه شرایط چهارده گانه مسطوره در این کتاب مستطاب بجهة سالک متحقق
گردد بالتمام یعنی از قابلیتش که موهبهٔ ذاتی است دارا باشد اولاً بفضل الله تعالی و ابدیات کسبیه اش را
هم تحصیل نماید ثانیاً بعدل الله تعالی که تعدیل کلی حاصل آید و الا صاحب بعض مقامات میگردند و از بعض
محروم خواهند بود و این طایفهٔ اخیره از واقفین اند و بانجهة درجات کمالیهٔ مخلوق بینهایت مختلف

شود که فرموده اند لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لکفره او لقتله
یعنی بمقام معلوم هر یک از افراد مخالف دیگریست چه مضایقه قریب المخرج و المدخل باشند و این قرب
سبب اخوت آنها شود در طریق حقتعالی ولی دو نفر در درجه کمالیه مثل هم نخواهند بود وفی کل
شیئ له آیة تدل علی انه واحد جل الخالق الواحد الاحد الذی اظهر التوحید ذاتا و وصفا
وفعلا و آثارا فی کل الاشیاء باسرها مع وصف الکثرة سیما فی الانسان الکامل بکل الکمالات
الازلیة و الابدیة فافهم پس وجود این کتاب تحفه تربیت سلاک و طلاب الهیه فرض و متحتم است
ولی دسترس نبود که همگی اهل ایران بل توران استکتاب نموده فیضش منبسط گردد و فوائد قواعد نوریه آن
منتشر و تا کنون هم که سنه یکهزار و سیصد است اختیاری متصدی نشده که بطبع رسانیده عموم سلاک
بهره ور گردند مگر بعض از خواص که در هر بلد نسخه تحفه بدکرو دستور العمل خود نویسانیده ذخیره داشتند مثل جناب
مجاهد آداب سلاک الاطیاب زبدة الاحباب عمدة الانجاب مؤسس سلاک و طلاب برادر طریق حقانی
و رفیق ایمانی شفیق صمدانی آقای میرزا محمد جعفر کاشانی حکیم باشی فوج طلبان الولایة سلمه الله تعالی
که سالها است با عسکر نصرت اثر ماسور بکرمان اند و تصفحه جات دار الامان صورت را بقوت ولایت جانفزا
تازه داده اند و بالفعل دار الامان حقیقی واقعی است که من دخله بالتجدد والاجتهاد کان آمنا مثل آنکه جمعی از سلاک
با درد و شوق که سائق بر اینها بصورت فقر ساخته و بلوازمش نپرداخته و باسمی بلا رسم اکتفا نموده و از معنی فقر
محمدی صلی الله علیه و آله که نور الانوار حقیقت سرمدیه الهیه است بیخبر بودند بمواظبت آنجناب و تربیت
حکیمانه تدریجا داخل در سلسلة الذهب و ایمن از قاطعه شرور دنیویه شهوانیه نفسانیه بل عقلانیه گردیده بعضی
دون بعض از خواص هم بشرف نور ولایت اشراقیه درین ظلمت سرای غیبت مشرف و برخورده اند که این
نحو ظهورات معنویه [illegible] و بروزات امکانیه حقانیه و تمثیلات نفسانیه عقلانیه روحانیه جامعه شریعت
و طریقت و حقیقت و معرفت سائق بر اینها رواجی نداشته که معنی جمع است بلسان اهل معرفت و از تفرقه
صوریه گذشته بنهایت جمع الجمع عرفانی حقانی میرود و چون خود آنجناب سالهای دراز در خدمت کیمیا
خاصیت حضرت سیدی قدس سره العزیز تربیت شده و بحول الله العلی و عنایاته صاحب اطوار نفسیه

وقلبیه آمده موجب ترفیع ولایت از باطن ولای معصومین علیهم السلام گردیده که فرموده طیبت فوج
فقرای حقه است وما صدقش کنون ظاهر آمد که عوالم از توجه نفس قدسیش مقام خاص فایض وخواص از نظر
عنایتش خاص اختصاص گشته منتخله سیدی پاک طینت بزرگ منزلت شریف خصلت ظریف حالت عمدة الانجاب
وزبدة الاصحاب مظهر العنایات الاجدادیة المعصومیة سیما الحسنین علیهما وعلیهم السلام خلقا وخلقا کالفضة
الموجودة من الذهبین سر وجودش علی التقدیر کیمیای فقر حکیمباشی رسید متعلق گردیده آثار صدق ذاتی
که بمنزله نقره خالص است عند اهل المعرفة از سیمای اش واضح وعلامات خلوص قلبیش که بمثابه طلای معدنش
است از حالاتش لایح وهویدا است از حسن اتفاق راغب ومستعد گردیده که خیرات جاریه ورشحه وعلانیه
بیادگار روزگار نا پایدار بتجربه خود به اسلاف واخلافش ثابت وبرقرار دارد که کاشف از نیکنامی

ازلی

وعلامات ابدیش باشد اعنی حاجی سید موسی الطباطبائی الاصفهانی ولد صدق حاجی سید محمد تقی ناظم
التجار ایدهما الله بعنایاته که بتجارت صوریه اقتصار ننموده تجارت معنوی فرموده که ربح وسودش بی کران دائم
است الی الابد وهلاک نمی و خسران ندارد کما قال الله تعالی یرجون تجارة لن تبور وایضا فرموده یا ایها
الذین امنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم حضرت باقر علیه الصلوة والسلام فرموده که گفتند مردم پس

من عذاب الیم

ازشنیدن این آیه که اگر میدانستیم چه چیز است این تجارت هر آینه بذل میکردیم در تحصیل او اموال خود را ونفوس
واولاد خود را پس فرمود حقتعالی تؤمنون بالله ورسوله وتجاهدون فی سبیل الله باموالکم

باموالکم وانفسکم

وانفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون یغفر لکم ذنوبکم ویدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار ومساکن

طیبة فی جنات عدن ذلک الفوز العظیم

فبنا علیه مر بانطباع این کتاب مستطاب فرموده فقیر هم محض تبصره ایتام آل محمد صلوات الله علیه وعلیهم
اجمعین فی السلسلة الذهبیة بنگاشتن این مقدمه پرداخت که خوانندگان از فقرای باب الله با بصیرت داخل
در کتاب گردیده بهره ور شوند حقا ودعای خیر اقل السادات الشریفیه وخادم الفقراء الذهبیه را
یاد فرموده در هر مرتبه ومقام ودرجات سلوکیه که باشند از آثار مترتبه منظوره معینه غفلت نفرمایند
وقدر برادران ایمانی پی سپر کرده طریق مستقیم وجاده ولایت الهیه را دانسته بتوجهی روحشان را شاد نموده همراهی را

مشاهده فرمایند و معنی المؤمن حی فی الدارین را برخوردند جناب شیخ اوحدی خواجه لسان
الغیب شیرازی فرموده ؎ هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما
بقی هنا کلام اجمالی و دقیقه غریبه پوشیده نماند که این سبع المثانی معروضه مشروحه که کثرت
صورت و وحدت حقیقت است از تجلی حضرت سبحانی در نزد اهل معرفت مسمی بلوای حمد است متعلق بحضرات
خاتم و ختمیون علیهم السلام مشتمل بر کثرات نوریه لطیفیه لا یتناهی من الازل الی الابد و این سبع المثانی نوریه
مظاهر اقبالیه وجه الله الاعظم است اکرم الوجوه و بالمقابله تصحیحاً للتقابل الاضدادی لازم دارد بالبداهة
سبع المثانی ناریه را که مظاهر ادباریه آن وجه اقدس است و مسمی بلوای قهر حقتعالی متعلق بحضرت ابلیس
پر تلبیس و سایر ابالسه مشتمل بر کثرات ناریه لا یتناهی من الازل الی الابد که بشهود اهل معرفت آمده است
و در سلسله علیه ذهبیه من حیث المعنی و الاسم تشخیص رواج است بحول العلی و عنایته و لیکن سبع المثانی
نوری لطفی جمالی حقتعالی بصورت مفاتیح اربعه عشر مینماید که در باطن بهالک عطا میشود و سبع المثانی ناری
قهری جلالی حقتعالی بصورت طلسمات اربعه عشر مینماید که جمله بیست و هشت میشود و این عدد شریف در طریق
حق چه من حیث التنزول و چه من حیث الصعود معتبر است منجمله اسماء الهیه بیست و هشت است که مربی است
اسماء کونیه را که آنهم بیست و هشت است و مربوب اسماء الهیه است بعضی از آنها علویست و بعضی دیگر
سفلی است و همچنین منازل قمر در سما بیست و هشت است چهارده از آنها سعد است ما للذات و الحکم
تفصیل این اجمال در رساله عنقائیه فقیر ثبت است درین مختصر نمی گنجد خداوند از برکت وجه و جهش
که وجهة للعابدین است دوستان خود را از نشئات صوریه و معنویه معروضه محروم نفرماید و موفق
دارد که پس از تشرف و رسیدن سالک بآن مقامات خواهند فهمید که فقیر چه عرض کرده است و صحبت
و الا قبل از مجاهده و ریاضات برخوردن از برای عقل محال است محال گر ابونصر مستی و در بوعلی
سینا مستی چرا که فقیر بعون الله تعالی و عنایته مدت بیست سال در حوزهٔ فقر و تربیت مرحوم سعیدی
قدس سره العزیز با کمال ارادت و عدم تخطی از دستور العمل به ریاضت جان کندن مشغول بوده اوایل
صوم دهر بود با تمام الا آنکه چهل روز یکدفعه افطار بود بحوالی پس از آن تخفیف مرحمت فرموده شش ماه

[illegible]

[illegible]

و چون حکم مقرر شد که سه ماه رجب و شعبان و رمضان باشد و دو اربعین چنین و موسوی که در نزد اهل سلوک
معروفست تا با پرهیز از حیوانی مطلقا چه لحوم و دسوم و چه لبنیات ، ما لها چنین بود و پس از آن تخفیف
مرحمت فرموده موقوف کردید اربعینات که منحصر بود بهمان سه ماه ولی با پرهیز مطلقا و سالها
سلوک چنین بود تا آنکه منتهی گردید بسنه بیستم از تربیت و ریاضت پس از آن تخفیف داده شد یعنی
پس از فوت مرحوم سیدی قدس سره العزیز بدستور العمل باطنی روحانی و امر سری که باشش رسیدند در سه
ماهه مقرره لبنیات خورده میشود ما دسوم غیر لحوم بهائم و تا کنون که سنه یکهزار و سیصد از هجرت
است چهارده سال میشود که همین حال باقی و موفقیم بحول الله العلی و عنایاته چون از حقتعالی دستور العمل
چنین است که و اما بنعمة ربک فحدث محض تشویق طلاب و سلاک الهی عرض میشود که از عنایات
امکانیه حقتعالی موهبت یعنی عنایت بی علت بلا قابلیت مقرر است و از لا ابدا پس از موهبت
و فضل بحر عدالت کلیه در باره کل عباد از صالح و طالح امری مقرر نیست یعنی بخل و ظلمی در بندهٔ یافت نمیشود
و من یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره و چون عمل مطلقا از
مخلوق تایید از حقتعالی است و کوشش انها که معنی امر بین الامرین است بشریعت معصومین علیه السلام لا جبر
و لا تفویض بل امر بین امرین فلهذا تایید حقتعالی دو شعبه دارد یکی توفیق است در بارهٔ
مومنین و دیگری خذلان است در بارهٔ مخالفین چه حضرت مولی الموالی امیر المومنین فرموده فانما
بتوفیق الله و الشکر لله لان الله ولی نعمت وارده بر فقیر در این سلوک عرفانیه که تشکر لازم و از
و عاجزم مطلقا از ادای آن همین توفیق است که بعنایت الهیه خود موفق فرمود عبد از عدم نمود و از ر ا
با تمام سلوک و بندگی با صحت ارکان شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت که ارکان اربعه سلوکیه اند
و از جمله آثار این عنایت و موهبت آنکه در این ایام مقرره سلوکیه نشد و قتیکه شکست قرار داد از امر
پیر عرفانی شود چه باختیار که تقصیر خود باعث شود آن شکست را و تخلف از فرمایش شود و چه باضطرار
که مرضی مانعی صورت بندد که نقص در صوم و عبادات و از کار مقررهٔ یومیه و لیلیه و سه ماهه و اربعینات
و نقضی در قرار داد و یا هیچ یک روز ترک شده باشد اختیارا یا اضطرارا یا آنکه یک آن کوتاهی در طاعت

...توفیق الهی چراکه توفیق را جمع اسباب فراهم شدن آثار
گشایند فالحمد لله علی الولایة والحمد لله علی الهدایة بمنّه و توفیقه و چون این دولت فوق
و نتیجه بار آور تحقیق یا رشد همت بزرگان سلسلة الذهب قدس اسرارهم فقیر بر خود متحتم ساخته که دو دولت
علیه عالیه را بدو جهت دعاگو باشم ان شاء الله تعالی یکی دولت با برکت و عنایت فقر محمدی صلی الله
علیه وآله که بشیر بشیر این دین متین است که در آخر الزمان رونما گردیده و نقد وقت ما گدایان
امت است بعون الله تعالی ثانی دولت و جلالت و ابهت علیه عدلیه شیع است لازالت رایات
عنایات سلطانه القاهر علی الدول کلها بالقوة الامانیه والاستیلاء الربانیه حتی ینتهی الی الظهور
القیامه زیرا که با این دو دولت معنویه و صوریه بنیان عالم بوضع درستی و اتحاد محکم و مدار امعاش (?) و
تحصیل معاد استحکم رتبت سهل و یسر ولا تعسّر که مخلوق قدردان شده و غنیمت شمرند تربیت و حمایت
و فوز و فلاح را و بر خود به حقیقت نموده بی بهره نمانند و کلمات مندرجه در این مقدمه را که به دو نحو از حکمت
آراسته و پیراسته گردیده فسانه نشمارند چرا که در این تحریر این مقدمه سروش غیبی نهفته بگوشم گفته تمام الحکمة
معلوم می شود که پسندیده دوست شده است فبنا علیه نام نهادم او را بمقدمهٔ تمام الحکمة لاکمال النعمة وفقنی
الله وایاکم بالثبات فی الصراط المستقیم بحوله و قوته
من دعا کردم و جبریل امین آمین گفت

تمت الدیباجة الشریفة بعون الله الملک المتعال فی سنة
الف و ثلثمائة من الهجرة المقدسة النبویة
المحمدیة صلوات الله علیه وآله اجمعین
۱۳۰۱

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه و مظهر لطفه محمد و آله الطاهرین الاولین و الآخرین فی الدنیا و الدین اما بعد بدانکه علم معرفة الله علمی است شریف که اعظم علوم دین است و تحصیل آن سابق است بر تمام علوم دینیه و معارف یقینیه چنانکه از اهل عصمت علیهم السلام وارد است که اول الدین معرفة الجبار و آخره تفویض الامر الیه و این علم معرفت عزیز الوجود و کمیاب است و بسبب کثرت جهال در هر عصر و قصور استعداد خلایق کمتر کسی در صدد تحصیل این علم عزیز و شریف بر میآیند و تحریص و حث بر تحصیل آن زیاده از حد در شریعت مقدسه وارد است چنانکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده اطلبوا العلم و لو بالصین و بدیهی است که علمی را که اگر در چین بعید الوصول باشد باید قطع مسافت کثیره پر خطر نمود و آنرا طلب کرد علم معرفة الله است یا علمی که مؤدی بعلم معرفت خواهد بود و لهذا حضرت صادق آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین در تفسیر این حدیث شریف و تبیین این علم عزیز فرموده که هو علم معرفة النفس و فیها معرفة الرب یعنی این علم مأمور به بطلب علم شناسائی نفس است و در این علم معرفت رب است و اگر چه فقیر حقیر اقل السادات ابو القاسم الحسینی الشریفی الذهبی الشیرازی هشتاد سال خورده کم است که عمر خود را در فارس نصفی در تحصیل علوم دینیه و فنون حکمیه برهانیه یقینیه صرف نموده و پس از آنکه بعون الله تعالی و تصدیق

علمای اعلام و اساتید عظام فارغ التحصیل شدم چنین دانستم که این علم رسوم لا یسمن و لا یغنی
من جوع است و تسکین عطش قلبی فقیر را در معرفة الله نکرد و طبع از افاده و استفادهٔ اینها منزجر
قلبم منحرف آمد شوق تسلی فقیر را بخلوت و عبادت و توجه پروردگار نموده و طلب معرفت الٰهی
در دل بسر حد کمال آمد و منجر بجذبهٔ الٰهیه که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
و این جذبهٔ خداوندی فقیر طالب مشتاق را بالمره از خلائق منقطع گردانیده در طلب اولیاء الٰهی سعی و جهد
بر آمدم و بعون الله و توفیقاته خدمت هفت نفر از اهل الله و اولیاء کاملین سلسلهٔ علیهٔ
ذهبیهٔ رضویه علی صاحبها الاف الصلوة والسلام والتحیة مشرف شدم و نصف بقیهٔ عمر خود را در
خدمت ایشان بسر برده استفاضهٔ فیض الٰهی نمودم و بدستور العمل آن بزرگان بمجاهدات نفسانیه و ریاضات
شاقهٔ بدنیه مشغول شدم که اگر جذبه و سلوک و مجاهدات فقیر را بر جمعی قسمت میکردند همگی مجذوب و
مجاهد فی سبیل الله میشدند گویا سر تا پا یک پارچه آتش در شوق و طلب الٰهی بودم و هوش و عقل فقیر را
وداع کرده بودند ولیکن دست ولایت الٰهیه عقل فقیر را بالحکمة البالغهٔ خود حفظ نمود که عقلم متهتک
نیامد و داخل در مجذوبین مسلوبات العقل نگردیدم تا آنکه بعون الله و همت بزرگان دین و اولیاء
ربانیین مراحل اطوار اربعهٔ نفسانیه و مسالک اطوار سبعهٔ قلبیه را باستیاری همت و عشق الٰهی
طی بسیر کرده عارف بمعارف الٰهیه و آیات انفسیه شدم و بشهود قلبی و روحی مدارک عینیهٔ باطنیهٔ
انسانیه را مشاهده و طی نموده و بسواری مرکب براق شوق و رفرف عشق الٰهی و ولایت علویهٔ رضویه
مهدویه علیهم السلام و التحیة طی عوالم ملکوتیه و جبروتیهٔ باطنیهٔ انسانیه را نمودم
کما قال عز من قائل سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین
لهم انه الحق
و بعنایات الله و فضله
تابش معرفت و نور توحید او جلّ مجده در سرایر قلبم جا گرفت و از مدام رحیق مختوم و سقاهم
ربهم شراباً طهوراً سه جام با آثار بادهٔ اعلا مالها از دست
مرتبه ساقی کوثر روحی فداه نوشیدم و بیان از جان کنند بهای بیان و صرف نصف عمر ثانی در ریاضات شاقه

به لسان حضرت خاتم الاولیا حجة الله اعظم روح العارفین فداه از ریاضات بالکره ممنوع آمدم بعد
از کمال شوق در سالی شش ماه بار بصوم سه ماهه مشروعه و دو اربعین حسینی و موسوی مشغول می بودم بقدر
ریاضات جسمانی و پرهیز از اطعمه حیوانی بر خود گذارده بودم که بوی اطعمه معطره و طعم لذیذ انها بوی
مردار و طعم آن در مشام و کامم بس از نهی آن مولای اعظم از ریاضات مدتی گذشت تا بطعام و شراب
عالم جسمانی الفت و انس حاصل نمودم و چون بعون الله تعالی تسکین عطش عشق قلبی بشراب کافور
الهی که فرمود اِنَّ الاَبرارَ یَشرَبُونَ مِن کَاْسٍ کَانَ مِزاجُها کافُوراً عَیناً یَشرَبُ بِها
عِبادُ اللهِ یُفَجِّرُونَها تَفجیراً حاصل آمد و التهاب نائره آتش عشق را فرونشانید و آرام قلبی
بهم رسید و بتدریج حالت مصاحبت و معاشرت دست داد و بر خلاف سابق و باطناً مامور بمذاکره
با طلاب و خلایق شدم که سر شخصی این عبارت را بگوش هوشم فرو خواند و گفت ذاکر الله
هَلَکَ مَن لَم یُذاکِرِ الله لهذا بنای معاشرت و مذاکره علوم و معارف یقینیه را
با طلاب و سلاک الهی گذاردم و چون باین حدیث قدسی برخوردم که حق تعالی فرموده تمام عذابی را
که میباید بخلق جاهل خود کنم بعلمائی کنم که فضایل آل محمد را بخلق نمی رسانند و نیز از ابن عباس روایت
لا یعذب الله هذا الخلق الا بذنوب العلماء الذین یکتمون حقایق فضل علی بن ابیطالب
وعترته علیه وعلیهم السلام الا وانه لم یمش فوق الارض بعد النبیین والمرسلین
افضل من شیعة علی علیه السلام ومحبیه الذین یظهرون امره وینشرون فضله
و پشت فقیر از استماع این دو حدیث بلرزید و خوف و رعب عذاب الهی در دلم پیدا شد
و متذکر شدم که نزول آیه تهدید در امر ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام در غدیر
خم که فرمود یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت
رسالته والله یعصمک من الناس حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که در ذکر
ولایت امیر المؤمنین علی علیه السلام نخواستن عهدان با امر الهی از امت خود بود و نفاق منافقین
و انکار منکرین شوم بهتر از آنستکه در اخفاء ولایت آنحضرت مورد عتاب الهی و عزل از رسالت

و عقاب اُخروی می‌شوم لهذا او در منزل غدیر خم ذکرهایی کرد که گویا آتش از آسمان می‌بارید و منبر پایه
به هیچوجه نبود و هشتاد هزار نفر از امت را در آنجا بامر الهی نگاهداشت و ابلاغ رسالت عهد ولایت
آنحضرت را به چه تأکیدات و تهدیدات و آیات و احادیث در آن خطبهٔ غدیریه فرمود که حسنین
خطبه در چنان روز گرمی در قوهٔ بشری بجز آنحضرت نبود که انشا فرماید حقیر ملاحظه کردم تأکید حضرت
حبیب حقیقی را در انشاء امر ولایت آنحضرت بسرحدی بود که آنحضرت یعنی رسول خدا صلی الله علیه
و آله بی اختیار بحرکت در آمده و انشاء عهد ولایت را فرمود و با فقیران بی پایه و مایه را چه عرضه است
که از غضب الهی اندیشه نکنیم و اعتنا بحکم محکم خداوندی ننمائیم لهذا بمفاد آن حدیث قدسی مذکور
کمر همت بر میان بسته در عرض ده سال تقریباً دویست هزار بیت در فضایل حضرت امیرالمؤمنین
و ذریهٔ طاهرین و حضرات اهل بیت عصمت علیهم سلام الله اجمعین نوشتم از آنجمله کتاب آیات الولایه
است که هزار و یک آیه در فضائل آنحضرت از کلام الله استخراج کرده‌ام و جمع کرده و در تحت هر آیتی
بعضی احادیثی که در تفسیر و تاویل آن وارد از اهل عصمت شده است نقل کردم و اگر بیانی ضرور
بوده است عبارت کرده‌ام این کتابی شده است که احدی از فضلا اقدام باین امر عظیم نکرده است
و اسامی و القاب آنحضرت که در کلام الله موافق حدیث مزبور جمع کرده‌ام تقریباً پانصد لقب شریف
و اسم مبارک است که احدی گمان این اسامی مبارکه را نکرده است چه رسد بجمع کردن و نقل کردن
آنها علما اعلام آیات الاحکام جمع کرده‌اند و فقیر بامر الهی آیات الولایه جمع کرده‌ام و همچنین کتاب
براهین الامامة که صد و ده حدیث نبوی از طریقهٔ عامه جمع کرده‌ام که هر یک از فضیلت آنحضرت
بیانی قرارداده بقاعدهٔ منطق بر خلافت بلافصل آنحضرت و از طریقهٔ امامیه شیعهٔ اثنی عشریه ده هزار حدیث
بر تقویت احادیث نبویهٔ مرویه از طریقهٔ اهل سنت و جماعت مشتمل بر احوال شریف حضرت حجة الله فی
السموات والارضین صاحب الامر والعصر صلوات الله علیه نقل کرده‌ام از حکایت تولد
آن نفس قدسی الهی و مشاهدهٔ اصحاب حضرت والد ماجد بزرگوارش صورت مبارک آنحضرت را در
جزیرهٔ خضرا و دریای ابیض و ظهور آنحضرت را تماماً بیان و اثبات کرده که در دو غیبت بخدمت آنحضرت

مشرف شده‌اند از کتب امامیه و شهرهای آنحضرت و علامات غیبت و احوال غیبت صغری و غیبت کبری
و آثار و علامات ظهور آنحضرت را تماما بیان کرده و اشخاصیکه در دو غیبت بخدمت آنحضرت مشرف
شده‌اند از کتب امامیه و شهرهای آنحضرت را در جزیرهٔ خضرا و دریای ابیض و نواب و اولاد و بزرگ
قبایل آنحضرت را که در آن حکومت و سلطنت دارند تماما ذکر کرده‌ام با احادیث صحیحه و احوالات
شیعیان خالص الولای حضرات اهل عصمت علیهم السلام و تفضلات ربانیه و عنایات الهیه و مواعید
نبویه را در حق ایشان با احادیث معصومیه نقل نمودم که باعث اطمینان قلب انسان گردد و آنرا مسمی ببراهین
الامامیه نمودم و پس از آن بتکلیف یکی از شاهزادگان جلیل نبیل والامقام حدیث مبارک خلقت
نور محمدی صلی الله علیه و آله که بحریست از بحار توحید و معارف الهیه و حقیقت
رسالت حضرت محمدیه در عوالم ابداعیه و روحانیه و جسمانیه و ذکر خلقت تمام موجودات علویه مجرده
و مخلوقات سفلیه مادیه را جامع و محتوی است در صدد شرح بر آمدم و این حدیث مبارک بیست
برگ است که فقیر بیست برگ آن شرح مفصل نوشته‌ام و مابقی را به بیان و ترجمه قناعت کرده زیرا که
مشتمل بر اخبارات که احتیاج ببرهان و دلیل ندارد و از جمله آن بیست برگ یک حدیث مختصر مجملی در اول
آن از حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة و السلام در توحید وارد است که کان الله و لم یکن
معه شیء و در شرح این فقره شش هزار بیت نوشته‌ام و فقیر مذاهب اهل توحید را
از حکمای فلاسفه قدما و حکمای اسلامیین که براهین خود را تطبیق به آیات کلام الله و احادیث اهل عصمت
علیهم السلام نموده‌اند بر خلاف طایفه اولی که میگویند المتبع هو البرهان خوا ه
بیان آنها مؤدی بمطالب آیات و احادیث باشد یا مؤدی بخلاف آنها شود نقل نموده و چون از برای
این دو طایفه خبط و غلط زیاد در توحید باری واقع شده لهذا اشتباهات آنها را ذکر کرده و برهان
ایشان و خبط ایشانرا در مطلب توحید اظهار و تزییف مذهب ایشانرا نموده پس از آن مذهب اهل
حق را که طایفه علمای ربانیین و حکمای الهیین اند که اصحاب و شیعیان خالص الولای حضرت امیرالمؤمنین
و ذریه طاهرین آنحضرت علیهم السلام اند نقل کرده و تصحیح مذهب ایشانرا در توحید بر طبق آیات و احادیث

و برهان عقلی تمام کامل در توحید نموده و در شرح این حدیث متین رزین در توحید بقدر دوازده هزار
بیت نوشته ام و دستور العملی از برای اهل دین در اصول عقاید دینیه شود و آنرا مسمّی بطباشیر الحکمه نمودم
ملقّب بتحفهٔ ناصریّه و همچنین کتاب مصباح الشریعه حضرت صادق علیه السلام را که یکصد باب
است در اسرار عبادات و بیان علم و عقل و اخلاق و عقاید و معارف الهیّه بخواهش بعضی از دوستان
ایمانی عرفانی ترجمه نوشته ام که چنین کتابی با این وجازت و متانت در اسرار عبادات و علوم شرعیّه
در شریعت مقدّسه وارد نشده است و این کتب تصانیف خود را تماماً بلفظ فارسی نوشته ام
که فوائدش عاید خواص و عوام شود و بعون الله تعالی از خوف حدیث قدسی مذکور فارغ آمدم و پس از این
از کتب علمیّه در شریعت مقدّسه در ایام جذبه و سلوک بقدر سی هزار بیت اشعار مثنویات و قصاید
و غزلیات عارفانه عاشقانه از فارسی و عربیه و رسائل نظم و نثر در اسرار طریقت و حقیقت و بیان توحید
و ولایت علویّه علیه السلام از روی شوق و ذوق و کشف و شهود قلبی باطنی خود در خلصات ملکوتیّه و
جبروتیّه و سیران و طیران در عوالم قدس و وحدت و ولایت الهیّه علویّه بی اختیار و با اختیار از فقیر
سالک سر زده که هر رساله و کتاب و مثنوی از آن از برای سالک الهی دستور العمل سلوکی است جامع
کامل و گمان فقیر حقیر این بود که بعد از هشتاد سال عمر ظهور این کتب علمیّه و عرفانیّه دیگر رساله و کتاب
و نثر و نظم از فقیر ظهور نخواهد یافت تا آنکه برحسب تقدیرات الهیّه در این آخر عمر مأمور بامر باطنی از
حضرت مولی الجنّ و الانس علی بن موسی الرضا صاحب السلسلة العلیّة الرضویّة الکبرویّة المعروفیّة
الذهبیّة علی صاحبها الاف الصلوة و السلام و التحیّة شدم که از
فارس حرکت کرده بزیارت ارض اقدس مشهد مقدّس فیض یاب شوم و در شیراز فرمودند که تو در این
سفر ادراک فیض در عراق خواهی کرد تا آنکه ببلاد متفرقه ایران در هر جا رسیدم و چند صباحی توقف
نمودم بعضی از طلاب الهیّه بعون الله تعالی و همت باطن ولایت آنحضرت بفیض باطنی بقدر استعداد
خود رسیده بعد از ورود بدار الخلافه طهران که محل اجتماع امنای دولت علیّه سرکار رسیدگان اعلی
حضرت اقدس شهریاری ظلّ اللّهی پادشاه اسلام پناه شاهنشاه عالم و قبلهٔ عالمیان و ملجأ اسلامیان

پادشاه حزب شیعه و شیعهٔ خالص اولای حضرت علی بن عمران علیه السلام خلّد الله ملکه و دولته بار
ارباب دول و طایفهٔ علیهٔ علمای اسلامیه و فضلاء اکابر و مجتهدین و طلاب علوم دینیه میباشد
مجمعی آراسته و محفلی پیراسته دیدم که ارباب هوش و فطانت و اصحاب استعداد و کیاست و طلاب
سیر و سلوک و ریاضت و علمای اعلام در جمیع فنون علمیه و ارباب کمالات صوریه و معنویه و اصحاب
صنایع و حرف عدیدهٔ عجیبه در این محفل شریف جمع آمده بعضی از صغیر و کبیر این جمع از صاحب استعدا
دات قویه و صداقت فطریه یافتم که بمحض استماع معارف الهیه مشتاق سلوک در طریق الهیه میگردند
و آه سرد از دل میکشند و قطرات عبرات از دیده میپاشند که یاد از تذکر عهد قدیم الهی مینمودند که در
ازل فرمود اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ وَمُحَمَّدٌ نَبِيُّكُمْ وَعَلِيٌّ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَلِيُّكُمْ
و گویا آن صوت الهی ازلی هنوز در گوش قلب ایشان است و ظهور این حالات شریفه از ایشان کاشف از
اجابت حقتعالی بقول بلی است و در از کی الست از ایشان همانا بگوش باواز قالوا بلی در
خروش فقیر بملاحظهٔ این حالات از ایشان زیاده از حد امیدوار شده بر خود متحتم ساخته که هر یک بصدق
نیت در طلب شوق الهی نزد فقیر آمدند بکمال اهتمام در تربیت ایشان و تحریص و ترغیب بسلوک الی الله
نموده تا بفیض باطنی مستفیض و بمدارج باطنیه انسانیه عروج نماید و معارف الهیه ایشان را حاصل آید و
بعون الله تا حال که عشر آخر از شهر شعبان المعظم سنه ۱۳۰۲ میباشد جمعی بنعمت سعادت سلوک در طریق توحید
و ولایت مستعد شده اند و صاحب بصیرت قلبیه گشته اند و مشاهدهٔ آنچه از نظر پنهان است از نتایج اعمال
و طاعات و اخلاق و عقاید خود در مثال خود مینمایند و کمال شاد کامی از این دولت عظیمهٔ طریقت علویه
علیه السلام دارند بقوله تعالی قُلْ بِفَضْلِ اللّٰهِ وَرَحْمَتِهِ فَلْيَفْرَحِ الْمُؤْمِنُونَ
و در تفسیر اهل عصمت علیهم السلام وارد است که فضل الله نبوت حضرت رسول صلعم
است و رحمت ولایت حضرت مولای مؤمنان علیهما السلام است و مراد از طریقت که باطن شریعت
است و حقیقت که باطن طریقت است ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است بقوله تعالی
وَاَنْ لَوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَاَسْقَيْنَاهُمْ مَاءً غَدَقًا چنانکه در تفسیر

آن دروازه ایست که الطریقة ولایة علی علیه السلام است وچون طلاب وسلاک این
سامانرا بانمره از طریق سلوک فی سبیل الله وشناسائی مراتب ومدارج باطنیه انسانیه
عاری وبیخبر یافتم بخواهش بعضی از اجلهٔ سادات واعاظم اهل سلوک که از زعمای دولت جلیلهٔ ایران
وشقربان درگاه حضرت سلطان شاه المسمی بمیرزا محمد حسین والملقب ببلبل الملک وفقه
الله لما یحب ویرضی واوصله الله الی الغایات الهدایة والعزة العلی که بسیار
شایق باطلاع وکیفیت سلوک وشرایط ولوازم طریقت وحقیقت ودریافت مراتب ومعارج معنویه
ومدارک غیبیه انسانیه میبودند ودر صدد شرح این مختصر رساله موجزه که مشتمل بر معارف ضروریه سلاک
وطلاب در طریق الهی است برآمده تا دستور العمل از برای سلاک وطلاب این دار الخلافة العظمی وغیرهم
گردد ودر معرفت شرایط شاهراه مستقیم الهی وشناسائی اطوار اربعه باطنیه نفسانیه خود واطوار سبعه
قلب خود که مسمی بسبع المثانی بر بصیرت شوند وببصیرت قلبیه خود شروع سلوک عظیم الهی نمایند و
نامیدم این رساله را بشرایط الطریقة ومعارف الحقیقة که متعین شود سلاک
وطلاب آنهارا بر معرفت شرایط سلوک در طریقت الهیه وشناسائی حقایق مدارج وعوالم باطنیه
انسانیه تا منتهی گردند باعلی مراتب کمال خویش ونامیده شوند بانسان کامل والولی الواصل اللهی وها انا
اشرع فی المقصود بعون الملک الودود اعلم یا حبیبی وولدی فی الطریقة ابرّک
انکه هیکل انسانیه بیتی است عظیم وقصری است رفیع از بیوت الهیه که بید قدرت وحکمت بالغهٔ خود آنرا
بنا کرده بقوله تعالی فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه وقوله تعالی ان اول بیت
وضع للناس للذی ببکة مبارکا از برای قرار دادن نور امانت
ولایت خودش در آن کما قال عز من قائل انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
والجبال فابین ان یحملنها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا یعنی بار امانت عظیمه کبیره خود را
که نور توحید وولایت الهیه علویه محمدیه است عرض کردم بر آسمانها وزمینها وکوهها پس اباء وامتناع
نمودند از حمل آن وحامل گردید آنرا انسان الهی نه هر انسان بتحقیق که او ظلومی است مجهول القدر وحضرت

امیر المومنین علیه الصلوة والسلام فرموده خطاب باین هیکل عظیم وقصر رفیع دوائك فیك وما تشعر
وداؤك منك وما تبصر وانت الكتاب المبين الذي باحرفه تظهر المضمر اتزعم
انك جرم صغير وفيك انطوى العالم الاكبر یعنی دوای تو که درد تست وطلب معرفت خداوندی
است وسایر دردهای نفسانیه که احتیاج معالجه ودوا دارد وطبیب آنهی میخواهد در تو است
وشعور بآن درد نداری وبصیر بر دوای آن که از تست نیستی وهیکل خود را جرم جسمانی کوچکی
می بینی بچشم حسی حیوانی بشری وچون چشم وبصیرت قلبی وروحی هنوز حاصل نکرده نمی بینی عالم اکبری
که حقتعالی بمحض لطف وعنایت بی علت در باطن تو قرار داده است ودر باطن تو آن عالم اکبر منطوی
ومحبوس است که اگر بچشم قلبی تو آن عالم کبیر آشکار گردد در تعجب و حیرت خواهی بود بدانکه این عالم
کبری که آنحضرت در باطن انسان بیان فرموده مشتمل بر عوالم اربعه عظیمه الهیه است زیرا که
عوالم الهیه پنج است که اهل معرفت آنها را حضرات خمسه الهیه نامیده اند اول از آنها عالم حسی
جسمانی است که آنرا حضرت ملک نامند وبسبب اشرفیت آن نسبت بعوالم الهیه آنرا عالم دنیا نامند
که مشتمل بر سماوات وارض وجبال است که قبول امانت الهیه را منکر شدند وانسان حمل کرد آنرا آسمان
بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند وثانی از عوالم الهیه که داخل در دایره غیبت است
عالم باطن سموات وارض است که حضرت ملکوت است وآنرا عالم بین العالمین وعالم مثال وعالم
قلب وعالم برزخ سابق ولاحق نامند وبعضی از حکما آنرا عالم هورقلیا وارض ثامن نامند واین عالم
است که حقتعالی در قرآن فرموده وبيده ملكوت كل شيء واليه ترجعون
وچون حقتعالی بقدرت وحکمت بالغه خود خواست ارتباط دهد عالم ارواح را با عالم اجسام ومجرد صرف
که روح است با مادی جسمانی صرف مناسبت ندارد لهذا این عالم برزخ را بین العالمین قرار
داد وبسبب آنکه این عالم ملکوت ماده جسمانیه ندارد وصورت محض است بجهة خالی بودن است
از ماده تناسب با ارواح دارد ومصور بودن آن بصورت تناسب دارد با عالم اجسام لهذا این عالم
برزخ ورابطه بین العالمین آمد وسبب تعلق روح ببدن گردید اما عالم ثالث از عوالم الهیه حضرت

جبروتست که عالم عقل کلی و دانش است و چنانکه عالم ملکوت فوق عالم ملک و محیط بآن بود عالم جبروت
نیز فوق و محیط ملکوت ماست و این عالم جبروت را حضرت ثالثه نامید از حضرات خمسه الهیه و محل عقول
کلیه الهیه و عقول جزئیه انسانیه و عقول کلیه فلکیه است ارباب انواع نیز باشد زیرا که هر یکی از انواع
جسمانیه را از سماویات و ارضیات چون انسان و سباع و حیوانات با نواعه بالتمام و طیور و وحوش در عالم
جبروت یک عقلی مربی است که افراد و اصناف این نوع از آن عقل ناشی و در عالم ظاهر است و اما
عالم رابع از عالم الهیه حضرت لاهوت است که این عالم اله و عالم انوار مشیت است و این عالم
در قرب ذات الهی واقع است و فاصله فیما بین ذات حق تعالی و این عالم نیست و این عالم را او ادنی
نیز گویند و عالم امر الهی نامند که معبر بلفظ کن است پس تمام شد عوالم اربعه الهیه که هر یک از آنها
از دیگری اوسع و الطف و اعلی است یعنی حضرت لاهوت اقرب بذات و الطف و اعلی از عالم جبروت
و آن اقرب و الطف و اعلی از عالم ملکوت و آن اقرب و الطف و اعلی از عالم ملک است و عالم ملک
دنیا اسفل از تمام عوالم الهیه است که ثم رددناه اسفل السافلین و پس از این عوالم اربعه عالم ناسوت
انسانیه است که جامع است عوالم اربعه الهیه را و این هیکل انسانی است که آن عوالم اربعه الهیه
در عالم هیکل ناسوتی انسانی مندرج است زیرا که بدن انسانی از عالم ملک جسمانی است و از جمیع سماویات
و عناصر اربعه و ارضیات دنیا در این هیکل نمونه هست که این رساله گنجایش تفصیل آن ندارد و اما نفس
انسان از عالم ملکوت الهیه است که تعلق بفتیله بخاری روح حیوانی بدنی قلب صنوبری دارد و مدبر
این بدن است و صورت دارد اما ماده ندارد مثل صورت در آینه یا در آب و مجرد بالذات است
و در فعل احتیاج به بدن دارد و اما عقل انسان از عالم جبروت است زیرا که آن مجرد در ذات
و فعل هر دو است و او را بینش و دانش است اما روح مجرد انسان از ذروه اعلای جبروت است و اما
سر انسان که نور است از عالم لاهوت الهی است که نور ذات حضرت احدیت است پس انسان
کامل الهی جامع عوالم و حضرات اربعه الهیه و این عوالم کلیه اربعه در آن منطوی و پنهان است و لهذا
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله عقلی

واوّل ما خلق الله القلم واوّل[2] و نیز حضرت مولی الموالی امیر المؤمنین علی علیه السلام در شان[1]
آنحضرت فرمود و نفسه حمامة الملکوت پس چنانکه حضرت رسول الله صلی
الله علیه و آله که سیّد اولاد آدم و خاتم نبوات انبیا است ببدنه الشریف و باطنه اللطیف جامع عوالم
اربعه کلیه و حضرات آلهیه است شیعیان و اولیا و اجزاء ایشان نیز جامع اجزاء عوالم کلیه آنحضرت اند
چنانکه فرموده اند اوتیت جوامع الکلم و از حضرات ائمه هدی علیهم السلام وارد است
که نحن کلمات التامّات پس نفوس جزئیه اولیا ایشان اجزاء نفس کلیه آنحضرت و عقول
جزئیه اجزاء عقل کلی الهی آنحضرت و انوار آنها اجزاء نور کلی آلهی آنحضرت است و نیز ایشانند حروف
عالیات مجرده که فرموده اند کنا حروفا عالیات لم نقل پس محقق گردید حدیث
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با آنکه در انسان منطوی است عالم کلی آلهی که مشتمل است بر عوالم اربعه
کلیه آلهیه که فرمود و فیک انطوی العالم الاکبر پس لایق است که انسان آلهیه را
این مظهر العجایب خداوندی و اعجوبه دهر و نسخه جامعه آلهیه حامل شؤون[3] عوالم اربعه که بیک جامعیت
انسان اندر اند علاوه بر آنکه حقتعالی در حدیث قدسی فرمود لا یسعنی ارضی و لا سمائی بل یسعنی
قلب عبدی المؤمن الممتحن الله قلبه بالایمان مکان حقتعالی که لا مکان است در
سماوات و ارضی نیست مگر قلب انسان کامل ممتحن و عارف دیگر با اقتدای آنحضرت فرمود که لو انّ
العرش و ما حواه مائة الف مرّة خطرت علی زاویة من زوایا قلب العارف ما احسّ آیا قلب
انسان چه عالم وسیع الفسحه است که قابل گنجایش حقتعالی است در آن و خداوند بی نهایت بی
حدّ و غایت در هیچ عالم از عوالم کلیه باطنیه و ظاهریه خود قرار نگیرد و نگنجد مگر در قلب انسان پس
ای فرزند عزیز قدر خود را بدان و چنین مظهر العجایب خداوندی را اسیر هیچ و پوچ دنیا مکن و باطنت را که
روح مجرد و خلیفه آلهی است ملطّخ چون جامه حیض زنان بکثافات و خباثات محبت دنیا و علایق و
اسباب آن مگردان و این خلیفه زاده با جاه و عزت را ذلیل دنیا پرستان و هوا و هوس نفسانی
ایشان و خود مفرما چه بسیار حیف است که جواهر لطیفه نظیفه پاک قیمتی را در مزبله آلوده هم نشین

[1] ما خلق الله
[2] انهام
[3] باسمائه
بمنبار الله

و مصاحب خار حس نمائی واز چنین دولت عظیمه خداداد و گنج باد آورد معرفت توحید و ولایت
او بازمانی و کر و کور و سر بزیر رو بعالم ارض و جحیم نفسانی نمائی بقوله تعالی واخلد الی الارض و
اتبع هواه وکان امره فرطا حقتعالی هدایت فرموده تو را بقوله تعالی من کان فی هذه
اعمی فهو فی الآخرة اعمی پس ای جان جهان که باطنا سرگوشی غیبی در حق تو فرموده بحقیقت
سر و راز جان جهانش خوانی و خلیفه زاده خدا و ندعالمیان قدر خود را بدانی و بعد از آنکه فی جمله
باین بیانات مسطوره معرفت ظاهر و باطن خود را بطور علم نه بکشف یافتی قدم در طریق آلهی بگذار و بقدم محبت
و به دو بال عشق همت و طیران نمایی بذروهٔ اوج ربوبیت
تا از مرتبه حضیض ارض بشریت نجات یابی و بجنات عالیه عدن روحانی داخل شده عروج سماء
ربوبیت فرمائی ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر ندامت که درین دامگه چه افتاده حال امیدوارم
که بنفس کرم اولیاء آلهی پس از این بیانات عرفانیه و نصایح شافیه وافیه کافیه کمر همت را در راه سلوک
آلهی باطنی تنگ ببندی و حرکت معنوی نمائی و باین دستور العمل عنوانی عمل کنی تا بکمال قرب حضرت
ربوبیت فایض گردی و لابدان که سلاطین با تمکین گنجی که در جائی ضبط مینمایند منظور شان آنستکه
از آفات دعامات روزه گار محفوظ بماند و دست هر جاهل ناشایست بآن نرسد تا بدست بالغ
کامل بزرگ شایسته برسد که مطلوب ایشان است لهذا بر گنج خود طلسمات عظیمه جسیمه قویه قرار میدهند
و طریقه طلسم شکستن را هم در مکتوبی ملبسانه عزیز درج نمایند که هر کس برخورد بآن نشواند نمود مگر آن کسیکه
صاحب آئین لسان شریف عزیز باشد و قوه و تدبیر شکستن طلسمات گنج را داشته باشد لهذا حق
جل و علا که گنج خود را در باطن و قلب انسان امانت گذارد و بجهة ثقات با فراد انسان که حبیب
اوست و خلیل اوست و کلیم اوست محل گنج را هم پنهان نداشت و صریح فرمود وحملها الانسان
انه کان ظلوما جهولا تا تو در طلب گنج آلهی حیران نمانی که ندانی که از کجا تحصیل
نمائی آنرا و پس از آن طلسمات ثلثه بر این گنج امانت قرار داد که هر یک از دیگری اوثق و اعظم و محکم
تر است و گنج نامه بجهة این گنج قلبی و طلسمات آن قرار داد که قرآن مجید اوست و استادی فاضل و کامل

مصرع

و با قدرت از برای فهم این گنج نامهٔ قرآن با قدرت قرار داد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و عترا بعد عصر مقرر فرموده که آنحضرت حجتی از آیات الهیه را که نظیر او نبید در علم و قدرت بجز نبوت
قرار فرماید که این گنج نامه را تفسیر و تاویل نماید از برای طالبان و مشتاقان دریافت بار امانت الهیه
خود با لقوت ولایت خود طلسمات بیشمار را بشکند تا راه گنج امانت الهیه یابند و بکمال انسانیت خود
رسیده کامل در معرفت پروردگار خود گردند چنانکه حضرت مولای انس و جان و امیر مؤمنان روحی فداه
فرموده که اعینونی علی انفسکم یعنی خود نتوانید طلسمات محنت بار امانت قلبی
خود را بشکنید مرا تمکین و اعانت بر شکستن طلسمات نفسانیه این امانت نمائید تا شما را به نعمت عظیمه امانت
الهیه واصل کنم و بکمال شما برسانم و این امت جاهل غافل بتجدد سعی وافر هر روز لاین گنجنامهٔ قرآنیه را بقدر
قوه میخوانند و نمیدانند که منظور از امر تلاوت این گنجنامه چه چیز است و از مقصد عظیم الهی غافل و جاهل اند
که منظور از این گنجنامه دریافت گنج امانت اوست نه تلاوت و تفسیر و تاویل حرف و وصول آن موقوف
بوجود عترت طاهره میباشد لقوله انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی
و هر کس بکلام الله صرف توسل جست و از عترت طاهره باز ماند در وادی جهالت هلاک گردید و از روی
سعادت راندید خلاصهٔ مطلب آنکه چون مبتلایان گنج امانت الهیه را با معرفت گنجنامهٔ خداوندی
دانستی بدانکه طلسماتیکه حقتعالی بر این گنج امانت خود قرار در انسان داده است سه گانه است اول طلسم
عادات طبیعیه است چون خوراک و خواب و تمنات و هوا و هوس بدنیه و نفسانیه که مادام که سالک
بمجاهدات و ریاضات نفسانیه بامر طبیب الهی که ولی کامل است مشغول نشود این طلسم طبیعت شکسته نگردد
و ثانی از طلسمات ثلاثه طلسم خیال است که مجرد و سیال و سیار است و اعظم از طلسم اول است و در
اجزاء عالم هر آنی بی اختیار سیر میکند و در یک جا قرار ندارد و بسیار مشکل است که او را یکجهت در توحید مبداء
خود و حقتعالی نمایند و از تصورات باطله باز دارند مگر بتدبیر صاحب ولی الهی و مجاهدات نفسانیه مامور به
او تا در توجه بحقتعالی یکجهه شود و ثالث از طلسمات طلسم عقل متین است که با وجودیکه خلقی است محجوب
خداوندی و تکلیفات شرعیهٔ الهیه است و سبب تشخیص حسن و قبح عقلی است معذلک در معرفت الله

کور و کر و گنگ است زیرا که عقل میخواهد بعلم و دانش جزئی خود معرفت حقتعالی را حاصل نماید و این محال
است زیرا که اگر ممکن باشد که بمیزان کهنه کوه عظیم را کسی بسنجد وزن نماید و بکیل یک منی بحر را کیل و وزن
نماید نیز ممکن است که بعقل جزئی انسانی خداوند را قدرت و معرفت حاصل نماید چنانکه فرموده
بعقل نازی حکیم تا کی به فکرت این ره نمیشود طی بکنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس بقعر دریا
و ما دام که این عقل جزئی طالب دانش است راه بمعرفت الله ندارد و مگر طلسم دانش او بنور بصیرت
قلب و بینش باطنی زائل گردد و بشکند راه در معرفت الهیه حاصل خواهد نمود آدمی دیده است و باقی پوست
است دید آن باشد که دید دوست است و تحصیل دیده قلب که بصیرت قلب است ممکن نیست مگر بارتباط
با قلوب کاملین بقوله تعالی اصبروا وصابروا ورابطوا و در تفسیر اهل بیت عصمت
علیهم السلام وارد است که یعنی مرابطه کنید با حضرات ائمه هدی علیهم السلام پس تا بدستیاری ولی کامل
الهی طلسمات ثلاثه مذکوره را نشکنند نخورد بگنج امانت و لدنیت الهیه نیاید و بمعرفت توحید الهی
نرسد پس بصدق قلب بگوئید اللّٰهمّ ارزقنا لقائك الكريم وعلينا السليم في
دار الدنيا ودار النعيم پس سالک سبیل الهی بداند که از محاسن این رساله شریفه آنستکه در اول
رساله نام گذاردم آنرا از جانب خود بشرائط الطریقه و معارف الحقیقه و پس از نوشتن چند برگ از آن
باطناً از لسان سروش غیبی مامور شدم که نام گذارم آنرا المقصود الانوار و طوالع الاسرار و از این اسم
شریف که از غیب برای این رساله تعیین فرمودند بر جلالت شان این رساله و مطلوبیت آن
در نزد حقتعالی معلوم میگردد زیرا که مشتمل بر شرائط طریق الهی و معارف حقائق خلیفه زاده اوست پس قدر
این رساله را بیابید که بعون الله و توفیقه مطالب مندرجه در آن نایاب است و در الف الف
از کتب علمیه و عرفانیه یافت نمیشود مگر بتعلیم اولیاء کاملین این سلسله علیه رضویه علی صاحبها آلاف
الصلوة والسلام والتحیه پس بعد از تمهید این مقدمات لازمه شناسائی انسان کامل و سایر عوالم مطویه
در هیکل شریف عزیز عظیم او بداند که طالب سالک الی الله را در سلوک به عالم قرب و وصول بمعرفت ذات
و صفاتش که اعظم مطالب و مقاصد دین مبین الهی است چهارده شرط بزرگ است که بعضی از آنها

از برای سالک باختیار حاصل گردد و بعضی از آنها ذاتی فطرتی حسب جبلّی اوست و ما دام که شخص سالک
الی الله این شرایط عظیمهٔ شریفه که آنرا سبع المثانی نامند متحقق نگردد قابل سلوک و طریق الهیّت
و بمقام معرفت و قرب خداوندی فایض نگردد و حرکات و ریاضات او بدون اتمام این شروط مفید
فایده نشود وَلَا يُسْمِنُ وَلَا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ پس طالب الهی همین که بخواهد پا در دایرهٔ سلوک سبیل
الهی گذارد بر او باد تحقق شرایط جلیلهٔ مذکوره از اولیاء الهی و کتب ایشان که محتوی این شرایط
است تا بصیرت در سلوک گردد امّا ذکر این شرایط چهارده گانه سبع المثانی موقوف بر شناسائی مراتب
و اجزاء باطنی انسان است تا حدود شان و صفت و خواصّ هر یک از آنها معلوم شود که هر شرط از آنها
بکدام یک از این مراتب تعلّق دارد و قرار داد این رساله را بر چند شطر الشطر الاوّل در بیان
درجات و مقامات ذات انسانی و اسامی آنها باصطلاح اهل معرفت بدانکه ذات انسانیّه که مسمّی بآدم
است روح جزئی انسان است که لطیفه از روح کلّی الهی است که حقتعالی وصف آنرا در کلام مجید
خود فرموده بقوله تعالی يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي و این روح علیم
الهی بحسب فطرت و خمیره از عالم امر است که تجلّی اوّل حضرت احدیّت است و عالم امر مسمّی بعالم
لاهوت است و عالم واحدیت نیز آنرا گویند که از احدیت ذات جلوه گر آمده و آنرا نیز غیب
ثانی نامند که تجلّی اوّل ذات احدیّت است که آنرا مرتبهٔ غیب الغیوب نامند و در این مقام ذات
بحت حضرت احدیّت است نه اسمی و نه وصفی و نه کمالی و نه جمالی جلالی اختیار کرده نشود بلکه غیب
الغیوب صرف هویّت است و امّهات صفات الهیّه عین ذات اوست چون علم و قدرت و
حیات و سمع و بصر و غیر ذلک که آنها را امّهات سبعهٔ صفات الوهیّت نامند چنانکه حضرت صادق
علیه السلام فرمود صفات کلّیه حضرت احدیّت جلّ مجده عین ذات اوست که کُلُّهُ عِلْمٌ وَ
كُلُّهُ قُدْرَةٌ وَكُلُّهُ حَيَاةٌ و همچنین و از این مرتبهٔ غیب الغیوب خبری و بیانی و ادراکی و کشفی
و شهودی نیست حتّی آنکه اشاره بر دار نیست دو گو کاندر اشارت ناید است دم مزن کاندر
عبارت ناید است نی عبارت می پذیرد نی بیان نه کسی زان علم دارد نه نشان و پس از مرتبه ذات

تحت غیب الغیوب مرتبه مشیت مطلقه و تجلی اول و عالم امر و عالم لاهوت است که مسمی بغیب مطلق
و غیب ثانی است و باز صفات اضافیهٔ الهیه در این مرتبه از کمال اجمال بعرصهٔ ظهور نیامده و در ذات
تجلی اول مندرج و مندمج است و عقل نشوند در این مرتبه اعتبار صفتی از صفات را نماید تا آنکه در تجلی
ثانی که ظهور روح است از تجلی اول که مشیت و امر است روح اعظم الهی ناشی شد چنانکه آیهٔ مبارکه
یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّی ناطق بان است و در این تجلی صفات کمالیه
اضافیه بعرصهٔ ظهور آمد با اعتبار اجمالاً نه بطور تفصیل و مخلع ساحت روح اعظم خود را بخلاع صفات کمالیه
اضافیه خود و آنرا خلیفه فرموده در عوالم مجردات و مادیات که حکم فرمای در جمیع عوالم مجرد و مادی است
و مرآت صفات کمالیه ذات اوست و وجه الله اعظم و اسم اکبر اوست و این روح کلی امر الهی روح
حضرت خاتم و خمسه علیهم السلام است و حضرات انبیاء و مرسلین بقدر شعاعی بهره از نور روح کلی آنحضرت
دارند و ارواح امت هر پیغمبری شعاعی از نور روح پیغمبر آنها است اما ارواح این امت مرحومه شعاع از نور
آن کلی آنحضرت است که با ارواح انبیا و اوصیاء سلف در عرض یکدیگر واقع اگرچه ارواح انبیا و رسل
اقوی و اعظم از ارواح آن امت باشند اما نه اولیا و بزرگان این امت زیرا که در حق ایشان فرمود
عُلَمَاءُ اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ بَنِی اِسْرَائِیلَ بَلْ اَفْضَلُ و در حدیث اهل بیت
عصمت علیهم السلام وارد است نَحْنُ الْعُلَمَاءُ وَ شِیْعَتُنَا الْمُتَعَلِّمُوْنَ و چون ارواح
انبیا و مرسلین از شعاع روح کلی حضرت رسول خدا و خلفاء طاهرین آنحضرت اند علیهم السلام لهذا
تمنای تشیع ایشان را داشتند چنانکه در حق حضرت ابراهیم خلیل الرحمن وارد آمد و اِنَّ مِنْ شِیْعَتِهٖ لَاِبْرٰهِیْمَ
و در حدیث وارد است که از شیعیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام همانا ابراهیم خلیل است پس
معلوم گردید که فطرت ارواح شیعیان و اولیاء این امت مرحومه از خمیرمایهٔ شعاع انوار روح کلی الهی حضرات
خاتم و خمسه علیهم السلام است و چون رد حرارو ان مبنا لهذا بعضی از اهل معرفت که یکی از اجداد
فقیر مؤلف اند و از ارکان و خلفاء این سلسلهٔ علیهٔ ذهبیه اند و صاحب جلد هفتم مثنوی که مسمی
بسبع المثانی است روح سالک را مسمی بشاه روان معتبر فرموده و عقل انسانی را که شعاعی از انوار

عقل کلیه حضرت قائم و خلفاء آنحضرت علیهم السلام است که فرمود اول ما خلق الله عقلی
نور عقل سالک را وزیر شاه روان معتبر فرموده و پادشاه اسلام را که عدالت لازم طریقه و مذهب
آنست ملک اسلام فرموده و عادل شاه خود رای را پسر او لقب داده زیرا که بسبب اختیار
جزئی که در مذهب اسلام معتبر است که یعنی ان شاء فعل و ان لم یشا لم یفعل است
اگر بخواهد فعل خیر و شر را نفس میکند و اگر نخواهد نمیکند لهذا پسر بزرگ پادشاه اسلام را
عادل شاه خود رای فرموده که برای خود و اختیار خود عمل میکند و نفس را چون مطیع اسلام و قضا
اختیار جزئی خود است غروره بانو و خواهر این عادل شاه قرار داده و بچه شاه روان معتبر روح اشرا
شروع کرده که وزیر چپ شهروان است و همت عالی روح را که سبب حصول مرادات روح است
میر فتح و شمشیر شهروان قرار داده و امیر همت فرموده و صفت سخا را که از همت منشعب است
فرزند میر همت قرار داده و میر سخا فرموده آنرا و انسان کامل را که ولی الهی و صاحب ذات الهیه
است پیر عشق لقب داده و هوا و هوس نفسانی را که از نفس ظاهر میشود دیک نفس خوانده که مذهب
مین نفس و عقل است که دو وزیر شهروان معتبر اند و غفلت نفس را از حق تعالی قبل از طلب و هوشیاری
او افعی گشنده قرار داده و محبت پیر عشق و ولی خدا را مهره مار خوانده که دافع زهر افعی غفلت است
و چون عقل وزیر را صفت وعظ و نصیحت است آنرا میر واعظ فرموده و حضور قلب و تفکر عقل و مراقبت
دل و شعور روح را میر حضور و میر تفکر و میر مراقبت و میر شعور قرار داده که آنها امیران دولت شاهروان
معتبر اند و طلب را پیک مبارک فرموده زیرا که طلب خداوند پیک عشق الهی است و قلب انسان را نی
دم الهی ازلی روح اعظم را در دل نائی فرموده و شهر بند تن را که محل تعلق روح است شهر ختن
فرموده که تخت گاه شهروان معتبر و دو وزیر عقل و نفس او ست و تخت گاه صفت عدل را روم و شام
کفت و صفت فضل الهی را شاه فضل کفت و تخت گاه او را یمن کفت شاه فضل یعنی پادشاه یمن
است و مراد از یمن عالم قرب و جمال و رحمت است که عالم عشق و ولایت و عالم لاهوت نامند
لهذا حضرت رسول خدا فرموده الایمان یمانی و الحکمة یمانیة و بدیهی است که یمن

ظاهر چه نیست بر بنائی بلا و دارد که ایمان و حکمت از او بیرون آید بلکه مراد از کنه شهر ظاهر بود بیات
مدینهٔ طیبه را شهر ایمان و حکمت بفرماید بسبب بودن نفس مقدسش و آن مثل قول آنحضرت فرمود
حُبُّ الوَطَنِ مِنَ الاِیمان این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن شهریست کانرا
نام نیست زانکه از دنیا است این اوطان تمام مدح دنیا کی کند خیر الانام وهمچنین عالم عدل را که روم
و شام گفت عالم جلال و غضب و قهر و بعد و جهل و غفلت باشد و مقام اهل سنت و منافقان و
مشرکان است چه نفس که از این عالم است جاهل و غافل و بعید از حق و سنی میباشند بلکه کافر و مشرک و اماره
بسوء است بقوله تعالی اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْ و پیر عشق را حکیم
الهی و مربی و مرشد و معبر و اصطلاحات سلاک طریقت فرموده و صاحب مهرهٔ مار است که شاه دون
معتبر طالب آنست و صفات حمیده اطمینان نفس و لطافت و نظافت و حضور قلب و سلامت قلب
رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً و تمکین روح و انس قلب و مطمئنه خاتون دختر پیر عشق یعنی از عشق متولد است
و زوجهٔ میر سخا است و راضیه مرضیه اصبایای پیر عشق گویند و تمکینه خاتون خواهر پیر عشق زوجه
وزیر عقل است و لطیفه خاتون خواهر میر همت و نظیفه خاتون خواهر شاه فضل حق رای و حضوره خاتون
دختر سلیمه بانو دختر قلب سلیم است که هر سه حرم پیر عشق اند و آمنه بانو دختر پادشاه چین که شهر عشق است
زوجهٔ میر همت است و غروره بانو دختر عادل شاه است که نفس آدمی است و آفندی شر و آفندی
بدعت و آفندی ظلم و جور و آفندی خیر با آفندیان دیگر از علمای جا ریاری شهر شام و تابعان عادل شاه
هند و زاهده بانو همان غروره بانو است دختر عادل شاه که براهنمای پیر عشق شیعه شد و نام زد
زاهده بانو کردید و ابو الخیر همان آفندی خیر است از جملهٔ آفندیان که بدستیاری پیر عشق شیعه کردید
و نام زد ابو الخیر شد و لشکر عادل شاه خود رای که قوای نفسانیه اند که تمامی سنی اند و با غروره بانو
از شهر شام بشهر عشق آمده اند و لشکر شاه ابو الفضل حق رای پادشاه چین که قوای روحانیه اند و تمامی
شیعه اند که با میر همت همراهی لطیفه بانو دختر شاه فضل یمنی از شهر یمن بشهر عشق آمده اند و میان این دو
لشکر سنی و شیعه در رفتن تن نزاع شده عظیم برپا میشود در اول سلوک این نزاع میان دو طایفه

در شهر بدن که حصن است ثابت است و شاه روان معتبر باد و وزیر یمین و یسار که عقل و نفس
است باین جهاد اکبر فی سبیل الله گرفتار اند چنانکه حضرت رسول صلعم خدا فرموده مرحبا بقوم قضوا
الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر قیل یا رسول الله و ما الجهاد الاکبر
قال صلعم الجهاد مع النفس مراد آنحضرت این جهاد است که از برای سالک آلهی در شهر تن که حصن
است برپا است و شاه زاده کان پادشاه روان معتبر از غروره بانو که شاهزاده معتمد و شاهزاده
جاه و شاهزاده دلیر و شاهزاده پنجه و رتمامی اول سنی مباشند و هوا و هوس که بلیک نفس و زیر است
سوی عقل وزیر است ایلچی این شاه زاده کان خواهد شد و زن زد علال سفاه پادشاه شام
چند ایشان این است اجزای قوای باطنی مراتب نفس و عقل و روح سالک ما بقی آنها آنچه ذکر نیامده و در ضمن
بیانات و اشعار منقوله معلوم خواهد گشت   الشطر الثانی در بیان شرایط چهارده گانه سبع المثانی
است از زبان پیر عشق و ولی کامل آلهی و مرشد سالک بسوی کعبه حقیقت اما شرط اول از شروط
سبع المثانی از برای تشریف یابندگان هر کارادی که راه روان بسوی کعبه مقصود حقیقی آلهی اند قابلیت
ماده است که فرزند ملکه خاتون خواهر عشق آلهی است اندر عقل نشین و وزیر روح سالک و مادام که
توجه عشق و ولی آلهی که در سلسلهٔ ولایت آلهیه صاحب سند و تمکین است شامل عقل سالک
نشود که در طلب اول در او پیدا شود و بعد از آن شوق و بعد محبت و بعد عشق آلهی ماده سالک استعداد
و قابلیت پیدا نخواهد نمود از برای سلوک در این راه عظیم و دریافت این مقصود بزرگ جلیل عزیز چنانکه
جناب اکمل العرفاء المتاخرین و سید المجذوبین و سند العارفین رکن السلسلة العلیه جدی الاعلی شیخ
نجیب الدین رضای مجذوب قدس سره العزیز در مثنوی خود که مسمی بسبع المثانی است آنرا جلد هفتم
مثنوی مولوی ره خوانده است بیان این مطلب بزرگ را بوضوح فرموده اند و در شرایط مذکوره اشعار
آنجناب را شاهد می آورم   صبح چون شد شاه سوی عشق شد   دیدن عشقش بدل مشتاق شد   آن
مبارک پیک کانش طلب   نیک رای و با وفا و با حسب   پیر همت با سخا حاضر نمود   بر عروسیها
در رحمت گشود   آنچه بود از لازمه بهر زفاف   گرد حاضر شهروان بهر کفاف   همسرانش گشته یاران

جلیه شان پیر عشق و عقل و همت باروان معتبر شد آن محب پیر عشق داد مثال جابدل تدبیر عشق پیر را
تدبیر چون بند آشکار داد استن پایدار استوار شیخ الاسلام شریعت را حضور گشت پیدا بست عقد چار نور
آن لطیفه خواهر همت بعشق داد و بستند گوهر بحر دمشق پیر گشا گوهری پیدا شود از لطیفه کان حق زانا شود

قابلیت نام او آمد ز حق — کارها سے عشق از او بندد نسق
همچنانکه در رسولانا جهنبر — از صفات بایزید آن پرهنر
زاده خرقان رسد بوی یمن — بعد چندین سال آمد بوالحسن
باز کشا او که بوئے از یمن — بر مشام آمد از آن ویس القرن
خواهرش همت بعشق حق سپرد — کوی همت را ز عشق دل ببرد
عشق هم بربست عقد نو کاشش — بر سخاوت داد کلی حاصلش
بست عقد مطمئن فاتونه را — با سخاوت آنکه زینونه را
معتبر زین شد محب خاندان — شیعه آل محمد شهروان
هر بحیرا بس نو از شهها نمود — آن زمان کو در زه گنجش بر گشود
رای دانش خواست کو از بهر عقل — عشق را همشیره بستاند به نقل
عشق را آنکه خواهد چونکه بود — بر وزیر عقل رایش چون نمند
گفت با همت که تو ای دلپذیر — خویش بود گر سرفراز آید وزیر
از فراست عشق حق دریافت این — گفت نیکو باشد این از بهر دین
عشق آن نیکسنه خاتون خواهرش — عقد عقل آورد نیکو گوهرش
کهتر نیکسنه بند با عقل جفت — عشق دیگر گشت پیدا در نهفت
آن لطیف آورد یک مجذوب حق — یعنی انسانی که بد مطلوب حق
بعد قرنے صد شود پیدا یکے — از یمن ویس القرن سان بیشکی
جان فدای احمد مرسل نمند — خویشتن را در مینا کمل نمند

قابلیت نام او آمد نسق — آمد او از عشق و ملحق شد بحق

جمله با شادی نشستی روز و شب — همچه عشاقان با آواز و طرب

چون زفاف آمد از ایشان برجهید — مرشدان پاک از ایشان شد پدید

بعد چندی آمدند اندر وجود — گوهران پاک از نسل ودود

مطمئن آورده و فرزند پاک — راضیه مرضیه چون خور تابناک

آنچه می‌بخشند از حق روز و شب — گشت پیدا بهر ایشان بی تعب

آنچه می‌جستند از درگاه دوست — یافتند از عشق حق بیرون ز پوست

طوطیه نمودن شهروان معتبر با عقل از برای عزل وزیر نفس خود

شهروان گفتا بخلوتگه بعقل — طوطیه فرما که سازم نفس عزل

عقل گفتش در زمان این وسوسه — که نمی‌ترسی ز اهل مدرسه

در پناه مدرسه کرده است نقل — او مصاحب کرده خود با اهل جهل

در پناه جزوها بگریخته — خلق خود بر حبل شرع آویخته

در پناه علم بس جهل خفی — کرده خود را موزیانه مختفی

خود نمود شهروان با عشق خویش — تا رها ندارد ترا زین زهر نیش

شاه گفتا من بگویم این سخن — تو بگو گر میتوانی عقل من

عقل گفتا من کجا و میزنم — کار و بار خویش بر هم میزنم

گفت با همت روان کن جا تمم — گر کنی اظهار با عشق از کرم

رای عقل و شهروان با کوکبه — خواست سازد قتل نفس وسوسه

برنشاند عشق را بر جای او — تا روان گردد بدانش جذب هو

عشق گفتا ای امیر محترم — بعد از این کارت من از جان میکنم

من ندارم سندی اندر زمین — سندی نیست جز عرش برین

نفس را معزول کن از شان روح — تا ز جذب عشق حق یابی فتوح
چون شود معزول گیرد ارتیاض — خود سوار خویش را هم یابی بیاض
قتل او کردن بسی آسان بود — رو چرا مرکب از و سامان بود
تو روان و عقل تو آمد سلیم — من چه سلطه پیش حق ندیم
کار عشق و جذب مطلق میکند — اینچنین تبدیل را حق میکند
مهر ما زین سخن پس آشکار — میکند ظاهر بایشان کردگار
حکم نفس آمد بحکم عشق کم — سیر پیدا شد بشد معزول دم
روح قدسی میرساند خود سروش — هر کسی کو وا رواند در قلب کوشش
همت عالی مردان خدا — میشود آخر بدیشان رهنما
مشهوران پرسید از رمز نهان — کر بپا رو پیر بهر ما عیان
گوش و چشم ما بحق روشن شود — گلخن ما از کرم گلشن شود

اما شرط ثانی دیدهٔ قلب باز داشتن است که آنرا بصیرت قلبیه نامند و باعث اینکه در بعضی این دیدهٔ دل بصحبت پیر کامل عشق پیدا میشود در اکثری حاصل نمیشود بدانکه این نعمت بسبب اسباب سابقه وجود سالک است مثلاً اگر بطن پدر و مادر از حرام پاک باشد بجهة تقوی در دین خود و از بدن جهت اجتناب از محرمات ماکولات و افعال محرمه همچنین اخلاق پدر و مادر مهذب باشد از سوء اخلاق و لقمهٔ حلال تحصیل نمایند و افعال طاعت را ارتکاب کردند و اخلاق حسنه را تحصیل نمایند و محبلا شریعت مقدسه در ارتکاب مامورات و اجتناب از مناهی متقی و مطیع باشند لا محاله نطفه که از صلب پدر جسمانی در رحم مادر جسمانی افتد نطفهٔ پاک باشد و قابل تعلق گرفتن روح قوی است بآن و اگر غیر از این باشد البته نطفه ناپاک شود و روح متعلق بآن روح انسانی ضعیف باشد بدانکه مثال این مطلب از آتش است که نطفه انسانی بمنزلهٔ فتیله است که اگر قطن آن پاک باشد و روغن آن فتیله لطیف باشد و چراغدان نیز

نیز پاک و باصفا باشد یقین که شعله بسر حد کمال باشد و روشنائی آن زیاده و قوی باشد همچنین
اگر نفس آباء و امهات از اخلاق ذمیمه مهذب باشد و صلب و رحم آنها با لقمهای طاهر و طیب باشد
و ازدواج ایشان بروفق عقد شرعی باشد و ابدان ایشان از شهوتهای غیر مشروعه پاک باشد و
مرتکب طاعات و مجتنب از معاصی الهی باشند نطفه که از صلب آباء در رحم امهات می افتد
پاک و طاهر است و چون نفوس بر حسب امزجه بقاعده حکمت افاضه میشود این فتیله نفسانی سالک
بسبب پاکی اسباب سابقه مثل فتیله چراغدان پاک و طاهر است نور روحی که باین نفس سالک
از عالم مجردات تعلق میگیرد نور قوی است مثل شعله که بآن فتیله پاک تعلق میگیرد لهذا این روح
شریف مجرد سالک قوی از جهة نفسانی اوست و روح او نفس او را منجذب میکند بحکم غلبه بعالم
روحانیت و این شخص در اوایل احوال و شعور عقلی مجذوب بعالم روحانیت و حق میشود و مستعد
است از برای آنکه بصحبت پیر عشق الهی صاحب بصیرت قلبی شود و نور بصیرت قلب از باطن پیر عشق
که ممتلی از نور ولایت الهیه است در نفس حنانه شایق او میشود و این نور بآبیاری ریاضات و
مجاهدات قوی گردد تا آنکه بحد نه ماهه می رسد و قابل تولد و دخول در عالم ملکوت گردد و چون
این فرزند ملکوتی فطرتش از نور ولایت پیر عشق است و ملکوتیت دارد چشم او نیز ملکوتیت دارد که
مشاهده صور ملکوتیه میکند و گوش او نیز ملکوتیت دارد و آواز ملائکه را بالهام میشنود و دهان
او نیز از ملکوت است طعوم اغذیه ملکوتیه را میچشد و مشام او نیز ملکوتی است روائح عطرهای ملکوتیه و
الهیه را می بوید و این مولود ملکوتی را فرزند قلبی مینامند و پدر این قلب و فرزند ملکوتی پیر عشق و صاحب
ولایت است و مادرش نفس حنانه مشتاقه سالک است چنانکه حضرت رسول خدا فرمود اَنَا
وَعَلِیٌّ اَبَوا هٰذِهِ الْاُمَّةِ و صاحبان ولایت جزئیه را که پیر عشق مینامند چون از این دو صاحب ولایت
کلیه ظهور یافته اند لهذا ایشان را هم پدر سلاک و مجذوبین مینامند و مادام که طایفه مجذوبین و سلاک
سنخیت و ازدواج با پیر عشق و صاحب ولایت حاصل نکنند صاحب قلب و بصیرت قلبی نگردد اِلَّا مَنْ
اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ در حق این صاحبان قلوب وارد است و مراد سلامتی قلب ایشان

ازدمراصو

از امراض لطفیل متابعت پیر عشق است که نور او از امراض نفسانیه سالم میشود و کمال می‌یابد و بزیادی متابعت و مرابطه با پیر عشق در ملکوتیت قوتی بهم میرساند و بدو بال عشق و همت از حضیض بشریت در عوالم ملکوت و جبروت و لاهوت طیران میکند تا باوج سماء ربوبیت واصل میگردد چنانکه حکایت این رابطه با صاحب ولایت در شریعت مقدسه در کلام الله وارد است بقوله تعالی اِصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا و در حدیث وارد است که ای رَابِطُوا عَلَی الْاَئِمَّةِ اما امکانیکه اسباب سابقه وجود ایشان در سعادت جمع نیست و در آنها قلیل است قابل جذبه اولا و بعد مصاحبت با پیر عشق و صاحبان ولایت نیست و اگر با ایشان بسبب صحبت ایشان در نفس و روح او اثری ندارد و زیرا که جنبه نفسانیه ایشان غلیظ و کثیف و جنبه روحانیت ایشان ضعیف است پس شرط اول از شروط چهارده گانه سبع المثانی راهروان در سبیل الهی قابلیت از برای ازدواج با پیر عشق است چنانکه در اشعار بیان کرده اند و شرط ثانی آنها دیده قلب در زاد است که بسبب استعداد فطری که دارد پیش از وصول به پیر عشق و ریاضات بعضی آثار باطنی در خواب از برای او دست میدهد و بعض وصول بصاحب ولایتی که او را پیر عشق نامند صاحب بصیرت قلب میشود و از آن بزرگ اکتساب فرزند قلبی مینماید و در ملکوت الهیه سیران میکند و در آخر امر بطیران نیز خواهد رسید و مادامیکه این نطفه محبت که از صاحب ولایت و پیر عشق در رحم نفس جنانه سالک مستعد نیافتد آنرا مهره مار نامند که اعجاز کشتن افعی غفلت با اوست و هزار فواید دیگر دارد که بشرح خواهد آمد چنانکه جناب شیخ نجیب الدین رضا رکن سلسله علیه ره میفرماید از لسان پیر عشق زود باشد در کنجی و اشود مهره اعجاز با نشود

مهره مهر من از کنج ازل	شد برون از بهر تبدیل بدل
همت عالی و جذب مهره ام	عقد بند مشتری و زهره ام
از زمین ویس القرن پیدا شود	در محبت واله و شیدا شود
آفتاب چهر خرا از نور خود	تیره سازد سازدش ماجور خود
راههای دور نزدیک آورد	عقل جزئی را به تشکیک آورد

عقبهای الف را در آیینه
معتبر را جبرئیلی در حضور
ساز در و پیدا چنین روح روان
اکمل الاجزا عجایب مظهری
الغضنفر فته عشق احمدی
اندلاور شاه رومی دلفریب
شه سوار سند کل سروری
قطب عالم مرکز روی زمین
ما همه خسته از آن کل آمدیم
حق چو خواهد او لیایش با حضور
ابروان معتبر خویش دار هوش
حقتعالی نور خود آرد تمام
چهره ها باشید هد اعجاز ها
هیچنا که در دهان آواز ها
معتبر گردید مست از این کلام
در زمانی کو بهوش آمد بگفت
یا ربا اینجا کجا بد من شدم
دیدم اینک نفس میشد با نفس
گفت با عشق ای امین حضرتش
ناله و زاری و بیتابی آن
گفت حیرت و انام ایروان

روشن آرد از حضور ماسه
چون شود پیدا بیاید خود حضور
معتبر سان در میان مردمان
شیر حق دان و دلاور بیگری
گوهر گنجینهای سرمدی
هر زمان بنموده یک صورت قریب
کان سزاوار است قطب حیدری
مرکز کونین خاتم را نگین
همچو دست و رجل آسه دوریدیم
میدهد اخراج از ظلمت نور
تا بیابی نکته ام لیکن خموش
بر طریق واسطه بخشد نظام
میکند در و نغمها بر سازها
در درون سینها خود رازها
گریه کرد آغاز و رفت از خود تمام
یکزمان گویا شدم از خود نهفت
گر نبودی نفس اینجا مهر و هم
خود نشنود است آنکه بیند فارغم
جان ما را فارغ آر از نه حلقش
عشق را آورد باز اندر بیان
تا بیابی اندر این عالم نشان

اندر این نشائه کنم پیدا بسرت
چارده شرط است گویم تیهر تو
شرطهاست اعجاز نبی
نکته سبع المثانی بعد از آن
میکنم پیدا بامداد همت
بعد از آن همت فرستم تا یمن
فضل حق آرد بتو همچان و تن
چهره ات را خاصیت آسا کنم
باتماسی بلندت سیر ما
صورتت را سربلند آرد جهان
اجر خیر از واسطه پیدا شود
آنچه ظاهر گردد از اعجاز آن
چون بکمال نفس ناطق دین بود
او چو مکتوب است احمد قاصدش
حمله از تعبیر خواب پر ظهور
عقل کشا شهروانرا گاهی آسیر
ز و طلب کن تا نقل آرد تمام
تا که بعد از نقلهای معتبر
شه طلب کرد آنزمان از پیر شرط
وعده بر فرمود آن پیر راه
آن کلماتی که تا مات آمده

چرخ را سازم معنی چاکرت
یک بیک تا جان تو یابد نمو
ختم اتمام نبوت با علی
کان زمکتوب نبی آمد عیان
شهروانرا چون بیابد مرحمت
که رساند اجر خیرت تا ختن
پشت سازد بهر تو شاه یمن
صد جهان انسان دمت پیدا کنم
روشن آرم بر تو آخر خیلها
که برآری سر زچین لامکان
واسطه این مهره را افشا کند
نیست جز سبع المثانی در بیان
همچو قرآن ظاهر از خاتم بود
آشکارا کرد حکم ایزدش
میشود ظاهر باشراط حضور
چارده شرطی که گفتی بی نظیر
کار استکمال یابد نظام
معتبر گردد ز همت بهره ور
که بود با کاملان تعمیر شرط
که کنند از شرط ره تعمیر شاه
چرخ از عرفان آن مات آمده

چارده شرطی که ختم کامل است — از مثانی سبع آنرا شامل است
چون بیارد شرطهای چارده — بعد از آن همت بیارد رو به ره
اجر خیرش شود زد آشکار — فضل حق را وانماید اعتبار
چهره اعجاز مکتوب از یمین — همت عالی بیارد تا ختن
همت آید سربلند از معرفت — همچو مجذوبان بیابد تربیت
طی کند ظلمات را چون خضر راه — آب حیوان آورد و بهر شاه
شهروان عقل را چون سالکان — تربیت بخشد ز صحبت هر زمان

سؤال عقل از پیر عشق — اسباب راه همین را از برای سیر همت

عقل گفتا ای تو کامل و عیار — چیست اسباب ره همت بدار
تا که خاطر سازد این شاهروان — بهر همت آن گل بستان جان

پیر گفتا شهروانرا کای امیر — چهره اش رو وقف کن بر حق دلیر
با غلامی کن تمنا نام اوست — تحفه لبس باشد تو را از بهر دوست
همره همت نماند در سفر — تا بجویم من بر اسپش ما خضر
ساز راه او بگویم یک به یک — بعد از آن از راحله های فلک
راه دور الف عقبه در رهش — تا کنم از هر یکی دل آگهش
شهروان گفتا که کردم وقف من — با تمنا چهره در راه یمین
پیر گفتا همت عالی کمند — خود بجذب عشق این ره میبرد
عمر باشد مایهٔ او تا رسد — تا از آن سرمایه خود سودی کند
زاد راه او نوافلها بود — که عملهایش تقوی در رسد
جوشن ار خواهد کند خیراتها — گر تصدق به شود طاعتها
گر کمان خواهد رکوع آرد بپیش — از قیامش تیر گردد حاضرش
تیغش آیات کلام الله بود — خود سنانش هست تسبیح احد

هست بهرا و عموری حسر صلوات — زو ببخشد قوت او را احسانت

هم ز صلوات نبی گیر و نظام — ساز زاده همت عالیمقام

راه حج است زکوتش چون سپر — شکر و استغفار و صبر با هنر

توبه کردن پیش از اینها لازم است — هر که تلقین یافت حقرا کاسب است

مرکب شوق و رضا این ره رود — سرچه گو در پاسے مرکب میرود

ساز تسبیشدی و انیک ساز راه — مینمایم من بیان از بهر شاه

راحله توحید علم و عمل دان — دیگر اخلاص و تواضع بعد از آن

پس محبت شد شفقت پس رضا — صبر و تسلیم و توکل بر خدا

ضد اینها را بباید دور کرد — کفر و جهل و شیطنت را با حسد

پس ریا و کبر از دل بر کند — دل ز بدعت و ز طمع خالی کند

خالی از خوف و ملامت و ز نزاع — خویش را گر کرد باید اشفاع

راحله این است از بهر همت — زاد و راه عاشقان با صفت

من نمودم خاطر از بهر شستام — ساز و زاد و راه کعبه و السلام

با تمنا همره بود از شهروان — که همت کرد همره پیش از آن

من که عشقم این صفتها را درست — هین در کنج صفت بگشا درست

تا که یابی همت پیران عشق — تربیت یابی ز مردان دمشق

در بیان رموز و اسرار و عجب شیء و بهانه کردن پیر عشق شهروان معتبر و پیر همت و عقل و سخا را از برای تلقین اسرار طریقت شیخ شهروان و همت و سخا

آمده مهمان عشق با صفا — پیر عشق آن سرور عالیمقام

کارهای عاشقان زو با نظام — مجلسی آراست از بهر روان

تا که همت را بیارد در میان — همت عقل و سخا را کرد شاد از جهانی که بد در مراد

گفت از روی دلالت کز شما — هرکه را باشد بدل عشق خدا
بایدش گفتن معین قصد خویش — نابنا شد طالب مجهول کیش
چون شدش تعیین مطلب بعد از آن — سرنهد در جای پای رهروان
هرکرا نبود معین مطلبش — عاقبت خیری ندارد مکسبش
دیگر او باید بداند اصطلاح — تا بیابد در ره مطلب فلاح
چون نداند اصطلاح عاشقان — چونکه عشق آید فرو ماند از آن
زانکه عاشق را طریق دیگر است — پیش عاشق غیر عاشق کافر است
همچنین فرمود شاه مولوی — در دوم جلد از کتاب مثنوی
مذهب عاشق ز مذهبها جدا است — عاشقانرا مذهب و ملت خدا است
بلبل عاشق در این باغ وجود — اصطلاح چه چه خود وا نمود
گر نویسم من از ایشان اصطلاح — آشکار آید قیامت در اصباح
باز بلبل عاشقان دم دم زنند — هرکرا سوریست بر ماتم زنند
شعلهٔ آواز سرمستان عشق — میرسد در گوش مردان دمشق
صحو مانرا صحو سازد در وصال — کاملانرا اکمل آرد در خصال
چون بخیزد از پشه باز دل — بشنود قوقوی اَتْمَنا ز دل
قوقوی شه رجعی سوی وطن — عاکس را معکوس بردن زین بدن
روح عاشق را بیاد رو از زمین — بهر عرفان خدا تا این خستن
آن خفتن تن خوان وخویشرا بمان — این بین من دان و پیشیرا بمان
اصطلاح عاشقان است این سخن — که تو صوفی خواندی ایشانرا بظن
این موحد سیرتان باکمال — پاکبازان حریم ذو الجلال
روز شب بازندگان این قمار — پاکبازان بهر عشق کردگار

پادشاهانند در بند تعین — رسته از سود و زیان این زمین
مرغ لاهوتند در پرواز خویش — تیر پرانند در ناسوت کیش
تا حریم کبریا پرواز شان — شمع و گل مشتاق ایمای آواز شان
تاجداران ولایت اهل دل — کشته در بازار محبت منفعل
سجده گاه روی ایشان وجه غیب — که بود آئینه گفتار غیب
هر کرا شد روبرو آن آینه — مینماید عیب آنرا تا آینه
طفل معنی را اگر برپا کنی — صورت غیبی حق پیدا کنی
وجه غیبی چیست آن وجه اول — روح و عقل و نور بیضای کمل
آنچه حق پیدا نمود از قدرتش — اندر آن وجه است پیدا صنعتش
احسن الخلق خدای بیمثال — قدرتش پیدا نمود وجه جمال
قدرتش او را جمالش ز جلال — کرده پیدا خط و خال با کمال
هر که دید آن وجه را انسان بود — کارهای غیب را آسان بود
صورتش معنی ختم انبیا — یعنی احمد پادشاه اولیا
این کمالات و خط و خال آیته — اندر آن پیداست چون خورشید و ماه
سی و دو خط است اندر وجه ذات — رو بدو کن تا شوی از خویش مات
رو بخوان و جنت و جهای همت — تا شود بیرون ز ستر جمله عمت
سر سبحان الذی اسرای غیب — هست دل را بر یقین در سر جیب
خال و خط و مصحف رویش ببین — چیست و هشت است آن ودیعه ای امین
این ودیعه نیست بهر هر کسی — کشتی بحر محیط هر خسی
دل بده اشهروان بر گفته ام — تا بیابی سر حق از نکته ام
چیست و هشت کمال وجه غیب — پرتو قانم کلیش بی شک و ریب

لیک در انجام این سبع المثان
در شرایط جزئی آن را بشنو
این بہا می بردن نفس غیور
این شرایط را اگر تا تش نظام
ہر که خواہد جسم را نفس آورد
تا که سازد ہمنشین با سروران
ہمنشین گرد و با ایشان در وطن
بایدش ہو زدن شراب معرفت
ہر کرا اخلاق چون ایشان بود
ہر کسی اینجا ماند جسم و جان گذر
زانکه روح تو ز جسم آئنده است
خط و خال و زلف کاکل را ببین
چشم جادو و کمان ابروان
کو نه کو نه نور بخش نور پاشش
از لب و لعل گہر پوشش بشنو
غبغب و چاه زنخدانش ببیا
قدرت حق را ببین در دست آن
آن الف کاندر دہانش خط کشید
سر ما وحی ز گوشش او بشنو
سر معراج است خط استوا
قاب قوسین خط مستان بوز

میرسد ہر سو تمام کشہر دان
زانکه تا مات است دفع حسد و
نکته چند نیست کاید در ظہور
کله چند است تا تش بنام
با که نفسش ہمچنان روحی کند
روح خود را ای محب فاندان
ہمچو ہمت باشہنشاه ہمین
بایدش موصوف گشتن بر صفت
حشرشان بیشک با ایشان میشود
او کجا عبد ملیک مقتدر
جسم از روحی چنان کی آگہت
تا شود این رمز ہا بت دلنشین
خنجر مژگان خدنگ دل نشان
چہره آتش فشان پر ضیاش
سی و دو لولو ز نور اصد افشش کرد
گر تو ہستی با حبیب با ببیا
مشکافد سر مغنی بے گمان
بارگاه کبریا آمد پدید
کاه از گفتار پیغمبر بدو
سی و دو حرف کلام کبریا
سر تا تش چه پیدا میشود

بوالعجب سربستاین کفتار ما
کس نکفته آنچه من کردم بیان
مرتضای مجتبی از سر هو
میسرایم این زمان از نای او
اقتلونی میزنم وقت سماع
دست افشان میرسم از کوی یار
کفت مولانای رومی این سخن
اقتلونی اقتلونی یا ثقات
تو مکن تهدیدم از کشتن که من
الوداع ای عاشقان کوی یار
اوست مولا میر داوارش من
این بدن کشتیست دریای دلم
عاشلم چه بود درو آن معتبر
آنکه بود مختصر روح کل است
شهر دان کفتا همت کای عزیز
بهر تو این نکتها زاد ره است
می بباید تو را سوی یمین
در پس زانو نشستن ذکر کو
بر نشین در خلوت و خود را میان
لا بنفی خویش کو اثبات کن
حسل بفنت از نفس کیرد برو

می برآید از نفس استار ها
از سر اسرار شاه روبان
دم منطقم بست و کفتا خود مکو
سر کته را حرف کم بر ای هنر ملو
میسکنم هستی خود را من وداع
یار که بود آن کریم کردکار
تا که دریا بی نشانش شد من
ان فی قتلی حیاة فی حیات
تشنه زارم بخون خویشتن
چون نماندم من بماند کردکار
چون فنا کشتم ز خود اندر بدن
و این دلم کشتیست بهر حاصلم
معتبر چیزی که نبود مختصر
کز نشان این بوستانها پر کل است
کردنت باید سخنهایم ممیز
ارمغان شاه. فصل آکه است
تا شوی آکه ز جذب دل وطن
همت خود را بهمتها سو
تن ببر تیغ آرزو مرکب کن قربان [کروا]
از نفس احیای هر اموات کن
چون عیان شد برق سوی او بدو

عقبه‌ها را طی نماید زان | خویش را از ظلمت با صاحب قران
چونکه ظلمات وجودت طی شود | آب حیوانت هویدا می‌شود
خضر سان ماهی مرده زنده کن | خویشتن را زان یقین پاینده کن
بهر اسکندر بجو آب حیات | شهر و انها اجر بنیکی کن برات
رو خلیل آسا ببین خورشید و ماه | هوش دار اسحان که شود آن آله

الشرط الثالث از شروط چهارده گانه سُلاک طریقت فی سبیل الله و رونده‌گان راه حقیقت اهل الله کثّر الله امثالهم احتراز و دوری از منکران جاهل و بدبختان غافل از حق تبارک و تعالی است چه صحبت این طایفه چون از روی سردی هوا‌های نفسانی برخیزد همینکه سُلاک الهی برخوردند نفس سرد ایشان سالک گرم رو را سرد میکنند و از گرمی در سلوک الی الله می‌اندازند و چون از اهل ظن و وهم اند و از عالم یقین خبری ندارند اوهام و شکوک آنها باعث شکوک قلبی سالک گردد و چون از اهل غفلت و حجاب اند غفلت آنها در نفس سالک اثر نماید و او را از عالم هشیاری بغفلت اندازد و گرمی و هوشیاری و یقین سالک را بتدریج از صحبتهای و آهنی بیحقیقت خود و انکارهای بی‌معنی نفسانی میبرند و خطرات ابلیس و نفسانی در قلب سالک پیدا کنند و مصاحبت این طایفه مورث ضررها و فسادهای بسیار است در باطن و ظاهر سالک چنانکه مولوی علیه الرحمه فرموده ای برادر بیگریز از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد مار بد تنها ترا بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند صحبت نیکانت از نیکان کند نار خندان باغ را خندان کند صحبت نیکانت ار نبود نصیب باری از هم صحبتان بد شکیب و در شریعت مقدسه وارد است که احتراز از منافقان و دین و منکران باطنی ولایت حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة و السلام از برای مؤمنین واجب و لازم است زیرا که باعث تشکیک و سستی مؤمنان در ولایت آنحضرت شوند چنانکه جناب ابوذر غفاری و عمار یاسر با منافقان و منکران جسب الاتفاق نشستند عمار دید که از عهده تکلم

آن منکر میرفتی آمد از نزد او برخواست و گفت بکناره جوئی دین خود را اگر شر این منکر محفوظ میدارم وجناب ابوتراب رحمة الله علیه چون در امر دین و ولایت و یقین قوه داشت نشست و با آن منکر مناظره و مجادله کرد و براهین از برای وی آورد تا او را از انکارش ست با کت نمود پس سالک الهی بر حسب امر خداوندی و تاکید حضرت رسول صلی الله علیه و آله میباید از اعتراض منکران جاهل احتراز نماید و هم نشینی ایشانرا موقوف کنند مگر آنکه در قوه داشته باشند که آن منکر را ساکت کنند یا براه بیاورند آنوقت معاشرت با آنها مضایقه نیست چنانکه جناب قدوسی انتساب اکمل العرفاء التاخرین شیخ مشایخ طریقت و حقیقت شیخ نجیب الدین رضا فرموده شعر طرسته زآن چارده شرط گزین که ازو و سبع المثانی شد یقین احتراز از همنشین منکر است زآنکه منکر در حقیقت کافر است منکر اهل صفا کافر بود بلکه از کفار دین بدتر بود کافر دین از تعصب کافر است کافر اهل صفا از مادر است زانچه شکی که او منکر صفا است از برای لعنت و نار و بوریا است زانکه چیزیرا که نام او صفا است ضد او کین و کدورت ناصفا است

هر که او هم پرستشهای هوا ست — هر صفا رو بر رضاهای خدا ست
نه چنانست هر که مادر زاد شد — چون بیاید قوتی شداد شد
هر صفا چون با کدر شد همنشین — کسر قوت کرد و آن تیره جبین
از کدر زاید کدر بی گفتگو — از صفا زاید صفا جان عمو
گر تو خواهی رنگ یار خود شوی — از در اخلاص آمد شد کنی
مخلص با کسر مرد فاضلی است — مخلص با فتح شخص اکملی است
تا تو نی مخلص خطر داری براه — تا نگردیش صد خطر داری براه
در ره کعبه توئی چون حاجیان — در طواف کعبه یا در هر دوان
غفلت ره حاجیان را گم کند — بی تفتیش از پی زمزم کند
راه غفلت کرد ذاتی جا بلی — هرز ما سنی بر طریقی سیلی

چون بقرب حضرت شاه میروی / حبذا گز خویش یکسو میروی

گر بقرب او رسیدی هوشدار / قرب او کنج است و با کنج است مار

چشم دل بگشا زبان بر بند یار / ورنه چون منصور آئی سر بدار

بس خطرها در ره سالک بود / زین خطرها جان او هالک شود

چون بقرب او رسیدی چشم دوز / بر جمالش همچو عاشق شب و روز

وسوسهٔ منکر بعید آرد قریب / وسوسهٔ منکر فراز آرد نشیب

وسوسهٔ منکر کند دین خراب / وسوسهٔ منکر کند آب سراب

وسوسهٔ منکر حجاب روی یار / روز روشن را کند چون شام تار

سد راه سالکان شد وسوسه / خارهای رهروان شد وسوسه

وسوسهٔ منکر چو شد پیدا بدل / رهروان را پا بسته شد آرد بگل

گفتگوی منکران بی وفا / باد و خار است بید بی وفا

حرف منکر چیست از روی حسد / دیدهٔ منکر نیست جز چشم رمد

خواهد او معشوق از عاشق جدا / از حسد سازد هزاران بی نوا

چون کند پیدا برایش عیب یار / دیده ظلمت کند فی الحال تار

خبر یافتن شیخ جنید بغدادی از منکر

شیخ جنید آنکه بود از اهل صفا / کرد نقلی با مریدان از عطا

من ندیدم در سلوک خویشتن / آفتی جز وسوسهٔ منکر بظن

وسوسهٔ منکر ز شک و ظن بود / سنگ پای رهرو ره میشود

اِنَّ بعض الظن اِثمٌ شد شعار / بهر اهل ظن و غیبت هوشدار

نیست بدتر آفتی بر رهروان / از وساوسهای ظن منکران

دل شود پر شک ز گفتار شکوک / سالکان را نیز در راه سلوک

هر که با منکر نشد ساعتی — گر چه سید است و بیاید آن فتی

منکر اهل صفا باشد یقین — میرود تا میکشد سر در کفن

منکر اهل صفا بودن بد است — گر بود دانشمند گو یا مرتد است

حرف منکر میکند دل را خراب — قلب سالک را بود در اضطراب

من که هستم ره بپایان رفته — همچو گل از خار دین بشکفته

صاحب طبل و علم سر طوق عشق — همنشین با شیر مردان دمشق

با رجال الله رجال الغیب حق — سایه اندر بحر و صحرا با نسق

بال همت چون گشاید روح من — نه فلک سیران کند بی شک و ظن

در سلوکم منکری با من نشست — پستی نه سالم در دولت به بست

در ریاضت میزدودم زنگها — خستی آن ریشه در دل تو بود

ذکر میگفتم همه شب با بکا — زنگها و میبا قسم خود دلا بلا

ذره گر ریشه اش ماندی بجا — روز چندی کشد درختی با نما

تا که سالی یکی جذبه ز حق — چون عیان شد یافت کار دل نسق

نقل ضر یافتن شخصی دیگر از منکر

گر دو دیگر شیخ نقل یک ولی — گو شده در نزع این نکته جلی

که وصیت میکنم بهر شما — گوش بگشایید از بهر خدا

با دو منکر من نشستم قبل ازین — شد دو نقطه زنگ با دل همنشین

یک نبودم من ازین دو عشکر نور — ان یکی دیگر برم حالا بگور

میکنم من این وصیت با شما — که همی باشید از منکر جدا

که بسی تعطیل آرد بهر تان — کور سازد زود چشم قلب جان

الشرط الرابع از برای کمال سالکان و روندگان سبع المثانی ورع و تقوی

است كما قال الله تعالى ولباس التقوى ذلك خير بدانکه حق جلّ و علا چنانکه لباس
جسمانی از برای انسان درعورت خود قرار داده بقوله تعالی قل من حرّم زینة الله
التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق همچنین لباس روحانی از برای نفس انسان
قرار داده که اگر آن را حسن عقیدت تحصیل نماید در باطن با پوشیده گی و عورت و زینت
در برزخ و قیامت ظاهر خواهد شد و لباس باطنی تقوی از محرّمات الهی است خواه محرّمات
اغذیه یا البسه یا محرّمات اعمال و تقوی مجملاً اجتناب از منهیات خداوندی در لباس شرع
شریف کائناً ما کان چنانکه در آیه شریفه فرموده بقوله تعالی انّ اکرمکم
عند الله اتقیکم یعنی تحقیق گرامی تر و بزرگتر و مطلوب تر شما نزد حضرت خداوندی
کسانی اند که اتقی و پرهیزکارتر در دین اند بدانکه تقوی را حسب درجات انسانیه ده درجه است
تقوای بدنی تقوای نفسانی تقوای عقلی تقوای قلبی تقوای روحی تقوای سرّی
و همچنین تا درجه دهم که تقوای از ما سوی الله است و این درجه عاشره از تقوی که اعظم از جمیع
درجات تقوی است و جامع تمام درجات تقوی است تقوی و پرهیزکاری از طاعت و محبت
و پیروی و توسّل به ولی ناقص جاهل غیر مامور به حقتعالی است چنانکه حقتعالی فرموده فمن یکفر
بالطاغوت ویؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقی لا انفصام لها و در تفسیر
اهل عصمت علیهم السلام وارد است که کفر بطاغوت کفر بولی و امام غیر مامور از جانب
حق تعالی است و ایمان بالله یعنی ایمان بولی الله و امامی است که مامور از جانب خداوند
باشد و این ایمان بولی و امام مامور به خداوندی عروة الوثقی محکمی است که گسیختگی ابد الدهر
ندارد پس کسی که احتراز نماید از اولیاء کفر و ائمه ضلالت و نار و متابعت و محبت ایشان
صاحب تقوای کامل مرضی حقتعالی و صاحب لباس تقوای عظیم است پس چون این مطلب
بزرگ را در حق ائمه هدایت و ائمه ضلالت که صاحبان ولایت کلیه الهیه الهیه
میباشند باقی قیاس این فرما و لایت اولیاء جزء و اشقیاء جزء را که مدعیان منقصد در

واکرم ذرّیتم جعفر علیه

طریقت و حقیقت اند تا متابعت آنها در باطن مسخرهٔ ابلیس نشوی و از لباس تقوی باطنا
عریان نمانی این است تقوای عظیم در طریقت که اعظم و اشرف از تمام فنون تقوی است
و بچشم بصیرت قلبی خود بسبب این تقوی عظیم ملتبس ملباس بهشتی سندس و استبرق خواهی دید
و معنی و لباس التقوی خیر لکم را منکشف قلبی خواهی یافت بدانکه در عصر فقیر اقل العباد شخص
سالک فقیری با صدق ذکر جهر از طریقهٔ دوستان ولایت نشان گرفت پس از ذکر
صاحب بصیرت قلبی آمد و مشاهدهٔ ثمرات اذکار و طاعات خود در باطن میکرد و چون
بریاضات شاقه و مجاهدات در مراتب ولایت الهیه علویه روح العارفین قدم داخل آمد
خود را مکرر آ با لباس سلطنت و جلال و جمال و غلامان و سرباز ان و چاکران در پیش و
پس خود میدید و حیرت داشت از این عزت معنوی که چگونه نصیب او آمده و مکرر آ مشاهدهٔ
حالات باطنیهٔ خود را باین اوضاع سلطنت و ریاست میکرد و حکایت نزد حقیر مینمود و من او را
عارف به ثمرات و نتایج اعمال طریقت و حقیقت میدانستم و ترغیب بر مداومت این اعمال میکردم
تا آنکه شخصی انسان صورت ابلیس سیرت پیش او آمده کتابی در دست داشته تعریف زیادی از ذکر
مبارک آیة الکرسی و در آن نوشته بود نزد برای این سالک صادق خوانده دل او را برده که اگر
تو این ذکر بزرگ مکنی بدرجات عالیه خواهی رسید و تعریف زیاد از برای او کرده آن صادق
بی خبر بی تجربه جاهل که بحضرات ثقات بزرگان دین بان ثمرات عظیمه رسیده قدر ندانسته ذکر
و اوراد خود را ترک کرده باذن آن شیطان سیرت گمراه بذکر آیة الکرسی مشغول شد تا کاه در
همین ذکر دید که ابلیس آمد با تابعان خود و این سالک را برهنه و عور از لباس خود کرده بغل او را
بسته با حبل آیة الکرسی دور او در صحرای بی آب و علف انداخته و رفته و این بیچاره دید
هیچ چاره از برای خود ندید باین خیال افتاد که آن شخص بزرگ که ذکر و اوراد اول را بمن
آموخت باعث آن ثمرات عظیمه شد و این شخص ثانی که ذکر آیة الکرسی آموخت باعث این
ثمرهٔ قبیحه گردید بمحض تصور آن شخص بزرگ در خیال دید صورت ایشان در باطن ظاهر شد و بغل

او را باز کرد از آن تحصیل و فرمود ای صادق چرا متابعت هر جاهلی را میکنی که به چنین احوال
گرفتار شوی پس از آن شخص صادق آمد و سیر و عمل خود را نقل نمود و کمال تغیّر را داشت که چرا
قرآن باید چنین اثر داشته باشد گفتم عزیز من این اثر از قرآن نیست از آن ناقص جاهل است که
بهوای نفس خواست ترا مرید خود کند نشنیده قول بزرگان را هر چه گیرد علّتی علّت شود کفر گیرد
کاملی ملّت شود متابعت جهّال مدّعیان مقتدر را کردن رفیق ابلیس شدن است و در وادی
هلاکت افتادن است لهذا فرموده اند ای برادر بگریز از یار بد   یار بد بدتر بود از مار بد
آن سالک صادق تائب گردید و در یکشب ذکر اوّل را مشغول گردید برگشت بر همان صفا
و سیر اوّل خود باز بر سلطنت با طمأنینه خود مراجعت نمود و ابلیس آمد مبلا قاتل و قوّه آنکه بتواند
قریب باو بیاید نداشت آن سالک صادق که این اوضاع باطن را مشاهده کرد گریه ها میکرد
و میگفت کسی قدر اولیا الهی نمیداند چرا ایشان خود را در لباس خلایق پنهان داشته اند یا و
عرض شد که ایشان خود را پنهان نداشته اند بلکه چون عصر زمان غیبت امام علیه السلام میباشد
باید اجزاء ایشان هم مثل ایشان پنهان باشند تا کدام بخت یاری که بقوّت درد طلب و شوق
الهی بمصاحبت ایشان برسد و در راه حقّ و ولایت بشتابد و از این نعمت الهیّه و دولت
خداداد و معنوی باخبر گردد   گر تو خواهی همنشینی با خدا   رو نشین اندر حضور اولیا   و بیان تقوی را

جناب شیخ نجیب الدّین رضا فرموده اند

شرط چارم از برای فتح راه   نیست جز تقوای کامل از اله
آنکه تقوایش بحق آید یقین   دان تو او را متّقی در راه دین
هر کرا آید ورع در راه زاد   می نیاید از خدا و دشمنش بسر
دان ورع آن را که پرهیزش بود   از هر آن چیزی که با شبهه رهد
تا که چشم از قلب او بینا شود   نور ظلمت را یقین بینا شود
آفتاب از قلب او طالع شود   بر نمازش مطمئن راکع شود

نور

نور قلبش با حضورش آورد / جسم و جانش غرق نورش آورد

آن هوا در وی چو سوزانی شود / قابل هر تخت سلطانی شود

رفته رفته نور روحانی شود / تا که راه دور دیایانی شود

در دل عقبا است بالکل باطنش / خود در این دنیا نه بینی ساکنش

مرد دنیا را هوای دیگر است / و آن هوا هیرش خدای دیگر است

هر که در دنیا است با او یک هوا است / و آن هوا در وی ز جذب لقمها است

منظر او در درونش چون سبو / رخنه در جسمش نموده خود همو

چون درون پر شد ز ناپاک و حرام / جز همیان اعمال ناید توان بکام

در زمین شوره شیرین آب نیست / طبع صفرا را انجبیر زرداب نیست

هر که را پر شد درونش از حرام / می نگیرد کار را جز اینش نظام

از حرام از نجس زاید هم او / باشد آن تاثیر در فرزند او

الولد سر ابیه اینجا رسد / که درخت بد ثمر بد میدهد

آن یکی پرسید از مرد خرد / که چرا بدکار گردیدست ولد

گفت خوی شیر بد اینها کند / شیر بد دان اینهمه غوغا کند

بیان لقمه دادن حضرت مولی امیر المؤمنین با بوبکر

من شنیدم بهر اهل عصمتی / از خدا آمد بصورت نعمتی

یعنی آل پاک صدر انبیا / آنکه خوانی نامشان آل عبا

صرف میکردند با هم روبرو / بر در آمد آن ابوبکر عدو

خواست زیشان لقمه زان نان حلال / که درونش را کند پاک از وبال

داد حیدر لقمه او را بدست / خورد از نان آن خبیث بت پرست

لقمه اندر وی اثر بخشید زود / همنشینی بازنش کرد آن عنود

شد

شد محمد زو هویدا که گشت | دشمن جهد بزودی در نهفت
لقمهٔ پاک و حلال این گونه ثمر | خلعت نیکوست چون آید ببر
هم ز مولانا شنو که گفت این | رهرو آنرا داده ره بر علم و دین
لقمه کافزودی ترا نور و کمال | این بود تحصیلش از کسب حلال
هیچ گندم کاری و جو بر دهد | دیدهٔ اسپی که کره خر دهد
لقمه پرهیزی نشاکان شد ورع | ورنه راه دوستان خود ساز دع
مادر ار زان چون درون آمد گذر | جسم فرزند ایشان آمد قذر
لقمه و ساعات می بخشند اثر | شیر گشته سازد تاثیرش البشر
پیش دستهای خواهشهای نفس | سیر فرزندان کند در خویش حبس
بر قدر جاری شود آدم که شد | بر طریق شرط بایستش رمند
تو نکوئی چون شد فرزند زر | که خدا آورد این فرزند بد
فطرت ایشان نیکی ساخت حق | از ازل بنا و به نیکی این سبق
بذر نیک اندر زمین شوره زار | رفته رفته می فتد او از قرار
تا که ضایع میشود اندر زمین | شور و تلخ و تیز که شد انگبین
همچو طفل نوح پیغمبر یکی | همچو مادر گشت شخصی پیشکی
گوش بگشا ای ولد مهر خدا | تا صفای سر بسازی بی صفا
نکته این مثنوی از حق رسد | کز بدیهه آنچنین مطلوب رسد
آید از آن نی که پر کرد آن نوی | کز خدا آمد ستی با حق علی
صد هزاران جان فدای نام او | صید دل بیرون مباد از دام او

الشرط الخامس از برای متمنیان سلوک در شاهراه مستقیم طریقت و حقیقت ظاهر ل
مربی کامل و شیخ واصل و دلیل الهی و مربی راه رفته راه دانسته که پیر

عشق است که بجان و دل مستغرق در بحر ولایت والیان دین حضرت محمدی است
صلوات الله علیهم اجمعین و بدایت شجرهٔ سلسلهٔ جلیلهٔ این بزرگواران دارد تا حضرت
سلطان الجن و الانس علی بن موسی الرضا علیهما الصلوة و السلام صاحب سلسلهٔ علیهٔ کبرویهٔ رضویهٔ
ذهبیه علی صاحبها آلاف الصلوة و السلام و التحیه بدانکه شخص طالب سالک در طریق الهی
که درد طلب و در جستجوی انسان کامل می اندازد و اشک گلنارش در خداخواهی و خداجوئی
بر گلگونهٔ احمر رویش روانست و درد طلب خداوندی و در اضطراب خور کرده است تا که جمیع را
از زمین و آسمان و اشیاء جسمانی و در و دیوار می جوید بسبب حالت توحیدیش در هر چه از موجودات
عالم آفاق نظر میکند حق را و آثار حقتعالی را مشاهده میکند که ما رایت شیئا الا و رایت
الله فیه و معه و قبله و بعده و اشیاء را مظهر نور وحدت می بیند و عشق باری آنها
بدل میکند و حیران و سرگردان است و خبر نداده که موجودات عالم کثرت مظهر توحید آثار نیستند
چنانکه فرموده فانظروا الی آثار رحمة الله و قوله تعالی
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و حال آنکه از برای حق جل و علی چهار توحید و چهار عالم
است این عالم ملک و دنیا که پست‌ترین عوالم است مظهر توحید آثار است و اسفل سافلین عوالم
و مظاهر الهیه است و توجه بآن تسکین عطش طلاب الهی نمیکند اما چون نور تجلی آثار رنگش
سبز است و اول تجلی است که در باطن انسان میشود مثل اول گیاه که از زمین می روید سبز است
نور تجلی بر ارض نفسانی سالک طالب نیز سبز است اگرچه این تجلی بنظر سالک نماید همین که در
باطن او ظاهر شد بی اختیار بقوت همان نور باطن خود نور توحید آثار را در اشیاء مشاهده میکند
و مست توحید آثار میگردد و بی اختیار میگوید در هر چه نظر کردم سیمای تو می بینم با این حالت
انسان ناقص و کامل و حیوان و زمین و آسمان در ظهور نور توحید در آنها در نزد طالب سالک
یکسان است و پس از این عالم توحید افعال است که عالم ملکوت الهیه است و نور توحید افعال
الهیه در آن ظاهر است و اگر تجلی افعالی در باطن سالک الهی هویدا شد حالت لا فاعل

فی الوجود الا الله از برای او ظاهر شود چنانکه در مشاهدهٔ نور توحید آثار در عالم ملک حالت
طالب لَا مُؤَثِّرَ فِی الْوُجُوْدِ اِلَّا الله بود فاعل حقیقی در عوالم وجود بجز حق تعالی نبیند
چنانکه جناب لسان الغیب در حالت تجلی افعالی گفته است گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ
تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است و اگر عنایت الهی طالب را ازین دو مقام ترقی
ندهد البته ابد الدهر طالب در مقام نقص بماند و پس ازین دو توحید توحید صفات
است که عالم آن عالم ارواح و جبروت است زیرا که روح کلی الهی مظهر تمامی صفات کمالیه
الهیه اضافیه است و حالت طالب در ظهور این تجلی صفاتی در روح او معنی لَا اِلٰهَ
اِلَّا الله در قلبش ظاهر شود زیرا که مراد از اله کلمهٔ مستجمعهٔ جمیع صفات کمالیهٔ الهیه است
که بنفی لا اله طالب سالک نفی میکند هر معبود بحق و غیر حق را و با الا الله اثبات میکند یک
ذات موصوف بجمیع صفات کمالیه را یعنی جمیع صفات کمالیه منحصر است در یک ذات پاک
خداوندی اما از تجلی نور توحید صفات در باطن طالب سالک شاعر بتوحید صفاتی آمد و لیکن
از توحید ذاتی که مرتبهٔ چهارم از مراتب توحیدات است خبر ندارد و تجلی توحید صفات عطش طالب
سالک و مجذوب الهی را تسکین نمیکند و اگرچه شخص سالک مجذوب درین مقام جامع مراتب
توحیدات ثلاثه است و سه تجلی توحیدی در باطن او شده است اما نائره و طلب و جذبهٔ الهی در
باطن او مشتعل است و بی اختیار از قلب او بر می آید که خدا را میخواهم و این شوق و طلب و خواهش
دلیل بر آنست که قابلیت و استعداد طالب زیاده از توحیداتی است که یافته است اما دست او
بیچارهٔ جاهل بما فوق رتبهٔ خود نمیرسد که توحید ذات حضرت قیوم فرد عالم است و نمیداند
که مظهر این توحید کیست و کجا است و جاهل و غافل از آنکه مظهر این توحید ذاتی حضرت انسان
کامل است که حضرت نبی و اوصیاء طاهرین او علیهم السلام اند چنانکه خلیفهٔ اول بلافصل آنحضرت
که حضرت مولی الکونین امیر المؤمنین علیه السلام است فرموده رَبِّ اَدْخِلْنِیْ فِی الْجَنَّةِ بِحُبِّ
اَحَدِ بَیْتِیْکَ وَطَعَامِ نَبِیٍّ وَاحِدِ بَیْنِکَ و حضرت رسول برحق و نبی مطلق حضرت خداوند

فرموده من رآنی فقد رای الحق و سایر اوصیای طاهرین آنحضرت هر یک بکلمه
از توحید ذاتی ناطق شده اند که دلالت بر مظهریت ذات و صفات خداوندی دارد چنانکه
حضرت صادق آل محمد علیهم السلام میفرماید کنت فی الصلوة فما زلت اکرر ایاک نعبد
و ایاک نستعین حتی سمعت من قائلها و قال علیه السلام ایضا لنا مع الله حالات
حالة فیها نحن هو و حالة فیها هو نحن و مع ذلک هو هو و نحن نحن و معنی هذا
مادامیکه طالب سالک یا مجذوب [illegible] الٰهی بفیض [illegible] توحید ذاتیه فایض نشوند یا نیست
اولیا و شیعیان ایشان که از اشعهٔ انوار ایشان خلقت شده اند و صاحبان طومار سلسلهٔ
ولایت ایشانند بنور توحید ذاتی نخواهند رسید و تسکین عطش قلبی ایشان نخواهد شد و بکمال
انسانیت نخواهند رسید پس اگر سالک طالب یا مجذوب الٰهی صد سال بطلب و سلوک و جذبه مشغول
شود بدون نسبتی که بحضرت ایشان کامل محال است که عارف بخداوند شود و بتوحید ذاتی او برسد
و تسکین عطش قلبی او شود مگر بوصول باین کیمیای احمر که انسان کامل و ولی واصل الٰهی است چنانکه
در حدیث نبوی صلعم وارد است که المؤمنة اعز من المؤمن و المؤمن اعز من الکبریت الاحمر
فمن وجد منکم الکبریت الاحمر پس ای طالب سالک الٰهی طالب انسان کامل
و ولی الٰهی و کبریت احمر باش که در عصر نادر است و وجودش و در نایابی مثل کبریت احمر است
و شناسائی او بتحقیق ممکن نیست مگر بدیدهٔ دل و شناسائیدن او را سالک طالب یا حضرت
حجت امام عصر علیه السلام یا یکی از ائمهٔ هدی علیه السلام است در خواب یا بین النوم و الیقظه تا
صاحب یقین گردد در حق او و جلالت باطنی او را ببصیرت قلب خود در باطن مشاهده نماید ظل
باطنی چنین کاملی که در حقیقت ظل الله معنوی است بر سر سالک باعث هدایت او براه حق و نجات
او از شیطان و شیطان کاسیرتان بی معنی میشود تا وقتیکه او را از اطوار اربعهٔ نفسانیه و اطوار
سبعهٔ قلبیه حرکت دهند و بطور هفتم قلب که سر سویدای انسانی است و تجلی ذات و نور
سیاه است برسانند نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم از او رستا

سیاهی گر بہ بینی نور ذات است 　 بتاریکی درون آب حیات است 　 چو مبصر با بصر نزدیک
گردد 　 بصر از دیدنش تاریک گردد 　 و پس از رسیدن بطور پنجم قلب و ستر شویده از برای سالک
راهی بالاتر در قرب حضرت احدیت نیست مگر باب ولایت الٰهیه و دخول در این باب ممکن نیست
بریاضات و مجاهدات مگر بجذبهٔ عنایت بی علت الٰهیه 　 از مکمن غیب که باطن این باب و
لایت است وزیدن گیرد و گریبان سالک را گرفته کشان کشان او را داخل در باب ولایت نموده
و با اسرار ولایت الٰهیه علویه روح العارفین فداه او را عارف سازد و این اسرار همان است
که از اولیای حضرات عصمت علیهم السلام سرزده است چنانکه جناب سلطان بایزید بسطامی
علیه الرحمه که سقای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود در فلصات خود و در وقت استغراق
در نور ولایت آنحضرت بی اختیار لَيْسَ فِي جُبَّتِي سِوَى الله 　 گفت و حسین
ابن منصور حلاج خاک آستان آنحضرت را بی اختیار سجده میکرد و بیخود انا الحق از او سرزد
و خاکستر او را بعد از سوختن بر روی دجله پاشیدند الله الله نقش بست و خون او بعد از کشتن
انا الحق بر زمین نقش بست و چون حرف موالیان خود را در پنهان داشتن اسرار ولایت نشنیدند
با آنکه بی اختیار شدند آلم صدید را چشیدند و بشهادت رسیدند اسرار ولایت این بزرگوار انشا
که ولایت اله است خدا میدانند و ائمهٔ که ربشه است هر کس از روی اختیار چنین کلمات کفر آمیز
از او سرزند بیقین کافر است و از آنهائیکه سرزده است بی اختیار سرزده نقش خون و خاکستر را
دلیل بر بی اختیاری ایشان بدان کسی منصور حلاج را در خواب دید از او پرسید با توجه معامله
کردند گفت حضرت رسول مرا مورد عتاب فرمود و گفت چرا رخنه در شریعت من کردی گفتم فدایت
شوم اگر رخنه کردم سر خود را هم در جای رخنه گذاردم تا کسی دیگر جرات نکند بعد از این بار این عبارت
پس حضور فرمود غرض از بیانات شناسائی پیر عشق است چنانکه جناب شیخ نجیب الدین رضا
فرموده 　 شرط پنجم از برای رهروان 　 واجب آمد ظل پیر زاهدان 　 مرشد با رخصت صاحب
کمال 　 گشته پیدا بهر او در راه وصال 　 چیست کوه قاف ظل کاملان 　 چیست قرب دوست

وصل و اصلان چیست وصل دوست و بدان روی پیر چیست روی پیران بدر منیر
نور بخش آسمان کبریا مقتبس زو گشت خورشید سما
ظل خورشیدش چه تابد در جهان شمس رو آر بر روی عاشقان چون همای دولتش پرواز کند هرکه عاشق در ظلش ماوی کند

در غزای نفس ظل پیر جوی
سینه ها را خبر زین فایده
چون دلیل راه دان یابی براه
یافته از وصل حق سلطانی
پیر با مجذوب سالک میشود
تا رسد جذبه و را پیش از سلوک
جز عبادت نیست استعداد آن
مرد ظاهر دان کمالش از سلوک
گر طلب یا قیمت بر باطن کشد
گر بجذب اول رسد آخر سلوک
گر نبی آمد هدایت را وصی
زینهار اینجا بجز این محرمان
بی سبب کشتی تو روح قلب
ای بسا ابلیس آدم رو که هست
دان ید الله دست آید ز پیش را
پیر باید خالی از خوف و خطر
از فروشهای نفس و آبرو
صاف گشته در خمش شراب

این ره پر خوف بی ظلش پوی
هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر
شد بشیر بهر تو کعبه اگر
بی دلیل این ره مرو زنهار تو
تا بعکس این طور سالک میشود
کامل آرد هر که را او چون سلوک
این سلوک مستغنی ظاهر کند
میشود پیدا ولیکن از سلوک
صد هزاران یک این دو گشته بر
بر یقین میدان که باشد از سلوک
غیر این دو نیست کامل در جهان
پیری خود را که می یابی زیان
همچنین فرموده اندر مثنوی
پس بهر دستی نشاید داد دست
خویش را کش ور ظل خود مرده
روح او رسته ز نفس پر خطر
داده دل را او بدلداران عشق
پس جگر گشته برای او کباب

از ضیا حق و صیت آمده
واسطه آن نفس کش را شحنه سیر
پیر ره دان کیست از خود فانی
تا شفیقی در رهش بیکار تو
گر نفهمیدی دوباره گوش کن
از شجرهای سلوک رهروان
ظاهرت را کامل ظاهر کند
هر که اول مستعد ظاهر شود
سالک مجذوب باشد میشود
خود بدان مجذوب سالک آن ولی
این بود تعریف پیر کاملان
گر سپردی خود بشبه مبطلی
بر طریق راه و رسم مثنوی
هر که گم گرد او هستی خویش را
نه ظل مفلوک دل افسرده
آتش نفسش نشانده فرو
همسفر گشته بتجار ان عشق
نقل بزم و مجلس جشن و شهود

های او نرم او ذکر دو دو
شمس افلاک حقیقت روی او
سرخ رو گشته اهل روزگار
کوس دولت میزند بر بام چرخ
کوچه گردانرا همو گردد امام
گاه درس علم از رو گیرد نظام
باشر بستان سپا زر آمده
لب بلب سازد هزاران جام می
مطربانش همچو بلبل با نوا
نام او پیر مغان است یعنی
قالبهای مرده حی کند
آینه گردد همین جسمش بحق
برارادهٔ مردنش پی بردن است
تا نمیرد در پی پرسش مرید
زانکه مردن اصل ما مرده ایم
نور مهدی راه معنی میبرد
هر کرا آن نور نبی گوید گمراه است
هر که آورد از ازل او حق بهر
هر چه زور آید دلیل ره شود
سن برای سالکان ترکستان
وصل جویند از قدیمی حیشان

اصطلاحات طریق اهل حق
در حقیقت جلوه روشن زهو
هر سه هر قرن ظاهر میشود
با حقیقت پیر ایام چرخ
گه امام شهر و گه واعظ شود
گاه علم عشق را آرد بکام
آن زمان کآید میش چون از خزان
سازها پیدا کند از شد نی
می فروش عصر آن باشد یقین
بندهٔ آنکه غلام مرتضی
روشن آید روش او سر ازل
آنچه پنهان است باید باشق
باید شش بر دو پس آنکه پیر وی
باب معلوقش بنیاد کلید
زینهار شیخ خود سر خود سری
تا اثر در رسم و دستور میرسد
هر دلی کو را غلام و چاکر است
نیست او بنزد حق جز سروری

میبرم اسندم حقیقت بر مجاز
زانکه کار آینه دارد احوان

بسته بهر او ز روحی ل نسق
چون سهیل طلعتش شد آشکار
دولتش تا قرن دیگر میباشد
در خرابات مغان گیرد مقام
گاه قرآن حق حافظ شود
با دف و نی کف زنان میرسد
میکده سازد برای عاشقان
صد هزارانش مغنی در نوا
در همه تسلیم ارکان زمین
هر که با او راه دل راطی کند
جسم تا پاکش کند خلع و بدل
آنکه او را خود ارادهٔ مردن است
اینچنین فرمود مرد معنوی
جان نسبی کندیم اندر پرده ایم
وان که باشد در مهلک اسیر تنی
بر مسلمان نور مهدی رهبر است
آن غلام و چاکرش با رهبر است
گر بر تسلیم امر حق او ره رود
سان ظهور آینه از برای سالک است
تا که چون مرآت گردد سالکان
آینه چون شد بر خود زا مبان

ره‌رو ره را کو نباشد آینه
نه چنان پیران در اخلاق عام
پیر آن باشد که از صدق و صفا
فی الظاهر ملکه در معنی نشست
پیر آن باشد که علمش از حدث
پیر بی‌غش گر بیابید از بسر
پیر آن باشد که با پیرش نسبت
منسب پیرش خضر علی شاه داهیر
شیر را سجده همی ماند ندا و
قول و فعلش راستیح ای ممتحن
لا یخاف است و معنی لا ینام
گشته خالی از هوا و از هوس
سر روح و جسم ملک آن اه او
باشد ام همچون عسل خاصان مگس

همچو ناصوفی خراشد آینه
پیر آن باشد که مر آتش تمام
کرده باشد چشم خود دار و نما
پیر آن باشد که دریای محیط
قلب او مجذوب ذات سوی اوست
پیر آن باشد که از روی سند
ظاهر و باطن بر عکس شکیست
آنچنین فرمود سر کاروان
تو به همچو غنچه پنهانی نکو
بایدش بودن شبیه مصطفی
کرده نفسش نهی از شبه حرام
هر چه در روشش چون افتاد
در نفس همچون مسیحا زمان
هر که با شخش شد آن خرمگس

آینه پیر است کو باشد تمام
گشته باشد روشن از فضل الهٰم
پیر آن باشد که با مهدی نشست
شروار و یکقطره باشد بسیط
پیر آن باشد که دارد تیر نسر
هیو اند شد به پیران سه شد
پیر آن باشد که دارد زنی پیر
وقت طعنه گفتن بر ستنبان
فرق حق و باطل از جوی زمن
در طریقت خود شبیه مرتضی
در عبادت همچو شیر بی‌مرس
راه اطوار حقیقت راه او
همچو آن خلق سوی او روان
ناطقه نفسش چو طوطی در سخن

حمد و نعت و برکت شهید و دین آنچه در آنها بس

از برای روندگان در صراط الذین انعمت علیهم که انعام یافتگان نعمت هدایت و ولایت آلهیه اند
از انبیاء و مرسلین و شهداء و صدیقین و حال آنکه این طایفه منعم علیهم نیکو رفیقان اند بودن برای پیران
کامل راه دان راه رفته و طریق آگاه است و متابعت کردن چنین بزرگواران در راه حقتعالی ظاهراً و
باطناً طابق النعل بالنعل والقذة بالقذة چنانکه وقتی حضرت مولای متقیان امیر مؤمنان
و مقتدای اهل عرفان علی مرتضی روح العارفین فداه حرکت سفر بودند در راهی و جناب سلمان
فارسی رضی الله عنه در عقب آنحضرت میرفت قدم اول را که بر داشت ممکن نشد که بجای قدم آنحضرت

گذارد و وقف کرد و قدم ثانی را جای قدم مبارک آنحضرت گذارد و قدم سیم آن نیز متخلف
از قدم آنحضرت نمود و بحسب ظاهر آنحضرت پیش بودند و می دیدند بعد رو تعقیب کرده فرمودند یا سلمان
قدم اوسط تو حق بود و دو قدم اول و آخر تو باطل یعنی طالب سالک در طریق الهی می باید بر طریق
اطاعت و متابعت بزرگان دین و ائمه هدایت باشند یعنی آنکه علاوه بر متابعت اقوال
و افعال و اخلاق و عقاید ایشان قدم خود را هم جای قدم ایشان گذارد و ذره در هیچ
باب متخلف از رفتار و کردار ایشان که هادیان طریق الهیند ننماید تا بمنتهی مقصد و کمال
خود برسد و بمفاد من تشبه بقوم فهو منهم بسبب مشابهت یافتن در رفتار و کردار از ایشان
محسوب گردد زیرا که بزرگان دین و پیشوایان اهل یقین در جمیع افعال و اعمال خود بامر الهی
حرکت می نمایند کلام ایشان نور است و فعل ایشان حق است و عقیده ایشان حجت است و
سالک طالب جاهل اطلاع از اوامر و نواهی الهی ندارد حرکات و افعال او از روی هوای نفس
است و متابعت هوا و هوس نفسانی شرک است در طریق بنده گی پس اگر بخواهد از طریق بنده گی
نفس و هوا نجات یابد و داخل در طریق بنده گی خدا شود و از شرک نفسانی خود نجات یابد که در حق
او وارد است أَفَمَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا می باید از هوا و هوس خود
مهاجرت کرده اطاعت رای پیر عشق الهی را با کمال صدق نماید تا شباهت با پیران عشق و
بزرگان دین حاصل نماید و در بلد امن و امان محبت و ولایت داخل گردد و از شر نفس و
ابلیس ایمن گردد بقوله تعالی وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا و آن بیتی که دخول در آن باعث امنیت
باطن و ظاهر است بیت ولایت و محبت و متابعت والیان ولایت الهیه است تا از شر خود
و ابلیس بیرتان نجات یابد قال المولوی المعنوی ملک را زنجیر ایام خویش تکیه کم کن
بر فن و بر کام خویش گر تو خواهی همنشینی با خدا رو نشین اندر حضور اولیا رای پیران است همچون
آفتاب کیش ایشان کیش حق است و صواب چنانچه جناب قدوة الاولیاء الکاملین شیخ
نجیب الدین رضا علیه الرحمه فرموده در ششم شرط است جستن رای پیر زانکه رای پیر شد چون خود منیر

رای پیران سهل شیخا بود — مخلصان را جاده پیدا بود

مرحبا بر مردم صحرا نشین — که بیک دیدن شدند از مخلصین

رای نفس بد که اماره بود — خود پرستی است و اماره بود

رای را از شر نبه ای بوالهوس — تا بیابی بهتر رای داد رس

رای جبر نی ز اختیار جبر دان — کاختیار جبر شد پیدا از آن

اختیار جبر و قضا نی تو — چون تو آزردیار روحانئی تو

نیست بیرون از قدر هر خواهشی — لیک آن خواهش بود چون آتشی

آن قدر شرط و جزا شد از قضا — اختیار کل قضا را شد مضا

در قدر امضا نباشد غیر شرط — شرط آمد هر جزا را قدر شرط

رای پیران کمل خود کامل است — اختیار جبر رای باطل است

مردهٔ انفاس یزدان هر که شد — خویشتن را زنده پاینده کند

جمله کردار کامل کامل است — دان که اعتراض ز کامل باطل است

آنچه کامل میکند حق میکند — حق یقین کارش برونق میکند

اعتراضی کز مریدان سر زند — چشم معنی کور و کوشش کر کند

افکند از راه رفتارش یقین — چون جمادی دان تو او را بر زمین

آن مرید شمس دین و دین حق — داد طین را از کمال دل نسق

دست مردان چند دست حق است — لیک دست حق نهان از احمق است

گر خضر در بحر کشتی را شکست — صد درستی در شکست خضر هست

رای پیران بر مرید این زاد و راه — بر پس حشمش چنین زرین کیاه

رای پیران چیست چون حبل المتین — آمده قایم ز امر و نهی دین

سید قرآن ز رای دل نوید — بهره گویا گفت هر گو این شنید

جز دلیل عقل حرفش هیچ نیست — غیر استدراج هیچا هیچ نیست

طالبان این علوم از شک و ظن — نیست حق حق یقینی در وطن

رای عقل جزو استدلال او — نیست جز تصویر بر روی کدو

از کاغذ صورتی سازد علی — چون معقوا صورت آنبو علی

زان سبب فرمود پیر مولوی — آن حکیم عشق و راز معنوی

پای استدلالیان چوبین بود — پای چوبین سخت بی تمکین بود

گر کسی از عقل با تمکین بدی — فخر رازی راز دار دین بدی

باز بشنو معنی این بیت شاه — تا که گردی برتر از مهر و ماه

رای استدلال عقل جزو هیچ — نیست حق حق جز استدراج هیچ

خود دلیل عقل پس باطل بود — زانکه از وی شک و ظن حاصل بود

رای دانای مجازی چون نشد — بر یقین تصریح تا معصوم خود

نیست رائی آنکه حیدر روا نمد — رای زید و عمرو با قاضی عضد

هر که چون باطل ره دونان گرفت — پای چوب از بهر راه جان گرفت

خویش سرگردان مکن ای راه رو — همچو مردان بر طریق شاه رو

شاه مردان را ز دل دامن بگیر — تا که باشی پیر و بدر منیر

تو خلیفه زاده بگشای دید — تا ببینی معنی دید و شنید

دید نی شد وعده های هر نبی — بر اولوا الالصبا میکرد و جلی

دیده ات را سرمه نازی بکش — وین طماقه از سر بازی مکش

خود بر آن مرکب در فکن یا لهنک — کی ممکن گردد براه دور لنگ

راه بس دور و دراز است ای نفی — قوت رفتار میباید تو را

رو مکن خود را اسیر هر سخن — تا نباشی روز محشر بیوطن

هر سخن کو را سخن از حق بدان / جز سخن گوئی که گوید حق از آن

آن سخن کو رسد کامل بود / هر چه جز حق پیش حق باطل بود

چون که رفتی راه پیر راه دان / از سخنهای کسان از حق ره مان

ای محب خاندان آل عشق / باش پیرو تو بروان دمشق

گر شیطان صورتی تو برخوری / چون شنیدی وسوسه اش کور و کری

بانگ غولان است گفتار عبث / چون دلیل مستدل خر مگس

میزند راه رونده بانگ غول / زآنکه آمد بانگ شیطان بوالفضول

مطلب نفس دنی بوالفضول / نیست جز اندیشش آدم بهول

چون یقین کردی تحقیقات پیر / حاسدا از غصه این رو بمیر

چون تورا خواهد شیاطین صورتی / افکند اخلاص بر تکفکر ستی

رای پیرت را برت باطل کند / بهر تو تعطیل ره حاصل کند

تیغ لا حول لی لکارش کن بضرب / کین بود بهر خدا با نفس حرب

گوش بر بانگ خران کردن چرا / ساختش از بهر دل صد ماجرا

مطمئن شو ای عزیز معنوی / بانگ غولان به که هرگز نشنوی

هر اطاعت کان بامر الله بود / باعث قرب الوصول حق شود

مردمی کن همچو مردان خدا / که برفتند همچو مردان صفا

رای مردان خدا از رای حق است / که از آن قرب وصولش مشتق است

رد رای حق مکن ای راه رو / که گذاری خویش را در ره گرو

فلسفی خود را از اندیشه کشت / گو بدو او را سوی حق است پشت

بشنو این سر راز عطار جهان / آن هنر بر حق نیز کاملان

کاف کفر اینجا بحق المعرفه / دوست تر دارم ز فای فلسفه

زانکه این علم لزج چون ره زند — بیشتر بر مردم آگه زند

فلسفی در فکر باطل خود برد — از کف شیطان عقلش جان نبرد

خود ندانست او که رای مصطفی — رای مردان حق است حق نما

رای حق نبود بجز رای علی — آن حبیب مصطفی حق را ولی

رای مردان خدا رای وی است — هر که این ره رفت او نیکو پی است

رای نبود غیر رای مصطفی — زانکه رای اوست خود رای خدا

مظهر نور حق است آن راه رو — گر تو خواهی راه حق این راه رو

تا رسی در قرب حق بی شک و ریب — ظاهر آید در دلت انوار غیب

هر که دل بست او بقلب اولیا — بسته دان او را تو با نور خدا

مظهر نور خدا دان هر ولی — زانکه قلب اوست بسته با علی

حبل حب شاه حبل الله دان — صاحب این حبل مرد راه دان

واعتصم حبل الله از قرآن بخوان — حب آن شه را تو حبل الله بدان

تابع راه خود است آن راه رو — گر تو خواهی راه حق این راه رو

خویش را چون رهروان در راه کن — جان فدای آن دل آگاه کن

الشرط الثالث از برای طالبان مقاصد طریقه حقه مرتضویه رضویه علیهما آلاف الصلوة و السلام والتحیه بقوله تعالی وَأَنْ لَوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَاهُمْ مَاءً غَدَقًا و در تفسیر اهل عصمت (ع) وارد است الطریقه ولایت علی علیه السلام توبه و بازگشت بسوی حق تعالی است و انابه بسوی دار سرور و بهشت بقوله (ص) ایمان چراغی است افروخته در قلب مؤمن و علامت آن التجافی من دار الغرور والانابة الی دار السرور بدانکه عبد مؤمن را در موت اضطراری در سفر یکهزار یکعقبه است تا دخول در جنت که اول آن عقبات موت اضطراری است و ثانی آنها دخول در قبر و ثالث آنها نکیر و منکر یا بشیر و مبشر و رابع آنها نعیم و عذاب قبر از برای مؤمن و منکر و همچنین

سایر عقبات در برزخ و محشر پیش می آید چون حساب و کتاب و میزان و صراط که نهایت نقصانات
از برای مؤمن دخول در جنت است و از برای کافر و منافق دخول در نار پس بدانکه در حدیث آمده است
که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود موتوا قبل ان تموتوا و حاسبوا قبل ان تحاسبوا
و وزنوا قبل ان توزنوا همان هزار و یک عقبه از برای سالک الی الله حاصل است که
اهل الله آنها را هزار و یک منزل نام نهاده اند از در نفس تا کعبه دل عاشقان را هزار و یک منزل
و اول از این منازل الف و یک و الف منزل توبه است زیرا که سالک قبل از توجه بحقتعالی و طلب معرفت
و قرب آنحضرت غافل و ذاهل از حق بوده و غفلت بدترین معصیتی است در طریق الهی که تمام معاصی متفرع
بر آن است هنگامیکه هشیار گردید که چنین نعمت بزرگی و چنین دولت عظمائی که معرفت است از دست
داده است و از چنین سلطان عظیم الشان بی نشان که تمامی نعمتهای دنیا و آخرت از او است بسبب
غفلت دور زیده و محروم مانده شوق الهی و درد طلبش در دل سالک ظاهر میشود و باعتبار
بازگشت بحقتعالی مینماید و طالب سالک در طریق الهی میشود و این بازگشت قلبی بسوی حق جل و علا معنی
توبه است از غفلت سابقه لهذا منزل اول را منزل توبه نامیده اند و حقتعالی میفرماید توبوا الی الله
توبة نصوحا یعنی توبه و بازگشتیکه هرگز برگشتی از آن نداشته زیرا که هر گدائی که بعد از صدمه
فقر رو بغنا آورد و خداوند او را غنی از فضل خود فرموده هیچگاه بدا میل به بازگشت بفقر ندارد بخصوص
چنین دولتی و چنین نعمتی و چنین غنائی که اگر غافلان بدانند که از چه دولت و نعمت و چه
سلطان محروم مانده اند در خاک و خون می نشینند بطلب آن اگر چه سلطان جهان باشند زیرا که
سلطنت و دولت و نعمت آنست که همیشه با شخص باشد و از او منخلع نشود نه چهار صباح از او زایل
گردد و گدا و محروم بماند و چه خوب حکیم سنائی فرموده است در جهان شاهد تمام فارغ در قدح
جرعۀ ما هشیار این دولت هشیاری بحقتعالی و نعمت معرفت و قرب او جل و علا محض توفیق
الهی و فضل او است بقوله تعالی ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
چنانکه در فرستادن پیر عشق و ولی الهی پیر همت را همین از برای طی کردن هزار و یک عقبه ز

سالک حقیقی بالشهر من ورسیدن بخدمت شاه ابوالفضل علی وشاه من معلوم خواهد شد که صاحبان
ولایت الهیه ومرشدان طریقه حقه علویه چه حق بر سالک طریقت دارند وایشانرا بسوی
چه دولت ونعمت راه نمائی کرده وبفضل وعنایت بی علت خداوندی رسانیده که سرمایه تمام
نعمتهاء دنیوی واخروی است وسزاوار است آنکه سالک الهی بشناسائی ومعرفت ومتابعت
این بزرگان شاد کام ومسرور باشند بقوله عزوجل قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا
المؤمنون اما بدانکه در تفسیر اهل بیت علیهم السلام این فضل نبوت حضرت محمدی
است واین رحمت که مایه فرح سالکان راه حقتعالی است ولایت علوی علیهما الصلوة والسلام
است همچنین ولایت اولیاء ایشان که راه نمایان شهر فضل وشاه فضل مبین اند نیز مایه فرح سالک
است بعد از رفتن ورسیدن باین ملک عظیم فضل ورحمت الهیه زیرا که ولایت جزئی ایشان از
انوار ولایت آن بزرگواران است وولایت کلیه منحصر است در ولایت الهیه کلیه که تمام ولایت
کلیه وجزئیه از آن ولایت الهیه منشعب است بقوله تعالی هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ
وبعد از تحقیق حقیقت توبه بدانکه توبه میباید بدست پیر کامل عشق الهی شد زیرا که تنبه وآگاهی و
هوشیاری سالک از زهر قتال غفلت بکلمات حقه شریفه ونصایح لطیفه پیر کامل عشق روداده واین
توبه بدست او بمنزله موت اختیاری است که سالک باختیار خود تسلیم وی زنده او شده است وبواسطه
آنکه پیر تسلیم در پیش روی پیر عشق گذارده گویا از اختیار خود بیرون رفته ومرده است وکالمیت
فی ید الغسال حرکت مینماید وسبحان الله از نسخه جامعه پیر عشق والعجب کل العجب که او هم زهر وهم
فادزهر اوست وپیش وجود وار هر دو در ارض نفس قدسی او تعبیه است که به نیش جلال خودنفس
او را میکشد وبجد وار جمالش قلب او را احیا میکند وباعث موت وحیات سالک است که
بیک کرشمه معنویه او را میراند وبنور محبت باطنی خود او را زنده کرداند که بموت النفس
حیات القلب پس باید دانست که عجایب پیر عشق بسیار است هر کس باو واصل آمد نسخه منتخبه جامعه
جهان آمد واز کبریت احمر عزیز ونایاب تر است در علاجش سحر مطلق را ببین در مزاجش قدرت

قارا

حق را بین ظل او اندر زمین چون کوه قاف روح او سیمرغ و بس عالی طواف پس بعد از تمهید این مقدمات بدانکه این توبه و انابه میباید بدست پیر عشق کامل و ولی راه رفته راه دانی باشد که سلسلهٔ جلیلهٔ او منتهی گردد بحضرت معصوم یعنی حضرت سلطان الجن و الانس علی بن موسی الرضا علیهما الصلوة و السلام تا توبهٔ او قبول شود و این توبه بدست چنین کاملی بیعت بدست حضرت رسول خدا و حضرت علی مرتضی و حضرت علی ابن موسی الرضا علیهم الصلوة و السلام الی یوم القیام است و بیعت بدست حقتعالی است چنانکه فرموده بقوله تعالی اِنَّ الَّذِيْنَ يُبَايِعُوْنَكَ اِنَّمَا يُبَايِعُوْنَ اللّٰهَ يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَيْدِيْهِمْ و این بیعت را بیعت در طریقه و مصافقه نامند یعنی دست بدست دادن سالک با ولی الهی بجهت تحصیل متاع دین چه صفقه بمعنی متاع دنیا است و مصافقه دست بدست دادن در بیع و شراء متاع دنیا است و در طریقه استعاره در متاع دین شده است چنانکه جناب شیخ مشایخ الطریقه شیخ نجیب الدین رضا علیه الرحمه فرموده شرط هفتم از برای راه وصل با انابت توبه پیران اصل

اگر به پیر اصل توبه کرده	در حقیقت از هوا ها مرده
گفتمت از پیر اصل از اهل آن	کانتسابش میرسد با کاملان
کاملان اهل این سلسله	نیست جز معصوم شاه قافله
سلسله خوانند ایشان زر انتساب	راه پیران ذهب را دریاب
راه پیران خدا راه خدا است	کز طریق جهل هر غافل جدا است
شد انابت توبه و تلقین پیر	از ره اخلاص دست پیر گیر
شد انابت توبه ترک خودسری	شرط آمد خودسری است بی سری
رو انابت کن بدست آن امام	تا بیابد راه رفتارت نظام
زینهار این ره مرو بی پیر تو	تا توانی کرد ره شبگیر تو
صد هزاران راه زن در هر قدم	هست این ره دور است بیش و کم
طمطراقی هست با پیر زمان	جذبهٔ آنکه گوئیش سر نهان

که مرید انوار کاند زآن بلا
شاد و خرم در لوای پیر شو
تا بیابی همدمی با سر او
مبتلای وجد غیب الغیب شو
آن بلند آوازه از پیران بجو
طمطراق لی مع الله را ز پیر
کیست پر عشق آن وجه الله
سربلند آید ز رفتارم عشق
صد هزار آتشکده در سینه ام
وجد حق عشق است نام او ولیست
عاشقان ز آتش حق آید دلیل
عاشقان ز آتش بس باشد دلیل
مستمندان در کمند شاه دین
تاجداران ولایت رهبر است
عشق را احمد بدان حیدر بخوان
رسم عشق است اخلای معنوی
عشق را نور ولایت دان که هست
اینچنین گفت شد که خضر آن زمان
گفت با او پیر روشن دل ولے
در دل ظلمات خوان نامش عشق
رو تو آغاز تمنا محکم به پیر

که نکرد مجرم اندر کار ما
لیک ذوقش تو به تشکیک رو
وجد غیب الغیب را در وجد او
تا نمانی در نشیب ای تن گرو
نافهٔ مشکین زنخجیران بجو
مثنوی آن حسن ز شاهان کبیر
نام او را گر بگویم با کوه
میکنی از جان و دل میل عشق
سوز دارد این سینه بی کینه ام
نام عشقش بعد احمد دان علیست
تا تقرب حضرت رب جلیل
آن چشم اندر رهش گردم سبیل
صاحب اسرار گشته از یقین
آنکه نام نامی او حیدر است
تا توانی یافتن نشان نشان
اینچنین فرموده شاه مولوی
بعد احمد آن کمال حیدر است
که ذوالقرنین گشته رهنمون
که بجوئی آب حیوان جز علی
تا نیابی بی گمان کاوش عشق
تا که آغاز تمنا شود انجام پیر

مهرکی

هر کرا آغاز نی انجام کو ‏ ‏ ‏ کار را انجام از انجام جو
چون شود در دام مردان پای بند ‏ ‏ ‏ نیست برکردار ایشان چون و چند
عالمان متقی عامل خلوص ‏ ‏ ‏ آمده زانجام این ره را خصوص
هر که با ایشان رفاقت میکند ‏ ‏ ‏ در دو عالم خود فراغت میکند
در رفاقت شرط اول دان یقین ‏ ‏ ‏ که از ایشان به نباشد کس یقین
چون کنی توبه بدست کاملی ‏ ‏ ‏ گر شکستی توبه را خود جاهلی
تا سه نوبت توبه ات گردد قبول ‏ ‏ ‏ چون گذشت از سه تو هستی بوالفضول
بار دیگر توبه کن از جان و دل ‏ ‏ ‏ در گذر از بد که شد انجا بهل
ور شکستی بار چارم توبه را ‏ ‏ ‏ باز در پنجم رسان خود توبه را
چون بیامدش ز هفت آمد زست (بهشت) ‏ ‏ ‏ توبه کن بر حال خود ای نادر است
دیگر او قابش شهان را بد مکن ‏ ‏ ‏ چون نداری خیر شر لابد مکن
خاک بر سر کن ریاضت را کزین ‏ ‏ ‏ تا که یابی عاقبت راهی بدین
چار سه هفت است آبا و امهات ‏ ‏ ‏ هر که رشد اندر این هفتم صفات
عاقبت سنگ سیاهی میشود ‏ ‏ ‏ همچو کو از سر بد و زنخ میرود
دوزخ آمد هفت ای صاحب نظر ‏ ‏ ‏ هر یکی را بر یکی خود بر شمر
آزمایش آزموده احمقی است ‏ ‏ ‏ زانکه دانی نیست چون جنس شقی است
کی تواند کرد بد اسلب خویش ‏ ‏ ‏ انکه او توبه نکرد از روی قلب
هر کرا از آبا و اقبال پست ‏ ‏ ‏ کی زداید زنگ و بارش درست
مایه این خانه ز آباء امهات ‏ ‏ ‏ گر شود محکم رسد راه نجات
در ره مند امر و نهی حق بگیر ‏ ‏ ‏ بر طریق شرع پیغمبر بمیر
توبه چون قایم نمودی چنگ زن ‏ ‏ ‏ بر انابت گیر دست ممتحن

ممتحن را

ممتحن را امتحان از حق شده | امتحانش از شه مطلق شده
ممتحن را امتحان کردن بد است | زانکه از حق امتحان او شده ست
پایهٔ این خانه است محکم بنا | همچنان انبیا و مردان خدا
توبه آمد جای پی برداشتن | دان انابت پی بر آن بگذاشتن
کن بنای خانه را محکم ز پی | تا خرابی را نباشد رو بوی
هرکه بی پی خانه را بنیاد کرد | خانه‌اش فی السعی آباد کرد
چون بتابد آفتابش در تموز | آب گردد خانه‌اش از تاب سوز

الشرط الثامن از شروط چهار ده گانه از برای روندگان در طرق طریقت و حقیقت حضرت شاه ولایت و مشعل منهاج هدایت روحی فداه تلقین ذکر لسانی روانی و ذکر مبارک خفی قلبی است از لسان پیر کامل عشق الهی چه پسانرا حق تعالی بحکمت بالغهٔ خود نسخهٔ جامعه و صاحب مراتب عالیه و سافله قرار داده و از برای هر مرتبه از مراتب ظاهره و باطنه او طاعت و عبادتی قرار داد فرموده و افضل عباداتی که در کلام مجید خود حق عظیم بر آن فرموده زیادتر از جمیع عبادات ذکر الهی است چنانکه فرموده بقوله تعالی اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللّٰهِ اَكْبَرُ و قوله تعالی اَقِمِ الصَّلٰوةَ لِذِكْرِي و قوله تعالی فَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَذِكْرِكُمْ اٰبَاءَكُمْ اَوْ اَشَدَّ ذِكْرًا و قوله تعالی وَاذْكُرْ رَبَّكَ بِالْغُدُوِّ وَالْاٰصَالِ و قوله تعالی وَاذْكُرْ رَبَّكَ اِذَا نَسِيتَ و قوله تعالی وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ و قوله تعالی وَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ و قوله تعالی فَاذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ و همچنین در آیات عدیدهٔ دیگر نیز امر و اصرار ورزد در ذکر خود فرموده که سر این مطلب شریف آنست که طاعات و عبادات مأموره از برای عبد تمامی عبادات بدنیه است و طاعتی که بقلب سالک تواند بی نیز احمت بدن بعمل آورد

منحصر بذکر الهی است پس ذکر الهی هم طاعت بدنیه است و هم طاعت قلبیه است بر خلاف سایر طاعات
که اختصاص ببدن دارد چون صلوة و صوم و حج و زکوة و ذکر نیز شامل است جمیع مراتب
ظاهریه و باطنیه او را که ذکر زبان و ذکر قلب و ذکر روح و ذکر عقل و ذکر سرّ و خفا باشد چنانکه
فرموده اند ذِکرُ اللسانِ لَقلقةٌ وَ ذِکرُ النفسِ وَسوَسةٌ وَ ذِکرُ القلبِ مُکاشَفةٌ وَ
ذِکرُ الروحِ مُشاهَدةٌ وَ ذِکرُ السرِّ مُعاینةٌ وَ ذِکرُ الخفاءِ فَناءُ الذاکرِ فی المذکورِ
وَ جَعلُ الذاکرِ وَ المذکورِ وَ الذکرِ شیئاً واحداً و لابد است که بجز پیر عشق
الهی کسی دیگر بجمیع این مراتب و درجات باطنیه انسانیه نرسیده است تا تواند سالک را دلالت
بذکر و عروج بر معارج باطنیه نماید زیرا که اهل عقل زیاده از سه مدرک در باطن خود ندارند و آن سه
مدرک مدارک حواس ظاهره و باطنه انسانیه و مدرک نفس و مدرک عقل است و اطلاع بر مدارک غیبیه
علویه اربعه انسانیه ندارند که قلب و روح و سرّ و خفا است و این مدرک غیبیه اختصاص باهل عشق
و ولایت دارد زیرا که مادهٔ معنویهٔ این مدارک اربعه نطفه نور ولایت پیر عشق است که از صاحب
ولایت کلیه الهیه پدر روحانی معنوی خود اکتساب نموده اما تولید قلب سلیم که حقتعالی از آن خبر
داده که یَومَ لا یَنفَعُ مالٌ وَ لا بَنونَ اِلّا مَن اَتَی اللهَ بِقَلبٍ سَلیمٍ چنانچه
حضرت افضل الفضلاء الالهیین و اکمل العلماء المحققین الراسخین فی العلم و اجل الا
ولیاء الربانیین و ربانی آیات الله العارفین الکاملین سیدی و سندی فی علوم الطریقة
و الحقیقة و شیخی و فی العروج الی معارج الشهود و الیقین مولای و ابی و جدی و عمدتی در رساله افاضه روحیه
خود میفرماید و ثالث از عیوب انسانیه عیب قلب است و آن قلب یار سلیم است آنچنان قلبی که میل
دارد بسوی پدر روح خود که مفتّح میشود از برای آن از حقتعالی انواع و ابواب فتوح در مقام امن و
امان که والدهٔ او نفس حنانه مشتاقه سالک است و پدر آن روح کامل الهی که ولی و پیر عشق است
و او را که این قلب یقین بحقتعالی و ایمان باست پس هدایت مییابد مؤمن از برای نور معرفت و هدایت
او و بر می افروزد مصباح روح حیوانیه بشری او در زجاجهٔ قلب صنوبری در مشکوة بدن او از زیت شجرهٔ زیتونه

قطب الاقطاب محمد
اشرف از رآن تبریزی
قدس سره العزیز

نفس قدسیه مزکاة او که نیست از مشرق ارواح و نه از مغرب اجساد و نزدیک است آنکه زیت استعداد
او روشنائی دهد ربه خروج نتیجهٔ صحیحه مسئله حال آنکه برنخورده باشد باو نار عقل فعال از رسیده باشد
باو روح القدس پس اشراق روح قدسی اضافه او بر این قلب و نفس نوریست زاید بر نور استعداد او که هدیت
میفرماید حقتعالی از برای نور خود هر کسی را که میخواهد و هر زمان که گفته شود اسم قلب در نزد عرفاء کاملان
مراد بآن این قلب سلیم است چنانکه حقتعالی فرمود بقوله تعالی إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَنْ كَانَ
لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ و بسا باشد که اهل معرفت قلب بگویند
و مقصود ایشان تمام اطوار سابقه بر این قلب و خود قلب است و استعمال نمی کنند قلب را این بزرگان
بدون قلب سلیم مگر مقید ببعض و مختوم و مطبوع چنانکه در حدیث وارد است که قلب چهار گانه است
قلبی است که در آن سراج است که روشنی میدهد از برای مؤمن و قلبی است که منکوس و سرزیر است
از برای کافر و قلبی است که مربوط و بسته شده است بعلاقه از برای منافق است و قلبی است که مصفح است
و مبتین شده و در آن ایمان و نفاق پس آخر الامر رجوع میکند بآنچه انس او در دنیا و عمر مشغول به
بوده است و در آخرت این است ذکر اقسام قلب از برای طوایف مختلفه اما بدانکه دل ربع از غیوب
انسانیه غیب عقل مجرد و مفادی است و آن افاضه شده از روح است بقلب سلیم از امراض یعنی جهة
علیا قلب است که متنور است بنور روح انسانی و ادراک این عقل و علم و حکمت و بصیرت و فراست است
و هر وقت اطلاق شود اسم عقل در نزد عرفاء الهیین مراد بآن این معنی است کما قال الله تعالی وَمَا
يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ و هر آینه تحقیق مضطرب است افهام خلایق و طلاب در اطلاق لفظ عقل بر معانی
دیگر مثل عقل کلی و نفس ناطقه در نزد حکماء فلاسفه باعتبار قوت عاقله نفس ناطقه این قوة عاقله انسانیه را
که حکماء عقل نامند مراتب عدیده است اوّل عقل هیولانی ثانی عقل بالملکه ثالث عقل بالفعل
رابع عقل بالمستفاد و دو دفعه دیگر نیز استعمال میشود بر غریزه انسانیه در مرتبه حیوانیه او و دفعه دیگر
اطلاق میشود برد ها یعنی خورده رای انسان و سرعت تفطن او و اگرچه شیطان باشد و در این
مرتبه آنرا در شریعت نقدر که نکری و شیطنت نامند چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تعقلی که در

معاویه بود فرمود تِلْكَ النَّكْرٰى وَالشَّيْطَنَةُ ومذهب حق حقیق آنست که عقل حقیقت واحدهٔ
کلیهٔ الٰهیه است و اطلاقات عقل در نزد طوایف عدیده مختلف است و امّا الخامس از مدارک غیبیّهٔ
انسان کامل غیب سر است و آن مقامی است فوق عقل در نزد طلوع کردن و بالا رفتن قلب بسوی روح
انسانی از برای اکتساب فیوضات خداوندی و ادراک مدرک غیب سر الهام و کشف جلی است
از جانب حقتعالی و امّا السادس از غیوب انسانیه غیب روح است و این لطیفه نور مجردی
است از اشعه روح اعظم الٰهی که مقامش ذروهٔ اعلای جبروت است و ادراک آن مکاشفه و مشاهده
حقیقه است یعنی مشاهدهٔ تجلیات انوار الٰهیه است از برای انسان کامل و ولی الٰهی و امّا السابع از
غیوب و مدارک انسان غیب خفی است بقوله تعالی اِنَّهٗ يَعْلَمُ السِّرَّ وَاَخْفٰى و مراد
بان مقام توجه روح است بالکلیه بشراشره بسوی حقتعالی و ادراک این مرتبهٔ غیب خفا انسان معرفت
حقتعالی است جلت عظمته پس بعد از دریافت معرفت مراتب مدارک و غیوب انسان بدانکه از برای
هر یک از این مدارک هفتگانه که چون طبقات سبعهٔ افلاک سماویه علویه است و آنها را سماوات سبعهٔ
قلبیهٔ انسان کامل خوانند ادراک جبلی فطری است که لازم و ضروری آن مرتبه است و تخلف از آن
نشوانند نمود امّا ادراک هر مرتبه از برای هر مرتبهٔ دیگر ممتنع و ادراکات هر طور و مدرک عالی
محجوب از مدرک سافل است و بعکس نیست این بود اطوار قوّه علمیهٔ انسان کامل و ولی الٰهی و چون حقتعالی
گردانید از برای انسان دو قوّه علمیه و عملیه بقوله تعالی وَجَآءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّعَهَا سَآئِقٌ
وَّشَهِيْدٌ یعنی از برای انسان دو قوّه است یکی از آنها سائق و راننده است او را بسوی پروردگارش
و یکی از آنها شهید و شاهد است از برای انسان در معرفت پروردگارش و قوّه اول را قوّه عملیه نامند
و قوّه ثانیه را قوّه علمیه گویند پس ذکر قوّه عملیه بتفصیل کرده آمد امّا قوّه علمیه در انسان بدانکه
این قوّه شریفه جامعه عملیه که در ذات انسان کامل است میل ذاتی است که بحکمت الٰهیه مجعول
است در حقیقت انسانیه از برای آنکه بیرون بیاورد آنچه در انسان بالقوّه است از کمالات
بسوی فعلیه پس نامیده شده است این میل ذاتی در اوّل تکوین بقوّه نزوعیه و در مرتبهٔ نفس نباتیه

آن نامیده شده است بمیل مطلق و در مرتبهٔ حیوانیهٔ انسان بشوق و شهوت مسمّی است و در مرتبهٔ نفس لوّامه
مسمّی است باسلام و پاک کردن ظاهر را بنوامیس الٰهیّه از عبادات و باطن را پاک نمودن بتوبه و انابه
و فرار کردن از خلائق و عوائق و قواطع طریق سلوک بسوی حق تعالی و وصول باخلاص و اخبات بقوله تعالیٰ
وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ و در مرتبهٔ نفس ملهمه و مطمئنّه باستقامت و
توکّل و تفویض و تسلیم و صبر و رضا و در مرتبهٔ قلب مسمّی است بعبودیّت کامله و احسان و لهفت
و در مرتبهٔ عقل بهیبت و در مرتبهٔ سرّ انسان بمحبّت الٰهیّه و در مرتبهٔ روح بشدّت محبّت که تعبیر از آن میشود
بعشق الٰهی و هیمان در عالم قدس و در مرتبهٔ خفا انسان مسمّی است بتجرید و تفرید و توحید و این است
مراتب و درجات قوّهٔ عملیّهٔ انسانیّه بطور تدریج از مرتبهٔ سفلی بمرتبهٔ اعلیٰ و در تمامی این مراتب مذکوره
از برای انسان قصد و عزم است که ترقّی در مدارج انسانیّه و قرب بحضرت باری خود تا آنکه میرسد
در آخر مراتب خود بارادت الٰهیّه که بسبب حصول مرتبهٔ مرادیت و ولایت است و امّا ترتیب میانهٔ
اطوار و مراتب هر یک از دو قوّت علمیّه و عملیّه نه بطریقهٔ ترتیب مراتب سلّم است بلکه ترتیب آنها
مثل ترتیب مراتب انواع و اجناس است یعنی آنکه از برای هر مرتبهٔ عالیه صورتیه است و در مرتبهٔ سافله
مثل انسان که اعلیٰ از درجهٔ حیوان است صورتی در حیوان دارد که مرتبهٔ جنس حیوانیّه اوست و همچنین از برای
هر مرتبهٔ سافله از مراتب اینده و قوّهٔ علمیّه و عملیّه مرتبه ایست در مرتبهٔ عالیهٔ آن مثل حیوان که اسفل
درجهٔ انسان است صورتیه و مرتبه در انسان دارد که جنس حیوانیّت انسان است یعنی تمام این مراتب
عالیه و سافله قوّت علمیّه و عملیّهٔ انسان یک حقیقت واحده مندرجه است از اسفل باعلیٰ نه آنکه حقایق
مختلفه باشند از یکدیگر و تمام این مراتب قوّهٔ علمیّه و عملیّه ارتباط دارند با یکدیگر مثل ارتباط
حبوب و اصول و اوراق و اثمار بعضی با بعضی دیگر پس بعد از دریافت این مراتب و درجات طبقهٔ
انسانیّه در علم و معرفت و عمل و طاعات و شناختن سالک مراتب باطن خود را از لسان پیر عشق
الٰهی باید دانست که این اطوار علمیّه و عملیّهٔ انسانیّه در نزد عرفاء الٰهیّین و اولیاء ربّانیین درجات
صراط مستقیم الٰهی است بسوی جناب معرفة الله سبحانه و تعالیٰ یعنی صراط آنکسانیکه انعام کرده است حق تعالیٰ

بر ایشان از طوائف انبیا و صدیقان و شهدا و صالحان و خوب رفقائی اند این بزرگواران
و پس از ادراک طالب سالک این حقایق درجات باطن پیران عشق و اولیاء الهی را از لسان
حضرت جناب قطب الاولیاء الراسخین در رساله شریفه ایشان باید بداند که حقیقت این
صراط المستقیم انسانیکه باطن صراط ممدوده بر جحیم است بسوی جناب عالیه اخرویه موعوده در
شریعت مقدسه نبویه الهیه انوار ولایت علویه مرتضویه محمدیه مصطفویه صلوات الله علیهما است
که ولایت اضافیه الهیه است بقوله تعالی هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلّٰهِ الْحَقِّ
از برای اولیاء و کاملان و مرتاضین و شیعیان خالص الولای آنحضرت که مؤمنان حقیقی و اسعی اند
در این سلسله علیه جلیله رضویه کبرویه ذهبیه علی صاحبها آلاف الصلوة و السلام و التحیه و دست هر
بو الهوس بدامان جلال و کمال این سلسله علیه نرسد و لسان جهال اولیاء کاملان با جاهدت
مدعی مصری سفر ماید ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست عرض خود میبری و زحمت ما میداری
میباید سلاک و طلاب الهیه مصاف غزوات اولیاء الهی را و مدارج و معارج ترقیات ایشان را
در جهاد با نفس و هلاک کردن آن و عروج بمقامات باطن عالیه ایشان به بینند و الا و شناسند
و بمدعیان مصری طریقت بگویند که انصاف بدهید اگر از این مراتب باطنیه انسانیه خبردارید یا سلوک
در آنها کرده اید ادعی و داعیه فقر داشته باشید و الا چرا بعبث عرض خود را میبرید و خود را نزد بزرگان
دین خود را تفضیح مینمائید این مقام فقر خورشید اقتباس کی شود اینجا میسر از لباس عارف بزرگی
فرموده گر بر شید و زرق بارگشم سر خورشید در نیارگشم لیکن از اهل راز میترسم
از نظرهای راز بین میترسم چکنم می بینم که مرا می بینند پس در نظر ایشان چگونه خطا کنم این است معانی
لقب غیبی و نام نامی این رساله که از غیب ملهمان سروش باطنی غیبی ملقب و مسمی گردید بلوامع
الانوار و مطالع الاسرار پس بعون الله و توفیقه که شروق انوار و طلوع اسرار آن تحفه سلاک با
انصاف ظاهر آمد که در الف الف از کتب اهل علم و معرفت یافت نشود فالحمد لله علی الولایة
والحمد لله علی الهدایة بعد آنکه چون شرط هشتم از شروط چهارده گانه طریقت و حقیقت ذکر کرده اند

که تلقین ذکر لسانی و ذکر خفی است از لسان ولی کامل و پیر عشق الٰهی که در این سلسلهٔ علیه خلیفه میباشد
لهذا لازم بود که بجهت شناسائی این پیر کامل الٰهی درجات و مقامات باطنیهٔ انسانیه او را بیان
نمایم که سالک طالب بداند که از چه کس باید ذکر بگیرد و سر تسلیم پیش چه شخص از بزرگان دین بنهد و فرو
گذارد و آنکه خودش سالک و مسافر در چه صراطی است از صراط الٰهیه زیرا که گفته اند الطرق الی الله
بعدد انفاس الخلائق و بشناسد صراط مستقیم الٰهی را در میانهٔ جمیع طرق که اقوم و اسهل
صراطها است بسوی جناب قرب خداوندی و اوصل طرق است بسوی حقتعالی و عرفان او جل مجده
والحمد لله و الشکر ای فرزند ارجمند طریقت تمام این مراتب معنویهٔ انسانیه و جاهلان این مراتب را
پس بدانکه حقیقت این صراط مستقیم برای جمیع سلاک الٰهی تو نور و لایت علویه است علیه السلام
بر سعی کامل بالغ نما در وصول باین پیر عشق الٰهی در این سلسلهٔ علیه زیرا که در سلاسل دیگر طریقهٔ شریفه
علیه در سلوک الٰهی نیست و چنین اولیا و پیران با این جلالت شان یافت نمیشود پس بعد از وصول باین
بزرگواران بدست او توبه کنی چنانکه در شرط هفتم گذشت و تلقین ذکر لسانی و خفی از او بگیری و بهمت
عالیه اش سلوک نمائی و قدرت خدا را در تبدیل وجود خودت مشاهده کنی تا به بینی استعداد فطری و
قابلیت ذاتیه تو بچه قدر در وصول باین مدارج و معارج انسانیه وافی میکند و دست از توسل بدیل
همت این بزرگوار و توجه تو بجهت قلب و نور باطن او کوتاه نکنی تا بکمال مراد و مقصد خود برسی و فرزند
قلبی خود را از آن بزرگوار که پدر روحانی تو است دریافت نمائی و فرخ قلبت را بمقام طیر الٰهی
برسانی که در عوالم باطنیهٔ الٰهی سیران و طیران نماید چنانکه جناب قطب العارفین و قدوة السالکین
المرتاضین فی هذه السلسلة العلیه فرموده

بعد توبه با انابت دان که هست
چیست تلقین از دم پاک و سلی
لا اله گفتست از جام دل
نفی خود اثبات ذات قرب و حق

بهر تو تلقین هشتم شرط بست
ذکر نفی اثبات و اخفاء جلی
تا ز الا الله یابی کام دل
این چنین بسته است بهر دل نسق

لا اله گومی و الا الله جوی — راه دیگر غیر ازین سو پیش مجوی
چون تو خواهی راه دل رفتن بگو — لا اله الا الله و الله و هو
حق ذات پاک همچون آله — که نباشد غیر این آلت براه
آلت قربند اندر راه ذات — نیست جز این نفیه الا صفات
زان سبب زو حاصل آمد نفی غیر — در بدایت لا اله یافت سیر
هر که نفی غیر در اول نمود — در نهایت در اثباتش گشود
در بدایت است کردن نفی پوست — در نهایت مغز نغز ذات اوست
قرب ذاتش را ز اسم الذات یاب — شو ز اسماء صفاتش کامیاب
ره ز اسما صفات آمد بذات — هر که این ره جست شد اهل نجات
هر کرا باید حیات بی زوال — کو بلندی گیر و پستی جو وصال
از بلندی ره به پستی مشکل است — کار مجذوبان ذات کامل است
چون ز غیب الغیب آئی در شهود — نیست بهتر جز احاطه در وجود
یا رهی اول پس آن عناصر را — رفتن باز از میان سوی کفا را
آمدن از قرب تا بعد فراق — هست مشکل تر ز صورت بر وفاق
رفتن از بعدش بقربش تنهاست — نردبان بگیر آن تا سماست
گرچه آسان است از بالا بزیر — آمدن بی واسطه گفتن نظیر
لیک فضل است این نخواهد نردبان — همچو بالا رفتن بر آسمان
آن نزول است و خدا آرد بلطف — این عروج است و در آن صد گونه عطف
سعی باید همچو مردان دلیر — در پس زانو نشستن همچو شیر
کار خود کردن نه کردن کار غیر — باز کردن در دل خود راه سیر
بعد از آن از دل بدلبر رهبری — یافتن از شاه دل دلبری

شمع رخسار ولی کردن امام | در گذشتن از ره تاریک شام
روشنی شمع دل کردن زیاد | هم ز فرط عشق حق جستن مراد
صورت معنی این نفخه همو | سر زند چون آفتاب روبرو
نفی کبر اثبات و پس الله گو | لا اله الا الله و الله و هو
اوسط و اعلی و ادنی این بود | که دلیل راه مردان میشود
آشکار آمد نهان بهر ثبوت | یعنی آور نفی این یاد و بروت
انطقنا الله بقرآن از شه است | اندم پاک ولی از الله است
چون کرستی ذکر از کام ولی | دان تو کام آن ولی کام علی
کاوصیا و انبیا رنیک نام | جمله یک باشند بیشک در نظام
از دم پاک خدا گویان اود | سطر اود نور وقت ذکر هو
آمرید شاه شمس الدین ما | مولوی معنوی با صفا
گفت پیغمبر که نفحهاے حق | اندرین ایام زمان آرد سبق
گوش هش دار دراین اوقات را | مغتنم دانید این نفحات را
گوش بگشا اگر هستی مستحق | نفخهٔ دیگر ز حق شنید و نسق
لا به گوئے منیت چشمت باز کن | زین شنودن خویش را ممتاز کن
بعد از آن بگشا دو چشم خویش را | آن دو چشم قلب خیراندیش را
از نی من دوست نائی گشته است | چون نیم از خویش فانی گشته است
همچو دانه سبزه سر از زمین | زان سبب آمد چنین بی سرنیم
ذوق شوق عشق با من یار شد | گفتگو یم راست چون عطار شد
جلد هفتم مثنوی ز حیدر است | هر که منکر شد بدین کور و کر است
باز شو تم برد بیرون از حساب | تازه میکردد دکر تب لباب

بیان تکمیل جلد مثنوی سبع المثانی و تکمیل جز مثنوی و مراد

طالبا دریاب فیض مثنوی ‏ تا بگه تابد بر تو نور مثنوی

جلد هفتم مثنوی خورشید شد ‏ هر که دید آن نور را جاوید شد

زنده جاوید شد آنکس که یافت ‏ مطلب از این مثنوی در روی شتافت

نام این سبع المثانی آشکار ‏ آمده از پادشاه ذوالفقار

تیغ پر جوهر بدان این مثنوی ‏ از برای قتل حب دنیوی

طالبی کو در طلب صادق بود ‏ این صلاح از بهر او لایق بود

از صلاح الدین حسام الدین حسن ‏ شش مجلد گشت پیدا در سخن

در تقیه بودی آن گفتار ما ‏ آشنائی وا دون اغیار ما

کاین چنین سبع المثانی شد نهان ‏ تا شد او روشن بچشم عاشقان

چون نجیب الدین رضای جوهری ‏ باز پیدا شد براهی زرگری

شد برون ز ابر تقیه آفتاب ‏ کرد روشن نور او این نه قباب

رو تو بشنو ز اهل او این اصطلاح ‏ تا که بشناسی تو شام از صباح

چون طلب کرد عیان از سالکان ‏ آید از نور مرید آن عیان

باشد اندر طالبان آن نور جزو ‏ میل کل در کل کند از روی جزو

هر مرید را که شد سوی مراد ‏ تا که در جزئی نماید نامراد

چون گرفت او دم ز پیر خویشتن ‏ وارهاند نفس از ما و من

با کنای عشق را دان بیگمان ‏ کاندم پیراست با صد عز و شان

این دم پیران دم اول بود ‏ هر که او ضایع نکرد آدم شود

با کنای سرمدی را آتش است ‏ هر که را در سوخت بیشک منقش است

این سکه نایب قابل آندم بود ‏ بر تو این دم کار آن دم میکند

صورت اسرار فضل معنی این رواست ❊ که ز اول نایب او آدم است

آدم کلی که اول خلق بود ❊ گوی معنی از سر میدان ربود

خلق کردندش بدان صورت که بود ❊ غیر آن صورت نیابد در وجود

در حقیقت غیر آدم هیچ نیست ❊ شاهد مشهود در آدم یکیست

آنچه پیدا آنچه پنهان از جسد بد ❊ یک چو مقناطیس آن یک چون حدید

جذب جاذب میکند مجذوب را ❊ چون منجذب شد در ازل محبوب را

از گرفتی دم ز آدم صورتی ❊ جاذب آمد بهرت اندک فرصتی

اینچنین میرو بگو آیم صباح ❊ گر نشین رفتن همی بخشد فلاح

باز بشنو اینخبر از مثنوی ❊ بهر استکمال حالت ای یعنی

صوفی این وقت باید ای رفیق ❊ نیست فردا گفتن از شرط طریق

چون گرفتی ذکر ستر ای راه بین ❊ ور نشین زانوی مردی رو نشین

لا نفی غیر حق بر اوج بر ❊ ور آنکه بر زانوی راست ستر

تا بالا سر بری بر اوج تا کت ❊ سینه چپ را با الله ساز پاک

گفت این باشد اسرار خفی ❊ که تو پیدا شاهراه مصطفی

آنکه خفیه گفت در قرآن خدا ❊ بود هینک گفت ای طالبا

پاس انفاس است بهر تو ضرور ❊ بر مربع بر نشستن با حضور

بر دو زانو دستها بگذاشتن ❊ دیده بر رخسار جان نگاشتن

جان چه باشد روی پیر معنوی ❊ جان جانانست گر بشنوی

پاک ساز این کهنه خشت را بکار ❊ تا شود قابل بهر استی یار

نیست جز اینکه بگفتم بهر تو ❊ آلت قرب الوصول شهر تو

چشم بستن بهر دیدن روی یار ❊ خوش بود دیدار یار گلعذار

آنچه در خاطر در آید نفی کن　　بر کنش از سیف لا بیخ و بن

جز خدا اینش نباید کرد نشت　　همچو جذب باد بیرون برد نت

سینه دل را از خدی خالی مباش　　ذکر حق جاروب تو فراش باش

آنچنین فرموده سلطان یقین　　هر کار ره روان راه دین

داد جاروبی بدستم آن نگار　　کز دل دریا بر انگیزم آن غبار

آلت خلع است این ذکر خفی　　با شرایطها که من گفتم جلی

آنچه کردم آشکارا بهر تو　　آلت وصل است اسپان عضو

جمله را باید گرفتن بر دو کف　　همچو گوهر در میان دو صدف

ده نفس را پرورش در نای دم　　همچو دم دم دم بدین دم دمبدم

در دمیدن باش چون آهنگران　　تا که یابی کوره ات آتش فشان

آتش اندر کوره ات دم چون شد　　زان دم گرمت کاین تاثیر شد

چون نباشد آتش اندر کوره ات　　نیست ممکن روشن آری همیات

در دل سنگ تو آتش همچو سنگ　　هست بی چقماق کی او در نگ

در نظر جهار پیر کا ملت　　میشود پیدا چه بیند قا ملت

آنچه پنهان از خیال ر ا و　　میشود پیدا برایت مو بمو

تو مراقب در دل خلوت سرا　　کن بشکم خالی ز هر گون نقشها

زید و عمرو و بکر را یکجا نه شو　　با قوای روح خود همسوا نه شو

خانه دلرا صفا ده تا شود　　آشکارا در دلت نور احد

کعبه دلرا چه دادی تو صفا　　میشود پیدا در آن نور خدا

باشد فتح خوش دل خود او الله　　که چنین آورده عادت در رشد

بارها گفتم که مولانا چه گفت　　در معنی را ز الماس سفت

کعبه کاندرون آن اولیاست | سجده گاه جمله است آنجا خداست
گر تو خواهی همنشینی با خدا | گو برو بنشین نپرد اولیاء
مسند تمکین دل جای حق است | از ازل آنجا نه ماوای حق است
اولیا مردان حقند ای ولد | مطلب از باطن ایشان مدد
چون ترا تلقین کنند ذکر حمول | گر بری در کار یابی خود حصول
زینهار ای رهرو راه صفا | بر سر خود همچنانم این ره میا
بر خودی کشتم مرو این شاهراه | که در افتد مرکبت از سر بچاه
چونکه رهدان بندت پیر آگه | دوزدت بر تن قبای مهر و ماه
این قبا از خویش شوان دوختن | خرقه تن زود باید سوختن
صد هزاران بیسر همه در کوی او | ریخته در سنگلاخ چون کدو
بس نمودیم تجربه در راه من | بس نمودم من قبا تا پیرهن
دیده ام بس دیده با خود در ضرر | کنده شد ایشان همچو خر

الشرط التاسع از شروط چهارده گانه از برای کمال کاملان و راه روان در طریق ولایت عشق الهی ترک مال و جاه و عزت دنیا با اختیار خود طالب سالک در طریق خداوندی چشم پوشی از ماسوای محبوب حقیقی و داخل شدن در سلسلهٔ علیه و خانقاه ظاهر و باطن پیران عشق الهی و در حضور ایشان بسر بردن تا برسد بمقام کمال خود بدانکه چون طالب سالک تنها بوده قبل از طلب الهی و ورود قبلی خود که طالب جاه و مال دنیا بوده و در صدد جمع آوری اسباب دنیوی و توقف در دنیا بدون تصور آنکه این دنیا رباط و معبری است از برای آدم و موطن اصلی او عالم ارواح و جوار قرب خداوندی است و بسبب غفلت از حقتعالی بدرود نیا طلبی و توقف در آن و جمع آوری اسباب ضروریه معاش و زیاده از ضروریه بجهه حرص نفسانی گرفتار بوده و آنچه در قوه داشته سعی کامل نموده و از جاه و اموال دنیا محض آسایش نفس خود بدون ملاحظه رضای

تاسع ترک مال و … سکینی در خانقاه … الهی

قدر تحصیل نموده و محبت با تحصیل خود را در دل ملکهٔ نفسانی کرده هر گوشهٔ دل ورشتهٔ محبت یکی
از اسباب دنیویه حاصل او محکم بر بسته شده است پس این طیر روحانی انسان چگونه با هزاران
علایق باطنیه میتواند طیران بعالم قدس و ارواح نماید و داخل در مقربان درگاه الهی گردد و کیفیت
و در هر قدمی از سیر و سلوک نفسانی خود که ملاحظه میکنند چاهی عمیق مشاهده میشود که مانع از
سلوک او ست و حیران و متعطل در این راهی که منظور شان قطع آن است میمانند و علاوه بر
آن چرکها و دنسهای محبت دنیا و اسباب آن آئینه دل را چنان تیره و تار کرده است که قابل
نزول تجلیات انوار الهیه نیست و در هر قدمی چه دیگرش پیش آید مانندهٔ موریکه بقربال افتند
ولهذا بزرگان دین و پیشوایان منهاج سلوک سبیل رب العالمین که بارها در این راه آمد و شد
کرده اند و از مهالک و منجیات آن اطلاع یافته اند علایق و عوایق این راه را بچشم بصیرت
قلبی مشاهده کرده اند و از همزات و خواطر شیطان رجیم دنیا بحکم الهی دوری جسته اند بقوله تعالی
أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ وَأَنِ
اعْبُدُونِي هَٰذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ قواطع بجهة علایق و عوایق نفسانیه و انقطاع رشته‌های
محبت دنیا قرار داده فرموده اند که سالک طالب را اولاً از آلودگیهای نفسانیه او پاک
نمایند و راه باطنی او را از خس و خاشاک علایق و عوایق پاک و روبیده تا قوت باطنی او
در این راه الهی زیاد گردد و حرکتش سریع گردد پس از جملهٔ قواطع موانع سبیل الهی محبت مال و جاه
دنیاست زیرا که انسان را اولاً شهوت بطن است و چون حصول این منجر بوصول مال است و نیز این
شهوت باعث میشود شهوت فرج را و حصول این دو شهوت محال است مگر بوصول مال و رسیدن
بجاه و مال بجهة حصول آن شهوات چندین صفات ذمیمه نفسانیه از حرص و حسد و حقد و کینه و ریاء
و عجب حاصل میآید و اینها تمامی موانع از سلوک الی الله اند پس بزرگان اهل الله و اولیاء الهی
اول امریکه برای سالک فرض میدانند قطع مادهٔ محبت مال و جاه است از نفس سالک طالب و این
نمیشود مگر بترک مال و جاه و انفاق آنها در راه حقتعالی چنانکه حقتعالی فرموده لَنْ تَنَالُوا

این موقوف بجاه دنیاست پس میل بجاه دنیا علاوه بر آن دو شهوت اول خواهد بود در وصول

البر حتی تنفقوا مما تحبون و چنانکہ در احادیث معصومین وارد است کہ حضرت امام
حسن مجتبیٰ علیہ السلام سہ دفعہ تمام اموال خود را از نقد و جنس و ما یحتاج معاش خود در راہ
خدا بذل و انفاق فرمودند و بلباس کہنہ قناعت فرمودہ چشم از دنیا و ما فیہا در راہ خدا
پوشیدند و شب و روز در زاویہ مسجد حضرت رسول خدا قدم خود بسر می بردند و زوجات را
ہم طلاق دادند و بہر یک از اموال خود آنچہ خواست بادہ دادند سہ دفعہ این حالت انقطاع
از برای خدا از دنیا برای ایشان دست داد و حال آنکہ آنحضرت حجت خدا بودند و احتیاج
باین اعمال نداشتند اما از برای راہنمائی زہاد و عباد در روزگار دستور العملی و زہد از دنیا برای
ایشان گذاشت و از آنجملہ زہاد ثمانیہ کہ چہار نفر ایشان شیعہ بودند چون جناب اویس
قرنی کہ حضرت رسول خدا در حق او فرمودہ اند انی لاجد نفس الرحمن
من قبل الیمن و پس از آن جناب ربیع ابن خثیم کہ معروف بخواجہ ربیع
در ارض طوس است و حضرت امام ثامن ضامن علیہ السلام فرمودند کہ من بطوس بجہت زیارت
ربیع بن خثیم آمدم و ہمچنین از بزرگان دین و معرفت بسیار ایشان سرزدہ است مثل جناب سلطان
ابراہیم ادہم علیہ الرحمہ کہ احوال ہوشیاریش از غفلت و دست کشیدن از سلطنت ملک بلخ
در کتب تذکرہ حالات اولیا مذکور است و مثل جناب عطار العارفین شیخ فرید الدین محمد عطار
کہ بالاخرہ بعشق الٰہی دکان عطاری خود را با اسباب کثیرہ و اموال بسیار در راہ خدا بغارت
فقرا دادہ خود با قبضہ از دکان و خانہ بیرون آمد و ہمچنین جناب بشر حافی علیہ الرحمہ یک
کلمہ از حضرت سید الساجدین علیہ السلام کہ بجاریہ او فرمودند کہ بشر حر است یا عبد بندہ است
یا آزاد عرض کرد حر است فرمودند چون حر است و بندہ نیست بلہو و لعب نفسانی خود گرفتار است
اگر بندہ بود پیروی مولاہ خدا وند خود را میکرد باستماع این کلام کیمیا مانند شقاوت نفس او مبدل
بسعادت گردیدہ و دوید پا برہنہ از خانہ بیرون و بعقب سر آنحضرت قبہ پاہای مبارکش افتاد
و توبہ کرد توبہ نصوح و پا برہنہ در بغداد راہ میرفت از او پرسیدند کہ چرا پا برہنہ حافی حرکت

سیکلی گفت در دوشنبه آشتی با خدا کردم پایم برهنه بود خوشش دارم که همیشه پایم برهنه باشد تا مباد
خدا و دوست حقیقی خود دیباشتم و تا زنده بود پا ملی برهنه راه میرفت و جیوانی در بغداد بعضی
نیداخت تا روزی قاطر خلیفه لعنت انداخت طلب کرد نشر جاقی وفات کرده بود علیه الرحمه سیر احوالش
در تذکره ثبت است و مثل جناب قدوة العارفین عمدة الزاهدین قطب الاقطاب فی السالکین
آقائی و جدی آقا محمد هاشم درویش علیه الرحمه که چون از بزرگان فارس بودند سمت وزارت فارس را
از پادشاه جهان نادرشاه داشتند و دست از وزارت کشیدند و خلعت پادشاه مذکور را که باهم
وزارت خود در ایران از برای ایشان فرستاده بود در مسجد نو شیراز بصحن مسجد پرانیدند حاصل خلف
گفت مگر آقا دیوانه شده اند فرمودند بلی دیوانه شده ام که بوزارت تن نخواهم و بقدر یکصد هزار تومان
اموال و اسباب خود را در راه خدا بمستحقین و فقرا بذل فرمودند و بیست سال مجذوب و مرتاض بودند
تا به بزرگان دین رسیدند و کمال یافتند احوال مطول و مفصل آنجناب را در دیباچه کلیات ایشان
فقیر نوشته ام و احوال مختصر آنجناب را در تذکرة الاولیا منظوم خود منظم در آورده ام فالیرجع
الیهما پس ای فرزند دلبند آگاه شو که بزرگان دین و سالکان راه یقین چگونه در طلب الهی و قرب
حق جل و علا قطع علایق و عوایق دنیا از خود کرده اند و بطور تجرید و تفرید در راه خدا سالک
شده اند پس بدانکه بعد از قطع علایق و عوایق دنیا و ترک مال و جاه میباید سالک مکانی از برای خود
در منزل ولی الهی و پیر عشق قرار دهد و تخته پوستی در خانقاه آن بزرگ در موضع مخصوص باذن آنجناب
بیندازد و سجاده از برای خود قرار دهد که محل عبادتش باشد و در حضور پیر عشق تایب شود و بعد از قطع علایق و تجرید
و تفرید از ماسوی الله مشغول بذکر و تفکر شود و چشم از پیر خود بقدر امکان برندارد تا بعد از انقطاع مذکور
نسبتی با اولیای خداوندی حاصل آید و رفیقی و صدیقی بجز پیر عشق و سلاک هم طریقان خود نداشته
باشد زیرا که محبت ایشان در طریق الهی حب فی الله است و ترک اعدای ایشان و بغض آنها بغض
فی الله است که در دین الهی وارد است باقتدای اهل صفه صفای حضرت رسول خدا در مدینه طیبه که چهار
صد نفر شیعیان صدیق پاک بودند که فقیری و قطمیری از مال دنیا نداشتند و اهل و عیال و خانه

ومسکن

وساکن بوده‌اند و در صفّه مسجد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که خانهٔ آنحضرت بود منزل گرفته بودند

که از آنحضرت دور نباشند و متوکلاً علی الله در آن صفّه گذران میکردند و هر وقت چیزی از غنیمه و اطعمه و

البسه از برای آنحضرت میرسید در میان ایشان قسمت میفرمودند و در تمامی غزوات آنحضرت ایشان

پیش از تمامی اصحاب امّت حرکت میکرده‌اند و بجهاد فی سبیل الله مشغول بوده‌اند و در شان این طایفه

جلیله اصحاب صفّه وارد است در کلام مجید بقوله تعالی لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا

مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ

یعنی مراد درویشانی است که هجرت کرده‌اند از مکّه بمدینهٔ طیّبه آنانکه بیرون آمده‌اند از دیار و وطن

خود و از تملّک اموال خود با وجود احتیاج بآنها بجهت معاش و زندگانی خود در حالیکه طلب مینمایند

بسبب این خلاف نفس و آرزوها فضل و عنایت بی علّت و عطای بی نهایت را از حقتعالی یا رضا را و

در این عمل نصرت داده‌اند و کار خود و رسول او را در دین این طایفهٔ فقراء و در شان ایشان اند صدیقان

در دین اسلام و در حدیث ماثور است که مردی بود از درویشان مهاجران مذکورین که از غایت

جوع سنگ بر شکم خود بسته بود و در زمستان بجهت سرما و برهنگی گودی میکندی و در آن نشستی

چون حضرت رسول خدا حالات این طایفه را در ترک دنیا و زهد چنان دیدند مال غنیمت طایفهٔ

بنی نضیر را بر ایشان قسمت فرمود و این فقیران صافی اعتقاد صوفی فطرت صوف پوش را در صفّه

صفای مسجد خود جای داده و در محلّ نوازش ایشان بر آمده و باد مان مبارک گوهربار بایشان فرمود

یا اهل الصفّه هر کس از امّت من بر صفت شما باشد بعد از من در زهد و اجتناب از دنیا و صبر بر فقر

و اخلاص با خدا و رسول و خلفاء خداوندی با شما در مثوبات اخرویّه شریک است و نیز در کتاب کافی

از حضرت صادق آل محمّد علیه السلام ماثور است که چیزی خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه

و آله آوردند که قسمت فرماید بر فقرا و مساکین لیکن چندان نبود که بجمیع اهل صفّه برسد آنحضرت

آنرا بجماعتی عطا فرمود و ملاحظه آنکه سایرین چیزی بخاطر برسد نیز نزد ایشان تشریف برده فرمود

هِيَ مَعْذِرَةٌ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَإِلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الصُّفَّةِ أُتِينَا بِشَيْءٍ فَأَرَدْنَا أَنْ نَقْسِمَهُ بَيْنَكُمْ

فلم یسعکم فخضعت به اناساً منکم حیناً حتی عیّ سمعهم و هلعهم ونیز در کتب
اهل عرفان از کتب کنز المعرفان از ابن عباس روایت کرده که گفت واقف گردید حضرت رسول
خدا ص بر اصحاب صفه خود پس مشاهده فرمود جد و جهد و فقر ایشان را و پاکیزگی قلوب ایشان را باین
احوال پس فرمود ای اصحاب صفه بشارت باد شما را کسانیکه باقی بمانند در امت من بر صفت
آنچنانیکه شما بر آن ثابت میباشید در حالیکه راضی باشند بآنچه در آن میباشند پس ایشان رفقا
منند ونیز در کتاب جامع الاخبار از انس ابن مالک از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت
کرده است که فرمود قیام مینمایند فقراء امت من در یوم قیامت و حال آنکه ثیاب و لباس
ایشان سبز است و موهای ایشان بافته شده است بدر و یاقوت و در دستهای ایشان قضبان از
نور است که بان قضیبها خطبه میخوانند بر منابر پس میگذرند بر ایشان انبیا و می گویند که اینها از طایفه
ملائکه اند و ملائکه میگذرند و میگویند اینها از انبیا اند پس ایشان از منابر خود میگویند ما نه انبیا
هستیم و نه ملائکه بلکه فقیران چند هستیم از جمله فقراء امت حضرت محمد رسول خدا ص پس میگویند که چگونه
رسیدید باین کرامت الهیه پس ایشان در جواب میگویند که نبود اعمال در دنیا شدید و عظیم و نه روزه
دهر را گرفتیم و نه در شبها قیام بعبادت کردیم ولیکن برپا داشتیم صلوات خمس شب و روز را و وقتیکه
می شنیدیم ذکر حضرت محمد را میریخت دموع ما بر خدود ما و نیز از آنحضرت مرویست که فرموده اند
الفقراء ملوک اهل الجنة والناس کلهم مشتاقون الی الجنة والجنة مشتاقة الی الفقراء
که نیز وارد است که فرمود الفقر شین عند الناس و زین عند الله ونیز آنحضرت
فرمودند اللهم احینی مسکیناً و امتنی مسکیناً و احشرنی فی زمرة المساکین
پس ای فرزند تدبر کن که اگر فقر باطنی را با فقر ظاهر باهم جمع کنی چه درجات در باطن و در آخرت
داری چون از این دار غرور بیرون آئی و بدار سرور خرامی بشارت فوق بشارت باد تو را که مثل پادشاهان
بی زوال با صد هزار عزت قرب خداوندی و منزلت و کمال بوصال و قرب حضرت سلطان بیزوال
لایزال بی گمان و خیال و بدون قیل و قال تشریف یابی نه آنکه از ترک جاه و مال در این دنیا بهره

که فقیر خواهی شد بقوله تعالی اِنَّ الشَّیْطَانَ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَیَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشَاءِ آیه
پس متفطن باش و بدانکه ذکر این باب تا آن فقر را که باختیار خود در دنیا زهد و فقر را اختیار کرده‌اند در این
رساله نمودم تا از فقر در طریقت و حقیقت الهیه غمناک نباشی و اقتدا باین موالیان دین و بزرگان
اهل یقین کنی و قدر فقر را باختیار یا فقر باضطرار را در صورتیکه جمع شود با سلوک الی الله و محبت خداوند
و موالیان دین او بدانی تا آنکه ان شاء الله بتوفیق الهی و عون او خود در این سلسله منسلک سازی سعادت
ازلیه سرمدیه یابی و بدانکه دولت باطنی فقرا و اولیاء این سلسله علیه ماخوذ و مستنبط از فقر محمدی صلی الله علیه
و آله است که فرمود اَنَا سَیِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَلَا فَخْرَ وَلٰکِنَّ الْفَقْرَ فَخْرِیْ وَبِهِ اَفْتَخِرُ
و در باب این فقر حقیقی محمدی صلعم فرموده‌اند اِذَا تَمَّ الْفَقْرُ هُوَ اللّٰه پس اگر بعون الله
تعالی باین فقر برسی خواهی دانست که آنچیز را که حضرت خاتم و سید انبیاء و مرسلین بآن افتخار فرماید
دولت و نعمت عظیمه‌ایست که مجهول القدر تو است هر بوالهوسی بدامان کبریا و عظمت و جلالت آن
نرسد بجز فقرای امت محمدی صلعم که آنحضرت ایشانرا برادران خود خواندند و در شوق لقای ایشان آه
سرد از دل پر درد کشید و فرمود آه وَاشَوْقَاهُ مِنْ لِقَاءِ اِخْوَانِیْ فِیْ آخِرِ الزَّمَانِ
ابوذر غفاری ره عرض کرد فدایت گردم آیا ما برادران تو نیستیم فرمودند اَنْتُمْ اَصْحَابِیْ وَهُمْ
اِخْوَانِیْ شَأْنُهُمْ شَأْنُ الْاَنْبِیَاءِ یَفِرُّوْنَ مِنَ الْآبَاءِ وَالْاُمَّهَاتِ طَلَبًا لِوَجْهِ اللّٰهِ و اجتماع
مینمایند در مثل یتیمی از بیوت مثل غربا و می‌یابی ایشانرا در حزن و اندوه از خوف نار و محبت جنت پس کسی
نمیدانند قدر ایشانرا در نزد حقتعالی و نیست میان آنها قرابت و مالی ندارند که عطا نمایند بعضی ببعضی
و حال آنکه مشفق ترند با هم از پدر بفرزند آه چه بسیار مشتاق بسوی ایشانم میبازند نفس خود را از جهت
دنیا و نعیم آن بجهت نجات نفس ایشان از عذاب ابدی و داخل شدن در جنت بجهت رضای حقتعالی
پس بدان ای اباذر آنکه از برای یکی از ایشان اجر هزار نفر از کشتگان بدر است یا اباذر یکی از ایشان
گرامی‌تر است در نزد حقتعالی از هر چیز که خلقت کرده است او را حقتعالی بر روی زمین یا اباذر دلهای
ایشان بسوی حقتعالی است و عمل ایشان از برای خداست اگر مریض شود یکی از ایشان از برای او فضل

عبادت هزار سال با صیام نهار و قیام لیالی آنها و اگر بخواهی زیاد کنم از برای تو تعریف آنها را
بآنحضرت عرض کردند زیاد بفرما فرمود اگر یکی از ایشان پدر پیرش یا مادرش از دنیا مرده است از فضل آن
دو نزد پروردگار رو اگر بخواهی زیاد کنم عرض کردند بفرما اگر یکی از ایشان را قتله اذیت کند در ثواب
او را است و نزد حقتعالی اجر چهل حج و چهل عمره و چهل غزوه و آزاد کردن چهل بنده از اولاد
حضرت اسمعیل ع و یکی از ایشان داخل میکند دوازده هزار نفر را در شفاعت خود پس گفتیم سبحان الله
و گفتند اصحاب سبحان الله مثل قول من چه بسیار رحمت دارد در خلق خود حقتعالی و چه بسیار
لطف و کرم دارد بر ایشان پس آنحضرت فرمود آیا تعجب مینمائید از قول من اگر بخواهم زیاد کنم برای
شما ابوذر عرض کرد بلی یا رسول الله زیاد بفرما پس فرمود آنحضرت اگر یکی از ایشان میل نماید بشهوتی و
خواهش از شهوات دنیا پس صبر کند و طلب نکند آنرا از برای او است از اجر در حالتی که باز روی
خود که غمناک کرده و آه بکشد بنویسد حقتعالی از برای او بهر نفس هزار هزار حسنه و محو میفرماید از او دو
هزار هزار سیئه و بلند میگرداند از برای او دو هزار هزار درجه پس آنحضرت فرمود اگر بخواهی تا زیاد کنم تو را
یا اباذر گفتم احبب من یا رسول الله زیاد بفرما فرمود بدرستیکه یکی از ایشان که صبر نماید با اصحاب خود
و انقطاع نکند از ایشان و صبر نماید در مثل جوع ایشان و در مثل غم ایشان از برای او است اجر هفتاد
نفر از غازیان در غزوه تبوک با من و اگر بخواهی زیاد کنم گفتم بلی یا رسول الله زیاد بفرما فرمود اگر یکی
از ایشان بگذارد پیشانی خود را بر زمین پس بگوید آه هر آینه گریه میکنند ملائکه سموات سبعه بجهة
ترحم کردن بر ایشان و حقتعالی میفرماید ای ملائکه من چرا گریه میکنید عرض میکنند ای معبود و سید
ما چگونه نگرییم و حال آنکه ولی تو در زمین در وجع خود میگوید آه پس میفرماید خداوند ای ملائکه من
شاهد باشید شما آنکه من راضی هستم از بنده خود بسبب آنکه صبر میکند در شدت خود و طلب رحمت
نمیکند پس میگویند ملائکه ای معبود و سید ما ضرر نمیرساند شدت بعبد تو و بولی تو بعد از آنکه تو بگوئی
این قول را در حق او پس حقتبارک و تعالی میفرماید ای ملائکه من این ولی من در نزد من مثل پیغمبریست از
انبیای من و اگر بخواهد مرا ولی من و شفاعت کند در خلق من قبول شفاعتش کنم از او و در اکثر از

درود گفتار از هفتاد هزار نفر از بنده کان خود و از برای عبد و ولی من است آنچه را در جنت تمنا
کند و بخواهد ابلا انکه من قسم بعزت و جلال خود م که من هر آینه آرحم بولی خود هستم یعنی از پدر و مادر او و
پدرستیکه من بهترم از برای ولی خود م از مال او برای تمام جرو از کسب از برای کار سب و در آخرت عذاب کرده
نمیشود و ولی خوفی از برای او نیست بعد فرمود حضرت رسول خدا طوبی باد و خوشی باد از برای
ایشان اگر بدرستیکه یکی از ایشان نماز بگذارد دو رکعت در میان اصحاب خود افضل است
در نزد حقتعالی از بنده که عبادت کند خدا را در جبل لبنان بقدر مدت عمر نوح نبی و اگر بخواهی تا
زیاد کنم تو را یا ابا ذر اگر احدی از ایشان تسبیح کند یک تسبیح هر آینه بهتر است از برای او از انکه بگردد
با او کوههای دنیا طلا و نقره و نظر کردن بسوی یکی از ایشان بنظر و احد دوست تر است بسوی من
از نظر کردن به بیت الله الحرام و اگر بمیرد یکی از ایشان در شدت میان اصحاب خود از برای اوست
اجر شهید مقتول در میانه رکن و مقام و از برای اوست اجر کسیکه بمیرد در حرم حقتعالی و کسیکه بمیرد
در حرم حقتعالی ایمن میباشد او از حقتعالی از فزع اکبر در قیامت و داخل میباشد او در جنت خود و اگر
بخواهی تا زیاد کنم تو را یا ابا ذر گفتم بلی یا رسول الله فرمود اگر بنشیند بسوی ایشان قومیکه اصرار دارند
بر گناه و ثقیل است بار ایشان از گناهان پس برخیزند از پیش ایشان تا آنکه نظر میکند حقتعالی بر ایشان
و رحمت میفرستد بر ایشان و می آمرزد گناهان ایشان را بسبب کرامت و بزرگی جا لسان ایشان
پیش حقتعالی بعد فرمود حضرت رسول خدا که یک مقصر در میان ایشان در نزد حقتعالی افضل است از هزار مجتهد
از غیر ایشان یا ابا ذر بدانکه ضحک و خنده ایشان عبادت است و فرحناکی ایشان تسبیح است و خواب
ایشان صدقه است در راه خدا و انفاس ایشان جهاد فی سبیل الله است و نظر میفرماید حقتعالی بسوی
ایشان در هر روزی سه مرتبه یا ابا ذر بتحقیق که من بسوی ایشان هر آینه بسیار مشتاقم بعد بر هم گذارد
دو چشم مبارک را و گریست گریه کردن از روی شوق و بعد فرمود پروردگارا محافظت فرما ایشانرا
و نصرت ده ایشانرا بر کسانیکه مخالفت کنند ایشانرا و مخذول و منکوب فرما ایشانرا و روشن فرما
چشم مرا بصورت ایشان در یوم قیامت اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ

پس از حدیث اهل صفه صفا و از این حدیث شریف این چنین بیان حضرت مصطفی صلعم

دریافت قدر و مقام فقرا و تارکان مال و جاه دنیا را و منزل گزیده کان در مسکن اولیا را که عزیزان
درگاه خدا و نازنینان عالم قدس و اصطفا اند پس اگر این شنیدی عزیز عظیم عمل کنی در سلوک سبیل آنها و از
کاملان فقرا حقیقی خواهی بود نه آنکه وجه قلت مال دنیا باشد و تحصیل سلوک در طریقت را معنی بعضی فقیر صورت تا لباس ایشان
تمامی ابلیس سیرت دام تحصیل و نهاد و طرق آنها کرده باشی و از فقرا معنوی و صوری که طالب لباس حق اند رو گردان
باشی و با اهل دنیا مخالطه باشی منفعت دنیا فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ وَقُلْ حَسْبُنَا اللّٰهُ
وَنِعْمَ الْوَکِیْلُ نِعْمَ الْمَوْلٰی وَنِعْمَ النَّصِیْرُ پس از این آیات و احادیث دنیا ناث یک حدیث شریف دیگر نیز
برایت حکایت کنم که مرتبهٔ عزت فقر حقیقی را در حضرت محمد حق و نزد حقتعالی بدانی و باقتدای آنحضرت
سلوک نمائی بقوله تعالی وَلَکُمْ فِیْ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهٖ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ یَرْجُوا
اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ وَبِالْیَوْمِ الْاٰخِرِ در کتب احادیث روایت شده که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه
و آله در مسجد خود در میان اصحاب نشسته بودند که یک ملکی نازل آمد و گفت حقتعالی ترا سلام رسانید
آنحضرت دید که آن ملک هزار سر دارد و در هر سر هزار زبان و هر زبان هزار لغت ناطق است آنحضرت
فرمود یا اخی جبرئیل گاهی من ترا بدین صورت ندیده بودم آن ملک عرض کرد فدایت کردم من جبرئیل
نیستم ملکی هستم که کلید خزاین ارض را مر خداوند بدست منست و حقتعالی مرا بسوی تو فرستاده که اگر بخواهی
تمام خزاین ارض را بتو عرض کنم و مفاتیح آنرا بتو بسپارم و کوههای مکهٔ معظمه و مدینهٔ طیبه را برای تو جواهر
و طلا و نقره کنم و بقدر عمر دنیا بتو عمر دهم که بر مرض و ناخوشی و اندر سن پیری احتیاج برای تو هیچ وجه نباشد
و با وجود این نعمتها و عزتهای ظاهری که بتو عطا کنیم ذرهٔ از درجهٔ نبوت و خاتمیت و حبیب بودن تو و قرب
معنوی تو در نزد من کم نشود و بر درجهٔ کمال خود باقی باشی آنحضرت فرمود ای رسول پروردگار تأمل کن تا برادرم
جبرئیل نزول کند جواب خواهم گفت که ناگهان جبرئیل نازل گردید و سلام کرد آنحضرت فرمود یا اخی
جبرئیل این انعام و احسان از پروردگارم در دنیا حکم است که باید من اطاعت کنم یا آنکه باختیار
من است اگر بخواهم خواسته شم و الا فلا جبرئیل عرض کرد فدایت شوم پروردگار از این تکلفات را باختیار

تو کدارو است آنحضرت فرمود از جانب من عرض نما که در عبودیت تو میخواهم سلطان عقیب باشم بلکه میخواهم
پیغمبر فقیری باشم که یک شب نان داشته باشم بخورم و شکر تو را بجا آورم و یک شب نداشته باشم و صبر کنم برجوع
تا اجر شاکرین و صابرین را بهر دو ربایم مجملاً بیانی در این حدیث شریف عزیز غریب میشود اشارات
دیگر در این باب که چون حضرت رسول خدا صلعم و خلفاء راشدین آنحضرت صاحبان نور عظمت و لاهوتیت خداوند
میباشند که مقام این نور عظیم که اسم اعظم الله و سر مکتوم خداوند است عالم قرب ذات است که مسمی بلاهوت
است و محیط است بجمیع عوالم الغیب و الشهود و مالک تمام عوالم آلهیه است بنفسه و فعل و تصرف خواسته باشند
بامر الهی بعنوان مالکیت در هر عالمی میتوانند فرموده باشند و بر ایشان حرجی نیست و نقصی از برای ایشان
در رتبه کمال قرب ایشان حاصل نباید چنانکه امیرالمؤمنین و سلطان الموحدین میفرماید که اگر من بخواهم
خراب کنم دنیای شما را سماوات سبعه و ارض آن هر آینه خواهم در کمتر از یک چشم بر هم زدن پس
بدانکه این تصرف از آنحضرت بسبب مالکیت آنحضرت است با پروردگار خودش در عالم که خلیفه بزرگ
خداوند است پس مالکیت الاستحقاق و الاستقلال از جانب پروردگار خود دارند در جمیع عوالم آلهیه لهذا
حقتعالی میفرماید اگر بخواهی در ملک خود تا ابدالدهر بمانی سلیمان و سلطان صورت عالم کون
باشی چنانکه سلطان باطنی در تمام عوالم من هستی و هر تصرف بخواهی در خزاین ارض من بکن آن تفضیل
که فرموده نقصانی هم در رتبه عزت و قرب و پیغمبری تو پدید نشود زیرا که مالک و صاحب ملک من
هستی چه نور عظیم لاهوتی منی بعد لک آنحضرت میفرماید نمیخواهم زیرا که در عالم قرب حقتعالی باشم
که عالم ازلیه ابدیه و مقام سرمدی من است بقوله کُنْتُ نَبِیّاً وَ آدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَ الطِّینِ
اشهی و اعلی و گواراتر است بر من تا سلطنت مملکت دنیا بحد افر ماچه دنیا عالم اسفل از جمیع عوالم
آلهیه است حیف است که نور مقدس مطهر و روح مجرد لطیف از امر الهی که با این هیکل توحید انسانی عطا
شده است در این عالم محسوس بر خلاف کمال خود و علی الدوام در زحمت ابنا جنس خود گرفتار باشد
نور را ز کنگره عرش میزنند صفیر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است از جمله اشعار جناب علیین
آشیان قطب ثانی در عصر خود و جد ثانی فقیر قدوة العارفین آقای آقا محمد هاشم درویش در این

بابست مرغ باغ قدس را با عالم امکان چه کار پادشاه را با کنج خلوت زندان چه کار رفت معراج وصال خلع جسم اوج روح هی هی عشاق را با حق و زاغان چه کار پس بنظر اعتبار نظر در استغناء حضرت خاتم انبیاء ع بکن که سید فقراء است چگونه معرض از سلطنت و جاه و مال دنیا میباشد و خلیفه بزرگوار آنحضرت که حضرت علی مرتضی علیه السلام روح العالمین فداه است چگونه دنیا را سه دفعه طلاق فرمود و فرمود یَا صَفْرَاءُ وَ یَا حَمْرَاءُ وَ یَا بَیْضَاءُ غُرِّی غَیْرِی طَلَّقْتُكِ ثَلَاثاً با وجود طلاق دادن تو را سه بار چگونه رجوع کنم تو زیرا که حرامی بر من پس ما بیچارگان با عدم بضاعت باطنی و قوهٔ معنوی چگونه اختیار دنیا را در سلوک الی الله نمائیم و در اقتداء باین مولیان اعظم خود فردا خجل و شرمسار گردیم و در حدیث دیگر وارد است که اَلدُّنْیَا حَرَامٌ عَلَی اَهْلِ الْآخِرَةِ وَالْآخِرَةُ حَرَامٌ عَلَی اَهْلِ الدُّنْیَا وَهُمَا حَرَامَانِ عَلَی اَهْلِ اللهِ چنانکه جناب شیخ المشایخ العارفین شیخ نجیب الدین رضا فرموده اند نظم

در نهم شرط از برای مرد راه — بعد تلقین است ترک مال و جاه
ترک مال و جاه چه بود ای فتی — پاک نمودن خواهش خود با خدا
هرکه کرد او خواهش پاک با خدا — بر صفاتش گشت موصوف از وفا
بایدش اول درستی در قدم — تا که سرتا پایش آرد سر بهم
از پی تلقین گرفتن جا بود — ز آنکه اصل هر تلقین ما وی بود
پوست از تن کندن داند اشن — تا بروید پوست از نو در بدن
کندن نعلین موسی طور را — معنی خلع بدن بی ماجرا
یعنی ای جان خویشتن آزاد کن — خانه اجزای خود آباد کن
خانه اجزای تو آن منزل است — که اول اصلت از آنجا نازل است
کشف المرء مع من احبه — من تشبه بقوم هو منهم
ظاهرت چون شد به پیران رو برو — باطنت هم رفته رفته شد ازاو

ظاهرت چون شد به پیران هم سرا — باطنت هم شد به پیران پا بپا
در سرای ظاهرش ماوا بجو — تا که در باطن بگردد روبرو
پوست تختی را نما سجاده ات — تا که باشد مسکن آماده ات
خود قلندر ی بهر خود سجاده ء — آن زمان از بهر کار آماده ء
تا دمی باشد بآغاز سلاح — بهر تو آید از آن مسکن صلاح
پوست تخت را دمی آید ز دم — سازدت تا آن دم چه آدم محترم
پوست تخت بهر آن باشد که تو — بر نشینی و کنی از جان نمو
گوش بگشائی بوعظ پیر خود — بازیابی از دمش تدبیر خود
شهرت آری در میان خاص و عام — که فلان جسته ز فلانها نظام
زانکه در عرف امتحان آید عیان — بهر تو آید گواهی در میان
تا بپرسندت سخن حرفی مزن — چون بگوئی حرف گو با حسن ظن
تا که یابی حل اشکال سخن — از دم گفتار پیر ممتحن
چون بدیدی واقعه ستر و علا — پیش پیر خود عیان کن بر خفا
ور کند تعبیر بشنو در کنار — ورنه ستر واقعه خود در مپیر
که در آید ستر او در جان تو — چونکه وقتش در رسد پیچان تو
چون قلندر می پوست تخت بخش — تا بیابی قدر همتها درخش
چون نباشد بانوا ایثار کن پیر — رونمش تو زین مریدی در سر
گر ترا دنیا بود قدری وسیع — از فتوت ساز قدر خود رفیع
دان فتوت تو آنکه ایثار آوری — خویش را در خاطر یار آوری
در دل پیران کنی جای نهان — که ز دنیا بگذری از بهر آن
آنچه باشد خواهش این کاملان — که شده با خواهش حق هم عنان

چون فشکندی پوست دل آگاه باش ‏ همچو یوسف در دل آنجاه باش
خویش را فارغ نبودی چون تمام ‏ می‌رسد از جانب حضرت کلام
آنچه بر تو آید از حق می‌رسد ‏ کارهای تو برونق می‌رسد
بر یقین میدان تو همره قافله ‏ میروی سوی خدا از قافله
وادی این نور را آید نصیب ‏ حسنه از طالعت نعم الحبیب
کاین آمین اهد از هجرت عیان ‏ زین رفیقان باشدت امن و امان
راه اخلاص است امر خود ‏ که ببخشیدت خداوند احد
آمدی اندر لوای احمدی ‏ یافتی راحات روح سرمدی
کن حقیقت پیشه امر خدا ‏ تا رسی در ملک تسلیم و رضا
زنده و دانا شوی از سینه و دلی ‏ تا شوی زنور روشن منجلی
گفت ما با صلاح الدین ما ‏ از ره اخلاص مردان صفا
گر تو خواهی همنشینی با خدا ‏ گو برو بنشین به نزد اولیاء
همنشینی کاملان چون کیمیاست ‏ چون نظرشان کیمیای درد کیاست
آنکه خواهد در خرابات مغان ‏ گرد او از بندگان عاشقان
گو برو فشکن ز تن چون مار پوست ‏ تا که دریابی صفات جان دوست
شاد باش ای کوچه گرد عاشقان ‏ گر تو خواهش بود هم جنس کاملان
کیست کامل چهارده معصوم پاک ‏ سینه کن از مهر ایشان چاک چاک
از همه آداب در راه اله ‏ گشته ایشان آشنا با حق گواه
من کلیب در که ایشان شدم ‏ چونکه خاک پای درویشان شدم
با حبیب الدین رضای دردمند ‏ نیست جز مهر نمایان حق پسند
حق پسند من علی مرتضاست ‏ سینه ام از مهر حیدر پر صفاست

در خرابات مغان این جای داد / کلب خود را پرورش ما وای داد
این زمان وقت وفاداری وست / که برون شد مغز نغز از توی پوست
آن او با ما رفیق است این زمان / آن او چه بود دم پیر مغان
صرصری مفکن تو سجاده برم / که گذشت از چرخ هفتم افسرم
تو با شهزاده میا پیشم که من / کرده ام بیشکو بجانان حسن ظن
آفتاب و ماه آرد چون طلوع / در احاطه در گشد اصل فروع
بیشه شیر است خانقاه ما / آز در شیر است و در درگاه ما
گر گدا و شاه اینجا میرسند / بی تفاوت سر بسجده مینهند
پوست تخت صاحب پایتخت ما / او فتاده بر سریر د تخت ما
قائم آل محمّد سرور است / بر سر ما نور وصلش افسر است
خرقه و تاج محمّد نزد اوست / زانکه مهدی اوصیا را آن اوست
باش و تعظیم بر سجّاده اش / تا که رجعت را شوی آماده اش
ما که هستیم از غلامان درش / لطف حق ما را نموده چاکرش
هیچکس را نیست دست ردّ بما / زانکه دستا و قوی شد از خدا

الشرط العاشر از شرایط چهارده گانه سلوک در طریقت الهیّه از برای راه رونده گان در صراط کعبهٔ مقصود حقیقی و وصول بزیارت محبوب واقعی و دریافت مقام قرب و تجلی و علایت خالص قلبی سالک و صدق عقیدت بی شک و ریب اوست بجهة آنکه باعث گردد و جذب قدرت حقتعالی همت او را از برای خروج از شهر چین و سلوک بسوی شهر عشق و شاه فضل پادشاه یمن بدان ای صادق صدیق و سرمست بادهٔ شوق و تحقیق آنکه نیّت انسان در هر عمل قصد بر آن عمل است و کمال آن جزم کردن عزم است بر آن که آنچه او در انشاء آید از قواطع عماش پروا نکند و سر بیرون ازند که مراتوئه این عمل و دفع موانع و خلل آن نیست بلکه نیّتش خیال ثابت و راسخ باشد

که اگر آسیا سنگ بر گردن او افتد باک ندارد و روا از آن فعل نگرداند پس نیت در سلوک الی الله
میباید چنان ثابت و جازم و مستقیم باشد که هیچ کمال جمالی و هیچ عیب و نقص و خیالی
که در راه سالک پیش آید باعث شکستی نیت و فسخ عقیدت نشود حتی آنکه در طلب الهی چنان باید
ثابت القدم باشد که اگر او را از باطن یا ظاهر بگویند که ما تمام مقامات انبیا را بتو عطا میکنیم
که از این نیت و عزم برگردی و باین کمالات اکتفا کنی و صاحب مقامات و درجات انبیا
باشی بگوید نمیخواهم بجز خدا را که او بتمامی انبیا درجات کمال داده و عزت و جلالت دارین
کرامت فرموده قرب او را خواهم و بس و اگر ابلیس در راه و نیت سلوک تقرب حقتعالی بخواهد او را
نماید و بگوید که در این راه که تو عرض کرده موانع عظیمه و قواطع کثیره است چون دریاها و آتش و کوههای
آتشین و سباعهای درنده که باعث هلاک تو خواهد گردید در جواب آن شیطان راه زن گوید که نیت
من در این راه چنان مستقیم و عزمم جزم است که اگر اول قدم جان از من بگیرند باک ندارم چه
پروا دارم از دریاها و کوههای آتش و سباع درنده زیرا که محبوب و مقصود حقیقی من فرموده بقوله تعالی
وَمَن يَخْرُجْ مِن بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى
اللّه وچه خوش است که معشوق در طی راه عشق بر سر عاشق بسمل شده خود که در دریاها غرق
است بیاید و بگوید ای عاشق شیفته مسکین من غم مخور که ما بتو آئیم و تو را نجات دهیم بگو از ما
چه میخواهی تا بتو عطا کنیم او در جواب گوید ای محبوب و پروردگار من تو را خواهم و چیز دیگر از تو بغیر از تو نخواهم
تو ندارم تمنا تمنای من از حضرت تو آنست که مرا با خود آشنا کنی و در قرب جوار حضرت خود جا
دهی تا بروایح فضل تو آسایش کنم و باطن و ظاهرم را بنور توجه زینت و آرایش دهم ای حبیب من
و ای طبیب دردهای قلب من بعزت تو قسم و سلطنت تو سوگند میخورم که جز جمال با کمالت
وجهه قلب من نیست و بجز نظر بنور جمال و جلالت آرامش دل ندارم استدعا از عنایت بی علت
و فضل تو چنان دارم که نعم و کرم تو مرا از توجه بتو باز ندارد و فریب ندهد که طاقت دوری و مهجوری
از وجه تو ندارم مرا هیچ چیز از مشاهده جمال بی مثال با کمالت باز ندارد که فقیری عاجزم در راه تو

بجز توفیق تو کیست دستگیری کند این عاجز مسکین از دست رفته و از پا افتاده را اخلاص نیت
ثابت صحیح مستقیم معین سالک و رساننده اوست در طریقت الٰهیه و اعمال کامله ثمره و فرع این نیت
است که اِنَّ الْاَعْمَالَ بِالنِّیَّاتِ و اگر شجره نیت ثابت نبود در باطن سالک ثمرها
نبخشد قبل از آنکه با تکلیف پیر عشق و ولی کامل الٰهی یا بر خود دست طالب سالک می باید قبل از سلوک تصحیح
نیت خود را با محبوب و معشوق حقیقی نظر باید تا توقف قدم در طریقت الٰهیه گذارد تا مثمر ثمرات
شریفه کامله شود و پس از آن تحصیل علوم شریعت و طریقت که مقدمات اعمال است حَسْبًا لِلّٰهِ وَ
طَلَبًا لِمَرْضَاتِهٖ که صدق نیت باعث خلوص در تحصیل علم آیة است و خلوص در آن باعث خلوص
در عمل کردن با تعلم خواهد شد و خلوص در عمل باعث نتایج شریفه و ثمرات کامله خواهد شد و اگرچه خلوص را
هم آفتی در راه باشد زیرا که این حدیث شریف وارد است اَلنَّاسُ هَالِكُوْنَ اِلَّا الْعَالِمُوْنَ
وَالْعَالِمُوْنَ هَالِكُوْنَ اِلَّا الْعَامِلُوْنَ وَالْعَامِلُوْنَ هَالِكُوْنَ اِلَّا الْمُتَّقُوْنَ وَالْمُتَّقُوْنَ
هَالِكُوْنَ اِلَّا الْمُخْلِصُوْنَ وَالْمُخْلَصُوْنَ فِيْ خَطَرٍ عَظِيْمٍ
یعنی مخلصون بکسر لام در خطر باطنی نفسانی خود اند مگر آنکه مخلص بفتح لام شود یعنی حق تعالیٰ محبت و عشق
خود را در دل او خالص نماید از خطرات نفسانیه در طریق الٰهی چنانکه جناب شیخ الشیوخ فی الطریقة شیخ نجیب
الدین رضا علیه الرحمة فرموده اند

درد هم شرط است با نص نیت — تا کشد از جذب همت قدرتت
ذکر و درس و بحث این هر چه است — چون شود حاصل همه نور خداست
علم هر جا خوانی این جا طلبی است — بر تو یاد کرد این هم فاشی است
این چنین تحصیل ترک ما طلبی است — ترک این نیت بدان کز ما ولی است
هست دانا کی کند کار این چنین — بهره نیا داده از کهف کادین
گر تو یکدم با دل آیی هم نفس — همچو طوطی بسته آیی در قفس
شرح حال پیروان در دمند — روشن آید پیش تو ای ماه لب سینه

علم اخفی است آخرین ز حق ... عاقبت بین است و در کار و نسق
کار او بی فکر و بی تدبیر نیست ... جز برای خیر و رشتیکر نیست
امر و نهی هر که باشد در فضول ... نزد حق باشد مثال یا نکث عول
امر حق هر که آمد بهر حق ... کی فزاید ز اقتضایش قهر حق
ذاکر آن باشد که ذکر حق کند ... ذکر حق را بهر حق مطلق کند
نیست ذاکر آنکه ذکرش از ریاست ... ذکر او زاہل‌ہا چہ نقش بوریاست
دان تو آنحالی که باشد از ریا ... بیفزاید بهر او بعد از خدا
هر کجا فعلی که نبود حق در او ... جز بلای بعد نارد بهر او
چونکه علم او رسانیدش بجاه ... نفس بد سرکش شود از مهر و ماه
علم و زهد و ذکر حق از بهر حق ... گر نباشد شد کشش از شیطان نسق

بقیة الشرط العاشر از برای راهروان بادیهٔ حقیقت و جانبازان شاه راه طریقت آنست که اخلاص را سنج کامل قلبی سالک است بدون فاوت شک و ظن و وهم نفسانیه که مفسد در خلوص نیت و عمل اند بدانکه در حدیث معصوم ع وارد است که حقتعالی عقل را که خلقت فرموده هفتاد جنود باو کرامت فرمود و نیز تمامی ضد جنود عقل اند و از جملهٔ جنود عقل اخلاص است و اهل معرفت بر آنند که اخلاص را مراتب عشره است اول اخلاص نفسانی بعد از آن اخلاص قلبی بعد از آن اخلاص عقلی بعد از آن اخلاص روحی بعد از آن اخلاص سری ثم خفا و باعتقاد اهل معرفت نهایت مراتب اخلاص خلوص در توحید الٰهی است چنانکه از حضرت امیر المؤمنین و سلطان الموحدین علیه الصلوٰة و السلام وارد است که فرمود اوّل الدّین معرفتہٗ وکمال المعرفۃ الاخلاص لہٗ وکمال اخلاصہٖ توحیدہٗ وکمال توحیدہٖ نفی الصّفات عنہٗ لشہادۃ کلّ صفۃٍ انّہا غیر الموصوف وشہادۃ الموصوف انّہٗ غیر الصّفۃ وشہادتہما جمیعًا بالتثنیۃ الممتنع من الازل

یعنی اول

دین حقتعالی بشناسائی اوست و کمال شناسائی حقتعالی اخلاص باوست و کمال اخلاص باو
توحید باو است و کمال توحید او نفی کردن صفات از آنحضرت است بجهت آنکه شهادت میدهد هر صفت
بانکه آن غیر موصوف است و هر موصوف بانکه او غیر صفت است شهادت میدهند هر دو یعنی صفت و موصوف
بانکه ذات مشتق او مرکب باشد از صفت و ترکیب از صفت و موصوف دلیل بر امکان ذات است
العیاذ بالله و امکان مانع از وجوب وجود ذات است که ازلیت دارد و زیرا که ممتنع است جمع
امکان که دلیل حدوث است با ازلیت که دال بر وجوب است و امکان بر وجوب است
و امکان و وجوب و حدوث و ازلیت از جملهٔ اضداد اند و امتناع اجتماع اضداد بخصوص در ذات
اقدس الهی بیّن و ظاهر است پس توصیف ذات اقدس الهی در مرتبه ذات بحت بصفات زائده بر ذات
پاکش محال و ممتنع است خلاصه حضرت سلطان الموحدین علیه السلام کمال اخلاص را توحید ذات
زیرا اگر عبد معتقد بتوحید ذات نباشد بلکه شریکی از برایش باند یا ترکیب در ذاتش از صفت و
موصوف قائل شود اخلاص با حقتعالی نورزیده و عقیدهٔ قلبی خود را در حق ذات بحت اقدس
احدیت مشوب بشرک کرده است پس اخلاص و معرفت الهی و توحید که قائل شود آنوقت مخلص
حقیقی خواهد بود و این اخلاص حقیقی وقتی از برای سالک کامل حاصل گردد که حقتعالی او را بنور محبت
و عشق خود خالص فرماید زیرا که تا رقیقهٔ بشریت و هستی موهوم بشری در سالک باقیست مظهر توحید
ذاتی الهی نخواهد شد و در توحید کامل نگردد و ابلیس را در او راه و تصرف خواهد بود لهذا
حقتعالی از لسان ابلیس فرموده بقوله تعالی فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ
مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ یعنی مخلَص بفتح لام که خالص شدهٔ حقتعالی باشد بدستکاری نور محبت
و توحید خودش فعلی هذا خلوص در نیت و عمل و معرفت حقتعالی که آخرش توحید الهی است مرتبهٔ جلیله
رفیعه ایست که دست هر بوالهوسی بدامان جلالش نرسد و این کمال از برای سالک حاصل نیاید
مگر بدست پیر عشق و ولی الهی که مظهر نور توحید ذات است بسبب رابطه و پیوستگی آن ولی با حضرت
صاحب ولایت کلیهٔ الهیه که مظهر نور عظمت و لاهوتیت حقتعالی و صاحب اسم اعظم و خلیفهٔ مطلق

وموصوف م

تکیه بر مو اعتراضت افکند   از ره رسم و وفا ای معتمد

خدمت و تعظیم پیر از جان نما   جان و ایمانت بآن بسپار نما

هرچه گوید سر مپیچ ای راه رو   تا بیابی در قمار خویش دو

نکتهٔ پیران کامل را شنو   تا نمائی در حقیقت تو گرو

هرچه گوید یار دل پندار تو   غیر آن نبود سبب در کار تو

مقصد مقصود تو گر پیر شد   خوش نشین یار را که مو زنجیر شد

عروة الوثقی بدان پیر طریق   حبل ایمان است رای آن رفیق

ره رو از اخلاص مخلص میشود   کز خطرهای شیاطین میرهد

گشت مخلص تا نگیرد فتحه را   بی‌سبب ناید ز کسرش صد خطا

آنکه با او اختیار جزو هست   دارد او را اختیاری خویش پست

اختیار جزوش آرد اعتراض   سازدش محروم از فیض فیاض

هر که او بگذشت نقدش بر خلاص   قلبش آمد از غش هستی خلاص

از ریاضت حاصل آید این خلوص   قرب حق را هم خلاص آمد خصوص

مخلصان از این خطرها در رهاست   مخلص آمیدان کز اینها آگه است

خواهشت با خواهش پیران یکی   چون نبودی هم تو پیری بیشکی

که بفرمائی شکر اعتراضتی   راه یابی سوش اندک فرصتی

وسوسه بیرون کن از ذکر خدا   صحبت کامل بخود واجب نما

صلح کل از اخلاص کن با مرد و زن   خویشتن را بر دل مردم مزن

آن زمان اخلاص کامل بایدت   در نظر جز یار دیگر نایدت

یار چون آمد تو را بهتر ز جان   بهتر از خود هیچ شیئی دیگر مدان

بهتر از بهتر تو باشی آن زمان   که بدانی بهتر از بهتر همان

چون ترا آمد مهیا انتقام
لیک نبود این ترا محض سخن
هر که او دعوای مردی میکند
اولا دنیاست را ایثار کن
چون تو دیدی با خود ست جنت بکوش
هر چه داد ست حق برا حق بده
نفقه کن بهر دار آخرت
انفقوا مما رزقنا کم بخوان
ورنه اینجا بگذرد و بر تو دار
جست بارت ده بکامل در طریق
آزمایش پیر را در پی مباش
آزمایش کمتر از معشوق خود
عاقبت افتی ز چشمش بر کنار
او چه روز و تو چه شامی ای نفی
او هزاران همچو تو پیدا کند
آفتاب است و تو ذره پیش او
اوست دریا و تو قطره در برش
مطلب از وی خارق عادت که او
هر سری کو در سرش شیخی بود
ز آنکه شیخی از خدا آید بکس
شیخ که بود از خدا آماده

در حقیقت آمده مردها هم
که بدین لاف از خدا ای ممتحن
در شریعت بار میباید کشد
بهر او دباغه و ایثار کن
بشنو خود از کار نفس خود بکوش
بهر خصم خوی چیزی منه
تا که راحت باشدت در آخرت
امر حق را نفقه اخری بدان
خویشتن را به طریق حق گذار
هر چه گوید بشنو از مرد شفیق
انجا لات از ضمیرت بر تراشش
هر خطر چیزی نیارد وا منه
ز آنکه او باشد غیور کامگار
اوست پیراهن بقرب تو قبا
هر کجا خورشید رویش آورد
پرتو رویش بسوزد جان تو
اوست چون مولی تو ئی چون چاکرش
غیر خارق نیست سرتا پای او
مسخ او بر سرداری شود
بر سر خود شیخ باشد خرکش
بر سر کار خدا جان داده

وز ازل آورده اندیشش باکمال — حق ذات پاک حی لایزال
چون کراماتی نمودی زو طلب — اوندانند که بگوید بی تعب
یعنی ایجان حق همی گوید از او — اوندانند هیچ از احوال تو
حق تعالی گوید از وی خارقی — کی نماید حکم حق بر حاذقی
همچنانکه غیر یاران گفته‌اند فاش — با کلیم حق ز روی انتعاش
خارق عادت نما بنماز حق — گر تو خواهی کار تو یابد نسق
چون کلیم آنرا بعرض حق نمود — لن ترانی در جوابش وانمود
حکم بر حق مانده‌ای مدعال — چون خدا خواهد نماید این خصال
سوختند آنجمله زین خواهش چو کوه — بر سر کوه آنگروه بی شکوه
چون خدا خواهد که بنماید بتو — خارقی آید ز تو اندر نمو
خارق عادت چو آید از کسی — از خدا باشد بروزنش از وسی
قطره‌ات داخل دریا نما — نور چشم او شود خود وانما
چون شدی فانی در او باقی شوی — بر خودی چون نقش خود یاغی شوی
خویشتن را پاس محرم کنی — دیگر از وی این طلبها کی کنی
مکی خطر زو بعد قرب بر ملا — نیست پیدا حق ذات کبریا
این لدنی علم باشد جان من — که شود ایمان تو ایمان من
تا در بند خودی داری خطر — آمدی چون خودبین شدی اهل سقر

در بیان سر توحید حالی که حقیقت اخلاص قلبی است و بیان درجات توحید حالی نه توحید قالی

سر توحید ای برادر گوش کن — این سخن را همچو در در گوش کن
فانی از خود گشتن و جستن کمال — قطره‌سان از بهر ذات ذو الجلال
تا نگردی فانی از خود ای نقیا — ره نمی یابی بجوی سوی بقا

کی توانی کشف حرفی از وجود / زانکه او بود است و تو عین نبود

سر عسر و بر اندر این جبر ازل / تا که دریابی تو شرع لم یزل

کی فنا راهست علمی از بقا / تا نگردد در بقا فانی چو ما

رو بجو انجا تو با سمی گشته / تا بدست آید تو را سر رشته

باز نه وصف خدا را با خدا / تا نگردد بهر تو آن ما جدا

واصفان وصف خدا را این سخن / گشته روشن نزد شان سر و علن

وصف توحید خدای بی‌مثال / نزد اشان بشر آمد محال

آنچه آنرا وصف ناقص کرده / سخته را خام ناقص کرده

وصف توحید خدای کاینات / آنچنانکه هست می‌آید ز ذات

وصف دانش با کمال ذات ده / آنچنان حق را بحق حق دار به

عجز کن کی وکری انجا مبر / ورنه میکردی زبان زیر و زبر

رو فنا شو تا بماند باز و پس / آن زمان بنگر بچشم باز کس

کس چه باشد آنکس بی جزء فرع / آنکس بی طول و عرض و وزن و ذرع

قامت او وعده مای صد فنا و / طول آن قامت چو شب ایما هر و

آنکه بی‌خود وصف در توحید کرد / مرد آمد از خدا او مرد مرد

مرده مرده گفتگوی میکند / نعرهٔ توحید بی بی میکند

کوشش کن بشر من خود مرده را / آنکه از خویش خود بی پرده را

سر جمع الجمع روشن میشود / نور عقل از عشق کاشن میشود

سر وحدت میشود خود آشکار / آنچنانکه در زمان لیل و نهار

از برای نفس هر یک بنده / از عقب باشد خور تابنده

میشود دستور این طومار باز / آشکارا میشود فی الجمله راز

شد مشاهد گلبن سترآیه | خانه فی الله کردیدم براه
بودم از هست بشر خالی شبی | چون ملایک میزدم من یاربی
دیدم آنجا ساحتی خوب ولطیف | که ندیده بود کس مثلش نظیف
تاج بخشان ولایت جمله شان | حاضر اندر حضرتش با عز وشان
هر تکوئی بود آن ساحات عرش | گر ز پر وبال ملایک داشت فرش
بود در دامان آن بحری عجیب | آب آنرا بود بس رنگی غریب
صد هزاران بحر پیشش قطره | پیش نورش خور مثال ذره
بود یک آئینه بر ساق عرش | بود وجهی اندر آن آئینه نقش
عکس آن بر عین دریا تافته | صد هزاران وجه موجش یافته
چون حباب آن وجهها پیدا شده | اندر آن دریا دمی بر پا شده
موج دیگر کرده او را فانیش | مانده باقی باز وجه باقیش
چون بگشت آنجا تعجبهای بسند | وجه باقی ساخت ما را سربلند
این مقیمان حریم ذو الجلال | آن شهنشاهان با نور وجمال
باقیان وجه باقی خدا | آن رضیان حریم کبریا
وجه باقی خداوند کریم | ناظران عین دریای قدیم
اندر آن ساحت یکی شد ره بلند | بد کمینش آنکه از کل الطفا اند
بود منظورش یکی لوح حفیظ | بر مقام حاضران حق عزیز
لوح دیگر محو واثبات آمده | بر رخ آن حاضران ناظر شده
عکس اندر با بد آن الواح تافت | از قضاهای جهان آثار یافت
آنهمه موقیان کردگار | کرده استیفای وضع روزگار
چون مقام جمع را دریافتم | جمع جمع وحدتش بشتافتم

حق منزه زین مکان است و زمان — زین مکان وزین زمان شد لامکان

در مکان چو اول و آخر مکین — نور خور با قرص باشد ای مهین

در دل آدم چو نور او تافت — زان ملک در سجده او بشتافت

حق تعالی خود خبر داده ازین — قلب انسان شد مکان من مکین

قلب انسان عرش رحمانی بود — قلب انسان جای سلطانی بود

قلب انسان منزل و ماوای دوست — مغز در بادام دل میدان که اوست

حق همی فرمود از روی خطاب — در حریم دل مرا خواهی بیاب

من نگنجم در زمین نی در سما — بلکه میگنجم بدلهاے شما

پس دل مؤمن مکان حق بود — در شکسته قلب ساکن میشود

گنج در ویرانه میدارد مکان — نقد ذات حق بدلهاے لیسان

باشد اندر قلب مؤمن جای او — قلب قلب قلب دان ماوای او

قلب قلب قلب گفتم ای عمو — تا نخوانی هر دلی ماوای او

نور او در هر دلی پیدا شود — دیده آنرا ز نور او بینا شود

منزل گاوان ده را دل مخوان — عکس حق بیرون بود از باطلان

یک پر پشه بدل گر حب غیر — می پلیدی دل بود مانند دیر

غیر حق را دان چو حب در دیر دل — تو چو ترسا بت پرست تیره دل

نور حق آمد حرام اندر دلی — کز بجز حق شد بچیزی مایلی

چونکه ثابت شد مکان لامکان — صاحب دل شو که یابی ستر آن

تا تو صاحب دل نگردی زین نظر — در نیابی شمه ای بو البشر

در بیان درجهٔ اولی از توحید حال

اولین درجه براے سالکان — هست توحیدی بقدر ظرف شان

اوفتاد اندر عمل نقل را ۔ می برد از پیر که که نقل را

ذکر فکرش پر شد هر چند را ۔ تا که ثلثی یافت تراشش صفا

ثلث نه دور کن یا در عرض و طول ۔ در صفا از پی صفا کامد حصول

هیچ پولادی که حک شدها زنے ۔ از دم سوهان زنخ او واکنے

یا برای آینه لختے ز جاج ۔ بر تراشش تا کنے روشن مزاج

مستعدش سازی از بهر جلا ۔ تا که آرد سر باطن بر ملا

از جلا اجلا شود ثالث مقام ۔ تا که بخشد سر معنی را تمام

اولین درجه تراشش او بود ۔ شغل سالک اشتغالش او بود

زین نهاد خود بجو توحید حال ۔ وارهان خود را ز شک و قیل و قال

آینه خواهی بسازی پر جو ۔ آینه با آینه کن رو برو

جذب مرآت مجلا در کشد ۔ صد رسالک را چو آینه کند

لیک حاصل اعتقاد خالص است ۔ کار مجذوبان بجام ثالث است

رو تو مجلس جو با پیر طریق ۔ که ز یاد حق بهست این کون رفیق

از حسام الدین چو سر زد این سخن ۔ فاش کردم تا رهے از شک و ظن

سالها رو بربهت از ذکر حق ۔ یک قناعت به که صد لوح طبق

گر تو خواهی آینه بنهاد جو ۔ چون بخواهی ساخت دل بنیاد تو

آمده توحید حالی چون سه نوع ۔ باز گویم یک بیک از روی طوع

نوع اول این بود ای راهرو ۔ گوش دل بگشا دگر بندم شنو

وارهانت خود را زین بند خودی ۔ با خدای خود بکن آمد شدے

چون زوال آید بے نتیجه وصله ۔ نور دل یابے بقدر حوصله

رو کند اندر دولت انوار رو ۔ وارهاند غفلت از چنگ عدو

گر زد اید از دولت نقطه سیاه / تا بداند قلب تو نور اله

نفخه از نفخه های رحمت / جذبه از جذبهای مکرمت

رونماید در دل مرآت تو / در تواجد آر و این مشکوة تو

این تواجد نورت افزون میکند / وجد حالت را فراوان میکند

زین تواجد دیده سیران میکند / صاف بهرت نور ایمان میکند

برقها در چشم پیدا میشود / چونکه نور دل هویدا میشود

آسمان دل طپشها میکند / رعد و برق و نور پیدا میکند

قدر صافی میشود روشن دل / نور حق است ای برادر متصل

چون ترا دل گشت روشن با ضمیر / برق و رزقت کوکب و ماه منیر

غمزه های جلوه های پے به پے / ذره آمیز آیدت ز آندر دمے

آنچه دل را که سازد نرم عشق / ز التفاتش جسم گردد گرم عشق

پیش تو رد و قبول خلق یک / قدر آن کز جام دل شد غیر حک

قدر اطمینان دل توحید حق / می ببخشد بهر دل اینجا نسق

بر سر بازار پا کوبان شدن / نیست عادت لیک گه را نفتن

گاه گاهی قلب میگردد سلیم / مینماید رو بجبار کریم

آنچه حق اینجا ببخشد شربتے / کام یابد قدر مشرب رحمتے

یاد حق در بان و روشن میشود / این دوا از غیر فروشش میشود

زخم هجر از چو یادش مرهمت / زانکه با لک بیادش همدمت

شاد باش ای رهرو راه خدا / هیچ مردان روش از زهر بلا

که برایت آزمایش میرسد / پیچ بنیادت محبت میکند

این فنای تو ستای ذو القدر / که تو می آیے درین اول سفر

دوی دیگر در عقب واری هله | گر ببخشد حق ترا آن حوصله
از سه یک بود ای برادر این نوید | پرده حسبت ز خشیت بر درید
ششصد و سی مرحله طی کرده | ششصد و هشتاد باقی مانده
صوفیت نامست یا صوف ربوده | بگذر از صوف ریائی بیشتر و
باقی تو چون کلاهی زین نمد | زنده خواهی بود با حق تا ابد
لیک چنگ اعتصام از راه بر | این مکن فارغ شوی زیر و زبر
در گذشتن زین همه باکت ز بود | راستی قدرش و لیلی هو بود
دیده خود دو زیر پستانیش | بر یقین دان مهبط رحمانیش
بهر شیر معرفت چون دو شیش | طفل سان پستانها در دهانیش
این کل نشد دیده آزا بی تمام | میتوان کردن بسعیت والسلام

بیان مرگ ارادی که مقدمهٔ مرتبهٔ حسنیٰ دوم از تو حالی است

صور اسرافیل معنی میرسد | در دمت از مرگ دوم میدهد
چون ترا مرگ ارادی رو نمود | بر رخت بابی ز توحیدش گشود
این اراده مرگ در راه حبیب | میکند عرفان توحیدت نصیب
مرگ دوم عشق پیدا میکند | عقل را با عشق سودا میکند
عشق را خاصیت این است ای جوان | که رساند مرگ بهر عاشقان
مرگ اول در گذشتن از هوا | مرگ دوم دل سپردن با خدا
عشق مشاطه است بهر عاشقان | جلوهٔ معشوق را سازد عیان
عشق عاشق را بمنزل میبرد | مرگ را می آورد دل میبرد
عاشقان را مرگ یار زندگیست | زندگی شان معنی پاینده گیست
تو چرا از خود نمیری ای عمو | تا که گردی با نگارت رو برو

رستن از خود و اجبت ای بوالبشر
تو مپندار انی بشر یعنی بشر
نیست بازیچه وجودت ای پسر
اینچنین در بند خود ماندن چرا
هر که از توحید حق غافل شود
گر تو بر تعمیر دل مایل شوی
چیست تعمیر آنکه بعد از خلع جسم
این طلسم چار عنصر جسم تو
از دم حق یافتی احیا تمام
تو انیس حضرت رب بوده
در حقیقت همچو خورشید آمدی
از دل دریا جدا گشتی عمو
بے تفاوت باز گشت او بحر
آزمایش کرده او روح تو را
ای هنرور مرد یار دلفریب
از دو دم در جه سخن بشنو که هست
صاحبان دل در معنی زوند
پرده بردار از رو دی دولت
آنکه آنرا نام کردی جام دل
چهره این آینه شد بر ملا
ز التفات مرد حق شد با صفا

تا نمائی جنس این هست بشر
نیستاک الله ما نشنیدی مگر
چون عبث خلقت نکرده داور
ساختن از بهر اخری ما چرا
همقرین با کفر شیطان میشود
بر سر نفس بدت قاهر شوی
نفس را خلع آوری در این طلسم
مار این گنجینت نفس خصم تو
زآن سبب آمد را آدم هم نام
از ملایک پیشرو انسب بوده
نور بخش ملکت جاوید آمدی
همچنانکه شد جدا زآن آب جو
هین بشو راضی بر وجود جوی نهر
بشنود تا بانگ سبوح تو را
همت آورش و از نفست بکیب
بهر صاحب دل کمالات خجست
تا که از الطاف حق واصل شدند
تا که یا رشته به سینے طلبت
جهد کن بیرون نما از آب و گل
از سویدای ذکر شاه زمر و خدا
صیقل ذکر خفی بخشد جلا

ذکر شق پاس نفس ورد طلب
سر درا این صندوقه سینه بکش
اره همت بنه بر بیخ و بن
طاق کسری تن تو بشکن از تبر
چون تو دادی آینه دل را جلا
این امانت دار دیوان تست
چون بپیری میسپرد میراث این
امتحان قلب پیدا میشود
اولش برق و هلال و ماه نیم
چارده سالگی وقت بلوغ
گوش بگشا هوشدار ای بیخودم
خانه خالی کردم و مهمان رسید
حق چه آمد باطل آمد زو فنا
نور توحید خدای بی نشان
مضمحل شد ذره در نور وجود
ذره خود دید آنجا خویش یار
این قیامت بی ندامت میرود
نیست آسان از گریز از انتقام
سیصد و شصت منزل آمد بید رنگ
تو نگوئی حق بجائی میرود
نور را و حاضر و ما زو غائبیم

در پس زانو نشستنها بشب
همچو شیران در پس زانو بهش
چون ذکر تا پنج نفس از بن بکن
گر شکستی دانمت من تا بهنر
حق تجلی میکند اندر ملا
خانه حق را بدو دادن خوشست
بنده آنکس که بودی پیش ازین
نور توحید آشکارا میشود
در وسط خورشید بعد از چیم و میم
روبرو بینی بسوزی از فروغ
رفتم از خویش و دوباره آمدم
شد فدایش بیزبان چون او بدید
خور در آمد سایه آمد بینوا
شد محیط قلب این صاحبدلان
گشت باقی آنکه مستغرق بود
گاه بیخود گاه باخود در کنار
این سلامت با ملامت میرود
تا که سازد نور توحیدش تمام
حق ظهور آورد در دلهائی شک
هر صفا از بی صفائی میرود
همچو ماهی آب او را طالبیم

نور خورشیدش محیط کائنات ‌‌ ‌ رو بیا آئینه و بنگر صفات
هر کجا مرآت خور تابش کند ‌ ‌ عکس خود را او در وش ظاهر کند

این دوم درجه ز توحید اله ‌ ‌ حالی صاحب دل مد این گواه

فنائے ثالث از برای سالک که مقدمهٔ ثالثه از توحید حقیقت

سیومی درجه ز توحید خدا ‌ ‌ میشود پیدا که ثالث شد فنا
انبیاء خاص ترا هستکو بود ‌ ‌ در چهارم مرتبت اخلص میشود
طمطراقے هست آنجا با وجود ‌ ‌ اصل توحید است اینجا وانمود
اصل توحید از بیان بیرون بود ‌ ‌ نقل حال اهل حالش میشود
رفتن از توحید با لا و حد نیست ‌ ‌ اهل توحیدش تمامی کثرت است
باطن و ظاهر چو آمد ثابتش ‌ ‌ اول و آخر بمعنی حالتش
از تجلیهای ذات مطلقش ‌ ‌ ظاهر و باطن بگیر در رو نقش
کز تجلی حالت در رسد ‌ ‌ به زان قبول آئی و حالت در رسد
در تجلئ جلال آید نورا ‌ ‌ نفس فانی تن وبال آید ترا
نار زاید از تجلی جلال ‌ ‌ نور زاید از تجلی جمال
نور و نار از حق چه آمد حاصلت ‌ ‌ نفس فانی گشت و دل شد کاملت
صاحب دل را چو دل مملو نور ‌ ‌ گشت پیدا شد برائے او حضور
این حضور از نور حق رو میدهد ‌ ‌ قطره در این نور دریا میشود
جذبهٔ حق چون فرو گیرد تمام ‌ ‌ ظاهر و باطن همه یک شد مدام
غیر یک رنگی نه بینی زین مقام ‌ ‌ زانکه بی رنگی است ما عشق و السلام
شد حسام الدین چو عارف در طریق ‌ ‌ این سخن فرمود بهر هر عشیق
چون به بیرنگی رسی کان داشتی ‌ ‌ موسی و فرعون دارند آشتی

من چه گویم گفتگو را راه نیست — هرچه گویم جز کلام الله نیست

لال گشتیم پس شدم گویا بدو — هرچه گویم بی زبان زاید ز هو

قتل قتل قتل عاشق میرسد — عاشقانرا سوی مقتل میبرد

بحر توحید است اینجا موج زن — انطقنا الله می آید ز من

اشتر ورا با توام گردیدم فنا — چون شدم فانی ندیدم جز بقا

سرنگون گشتیم به بحر لایزال — رستیم از فرع و رسیدم با وصال

واصل آمد قطره ام در عین بحر — بازگشتیم سوی دریا همچو نهر

آمد دریا بذات احمدے — رحمت حقست مارا سرمدے

ما همه زانجا شده اندر وجود — گر تو نشناسی ازین بودت چه سود

بازگشت خویش را آماده شو — از تمامی نقشها دل ساده شو

هیبت توحید تمام ایصا جسم — که طلب فانی شود در طالبم

هرکه فانی شد طلب زو میکیرود — مطلب کلیش حاصل میشود

مرجع اشیا حق سوی خدا است — چون ازانجا اصل ایشان شد ز است

جمله فانی میشوند غیر خدا — نه فنا نی که تو میفهمے هبا

این هبا باشد برای جسمان — جسم فانی وان روح ازو باقیان

جسم را باشد رجوعش سوی جسم — جسم آمد بهر روح تو طلسم

پس خدا هست خدا بود و بود — هست مارا هست و باقی شود

نیر اعظم چو نور افشان بود — ماه کوکب را بخود پنهان کند

قطع و فصل انجا نباشد هیچ راه — خارج و داخل شود انجا بشاه

ذات حق را دان منزه از تغیر — از بلند و پست و از شبه و نظیر

موج با بحر محیط است ای پسر — زاید از وی صد قبس صد نقش دگر

بحر را خاصیت این است و هنر | نیست نقش از جنس دریا ای پسر
لحظه لحظه موج و نقشی میزند | موج نقشش باز باطل میکند
نیست جز دریای وحدت در وجود | ما بقی نقش است و موج بحر جود
گفتمت اینجا بشنو از گوش دل | باش با توحید خالی مستقل
هر که بر توحید خالی ره نیافت | کی بیابی چوب در آتش شتافت
آن یکی بشنید نام آتشش | وآن دگر آتش بدید و حالتش
آن یکی دیگر بآتش سوخت خویش | چون طلا خالص شد و افتاد پیش
لا اله گوی و الا الله جو | الا الله گوی و فانی شو بهو
شد تمام اینجا برایت بی مقال | صرف توحید خدای بی زوال
کردمت مخبر ز حال خود تمام | یا رب از من باد بر یارش سلام
یا ربا مردان حق را حق نما | در دل و دل فانی مطلق نما
نور لطفت را بدیشان کن نثار | ساز یکسان پیششان لیل و نهار
همرهان کن با حبیبان خودت | جان فدا کن با طبیبان خودت
این سخن سربسته بود ای عارفم | بعد مرگ یار من شد کاشفم
این با ذات همچون خدا است | هر که فانی شد چنین او را دوست

در مدح حیدر صفدر علی مرتضی که مظهر توحید ذاتی است گوید

بشنو از این کلب باب خاندان | کوچک حیدر گل باغ جنان
یا نجیب الدین رضا شو ای پسر | تا بیابی از شه مردان نظر
این کمر بسته بقدر تهای شاه | گشته با این ذره اش مهر و ماه
ذره اش در مهر حیدر گشته گم | ز و قدم را بر سر [illegible] نهم
قطره ام چون گم شد اندر بحر او | دیدمش آندم غریق بحر هو

آفتاب آسا بر آمد ذره ام — شد محیط هر دو عالم قطره ام
حیدر صفدر شه عالی نسب — شهسوار روز مردی عون رب
باعث افشای آثار رسل — رایج افعال و امر نهی کل
مرتضای مصطفی روی خدا — مجتبای بوالحسن رای فنا
مخزن اسرار ذات بی‌نشان — فاتح ابواب لهای شهان
شهسوار کوچه بازار سما — تاج بخش تاجدار هل اتی
علم او برتر ز علم کائنات — قدرتش از سحر ذات آرد ثبات
ذات پاکت متصل با ذات رب — ذات تو از ذات او دارد نسب
آفرینش نزد قدرتهای تو — هیچ یک شمه است پیش ذات هو
شد علی ظاهر ز ذات بوالعلا — شانه لاریب شان الانبیا
کیف یعرف شانه عقل القصیر — لو هداه من هو نعم النصیر
سره ستر عظیم لا یقال — حوله حول قویم لا یحال
نیست جز نور علی مرتضی — کآفتاب و ماه از او ضیا
اینهمه تاثیر در کون و مکان — آمدش از پرده قانون برون
از دم پاکش دو عالم با نو است — نائه نای بزرگ کبریا است
اوست سلطان سلاطین حرم — اولیاء الله حق زو محترم
جانشین مصطفی بی‌فاصله — غیر او کی داشتی این حوصله
زان سبب شد امر حق جاری بدین — تا بماند پشت دین قایم بدین
وان حوارین عمود دین حق — یافت پشت الله حق ز ایشان نسق
خال و خط مصحف حق موی شان — قاب قوسین طره ابروی شان
وجه باقی غیر ایشان نیست کس — وقت بیجا پیچ جان فریاد رس

عروة الوثقی است گیسوی طویل ‌‌ راه ایشان است با صبر جمیل

حبل ایمان است زلف پرشکن ‌‌ هرکه مؤمن گو بآنجا چنگ زن

خال و خط و زلف و رخسار و جمال ‌‌ عارض و قامت از ایشان با کمال

بهره زو گر نباشد این دلیل ‌‌ عارفانرا نه نصیب باشد نه میل

منزل دل چون هزار و یک بود ‌‌ زاین اشارات و نصب طی میشود

رمزهای بس دقیق اینجا بود ‌‌ کان بمرموزات ره طی میشود

غیر صاحبدل چه داند این رموز ‌‌ با سماع و وجد و آه و ساز و سوز

چارده معصوم پاکند اصفیا ‌‌ سرفرازانند و رایات خدا

گرچه رایت نیست جز یک ای پسر ‌‌ رو یکایک وصف ایشان بر شمر

همچنان تا قائم مهدی ع برو ‌‌ عقل و جان مسکن براو کرد و

مو بموی جده میان جمله شان ‌‌ همچنین تا قائم آخر زمان

در کف مهدیست ع اندم ذوالفقار ‌‌ مهدی ع ما حیدر دلدل سوار

یا علی دانم یقین کافر بود ‌‌ آنکه بی اذن تو هادی میشود

مدعی جای تو بی اذن تو ‌‌ کافر حربی بود بی گفتگو

آنکه ناحق پای بر جایت نهد ‌‌ نطفه اش باشد حرام و مسترد

هرکه گوید راه باطن میبرم ‌‌ سالکان را من هدایت میکنم

نور مهدی گر نباشد همرهش ‌‌ بی گمان یابی درین ره گمرهش

چارده معصوم کلی از خدا ‌‌ گشت پیدا اندرین دنیا بما

اول ایشان محمد با علی است ‌‌ فاطمه آنکه حسن شاه ولی ست

پس حسین و زین عابد را بدان ‌‌ باقر و جعفر دگر موسی بخوان

پس رضا آنکه تقی و پس نقی است ‌‌ عسکری و مهدی ع آخری است

قائم آل محمد او بود | بعد او این دهر آخر میشود
صد هزاران سلام از کام دل | تا ابد باد از خدا ایشان متصل

الشرط الاحدی عشر از شرایط چهارده گانه راه روان کعبه مقصود حقیقی دشمن نفس رذل است
که بسبب آن وقت خوشی رو نماید بطریق ملکیت و قوت باز گردانیدن جواهر خواص باطن
است در محل بیخودی از دست اندازی شعور و امانت قصور و باز یافتن حضور قلب آفت است
بهر دکادی ذکر حق تعالی در نفس بتوسط آلات و کنایش و سلاح همان نفس است کوشش بکوشش
که الا بذکر الله تطمئن القلوب خصوصا فرود آوردن ضرب ... و
هشتم که ضرب دونم و چهارم است از چهار ضرب ذکر که رافع شعور کلی است و محل تعجب نظر ذاکر
بما سوی و حصول اثبات وجود حقیقی وجه باقی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک
ذو الجلال و الاکرام و مترتب گردانیدن دیده دل است بدان دیدار باقی کل شیء هالک
الا وجهه حاصل شود از برای عاشق صادق بدیدار معشوق و فرق نماید خود را از غیر خود معنا
و صورتا و بشناسد نفس خود را در حالت نفسانیت من عرف نفسه و دریابد حق را
بعد از آن در عالم حقیقی ربانی که فقد عرف ربه و چون نفس کلی الهی قدسی را دو
طرف است یکطرف بعالم روحانی لطیف و طرفی بعالم جسمانی پس از علاج نفوس جزئیه انسانیه را
نیز این دو حالت بنسبت حاصل است و باستیفاء مستوفیان مراتب ترقی و تنزل این وجود نفسانی
از اسفل کثافت تا اعلای لطافت آن مراد را چهار فناء است که در لسان شرع شریف آنرا
موت ارادی میگویند چنانکه حضرت علی مرتضی وصی مطلق حضرت خاتم الانبیا علیهما السلام از کلام
الله در توریة نقل فرموده یا بن آدم لا تخلص عملک ما لم تذق اربع موتات الموت
الاحمر والموت الاصفر والموت الابیض والموت الاسود فالموت الاحمر احتمال
الجفاء وکف الاذی والموت الاصفر الجوع والاعیاء والموت الابیض العزلة
والخلوة والموت الاسود مخالفة النفس والهوی و چون نفس بسبب تخلیه

و تذکیه رو بعالم علوی کند که فطرت اصلی او احسن تقویم است بقوله تعالی لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ
فِیْ اَحْسَنِ تَقْوِیْمٍ پس باید در آن عالم آنچه منتهای مقصود وست واگذار کرده و تنزل نماید بسبب
تعلقات جسمانیه و کدورات نفسانیه و لهذا باز ماند از مقصود و کمال خود فرود آید بسوی اسفل
سافلین طبیعت و از برای نفس در این تنزل و ترقی چهار مرتبه و درجات است اسفل آن را اماره نامند
بقوله تعالی اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْٓءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْ و مرتبه ثانیه را لوامه فرموده بقوله
تعالی لَآ اُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیٰمَةِ وَلَآ اُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ زیرا که در مرتبه اولی زیاد امر بدی
و اشتغال بمعاصی نماید و در مرتبه ثانیه ملامت میکند خود را بسیار که این طاعات و عبادات
تو از کجا مقبول درگاه حضرت احدیت بود و چگونه دل خود را باین افعال خوش کرده و در سیم
مراتب آن را ملهمه فرموده است بقوله تعالی وَنَفْسٍ وَّمَا سَوّٰىهَا فَاَلْهَمَهَا فُجُوْرَهَا
وَتَقْوٰىهَا یعنی در مرتبه که آن را تسویه مینماید اصلاح میکند که تجدید اعمال می نماید الهام
میفرماید حقتعالی آن مخالفات و تقوی آن را یعنی چنین مکن و چنان مکن تا بکمال خود برسد و
چهارم مرتبه آن را مطمئنه گویند بقوله تعالی یٰٓاَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِیْٓ اِلٰی رَبِّكِ
و بالاتر از این مقامات که مقامات سالک انسانی است مقام صاحبان نفس قدسیه الهیه است
که حضرات انبیا و اوصیا فائضه نفس قدسی الهی حضرت خاتم و حضرات معصومین علیهم السلام و پس از آن
نفوس اولیا و شیعیان و مقربان ایشان است بقوله تعالی اَلسّٰبِقُوْنَ السّٰبِقُوْنَ
اُولٰٓئِكَ الْمُقَرَّبُوْنَ و در اصطلاح اهل حقیقت قلب انسان را اطوار سبع المثانی است
که باطن نفس مطمئنه و راضیه مرضیه است بقوله تعالی رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً فَادْخُلِیْ فِیْ عِبٰدِیْ
وَادْخُلِیْ جَنَّتِیْ و مراد از این دخول در عباد دخول در نفس و قلب عباد خاص فانی در خدا آمده
است که عبارت از فناء در شیخ و ولی و پیر کامل است تا بواسطه آن بقاء بالله هم رساند که
بقاء نبوه و ولایت او ست پس از آن دخول در جنت قرب الهی است پس معلوم گردید که مراقبه دل
و دل بجسد بیدار وجه انسان کامل که وجه الله اعظم است پس از ذکر حق و ذکر خفی از سر عشق و ولی الهی است

ار

که آنرا در حال ریاضات نفسانیه نگاه بدارند تا آیینهٔ قلب صفائی کامل یابد بود و مرآت که در طریق از برای
سالک مقرر است مرآت اولی مرآت خلق نما است که مسمی بجام جهان نما است و در این مرآت
نیک و بد صورت سالک و حقیقت تمام نیک و بد عالم و صور اعمال از اخلاق و احوال و عقاید
سالک و غیر آن از خلایق معلوم و مکشوف میگردد و در شعر گفتیم این جام جهان بین تو کی داد حکیم
گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد جام جهان نما ست ضمیر منیر دوست ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارد
هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند مرآت ثانیه مرآت حق نما است و جام حق بین اما مرآت اولی از
نور پیر عشق است که از باطن او بقلب مرید روزنه ها باز شود و اشعهٔ انوار قلب او در قلب سالک طالب
مشتاق بتابد و قلبش را صورت مرآت کند و در آن مرآت صورت پیر کامل عشق جلوه گر گردد
و در باطن عالم کون نیز در آن جلوه گر آید پس از آن مرآت ثانیه که از نور صاحب ولایت کلیهٔ الهیه
است که حضرت قبلة الاولیا صاحب سلسلهٔ علیه مولانا علی بن موسی الرضا علیه السلام است
یا حضرت مبارکه حضرت سلطان الاولیا علی مرتضی روح العارفین فداه باشند و در این آیینه
متجلوه صورت یکی از این دو بزرگوار که وجه الله اعظم اند نمایان گردد و نهایت کمال این صورت
مبارکه آنست که مشعشع نورانی و منیر است مانند آفتاب و این کمال درجه برای سالک کامل بعد از بر
داشتن سی و پنجهزار حجاب نفسانی و سی و پنجهزار حجاب نورانی قلب است بهمت پیر کامل الهی و ریاضات
شاقه در طریق و ذکر تام کامل تلقین آن بزرگوار تا مرآت قلب آیینه خدا نما گردد و صاحبان
این مرآت ثانیهٔ عظیمه را دیدم که شبی سعی پنجهزار ذکر تهلیل بر سر یک پا از ایشان سر زده بطوری که شبها
در چنین استغراق در ذکر الهی ملائکه ها از آسمان نزول میکردند با او بشوق و ذوق تمام بهمان ذکر
مذکور بطور جلی ذکر میکردند تا از خود بیخود میشده و می افتاده و در حالت این بیخودی که بی اختیار
دست میداده مراقبه قلبی از برای او حاصل میشد مغیبات باطنیه و صورت حضرت وجه الله اعظم
در مرآت ثانیه قلب او ظهور می یافته ای قرة العین نظر کن با نصاف و ببین که مجذوبین الهی
و سلاک و مرتاضین در طلب شوق لقای الهی چه جانها کنده اند و چه شبها بصبح در سرما و گرما بسر آورده اند

و دو سال و بیست سال در جذبه و سلوک در راه خدا عمر بسر برده اند تا آخر الامر لقای الهی نصیب
ایشان آمده بقوله تعالی فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ
بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا و برای قلب فایض گشته خداوند خود آگاه است که فقیر چهارده
سال بجذبهٔ الهیه و سلوک طریق حقتعالی مشغول بودم تا باب ولایت الهیه بر روی فقیر مفتوح
آمده و باین نعمت عظیمه لقاء الهی و گنج بادآور معرفت وجه الله اعظم روحی فداه و دولت خدا
داد و دریافت امانت الهیه رسیدم که فَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا

اوحدی شصت سال سختی دید	تا شبی روی نیک بختی دید
تا چو من در خون خود غلطیده ام	من جمال شعشعانی دیده ام

و بقوله وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ لازم آمد که برخی از سیرهای باطنی خود را حکایت
کنم تا در طریق حق سالک الهی آگاه شوند از آنجمله بعد از انفتاح باب ولایت الهیه شبی در سیر
باطنی خود ملاحظه دیدم که بر کوهی هستم در نهایت ارتفاع و عظمت ناگاه این کوه بدو نصف منشق
گردید و نصف آنکوه اسبی شد کوه پیکر که چشم روزگار چنین اسبی ندیده است و فقیر بر این اسب
استوار شدم و آن بحرکت آمد و چنان حرکت میکرد که البته تیر جهنده این سرعت سیر را
ندارد و باین سرعت که میرفت نه زمینی و نه آسمانی و نه کوهی و نه دریائی و نه خلقی هویدا بود بجز فقیر
و حضرت قیوم فرد تا آنکه رسیدم بباب عظیم حضرت صاحب ولایت کلیه روحی فداه که اگر اسمش را بگویم
از غیرت دهانم سوزد و اگر نگویم جانم سوزد و حاجبی که آنجا حاضر بود گفت میدانی که چه قدر راه
حرکت کرده گفتم خداوند دانا است گفت از مقام نیستی خود و باطن خود که آنکوه است تا باین
مقام صاحب ولایت کلیه سیصد و شصت و شش هزار فرسنگ حرکت کرده بسجده افتادم و
گفتم الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَوْصَلَنِي إِلَى بَابِ الْوِلَايَةِ دیگر زیاده از این کیفیت دخول در باب
ولایت الهیه و مراقبه و مشاهده حضرت وجه الله اعظم روحی فداه و عرایض خود و فرمایشات
آنحضرت شنوانم گفت معذورم دارند که جای گفتگو نیست پس بشنو اشعار جناب قطب العارفین

مرتبه

پیر سید شرط در کار از چهار ده / از پس وی شرط شرط پانزده

سر این شیخ المشایخ پیر شد / عاشقان را سوی وحدت میکشد

لیک نفعی نیست چون نیست عقل / گر بود هم مانده اندر بند تفضل

کوشش بکشا ای محب مر تصفیه / تا توانی گشت خود همرنگ ما

می بباید رفت اندر سما / آن زمان کز نفس خود باشی جدا

گر نمیدانی بگویم سر این / تا به بینی کوی حبیب بعد از این

سالها رفت از نگار روح مصطفیٰ / تا بقرب او رسی روز جزا

ای که داری شوق روح مصطفیٰ / تا روی همرنگ خضر رهنما

چون شدی پاک نفس بصفت / تا بدت حاصل بدینا معرفت

کوشش بکشا بهر حق تا کدام بشنو / از پی گفتار بی حاصل مرو

چیست گفتاری که نبود حاصلش / آنچه باید کرد از دل زایلش

ماندن از دریا برای قطره / ماندن از خورشید بهر ذره

ماندن از صلت برای فرعها / ماندن از کلت برای جزءها

نیست حاصل بهر تو جز اصل تو / فائده اصلی بخشد وصل تو

من برای تو حکایتها کنم / بهر تحصیل تو تمثیل آورم

تو بدی شبها ز دست کبریا / زین چه انسان نمودت زابتدا

او جدا کردت ز خود بهر شکار / تا بری طعمه برای شهسوار

آدمی با جیفه گردیده آمیز / ای بد این طبیعت که چون آمد خسیس

عهد بستی و شکستی عهد را / زهر کردی بهر خود آن شهد را

بهر هوای خود گرفتار آمدی / از فتن کل بدی فار آمدی

از شرایط آنچه گفتم گوش دار ‌ ‌ ‌ کامد از نای سخنم آشکار
شرطهایم کرد باقی را بیان ‌ ‌ ‌ تا نمانی بند جیفه چون سگان
آمدم من باز در راه وفا ‌ ‌ ‌ گوش دل بگشا رسد شرط شما
چونکه پر شد نایم از نفخ علی ‌ ‌ ‌ مضطر او داد و فهم نور جلی
همچو دانه می برایم چون سخن ‌ ‌ ‌ فتح بابم بین شود از ذو المنن
بشکسته بر حرف فهم بگذرد مرد حق ‌ ‌ ‌ زانکه داند مرد حق رمز و نسق
نکته بر حرف فهم بگیرای بولهب ‌ ‌ ‌ تا نمانی تا آید اندر تعب
زانکه من هستم ز جام راعیش ‌ ‌ ‌ طی شود ره طور دل تا ساعتش
نور خود را او تمام آرد بدل ‌ ‌ ‌ تا که گردد بندهٔ او بی بدل
تو مکن انکار قرب سروران ‌ ‌ ‌ تا که ره یابی تو هم چون دیگران
کج مجی با دیدهٔ احول بود ‌ ‌ ‌ بر دو بین دیده یکی مشکل بود
برگ پیرا که می بینی فرید ‌ ‌ ‌ فرد آید کامل از حق مجید
چون نداری این کمال ای بیخرد ‌ ‌ ‌ دخل کم کن تا نگردی مسترد
راه اهل بی خیال است این صراط ‌ ‌ ‌ که از او خیزد هزاران کون نشاط
اشتران کعبه این ره می برند ‌ ‌ ‌ که امانت بهر آنشه می کشند
زانکه همت می برد این راه را ‌ ‌ ‌ همچو عیسی وان دل آگاه را
کرد شاهد بهر دید مستحق ‌ ‌ ‌ قامت آن قام عبد الله حق
هر کسرا طاقت این راه نیست ‌ ‌ ‌ کز لطایفهای حق آگاه نیست
هر کرا ظرفیت این علم نیست ‌ ‌ ‌ کور بر زین راه کو را علم نیست
زود باشد کز خیال جهل بد ‌ ‌ ‌ ضد حق گردد بسازد خویش رد
گفتمت شرط است اصل از بهر تو ‌ ‌ ‌ شرطها را دار محکم ای عمو

در پی پاکی تن باش این زمان — تا که روشن گردد ت راز نهان
پاک تن را نار گیرد زود تر — عکس خورشیدش بسوزد کر شرر
هر کرا پاک است جسم قالبش — جسم نورانی بیابد ماه باش
جسم نورانی چه باشد آن مثال — برزخ جسم است روحت بی خیال
جای او ارض معدس کرده اند — برتر از برزخ مقوس کرده اند
وصف او خواهم نمودن در بیان — در شرایط ره درو آید عیان
چون نمودی در ریاضت جسم پاک — آمدت وقت زراعتها نجاک
جسم شد چون پاک از لوث گناه — گشت قابل بهر دید پادشاه
چون بامر و نهی داری خویش را — پیشه سازی امر خیر اندیش زا
ره بشرایط را بجو چون یافتی — خویش را چون آینه پرداختی
جسمت آمد قابل نور عمل — ز التفات تربیتهای کمل
وقت آن آمد جهاد آری بنفس — نفس اماره کشی در بند حبس
خواهش خود را چه خواهی اختیار — در بر استاد کامل در غبار
این اراده کان تو داری جزئی است — کل اراده با خدای یا قیت
این اراد کشته خود با پیر ده — تا کشد نفس خبیر آرد بره
همره او باش و زو غافل مشو — آنچه کو اندر رکاب او بدو
چون نمودی خویش واله همره او — تیغ بخشیدت برای هر عدو
چون نکردی سرکشی از امر پیر — بر یقین بود تر اشیه و نظیر
شکر حق کو چون برستی از شریر — یعنی آن اماره نفس بد نیر
یک نشان دیگرش آنکه نمود — خوی بر طاعات خلاق ودود
یک نشان دیگر بکلی بد نمود — کار ما نیش آنچه از طاعات بود

آنچه است ظاهر برا چو نکته بست　　آنچه است باطنش آمد بدست

قلب خود را از دم نای نفس　　گرم کرد او از حرارات قفس

نرم نرمک بهر آن کانش قلب　　تا که گرد از چهره اش زنگار سلب

صبح روشن در دل شب آشکار　　گشت از بهرش بلطف کردگار

ذره ذره مهر می آمد برون　　هیبت مهر احضار بهرش زد درون

روی پیراستای تو در راه سلوک　　سینه ها بید از رخ دل بی شکوک

گوشه ای بر خود نشستی خوش نشین　　چشم و ابروی دگر از پی ببین

این شناسائی ز مرآتست دید　　حبذا چشمش که روی یار دید

بهر نور مرآت چون آمد ضرور　　جز ز مرآت از وجود خود بجور

یک ز مرآتست تا تو در وجود　　میتوان دیدن آن حسن ودود

یک برای نفس و یک را بهر روح　　آنچه دیدی کس نیابد فتوح

سعی کن این هر دو را پیدا نما　　تا به بینی روی خود بی ماجرا

تو جهالت را در آئینه بجوی　　بعد از آنکه آینه شد روبروی

آینه دل از برای دید خود　　آینه گشتی خدا بینت وانمود

من عرف این است ای شاه کرم　　جز تجلی انبیا نی در حرم

هر کرا مرآت پیدا میشود　　مرده بید انش که احیا میشود

تا سوی جون آب بینی روی خود　　زانکه آب صاف رویت وانمود

ذکر حق قلبت چو آئینه کند　　عین تو را عین تو بینا کند

شد وجودت همچو کان زر خالص　　آینه سازد بجوئی روی خواص

روی خورشیدش کسی بیند که جست　　آینه در خانه خود در شناخت

ورنه نشناسد کسی خود از نهان　　چو یقین گر دیده میکرد عیان

آینه خود بین اولیه اشود   آینه حق بین دوم بر با شود
این دو آینه است انسان را کمال   مینماید ظاهر و باطن جمال
اینه و آینه اگر بیدا کنی   خود خلیفه زادهٔ اشیا کنی
یعنی ایجان در دل مرآت تو   وانماید جمله آیات تو
سر بسر مجبر ز ذات خود شوی   هیچ کو غلطان بسوی حق دوی
اینه و مرآت از جلالست و جمال   که در آن عیب و هنر بیند مثال
هر کرا این آینه آمد پدید   مرشد کامل شد و مرد رشید
کرد خلق انسان برای دید خویش   تا ببیند حیث حالت حال و پیش
حق خلیفه کرد انسان در زمین   لشکر عالم نمودش آن همین
در دو انسان را دو ادید خود است   هر که دیدش نیست انسان چون شدست
خالق اشیا نمودت در سفر   تا که بینی از خودت عیب و هنر
فرق سازی خود جمالش از جلال   باز یابی روح خود را از مثال
این مثل بشنو که تا بینی جمال   در دل مرآت بی وهم و خیال
قدرت علم و اراده با قضا   اختیار کل بکل شد ما مضی
آنچه حادث میشود آنا فآن   اختیار جزو با بنده بخوان
قادر مختار را کلی گذشت   بر سر اشیاء عالم سر گذشت
شد مشیت کلیش را بر قضا   جزئیش را بر قضا شرط و جزا
کلی و جزئی بهم آگنده شد   جزئیش بر اختیار بنده شد
اینچنین بگذشت هر بنده کان   نی قدری نی جبر شد این بیگمان

بیان باقی شرط یا زوهم اتفاق کردن است

یا رب ایجان تو باقی شرط را ه   تا تو انی بر دسوی حق بناه

از صفات و فعل و خلق و ذات خویش — هرچه داری محو کن شو مات خویش
ذکر حق میگو تمام عمر و بس — جوی دیدار خدا از پیش و پس
سر فرو برای مراقب دره جو — بی نفس کن غور در بحر وجود
چون بذکر حق نفس شد تا به چل — ضربت کوشش بسیر تا روی دل
لا اله بهر نفی آمد یقین — کوشش اندر نفی و کن اثبات چین
حب دنیا چون بکندی از دلت — ساختی خانه برای آخرت
نفقه کن دیگر تو زین عمر شریف — ساز خود را بهر قرب حق لطیف
بعد از آن انفاق کن عهد شباب — تا که دریابی حضور انتخاب
که نیابی حضور آنی بگو ز — دل مشغول و کوشش کر چشم گوز
راه دور است و دراز است ای جوان — هر زمان حیران دو صد سال کن در آن
نفقه ما در راه باشد پس ترا — تا نباشد از خدایت ماجرا
گنجهای حق بزیر نفقه است — هر که نکند نفقه مردی ابله است
چون بدیانت گشت ملک بیکران — حق دهد راهت بگنج لامکان
چون ترا از خلق ده آتش جان — نفقه کن رو کن لن تنالوا البر بخوان
گر ندانستی بشنو از مولوی — کو چنین فرموده در مثنوی
نفقه کن چیزی که دادت ذات هو — لن تنالوا البر حتی تنفقوا
تو بده چیزی بهر جا العفو — که جزای بد کند بهرت نمو
نیکیت را بر بخیل و بر لئیم — خیر بد ناید عوض جای نعیم
از زر و مال و زبان و دست و پا — میتوان جستن غنیمتها سخا
هرچه کردی گشت عوض منظور نیست — گر ببخشد نفع بهرت دور نیست
لیک بهر مخلصان است این سخن — متقیان و مخلصان از منکر و فن

عهد عیسی که او با حق بود
کارها بس بر یقین بهتر بود
شک و ظن را کان چون باد هواست
چون رسیده در تو شر لم یزل
گفت لا تلقوا باید یکم تو را
نفقه کم بجا زوال آرد و بسر
انکه راه کعبهٔ دل میروی
هستی خویش را پروانه ولا
پر و بالت بر کشا پر پسوز
سر فرو برده دل دریای عشق
خود نفس را بر خلاف نفس ده
جسم و نفس و دل بکن در کار جان
خود نفسها بهر تو آید ز بعد
کار با اسرار حق است ای پسر
نفقه میاز دور این چار شطر
این سخن باشد که آید بعد ازین
هر چه آید در ره معنی رسد
کیمیا است این مقام
از اکبرا رتبت سحر
در بلا تا صابر و شاکر بمان
ان اکرم اتقه فقد یم

مخلصانرا تا فریبد آن حسود
کار شک و ظن جز و قشر بود
فعلها با شک و ظن میدان هباست
میبرد الا زبری اندر عمل
تا ز دولت ره نیابد از عمل
همچنانکه عکس او با نیک و بد
با دلیل خویش را زشر میدهد وی
خویش را در پای شمعش ما فر آ د
این حواس ظاهرت بالکل بدوز
ساز خود را همچو پیران دمشق
نفس را در جنگ نار دل بده
تا رسد جانت بقرب جان جان
کو کمی جانت نماید زود سعد
بعد ازین پیدا شود شد بدر
آنچه هست در ره حق وه تقرط
نفقهٔ اول بدور آخرین
شرح سبحان الذی اسری رسد
کز المعنی آید تمام
شرحهائی که آید نو بگو
ره اکرم کبر را انجوان
شهای کار با قلب سلیم

تا مقید اهل بیت کر بلا / می‌نماید چهرهٔ خود بر ملا

بشر ط طه را و طس میم را / یا ب از طس و یس بر ملا

ق والقرآن و النجم از سطور / شد حم و ن والقلم ما یسطرون

ص والقرآن والصافات جمع / روشن از حم عسق شد چو شمع

با وجود آن بلاهای عظیم / امت خود را شفاعتها کنم

حرفها بر بسته می آید دگر / نقد کونین را اکر داری بخشم…

بدانکه این کلمات مبارکات منسوبست بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام و بخط مبارک آنحضرت یافت شده قد صعدنا ذری الحقایق باقدام النبوة والولایة ونوّرنا سبع طرائق باعلام الفتوة والهدایة فنحن لیوث الوغی وغیوث الندی وفینا السیف والقلم فی العاجل ولواء الحمد والعلم فی الآجل واسباطنا خلفاء الدین وحلفاء الیقین ومصابیح الامم ومفاتیح الکرم فالکلیم البس حلة الاصطفاء لما عهدنا منه الوفاء وروح القدس فی جنان الصاقورة ذاق من حدائقنا الباکورة وشیعتنا الفئة الناجیة والفرقة الزاکیة صاروا لنا ردءا وصونا وعلی الظلمة البا وعونا وسینفجر لهم ینابیع الحیوان بعد لظی النیران لتمام الرا و طه والطواسین من السنین وهذه الکتاب ذرة من تل الرحمة وقطرة من بحر الحکمة وکتبه حسن بن علی العسکری علیهما السلام سنه ۲۵۴ اربع خمسین و مائتین پس بدانکه این حروفات مقطعه فواتح سور را حضرت عسکری علیه السلام ذکر فرموده برای تاریخ افتتاح شیعه در ایام رجعت اهل عصمت ع و ظهور حضرت قائم عجل الله فرجه و مدت آن معلوم نیست که بچه حساب منظور آنحضرت است جناب شیخ نجیب الدین رضا علیه الرحمه نیز منظور شان ابتلاء اولیا و شیعیان و افتتاح ایشان است والسلام خیر ختام نظم

تو همی یابی جز زین کفتها / تا نمی کردی فدای مرتضی

مرتضای مجتبای معنوی / قرة العین نبی و هر ولی

از کرمهایش جوی در شنوی / کر و پیدا آن ولی مولوی

غم مخور فردا شفیع تو منم
بر بد تو بد نیارم در عوض
گر بدت را بد بیارم چون تو ام
هر که بر من بد کند من بگذرم
از نبی تا امّتا و فرقها است
اوست چون چوپان گلّه امّتان
گوسفندی گر زند شاهی بان
زانکه چوپان جزئیٔ از ایشان بود
از ولی تا مؤمنان هم فرقها است
هر که نکند فرق نیک و بد عمی است
از علی تا ابن ملجم فرق کن
از علی تا ابن ملجم فرقها است
گر ندانی فرق ایشان از کجاست
باز گویم فرق دیگر از کجاست
هر که بد را در عوض بد آورد
گر بدی از نیک بینی نیست رد
گر بگفت او از بخیلی جسم شاه
انتقام اهل اطمینان بود
از لدنی علم گفتم سرشته
نیک گفتا انبیاء چا ملے
رنج و راحت دان چه شد مطلب زرکت

مالکات روح من مملوک تنم
زانکه من زرستم ز بد تای عرض
چون بحق لاف ولایت میزنم
هر که بر حق بد کند گردن زنم
اوست چون خور امّتا و چون سهاست
باید او گردد شفیع عاصیان
بگذرد چوپان یقین از خشم آن
انتقام حیوان از حیوان بود
مؤمن با تقیه همچون اولیاء است
بلکه او چون در عا ماند سجا است
به بدی نیکی کند صد در کهن
فرقشان از ارض تا عرش خداست
ابن ملجم سنگ وا و نور خداست
این بخیلی آند گر کان سخا است
نیکی خود را کند از خویش رد
بلکه خضر است او و طفلی می کشد
شاه بخشید از کرم او را گناه
نکتهٔ سربستهٔ جانان بود
از مقامات ولایت نغمه
که شدش اسرار حق در دین جلی
گرد گله تو تا بی چشم گرگ

گر بکلی کشتن جسم است و نفس / تو بکش تا من کشم او را بحبس

کوشش کشا این مقامات تو بود / گر فروشی تن بجان باکت نبود

اقتلونی اقتلونی یا ثقات / ان فی قتلی حیوة فی حیوة

تو مده تهدیدم از کشتن که من / تشنه زارم بخون خویشتن

بابی و جلش بهر سو میدوم / گر همه قتل است و گو گو میزنیم

این بلا بر قامت ما دوخته شد / ز آتش آن سینه ما سوخته شد

پیشوای ما حسین ابن علی / رو بقتل خویش میشد آن ولی

گر همی گوئی نمی دانست بد / ور تو میگوئی که میدانست رو

ز آنکه لا تلقوا بایدیکم ز حق / یافته از کام حسد ار فتق

ملک دانائی ایشان از خدا است / حق برای قرب ایشان رهنما است

مطلب ایشان چو فتح حضرت است / هر چه حضرت را دو فتح و قرمت است

بست این مضمون چو مولانای ما / آنست احمد غلام مرتضی

شیعهٔ پاک و ولی با صفا / مولوی معنوی امقتدا

این مرو گستاخ در دشت بلا / این مرو کورانه اندر کربلا

یا ابا عبد الله ادرکنی رفیق / با یزیدت جنگ داری الشفیق

تتمه شرط یازدهم که دلالت کند بر مقام رضا و حاصل شود از برای سالک جزا حسنا که در اشعار سابق ذکر شد و بعد از آن باز شدن دیدهٔ دل در دریافت حقیقت هر کامل عشق و عمل یا اهل بودن دیدن ول حقیقت آنرا باعث خرابی است پس ببایدید دیدهٔ دل که آنرا بصیرت قلب نامند حقیقت تمامی افعال و اخلاق و عقاید خود و دیگران هر کس بخواهد تواند مشاهده نماید و چاه از راه و حق از باطل و انسان از دیو سیاه تمیز دهد و ثمرات اعمال خود را و دیگران از نیک و بد بیند یا مکاشفه کامل گردد و دفع حیرت از او شود و یقین

در حقیقت پیر کامل عشق و ولی اللہ حاصل نماید

زین تتمه میشود هم کار نظام — مینمایم کار رویت را تمام

علم و فعل و دید و حالت میرسد — زین چهار اصل و حالت میرسد

علم بگذشت تورا فعل این زمان — اندرین شرط است کامد آن عیان

فعل کوشد بعد علمت آشکار — مینماید هجرت را استوار

فعل چه بود کوشش اندر کار تن — بعد دانش این بود کار بدن

ذکر حق را کردن و غازی شدن — بر شکست جسم خود راضی شدن

جسم تو چون میوهٔ دل خاصیت — گر نه جسمت پخته شد دل عاریت

بر تو واجب جسم خود سینی بکار — همچو شبها زنده رانی بر شکار

پخته آری جسم خود از نار دل — آتشی اندر کورهٔ دل مضمحل

کوشش و چشم و نطق دل در کار جو — چون سمندر خویشتن از نار جو

بال بر هم زن که آتش می جهد — چون سمندر جسمت آتش میشود

آتشت خاکستر آید بعد از آن — اندر آن تخمی بجوئے خود چنان

چون سمندر خود تو در نار وجود — میشوی پنهان و پیدا از دود

بار میگوئی قدر را خود درود — بعد شکرش مینمائی خود سجود

تا رپود این وجودت نو شود — خلع جسمت را فنا بکند و شود

از قفس بگذار پیرو در دل — تا شود فارغ ز قید آب و گل

رو به بالا چون نمودی این دلت — کس نمی پیچد بمعنی خفا فلت

ذره ذره رو باطمنان روے — تا که قلب خویش را دربان شوے

گوش چون شد فارغ از گفت و شنید — مطمئن گردید دل از راه دید

میشود همدیدهٔ قلبت چو باز — میشود محمود محو اندر ایاز

انقلاب نفس را چون نگذرد — مستکند بر زیردستان خود مدد

مینماید حق حقیرستش در نظر — با وجود آنکه هستاو راهبر

تا نیازرده باو هر همنفے — بے گمان باید یقینش رو نفے

دوستانش را بدو دشمن کند — تا که عشقش قابل احسن کند

لیک جنس این طلسمها تمام — نیست روشن تا نگردد او تمام

چون نشد کارش تمام آن نیکخو — می بداند کار دلرا مو بمو

بلکه پیش از آمدن هر سرگذشت — پیر بیند سالها شان سرگذشت

اینچنین فرمود اندر مثنوی — آن حسام الدین جلال معنوی

آنچه در آئینه بیند مرد خام — می به بیند پیر اندر خشت خام

صاحب این دید مرد باصفا است — محرم ستر حریم کبریا است

هر زمان شکری ز نو گوید بحق — که بداکش حقتعالی این نسق

کی شناسد کس بچشم کور خویش — آن یگانه گوهر خورشید کیش

کی شناسد بس عاشق حبیب — کی برانگیزد بسعی خود رقیب

هر که چشمش هست خواهد دید او — کر نکو بیند بحق روی نکو

مرده دلرا نیست ره در زندگے — زندگی مطلق بیابند کے

الشرط الثانی عشر از برای رهروان راه بی آفت علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین عمل نمودن باعمال صاحب شرع اقدس که حضرت مصطفوی صلی الله علیه و آله است بعد از شنیدن بسمع و دیدن ببصیرت قلب که سبب تحصیل یقین بے آفت شود که وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِيْنُ و باعث بقا رو پاینده که ثمرهٔ اعمال است زیرا که عامل باز داشتن مستمعا علم سمعی از حرص بعلم بدون عمل و دیدن این مراتب موجود است بطریق حق در آئینه جمال کامل حقیقی ترتیب علم و عین و حق که حقتعالی فرموده است كَلَّا لَوْ تَعْلَمُوْنَ عِلْمَ الْيَقِيْنِ

لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ و چون دریافت مقام
وَإِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْحَقُّ الْيَقِينُ سالکان را بسهولت ممکن نباشد چاره بجز
از تکرار این مطلب نیست و لهذا تکرار این مطلب مراتب در این رساله مرة بعد اخری میشود
پس بدانکه زینه کان قرب آلهی را ناچار است از چهار تحصیل و هر تحصیلی را مدتی و تعانی است
تا دریافت شود تحصیل ثانی چنانکه اول تحصیل علم است که اقوال حضرت نبی علیه السلام است
برای سالکان لقوله تعالی الشَّرِيعَةُ أَقْوَالِي و بر عکس این مراتب
مجذوبانراست که از تلهای حضرت حقتعالی اند و ایشان بی وعده از اهل بهشت اند که أَكْثَرُ
أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلْهَاءُ و ثانی فانی شدن آن علم است بعمل مامور به امر الله
تعالی که آن عمل فعل حضرت رسول خداست لقوله الطَّرِيقَةُ أَفْعَالِي و بر داشتن ثمرات
آن اعمال صالحه است در دنیا که الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ تا آنکه ذخیره شود
از برای عالم آخرت که دار بقاء است و تسلیم فنا گشتن از آن اعمال صالحه است زهد و تقوی
باللّه که باعث فلاح و رستگاری سالکان است لقوله تعالی فَاتَّقُوا اللّٰهَ لَعَلَّكُمْ
تُفْلِحُونَ و این پرهیزکاری حاصل نمیشود از برای سالکان مگر بسبب عرفان قلبی که عین الیقین
است بدون آفت و شک و ظن نفسانی لقوله تعالی که وَالْمَعْرِفَةُ رَأْسُ مَالِي
تا حاصل شود از برای سالک متقی یقین عینی و بالجمله وقوف یافتن بسبب بصیرت قلبی
بر ثمرات افعال و حرکات ماموره حضرت نبی که سبب شود معرفت و قرب حقتعالی را و چهارم
فنا کردن تقوی است در اخلاص مخلصان بفتح لام که قلبی و راسخ باشد و از خطرات سوء نفس
و وساوس شیاطین الجن والانس محفوظ ماند و این مقام منزل حالات حضرت نبی مصطفی است
لقوله وَالْحَقِيقَةُ حَالِي و این چهار فناء وابسته بارتیاض شرع و شرع شریف حضرت
محمدی و اخلاص و ایمان درست میشود و مگر بسبب تحصیل این کمالات اربعه و فناء هر یک از
از آنها در دیگری چنانکه این حدیث شریف دال بر این معنی است که النَّاسُ كُلُّهُمْ هَالِكُونَ

الا العالمون والعالمون کلهم هالکون الا العاملون والعاملون کلهم هالکون الا المتقون والمتقون کلهم پس معلوم گردید که کمال سالک طالب الهی در سلوک الی الله آنستکه از مراتب علم و عمل و معرفت و تقوی و اخلاص بکسر لام بمقام مخلص بفتح لام برسد و فانی با الله و باقی با الله گردد یعنی حقتعالی او را بنور محبت و ولایت خود خالص گرداند و باقی بنور عظیم خود سازد و مظهر این نور عظیم الهی که نور ذات حضرت اقدس احدیت و نور عظمت و لاهوتیت اوست بمفاد حدیث شریف حضرت ابو الحسن الثالث موسی بن جعفر علیهما السلام نمیشد مگر حضرات محمد و علی علیهما السلام که حقتعالی با آدم ابو البشر در حین اخذ عهد از برای این دو بزرگوار از او فرمود ای آدم اگر نبود مقصود من خلقت اندو مردی که در آخر الزمان از صلب تو بیرون می آورم ایشانرا هر آینه خلقت نمیکردم تو را و سموات و ارض را بمفاد لولاك لما خلقت الافلاك و ذریهٔ طاهرهٔ این دو بزرگوار انرا از عمود نور ولایت ایشان خلقت فرمود پس ما دامیکه سالک طالب عالم عامل حقتعالی بمظهر توحید ذاتیه او که از نور عظمت و لاهوتیت و آتش مخلوق شده است با شیعیان کامل او که ارکان و نقبا و نجبا در این دین مبین الهی اند نرسد و فانی و باقی بنور جلال و جمال او نگردد بمرتبهٔ کمال نخواهد رسید و کامل در ولایت الهیه نخواهد شد این است بیان چهار فنا از برای سالک طالب الهی و پس از تحقیق این مطالب بدانکه سبب آنکه میباید سالک عمل نماید با اعمال شرع شریف اعم از واجبات و سنن و نوافل و تعقیبات مشروعه آنستکه بزرگان دین تشبیه فرموده اند شریعت حضرت رسول خدا را بخانه تمام عمارت کامل عیار پر زینت که اعمال واجبه آن بمنزله ارکان و ابنیه و جدران و سقوف و غیر آن است و سنن و نوافل مستحبهٔ آن بمنزله آلات و ادوات و زینت و فروش آن و آوانی و انهار و حیاض و سرج که باعث تمامیت و کمال آن خانه است میباشد پس اگر سالک قصوری در اعمال واجبه شرعیه نماید یکی یا زیادتر از ارکان آنخانه مختل و ناقص خواهد ماند و اگر قصوری در سنن و نوافل آن نماید یکی یا زیادتر از لوازم و کمال و زینتهای آنخانه ناقص خواهد و روزیکه محشر قیام

الا المخلصون والمخلصون فی خطر عظیم

نماید پس سلوک سالک از طاعات شرعیه در آنروز ظاهر شود و آنچنانکه باطن شرعی او در نظر
خلایق بصورت نقصان جلوه گر شود و تمامی ناظرین منزلت او وای او خواهند دانست
که صاحب اینخانه در دین و شریعت خود قاصر بوده است در دنیا تا آنکه مثال زده اند بزرگان
صورت شریعت را بصورت انسان تام الاعضا، کامل الاجزاء که بطریق مذکور واجبات و
سنن شرعیه اعضاء و اجزاء و زینت آنست و هر جزئی از واجبات و سنن را سالک ترک
شود یک عضو از آن صورت ناقص یا یک زینت از زینتهای آن قاصر خواهد بود و این صورت شریفه
و اعمالش در دار آخرت قرین و انیس و جلیس او خواهد بود در قبر و در برزخ و در محشر و در جنات
با او محشور است پس قرین سالک در عمر ابدی صورت بهیه تام الاعضا کامل الحسن و جامع
الزینه باشد بهتر است یا آنکه نقصان در اعضا و کمالات زینتها و محاسن خود داشته باشد
فعلیهذا عمل کردن باعمال شرعیه جمیعا از برای سالک لازم است اگرچه هر عملی از سنن و نوافل را
در مدت عمر خود یکدفعه کرده باشد از برای کمال آن صورت ضرور است پس این شرط دوازدهم بظهور
پیوست فتدبر تهتدی انشاء الله تعالی چنانچه جناب شیخ المحققین شیخ نجیب الدین رضا علیه الرحمه فرموده اند

شرط اول الست بعد اخوان — در ده و دو شرط میا زم عیان
چون ده و دو شرط آمد عقد نیک — هر کرا این عقد نبود شد سکیک
حل انعقد از ده و چار است باز — زین دو عقد آمد دو عالم سرفراز
ستهٔ ایام را آمد نشان — عصمت اهل زمین و آسمان
است ای عرش مجو زین حساب — دیده بگشا در عمل آنگه بیاب
با مقامات سموات است این — نیست اندیشش بهر غیر عارفین
هفت با هفت دگر شد چارده — تا که شد سبع المثانی رو بره
حل و عقد این حساب کاینات — نیست جز در قبضهٔ ذات و صفات
عارفا حل و عقد آمد سعید — کوکب سیارش بخشش شد کلید

انبهه اعیان ثابت در مآل
بسته علم و عمل دید است و مآل

کی عمل بی دید جائی میرسد
دید بی اعمال چون ره میبرد

راه دور است و دراز است ای جوان
اینچنین در بند هستی خود ممان

پای بست خویش گشتن کو چرا
شک برحق بنشست شد ماجرا

عمر رفت تا بگی بحث و جدال
میشمائی روز و شب با این جهال

معرفت حاصل نما ای جان من
زنگ دل بزدای ایمان من

شوق با من آمده دست و بغل
میشود پیدا ز من فقر و کحل

گرنه نقش آمدی زنجیر دل
میشنودم هر نفس شبگیر دل

گفتمت ای رهرو راه خدا
چند گامی با من بیدل بیا

تا بیاموزی طریق رهروان
پا نهی بر فرق این کون و مکان

هر زمان آواز جبرئیل امین
میرسد در گوش مردان یقین

مطلب از قرآن عمل صالح بود
جز یقین اعمال هر طالح بود

معرفت باید تو را در راه دین
ورنه میباشی تو خود از هالکین

معرفت حاصل نما ای سالکم
تا تو آنی گفت دل را مالکم

آفتاب چرخ دل را آتش است
غیر کار خود کی او را خواهش است

امر حق را پیروی از جان کند
روز و شب بر گرد ما دوران کند

ضوء و لون و حرق بخشد بهر ما
تا سرای ما نماید پر ضیاء

اینچنین افلاک هم در گردش اند
تحت و فوق خویش را در پا کشند

چشم بکشا گوش بکشا ای کریم
تا که دریابی گهرهای کریم

چون نداری چشم منکر میشوی
زانبیا رجز کافر میشوی

جرح و تعدیل تو اینجا باطل است
کارهای نفست اینجا زایل است

باتو ی شرطه ده و دو ایجوان | بشنو ز این شرطها غافل مهان

هر عمل کز دید انسان در رسد | بی گمان عین الیقین باشش بود

هر عمل کز دید آرد سوی یار | دیده از دیدش نگردد شرمسار

تا نه بیند چشم دل نور فعال | شوق و ذوقش ره نبخشد سوی حال

این بود عین الیقین ای ذولباب | گر نبیند آنی تماشش رو بیاب

چون رسید او با کمال خویشتن | خویشتن را یا بجان زد یا بتن

گر زند علمت بجان یارت شود | گر زند بر تن بدان مارت شود

آن صلاح الدین مرید شمس دین | این سخن فرمود از روی یقین

علم چون بر تن زند ماری شود | ور بجان آن بر زند یاری شود

بعد علمت این عمل دید آورد | چون عمل بی رسم تقلید آورد

باوجود آنکه هستی نور عرش | بی پر و بال آمده بر روی عرش

چون نداری پر زدندت نردبان | هستوانی ساخت بهر آسمان

نردبانی ساز بهر بام چرخ | تا کنی فارغ دلت از کام چرخ

گردش چرخت نهد در زیر پا | گر بپری تو بروی این سما

تا نگردد دین تو بهرت دلیل | در دو عالم زیستی خار و ذلیل

کوکب سیار و نجم ثابتات | از تو دارد این سکون و این ثبات

گر تو خود را وادهی بر وید خود | وا بری از خویشتن امید خود

خود نه بینی آنچه بینی غیر او | غرق بینی جمله را در ذات هو

اینهمه غوغا برای کائنات | بهر دید تست پیدا در حیات

انبیا و اولیا امتان | بهر دید خویش کردید عیان

فعل بی دید تست چو خط بی سواد | همچو پای مور در سنگ سیاد

ذکر کاید آن ز قلب پیر ما
پرده های آسمان را بر درد
سالکی کو گشت چشمش پر ز نور
برکند موسی صفت از یک نگاه
تو بد این سبع المثانی خیک زن
چیست این سبع المثانی اصل و فرع
کوبش دل کشاید ای راهرو
کعبه چه بود قلب صاحب دل یقین
اینچنین فرمود مولانای ما
کعبهٔ که اندرون او لیلا است
گر همی خواهی بجوئی فرصت
هشت و هفدا ان تو عین دولت
فلک کار خود نمای ما یلم
هفت و شش عیب همیکرد و تمام
هفت و شش آمد بلوغ کاملت
طینت آدم جانش شد بکام
هفت و شش آمد مثال هیجده
خلق کرد هیجده هزار عالم خدا
شد حساب هشت و شش برای شش طرف
نفس ناطق را اثر سه چار و هفت
در مثانی سبع اول عقود و ست

رو کند از جذب دل سوی سما
از تجلی چشم سالک پر کند
قلب او می یابد از فیض حضور
سر به میاز ز جبال از بهر آه
تا که دریا بی کمالت بی سخن
که ظهور آورد از سالهان شرع
کعبه شد چون روبرو سویش ندو
میشود مقصود تو آنجا یقین
شهسوار مسند عز و علا
سجده گاه جمله است آنجا خدا است
رو بجو از هفت و نه این دولت
یک نی هفت شش گذشتا از خصلت
تا توانی کفت فردا کاملم
تا بفضل حق رسانی دل بکام
که هدایت آمد از حق شاملت
اربعین بسرشت دست حق تمام
هفت سایه شش بر آیش ستیر که
چون ثنا شد مکان از بهر ما
ز آنکه ایام است ظرف اسم و حرف
وقت بد او را که وقت از دست رفت
در دوم باید شدن بیرون زلیت

گر رسیدی در حساب چار هفت　　شکر کاین عهد شباب از کف برفت
هر که فی اربعین آمد نصیب　　ور دلش هفتاد از راه حبیب
میشود محبوب آن مرد نجیب　　ور دمند انرا همی گردد طبیب
قابلان را می کشد از جذب خویش　　روز قربش صبر و عشاق پیش
هر که او این جذب را لایق میشود　　خیمه بر چرخ چهارم میزند
با مرتبه روبرو همسر دو او　　چون قمر فانی شود در خور همو
نکته تا مات را تجشم وسر　　میشود او را هدایت مختصر
این مثانی سته باشد ای عزیز　　سته ایام و مکان رو برتمیز
چون از این سته مثانی شد خبر　　از مکین من بعد می آید خبر
ز آنکه اکسبع المثانی را سر است　　طور پنج و شش از و منحصر است
هر که زین کشف رموز آگاه نیست　　سالک اطوار این شهر آگاه نیست
رفتم از تلوین به تمکین گزین　　بر فراز عرش و ل سدره نشین
باز از تلوین رجوع آرم هله　　باز بر بنده مجنبی حوصله

مقدمۂ شرط سیزدهم از شروط چهارده کانه اطوار سبعه سبع المثانی که کلمات مبارکات تامات سبع المثانی است و باعث استکمال انسان میگردد و تحصیل عرفان است بی تدخل قیاس و ظن برای آگاه ماندن پیر همت و عقل و شهر و ان معشر و پیر سخا و مستعد ساختن پیر همت از برای سفر راه مبین و وعده دادن دو شرط باقی سیزدهم و چهاردهم است در خاتمۂ کتاب

این مقدمه ز شرط سیزده　　بشنوید آن شرط را در خاتمه
چون ده و دو شرط پید آمد ز عشق　　گفته آمد سر طامات دمشق
خواستم چون شرط ده و سه از او　　گفت باید و شرط را بیجا مگو
این کلمات است تامات ای عزیز　　میرسد هم در خاتمه آن نیز تمیز

خویش را چون با خدا او دیده بان   لشکر شرع شریف باد بان
داخل بحر آر با زور زراع   کشتی ملاح و پیکان و شراع
چون شده دریا هست در راه ود ود   یک بطون غیب و یک ظهر و شهود
مرج البحرین زد دارد نشان   برزخش نفس است کریا بی امان
نفی غیر اثبات اله گر کنی   می ربائی جانت از ما و منی
در طریق عشق ره دانی سجو   از لب او قوت ایمانی سجو
پیش او روشن شده سر خفی   بر شهودش ریخته نور جلی
سر پوشیده نباشد بهر او   از صلاح الدین شنو حال نغو
آنکه بر افلاک رفتارش بود   بر زمین رفتن چه دشوارش بود
آنکه او واقف شده از سر هو   سر مخلوقات چه بود پیش او
گر تو خواهی کرد تحصیل کمال   بر طریق عین دید آور فعال
عین با فعل تو را عین الیقین   حق تعالی نام کرده ای متین
چون یقین از دید حاصل میشود   شک از این دید تو زایل میشود
گر تو کردار آوری بی رسم و دید   عاقبت آئی ز فعلت نا امید
کی توان بی چشم این ره را روید   دید باید دید باید دید دید
کی شود از نسخه اکسیر درست   مر بصورت و حرف در هر کار سست
کرده افسون نقد عمرت را خراب   آب جوئی و انمانیدت سراب
گفت مولانای رومی بهر ما   تا نیفتیم اندرین بند بلا
ای بسا ابلیس آدم رو که هست   پس بهر دستی نباید داد دست

بیان آنکه برای اهل جذبه اول دیدن و آخر عمل سلوک و از برای سالک بعکس آن
و بیان مدت الکمال از رهنین بجذبه خداوندی

باقی شرط است بشنو ای رفیق — کان بیان میکرد از اهل طریق

گرچه باید شرط باشد یازده — از حساب و فعل دید چارده

چون حقیقت را بحق نشناختم — زان سبب دیدش به پیش انداختم

آنکه از حق می‌شناسد خلق حق — از حقیقت تا مجاز آرد سبق

پس بباید دانش اول خفا — تا که آید دید او اندر علا

عکسش اول فعل و آخر دیدنش — تا بگیرد بود بی بر دنش

گرچه وعید ربک فرمود حق — تا یقین بیند برای او نسق

لیک این معنی برای سالک است — پیش مجذوبان وجودش هالک است

هر که اول چشم دل حاصل نکرد — نیست از اهل یقین و مرد مرد

لم أر لم أعبد از آن شاه فرد — آمده پیدا برای اهل درد

اهل درد آمد مجذوب خداست — اولش دید است و آخر فعلها است

گفت بردار این غطا از چشم دل — تا کنی حاصل یقین معتدل

تا بداند قدر حال شاه خویش — چون بری در قرب و افعال پیش

معنی اصلش همین است ای فتی — بعد عرفانش عبادتها نما

چون تقلبت حاصل آمد ای ستی — شد عبادتهات برا از منی

من نمیگویم که گوش و چشم و جان — بار کن چشمه ز نفت ایفلان

تا نگشت وطن نباشد کار تو — همت عالی کند خود کار تو

چون تو گشتی نفس اماره یقین — شد تنت قابل برای فعل دین

حق ذات پاک چون الله — کار سالک پیش مجذوبان تباه

کل حسنات حسنین ابرار ها — سیئات آمد بر مجذوب و بها

دید کلی عالم از امیر سد — حین فعل از جذب ذکر معتمد

مثنوی چون میشود آخر بحق — می ببیند این دو حرف از من نسق

آن زمان که هشت آید از یمین — میشود تعبیر خواب ایشاه من

پس بباید شرط بهر این عدد و شرط — که ظهور آید فرودش بعد فرط

فرط را از عشق اظهارش تمام — می بباید کار این شرطش نظام

اندر این وسعت رسد سبع المثان — سبع آخر از مکین اوّل مکان

سلطنتها رود هد انجا ایشاه — جذبه تا پیدا شود از شاهراه

آنچو شاهان کسی کو شد این — یافت انجا خاتمه عرش برین

سر آن ستة ایامش تمام — در حقیقت یافت از عشقش نظام

چون مکان پیدا شود خواهد مکین — استواء عرش است معنی متین

دان چه باشد پس مکین این نکته ام — زانکه پیدا میشود نهفته ام

روز آخر هست روشن تر ز اول — در ابد پیدا شود سر ازل

این ابد آئینه آمد بر ازل — تا که بنماید کمال لم یزل

تا که مخلوقات در آئینه رو — می ببیند می بریزد آبرو

جز خدا او را کسی نادید باز — انچو صید دست شاه و شاهباز

شاهباز از جا کند در دست غیر — سر زند تا هش برای غیر سیر

بر تو روشن نیست افتادن بقید — چون بیابی این شکار و سیر و صید

قید کفر است ای حریفان از ازل — نزد حق آمد تحقق سوی کمل

یاد غیر دوست کردن شد حرام — ذکر غیر دوست گفتن لا بکام

نیست جز انسان انیس کردگار — آمد انسان در حقیقت جفت یار

یار که بود آنکه یاری میدهد — ره بسوی وصل یاری میدهد

یا معین و ناصر ما رب ما — پیر ما و اولیا و انبیا

مادرخت و باغبان رب شجر | ما چه مربوب شدیم او را ثمر
هر که حق رب نداند نیست مرد | او نگردد در حقیقت خویش فرد
این همت برخیز و ساز و راه گیر | زاد ره برگیر و کار شاه گیر
همچو مرتاضان بشو عزلت گزین | در سفر میباش هم خلوت گزین
کم خور و کم خواب و کم گو ای همت | تا مدد آید انیس و همدمت
رنگ بگذار و به بیرنگی گرو | طبع بگذار و به بی طبعی برو
یک نفس غافل مشو از یاد عشق | چونکه باید بست زنار عشق
عشق رب است رب خود هم او | بر همه رب حقیقی ذات هو
رو فرو اندر نفس غواص سان | هر لولو در دل بحر عمان
گوهر عرفان برای شهروان | اجر چیزش آر و تعبیرش بخوان
هر که آمد او معتبر از خدا | نیست دانائیش از کسب و رجا
چون توانی در مین رفتن سریع | میشود پیدا و سیر آن رفیع
انفس و آفاق بهرت آشکار | میشود هم از تو روشن بر چهار
شهروان همت عقل و سخا | جمله میگردند از اهل بنا
اصطلاحاتی که گفتم گوش دار | هرچه جز اینها بود فرموش دار
آمد و شرط باقی اندر جست | می بیارم نظمم نزد خاتمت

مناجات کردن میر همت عالی بخدا تعالی و خواب دیدن او پیر عشق را و تعبیر نمودن عشق خواب او را در بیداری

همت عالی برای این سفر | نیست برگ و نوائی بر حسکر
بی نوائی بیت کردید خراب | سینه را در عشق او کردن کباب
از خرابی ما چنین فهمیده ایم | ز اصطلاح عاشقان سنجیده ایم

از خودی هرکس رهائی یافت گشت / از خودی دیگر نجود خود برنگشت

توبه تلقین گرفت از پیر راه / شد پشیمان از همه قسمی گناه

سازبرگ راه را چون داد پیش / خویش را آراست بر تعمیر خویش

دل بدلداری سپرد از همتش / تا که از همت بیابد فرصتش

در پس زانوی مردی در نشست / ذکر ترجیع و خموشش پای بست

زد بسر خود را بسینه چون عمود / از نفس غواص شد تا در گشود

شب همه شب ناله و فریاد او / کرد در افلاک از پی داد او

گفت یا حق ای کریم کارساز / چون پناه آوردم بر بی نیاز

این طریق ارتیاض خاص خود / وانمودی بهر اخلاص بخود

رحم کن بر پیر همت این نفس / ساز آزاد و شکن قید این قفس

حق خدّام خاتم پیغمبران ع / خود مکن شرمنده نزد شهروان

این ره دور و دراز آسان نما / برگشا برمن در لطف و عطا

در ستم دید او که آید پیر عشق / بود همره با سپهران دمشق

فضل حق را او سپهسالار بود / که بد او از جمله توفیقات هو

میر توفیق شهنشاه شجاع / جمله می بستند برکشتی شراع

عشق باشد فضل گفتا از روی عشق / ساز همت همچو مردان دمشق

باز کن دروازهٔ دل بر رخش / داخل مردان نویس و پاسخش

کن دو ابش بهر دفع دیو بد / تا خلاص آرد دلم از خنک خود

پیر عشق آندم کمان حیله کرد / گفت در کشتی نشین ای نیکمرد

چون شدم داخل بکشتی وجود / جز علی حاضر کسی آنجا نبود

گفت آن شهنشاه ولی / کی بهمت بر جبل من چنگلی زنی

عروة الوثقای شرع احمدی — کشتی شرع است لنگر بیخودی

هر که آمد بر طریق حضرتم — میرود او را هزار از قدر تم

هم ز غول و هم ز شیطان هوا — میرهد از قوت شرطش وفا

در حقیقت لنگر عالم منم — لاف حقیت بعالم میزنم

دیدم اینده مرحبا ات من بعد را — در دل مرآت حال سعد را

گفتم این خواهم به پیر عشق من — در درون خواب گفتا تا یمن

پیروی و فضل حقت دستگیر — پیشوی وای همت همت سریر

جمله اطوار سبع از جذب فضل — طی چه کردی همنمائے خویش بذل

خود ترس از هرچه آید بر سرت — گر یقین گردید جذب رهبرت

مصطفی و مرتضی همراه تو — چون دلیل آیند دل آگاه تو

رو دلیرانه بکش نفس دنی — آن سگ اماره بد کردنی

در شراع مصطفی چابک وفا — در زنان ای همت زروی اکتفا

قل کفی لی آیه از ایشان آمده — حق کفیل راه درویشان شده

رو تو همت قل کفی با آیه بگو — عشق حق را در تک این راه جو

بیان سفر نمودن میر عالی همت با مهره و تمنای غلام تدبیر پیر عشق بتجارت بشهر یمن برای شهروان معتبر بطلب آنچیز یکه لازمه معموری دنیا و آخرت است از آن شهر که بمثابه موطن اصلی است و مصطلح است بعالم جمال الوهیت و رسیدن انسان بشاه بوالفضل حق رای که پادشاه یمن است و طلب کردن شاه مهره مار را از ایشان بتجربه دفع زهر مار از دختر خود شدن و دادن ایشان آن مهره را و شنیدن صفات از شاه و گذرانیدن میر همت را فضل حقتعالی از اسفار اربعه نفس سالک تا اطوار سبعه قلب او

همت عالی سفر آغاز کرد — بازشان بر طعمه سرانداز کرد

پیر عشقش گفت از راه رشاد — بر یمن باید شدت بهر کشاد

راه دور آخرت نزدیک کن   آنچه شد روشن برت تملیک کن
شاه حق رای آن ابو الفضل خدای   شاه شاهانست زو چون این عطای
گرچه از همت بری این ره ولی   نیست در عالم چو این ره مشکلی
گفت رو رو تا که حیرت زود هد   شاه مردان مشکلت آسان کند
هر عشقش گفت باشد کای روان   مهره را با خویش تنها این زمان
بهر اجر خیر تا شهر یمن   خوش روان سازیم سوی آن وطن
بهر شه آرند ما محتاج را   فارغ آرد حقتا از این راه را
از خدا درخواستم خیر تو را   دیدم اینک حاصل سیر تو را
شهروان معتبر گفتا بعشق   راه بسیار است زانجا تا دمشق
عقبهٔ آن ره هزار و یک بود   هر یکی زان عقبه منزل میشود
رفتن آنجا ره بسی مشکل بود   زان سبب کم آمد و شد میشود
عقبهٔ تا عقبهٔ بس راه هست   بر سر هر عقبهٔ صد چاه هست
هر که رفت آن ره ندارد باز گشت   مید هد فضل الهی باز گشت
توشهٔ کافی اگر حاصل بود   رفتن آن راه حاصل میشود
ورنه مردم میشوند در ره هبا   صد ره گردان در دشت و فلا
در میان راه یک دریا بود   بحر را آتش چو آتشها بود
کشتی ملاح آنجا کم شود   عقبهٔ آتش بسیار بس مشکل شود
هفت کوه سربلندش واقعست   آن زود کو لطف حقش شافعست
عشق گفتا همت عالی رود   با تمنا این رهش را طی کند
فاتحه خواند عشق و او رفتا ز نظر   حق رساند بنده کانش بخطر
لطف حق است عارفان را دستگیر   اندرین ره نیست جز اخلاص پیر

تا که دریابند سر عشق حق — کار شه باید ز عشق حق نسق
رفت همت با هزاران مال و جاه — همچو مردان طی نمود آن شاهراه
نیکوئی آخر بگیرد دست کس — آزمان که بد شود پابست کس
معتبر ز نیکوئی دستش گرفت — از کف آن ترک بد ستش گرفت
نفس بد زفت عشق بر جایش نشست — دست نفس از جذبهٔ عشقش ببست
زان گرانتها که داند مهره اش — مشتری صد شد برای زهره اش
هر کسی کو زهر مارش شد نصیب — نیکوئی او را چو مهره شد طبیب
زهر مهره طبیبان خداست — کاملانی کان فدا شان رهنماست
مهرهٔ مار آنکه بشنیدی بدهر — میکند آن خود علاج مار زهر
میر همت مهره را همراه داشت — تخم نیکی از برای شاه کاشت
پادشاه کل بصر دکل یمین — پاتختش در یمن بود و طن
بشنو اینک کز قضا پر نشدن — زانچه دادت همشان افزون شدن
مر با مرجزئی و شرط و جزا — سعی و استحقاق از علم بدا
روزی اندر باغ شد سیران نمود — یک دو نور چشم او همراه بود
بس عزیز و معتبر پیشش بدند — هر هم آئینهٔ پیشش بدند
هر دو گل چینان در آن گلزار خویش — از کنیزان هر یکی از پس و پیش
از قضا افعی به بوته گل نهان — گشته بود و گل نمودار از عیان
شاهزاده خواست گل چیند بدست — مار زد واز قهر بر بالای نشست
در زمانی زهر در جسمش دوید — مشک بربادی شد و آنجا دوید
چون خبر شد گفت شاه محترم — گر بیرو من برایش جان دهم
بر سرش حاضر شدند اهل حرم — داد افغان خواست از ایشان بهم

هر طرف کردند ایشان نقل را　　تا طلب کردی وزیر عقل را

آنچه کرد آن نقل درمانش نشد　　دفع زهر مار از جانش نشد

بعد از آن گفتا حکیم شاه آه　　غیر مهره نیست درمانش بشاه

کس فرستادند نزد جوهری　　زهره کم جستند از آن نحل مشتری

از حذاقت گفت با شاه یمن　　آن حکیم عقل رای تیز فهم

گر نباشد مهره میکرد تباه　　زآنکه زهرش در بدن واکرده راه

فضل حق را پیش ملکشا حق گواه　　هرکه به سازد کنم او را چو شاه

عقد او سازم یگانه گوهرم　　جای خود بر غیر او هم بسپرم

زآنکه نور هر دو چشمان من اوست　　در حقیقت شیرهٔ جان من اوست

فضل حق را راچه آمد کار تنگ　　آن تغیر از دلش بزدود زنگ

زنگ رفت از جام پر نکی نمود　　می مصفا گشت و هستی را زدود

خوب میگوید یکی ز اهل مراد　　نکته از این معنی ز اهل رشاد

چون رسد وقت گرانهای دوست　　کار عیسی مینماید مار پوست

از ظهور عشق رویش شد سیاه　　ما فرستادیم درمانش ز راه

در تفحص کوشش تا حاضر شود　　رو طلب کن عقل تا قادر شود

ناگهان گفتا یکی مرد از یمن　　آمده تنها ز راه ختن

میر همت را شناسا آمدند　　از پی او قاصدان آمدند

همت آمد سوی شه مهره سپاند　　در زمان آن مهره زهرش کشاند

چون مسیحا مهره دم پر زهر راند　　الطف شه فضل از مردن رهاند

شاه گفتا چون پر نهنه　　باز گو احوال خود در کس ببر

میر همت گفت شاها مستیدم　　بهر خبر خیر اینجا آمدم

شاه گفتا با همت نامت بگو | مذهب و ملت امامت هم بگو
گفت همت شیعه‌ام بی شک و ظن | خاکپای عشق مردان ختن
شاه چون بشنید نام عشق را | یافت از وی بو ازین سرمشق را
چونکه نام عشق را بشنید شاه | چهره‌اش افروخت همچون مهر و ماه
با تبسم چونکه شد روشن مآل | گفت هی هی مه نیکو خصال
این همه راه گران طی کرده | مهره بر زهر مار آورده
ور نه سوداگر کجا اینجا رسد | که نه همت صد هزارش کم شود
چونکه نام خود همت از شه شنود | گفت یارب این کرامت از چه بود
گفت همت از قضا نامم همت | آدمم زا بستی این صفت
این همه راه گران طی کرده‌ایم | تا که نوبت‌های شها پی برده‌ایم
باز با این راه بس دور و دراز | بی‌نهایت همچو حرص و هیچ آز
شاه فضلش گفت ای میر همت | مرد نیکوروی و عالی مرتبت
این گهر مهره کجا آورده | کاینچنین در و عجب به کرده
گفت شاه معتبر وفقش نبود | برتمام خاص و عام این در گشود
معتبر این مفتخر شاه ختن | سید عالی نسب آقای من

بیان طلب کردن شاه فضل حق رای میر همت را بمجلس خود و تفتیش نمودن احوال ختن و پیر عشق را
و پس از آن بدان ای سالک طریق الهی آنکه مراد از بانی شهر یمن که شاه فضل در آن سلطان است
و میر همت سالک طالب خود را با شهر میرساند شهر یمنی است که حضرت رسول خدا صلعم از آن اخبار
میفرماید در حدیث نبوی بقوله صلعم الایمان یمانی والحکمة یمانیة بدانکه حضرت رسول
خدا صلعم ایمان و حکمت را نسبت بشهر یمن فرمود و حال آنکه شهر یمن دنیوی افضل از شهرهای دیگر
نیست که ایمان و حکمت بآن نسبت داده شود بلکه مدینه طیبه و مکه معظمه افضل از بلد یمن میباشند

بسبب آنکه مکهٔ معظمه مسقط الرأس آنحضرت و مدینهٔ طیبه مسکن ایشان بوده است

پس مراد مدینه دنیوی نیست بلکه شهریست که ایمان و حکمت بسبب آن است دارند و آن شهر تجلیات و روحانیت دارد و مراد بآن شهر ولایت الٰهیه است که باطن حضرات محمد و علی و ائمهٔ طاهرین علیهم السلام است که هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلّٰهِ الْحَقِّ و این بلد مبین ولایت را اهل معرفت شهر فضل الٰهی نامیده‌اند زیرا که ایمان و حکمت و ولایت از عالم فضل الٰهی آید که عالم انبیا و اولیا علیهم السلام است زیرا که نبوت و ولایت و ایمان و حکمت بهیچکس عطا نمیشود مگر بموهبت بی علت خداوندی و حق جل و علا بواسطهٔ طاعات و عبادات و ریاضات و مجاهدات بلکه بواسطهٔ هیچ عملی نبوت و ولایت بکسی عطا نفرموده و همچنین است ایمان و حکمت و مراد از این حکمت که فرموده است در حدیث حضرت رسول ص اَلْحِكْمَةُ يَمَانِيَّةٌ ولایت حضرت علوی علیه السلام است و خیر کثیر محبت این بزرگوار است در تفسیر قوله تعالی وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا چنانکه در تفسیر اهل عصمت علیهم السلام وارد است اَلْخَيْرُ الْكَثِيرُ مَحَبَّةُ عَلِيٍّ وَالْحِكْمَةُ وِلَايَةُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ پس چون عطاء ولایت و حکمت محض فضل و عنایت بی علت خداوندی است لهذا عالم آنرا عالم فضل نامند و آنحضرت آن عالم را این فرمود که شاه فضل خداوندی که ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ و در آن عالم باصطلاح اهل معرفت سلطان است و همت سالک طالب از برکت مصاحبت اهل فضل که اولیاء و مسمی به پیران عشق اند خود را بهمین فضل میرساند و از فیض فضل الٰهی بهره ور میشود و روان سالک که مسمی بشهروان معتبر است با شاه فضل الٰهی یعنی آشنا میسازد و او را از عالم عدل عمل بیرون میآورد و بعالم فضل الٰهی میرساند که موهبت و عنایت بی علت شامل حالش شود و نور فضل و ولایت را بواسطهٔ مراتبه با پیر عشق و ولی الٰهی حاصل نماید فافهم تجدد خیرا کثیرا

چون در آمد وقت مجلس شاه فضل — مجلس آراگشت بر تفتیش و نقل

همتش بمجلس رفت همت را طلب — کرد و در پهلونشاندش بی تعب

فضل حق آمد بهشت زود — صد هزاران تاج بر سر رخ نمود
صد برابر زینت شاهان نمود — در تعجب های همت میفزود
فضل حق را چه پیدا شد شکوه — لشکر شاهی او مانند کوه
این کلید عقل خود شه فضل خواند — سر این چهره بگوشش او کشاند
شاه گفتا با همت که نام عشق — پیش از این بروی نما انام عشق
گفت همت پیر عشق در جستن — که دلالت کرد ما را در برین
هست ما را مرشد دنیا و دین — طفل من کرد و خلاص از زهر کین
نقل احوالات نادر رای او — مفلسی و بینوائی سو بمو
وا نمود شه فضل چون این را شنید — همچو مرغ نیم بسمل بر طپید
گفت که مرا اینجا ندارد عشق تو — هر چو بیقا شد بی دستور مدر
جذب عشق است بر سیاحات سلوک — بهر اجر خیر در نزد ملوک
خود روان کرده است این عشق رفیع — سید به لطفش مرا اجر وسیع
اشک بر ان گفت شه فضل مبین — خود کجا دانند قدرش در حضن
پیر فضل است او و تعلیمش بداد — فضل حق رای عشق نام او نهاد
پیر ما با او انابت کرده ایم — خود بجوی و بوش عادت کرده ایم
هیچ وقتی گو نباشد پیش ما — ور نبود وقت حاضر از خدا
جان با شاهان فدای روی او — بوی حیدر یا فهم از بوی او
صوفی پاک محمد با علی است — بی گمان دانم که آمد ولی است
پادشاهان جهان را تاج بخش — وجد او بر سینه ما گشته نقش
باشهی ... قلندر کرده است — خاک پای آل حیدر کرده است
خضر با الیاس آن نور عشق — نور چشم شهسواران دمشق

هر کجا شاهی است تعلیمش از وست | عدل و فضل و داد و تعظیمش از وست
پادشاهانرا کمال رفعت است | جمله را از رفعت او همت است
گر نبودی زو مریدیان صفت | هیچ نظر او بد از ما رحمت
که کهان اینجا هویدا میشود | در دمان از وی مداوا میشود
عقل را او کلید همت است | آن یگانه از جلال حضرت است
او روانرا بهر ما پیدا نمود | از کرم بر ما در بسته گشود
تو خبر از شهروان آورده | خود بگو رهراهیان طی کرده

بیان ظاهر نمودن شاه فضل حق را ای پادشاهین سرگذشت شاهروان معتبر را بمیر همت عالی
پس بدان ای سالک طالب که مراد از شاهروان روح مجرد انسانی سالک است و عالمش
عالم ارواح است و از پدر روح کلی خود جدا شده است بقوله تعالی وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ
الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّي و قول حضرت رسول خدا اَوَّلُ مَا خَلَقَ
اللّٰهُ رُوحِي پس این روح جزئی انسانی که روح سالک طالب از پدر روح کلی خود اجازه رفتن
شکار را و سیر بحر عالم امکان دین را که عالم عشق گفته اند خواست و پس از اجازه یافتن با
وزیر عقل خود بشهر حبس آمد و همراه نفر نیز از جنود عقل با او بودند چون حیا و صدق و اخلاص
و ورع و اسلام وغیر ذلک تا بملک جستن رسیدند و در ملک عشق کنیزک نفس انسانرا روح دید
و با او عشق حاصل نمود و پس از آن کنیزک نفس را ناخوشی دید و خواست معالجه او کند شد و نزد علما
اطبای عقلی ظاهری آمد و معالجه ایشانرا خواست همگی تعهد معالجه آنرا نمودند و گویا شاهروان
معتبر با اطبای عقلی بگفت هر که درمان کرد این خاتم ابرو و گنج و مرجانرا جمله گفتندش که جان بازی
کنیم فهم گرد آریم و انبازی کنیم هر یکی از ما مسیح عالمی است هر المی در کف ما مرهمی است
چون خدا خواهد نگفتند از بطر پس خدا بنمودشان عجز بشر ترک استثنا مرادم قسوتی است
نی همی گفتن که عارض حالتی است ای بسا ناورده استثنا بگفت جان او با جان استثنا است جفت

بعد از آن عجز حکیمان عقل از معالجه کنیزک نفس ظاهر آمد و شاهروان معتبر حیران گردید شه چو عجز
آن حکیمان را بدید پابرهنه جانب مسجد دوید و در سجود و زمین در پروردگار و تضرع و زاری از دور ماندن
در معالجه نفسانی خود بشاه حکم شد که یا مرد فاضل کامل طبیب روحانی خود را که پیر عشق الهی
است و چنانچه دید که مرد کاملی در نظر جلوه کرد و فرمودند او را شناسی فردا نزد تو خواهم فرستاد
در علاجش سحر مطلق را ببین در مزاجش قدرت حق را ببین پس از آن که در مراقبه آن ولی کامل را
شناخت و فردا نشسته بود که آن مرد کامل و ولی الهی حاضر شد شاهروان معتبر پابرهنه بسوی
او دوید و او را چون جان در بر گرفت و درد خود را با او اظهار نمود آن ولی با خبرت و علم و قدرت
شاهروان را اطمینان خاطر نموده که بعون الله کنیزک تو را معالجه سکنم پس شاهروان معتبر پیر
عشق و طبیب الهی را به اندرون خانه باطن خود برده و کنیزک نفس را باو نموده و در صدد معالجه اش
برآمد و مجمل معالجه آنکه درد و مرض او را محبت دنیا یافت و میل و توقف در عالم تن که عالم
کام و آرزوی سالک است و در صدد معالجه او از امراض نفسانیه که لازمه محبت دنیا افتاده
است برآمد و نفس او را تطهیر کامل از آن امراض نموده و او را از ازدواج با شاهروان معتبر وا داده
و پس از آن آن ولی الهی و پیر عشق میر همت سالک را شهرین و زر و شاه فضل یمنی فرستاده
با همان چهره ماهی که نور ولایت آن ولی الهی است که با آن معالجه زهر غفلت نفسانی و محبت دنیا
و دنیوی را از نفس سالک کرد و شاه فضل یمنی سرگذشت شاهروان معتبر را از برای میر همت می‌نماید تا
او را عارف بروح روان او و پیر عشق الهی هر دو نماید و اگر تفصیل این فقره را بخواهد رجوع نماید
بحکایت اول کتاب مثنوی مولوی معنوی در آنجا که فرموده بشنوید ای دوستان این داستان
خود حقیقت نقد حال ماست آن تا بعد از ملاحظه آن حال روح و نفس و عقل سالک و پیر عشق و
قدرت و حکمت او در معالجه نفس انسانی سالک بیابی گفت این همت پسر عم من است شهروان
چشم من نور و روشن است عم من بد مفخر شاه یمن لیک مصرش بود مسکن و وطن
او روانرا خود روان کردی مین بهر دیدنهای عم خویشتن

گفتا او را انبیا را از یمین
چار حوض و چار باغ و پر ز گل
چون بهشت عدن باشد بیمکان
خاصه در سیران دریا بار را و
از کلیم خود مرو بیرون پدر
او هوائی بحر و صید ماهیان
کشتیش طوفان دریا بار بر
خود نداستم حال او چه شد
گفت این فرزند من که مار زد
یار با من چون کنم این را عوض
گاه جایش در بر است و که به بحر
ورنه جا بلقا و جا برصا است جایش
میر همت گشت گریان زین سخن
همرا با خانهٔ من گشته است
جان من را هم بد و سررشته است
معتبر را اعتبار راز او بود
گفت ای همت بما نیز اینچنین
پیر عقل ما است و عشق خدا ست
همت عالیست او را رهبر است
مظهر العجایب ذات خدا است
با تمام انبیا مخفی بده

یا نهی بیرون ز ملک خویشتن
هشت بهشت و باغ زین رو و چل
شد قدم که آن برای کاملان
که فر نگانند در ملت عدو
که شو خوبت بدین رفتن بدر
داشت در سر رفت و گم شد از میان
رنگ شادی از ضمیر ما ستر د
خاندانش یکدوکس همراه بود
بود بهر شهروان خود نامزد
کاینچنین بر ما شما را از مرض
خانمانش باشد اینجا او بدهر
جز همت نیست همراه و معاشش
گفت با من باشد او همجان و تن
این زمان جانم از او آزرده است
نور چشمش ما سخا پیرواده است
او بعقباش کار فرما میشود
گشته است در روز و شبها همنشین
کر نه دانی نور پاک مصطفی است
رو فنا شو تا به نفی حیدر است
انبیا را از خدا مشکل گشا است
با محمد آشکارا آمده

این تجارت که تو کردی از تن

راه دور و عقبه و شد هزار

گر نبودی رحمتش کشتی تباه

کی بریدی این سبیل پر خطر

چون بریدی راه دل را سربسر

زاد و راه عشق آوردت یمن

من به فضل حضرت او آمدم

این یمین را الف و یکدم کرده ام

هر که او اهل گشت ضبط و فرم

غیر شیعه هیچکس اینجا مجو

این بهشت عدن باشد ای همم

باشد اینجا لم جمال خضر تش

رحمت رحمن سبقت کار او

عندلیبان چمن های جنه ا

زلف او بر خواست اینجا از رخش

هر که او طی کرد این ره همچو خضر

همچنین آب حیاتش میدهند

هفت عقبه هست کلی در رهش

در میانش بحر آبی گرم شو

پر خطر دریای آتش بار بر

عقبه اول مثال مرگ دان

موطن اصلی خود دان این یمین

عقبه ها را طی نمودی در گذر

آن عقبها نیک گشته زاد راه

گر نبودی این تمنا معتبر

آمدی دستور مردان در گر

دیده بگشودی شه فضل یمین

بر جمالش محو کل تا سرمدم

هر دری بر مهره سپرده ام

شو و بخشش ترکش حاضرم

تو کلی با خار ور باغم بهوی

زآن رفیق هر بهشتی مشوم

هر علا لی نیت اینجا فرحتش

هر جلالی وش بود بیدار او

دو بر کلهای مغنی با نوا

ناظران رهروان فرحتش

ظلمتش نور آمده رستی زد زر

از حیات هو بر آتش میدهند

بر اراده مرگ کردی آگهش

کلان کشتی هستوان از وی جهد ر

وآن چو پل گشته و آتش چون سقر

عقبه ثانی مثال قبر خوان

عقبهٔ ثانی سؤال منکر است / عقبهٔ رابع صراط اکبر است
عقبهٔ خامس بود همچون حساب / عقبهٔ سادس بخوان اوراکتاب
عقبهٔ سابع چو میزان بر شمر / ثامنش واصل بجنات و سقر

بیان آنکه این عقبات هزار و یک گانه دو راه است راه ظاهر و راه باطن راه باطنش راه شاه فضل حق رای است و راه ظاهرش راه شاه عدل خود رای اگر راه باطن که راه فضل است در دنیا او را در زندگانی طی شود باندک زمانی بقدم فضل از هزار و یک عقبه بگذرد و شهر صحن تن بر آیش شهر یمن و وطن گردد و هر کسی در این راه صاحب یقین گردید هر دو عالم از بر آیش یکوطن گردید و از منازل پر خطر بسیار دور و دراز بسهولت گذشت و از راه طویل جلال و گیسوی دراز فارغ آمد و براه قصیر جمال و زلف و رخ افتاد و بهره ور از جمال با کمال حقتعالی و وجه اعظم او گردید و شفیع محشر آمد بجهت قوت وجود وسعت عالم خود و هر کس در دنیا براه جمال نیفتاد و محروم از عشق و ولایت ماند البته میباید براه جلال عادل شاه خود رای که راه شام نفس سنی بد فعال است گرفتار شود و این راه دور و دراز را بموت اضطراری در برازخ خود و عقبات حشر و نشر قیامت طی نماید تا چه وقت که نصیب او آید تا بجنت آخرت برسد و این راه جلال دور طریق اهل اسلام و ایمان است که تصدیق بر صاحبان ولایت بصدق خود دارند اما بنور ولایت باطن ایشان علیهم السلام نرسیده اند و راه جمال مذکور طریق اولیا و مجذوبان الهی است که در نشانهٔ دنیا بنور ولایت و هدایت این بزرگان و همت عالی خود طی راه جمال ولایت را کرده اند و در جنات عدن قلب و معرفت آسوده اند تبصره بهدی انشاء الله تعالی چنانکه شیخ نجیب الدین رضا اشاره بآن فرموده است

این رهش را ظاهری و باطنی است / باطن او بهر نیکو فاطنی است
باطن او در ای حق را ایست و فضل / ظاهر او راه خود رای است و عدل
هر که او در زندگی این راه شد / از تمام عقبه ها آگاه شد
هر که در این نشانه طی کرد این وطن / بیگمان گشت این چمن بهر شش یمن

جلم

چون بشد از جان نشان شک ظن — هر دو عالم شد برایش یک وطن
این فتن یعنی خطاهای تن — این یمن یعنی برون رفتن ز من
رستہ او زین منزلات پر خطر — از جمال دوست گشتہ بهره ور
او شفیع محشر آمد بیگمان — او چو شه شد در میان انس و جان
هر که شد محروم ازین راه ثواب — چون جلالی رای خود رایش بیاب
میرود او راه شام نفس بد — ملحد مردود شنی میشود
راه شام شاه عدل خویش را — خیره شبر سازنده بد کیش را
هر سیه سالار خود مفتون شده — خسرو اماره اش شیطان شده
هر که این ره را گزیند بهر خویش — نوش دنیا گردش آخر چو نیش
ره روان خود را برای خود رهد — در حجاب زلف ها ند تا ابد
میخورد افسوس تا روز ابد — چون ز جنب الله غافل میشود
از یمن بوی وطن آید یقین — این یمن آمد یقین رکن یمین
تو نمیدانی چه زاید زین سخن — از یمن روید گل ویس القرن
تازه میگردد در آن نفخه اکه — هر نفس سال اینده م آید نور شاه
ظاهر آید خود چه از عالم همت — آید او آگه شود از معرفت
گشته موصوف صفتهای اکه — در دو عالم گشته قطب اولیا
زینده م حق گشته مرده زندگان — همچو مردان حق بینندگان
اینده م حق نفخه رحمن بود — کامده از جانب جانان بود
پس بهر قرنی به صاحب همتی — اینده م حق بده او را دولتی
دولت جاوید خیبر مرتضی است — هر که او را یافت او شاه هدی است
این یمن باشد مثال ز بهر تو — ور نیابد آن وطن در قرب هو

بیان تعیین کردن شاه ابوالفضل حق رای مهماندار برای میر همت عالی و تمنای غلام شهروان
معتبر که از شهر چین آمده اند از برای آوردن مهرهٔ مار بجهت خوش نمودن احوال زاهده بانو دختر
شاه ابوالفضل چینی و نام مهماندارش میر کرم و میر جود است که از بستگان شاه فضل و صاحب
ایثار است در طریق عشق الهی که مقتضی ایثار روح خود است در طلب پیر عشق و طلب کردن شاه
فضل میر همت را بمجلس خود و تفتیش نمودن احوال پیر عشق را با اوضاع شهر چین که شهر بند تن لطیف
است و تفتیش نمودن احوال خیر مآل معتبران ایشان بتفصیل و درآوردن فرزند ارجمند خود زاهده
بانو که زائیده از حمیده بانو است بعقد شاه هروان معتبر و طلب حکیم عقل خویش برای تاکید
سرفراز سرخ روی که سلطان خاطر براق پادشاه است برای تهنیه دیدن زاهده بانو و لازمهٔ سفر ایشان
و نامه نوشتن و بشارت دادن او را باشنائی و ملاقات با پیر عشق و بردن میر همت را بباغ جمال
برای شناسانیدن حقیقت پیر عشق و گذرانیدن میر همت را از اسفار اربعه نفس و اطوار سبعه سبع
المثانی قلب و روح و سر و خفا و روانه ساختن ایشان را از مین بشهر ختن با هزار و یک نفر از غلامان
خود چون غلام لطف و غلام احسان و غلام کرم و غلام جود و غلام سخا و غلام بذل و غلام
ایثار و غلام فتوت و غلام نوال و شال آن و مهمانداری میر همت در بیت الاعلای بقعهٔ توحید
خانهٔ مردان بسرور حقتعالی در مجالس سماع و حضور و وجد پای کوبان تا بباب حق روان عقل عاشق
پیشه وجود و فضل شاه ساقی آمده و جامی زیادرخش نوشیده و از دوئی چشم همه پوشیده باشد
جام چون ماه شراب حوض کوثر مدامش عشق فدای ذوالمنن حضرت حیدر صفدر شاه اویس القرن
پیر کل خرابات گوشه ابرو نمودن المعشوق عاشقان الهی و عاشقانرا است و معتدل المزاج ساختن
شاه حق رای محبت پیشه میر همت گفت بگو که فضل حق رای در بیخودی مست عشق گشت و گفت
هی هی دیدم پیر عشق را و جام خود بین را در صدر خود جست و شرح شد صدرش در نهان داشت
شب قدرش بود چه عشق لم یزل خود لیلة القدر است هر کس قدر او را یافت قدر حق شناخت
و روی خود را از ماسوی الله تافت و وجد و حال و سماع و دست افشان با نالهای مطربان

معنی دریافت فهمد آنکه ثم حمد اله آنچنین بگرفت کار دل نظام شه ز مجلس خواست چون شد وقت شام

کرد اشاره بر حکیم جود خویش
بایدت خاطر شدن از هیچ پیش

حاضر آورده غلامان مرا
تا نباشد هیچ غم را ماجرا

لطف و احسان و کرم جود و سخا
بذل و ایثار و فتوت با نوا

بهر جهانداری همت همه
جمع کردانند یکدم لازمه

چون بر آمد آفتاب صبحگاه
کرد حاضر جمله را از امر شاه

صد مغنی بود و صد مطرب که شاه
کرده بود از بهر مهمان روبراه

جمله را خوانند بهر دفع غم
تا که شیطان خسته گردد زین ستم

عیش را خواندند با میر طرب
حاضر آوردند مهر و ماه شب

بزم را چیدند شه آمد نشست
در بر اغیار جهان یکسر ببست

مجلس روحانیان موجود شد
عابدان را رو سوی معبود شد

میر همت با هزاران عز و جاه
آمد و بنشست نزد تخت شاه

بیت الاعلی شد علی قاسی وکر
نقعهٔ توحید مردان هنر

از ره اخلاص مردان آمدند
تا در حق پای کوبان آمدند

عقل عاشق پیشه جود و فضل شاه
ساقی آمد با کمال و عز و جاه

جامی از یاد رخش نوشیده شد
از دوئی چشم همه پوشیده شد

باده در گردش در آمد همچو جام
شد شراب خوش کوثر آن مدام

مجلس عشق خدای ذو المنن
حیدر صفدر شه ویس القرن

آنکه پیر کل خرابات آمده
ظاهر از وی سطح و طامات آمده

گوشه ابرو نموده بر دل
عاشقان را کرده مست و معتدل

شاه حق رای محبت پیشه گفت
میر همت را کو راز نهفت

فضل حق در بیخودی شد مست عشق
هر که جست او جام خود بین را الصدر
لیلة القدر است عشق لم یزل
هر که قدرش یافت قدر حق بیافت
بعد حال وجد و دست افشان سماع
هوش را خوانند بهر گفتگو
گفت حال معتبر دیگر بگو
گفت حالش بنده فاصح است
بود او را یک وزیر نفس نام
در پی لذات نفس خویش بد
معتبر را چه نکه فرزندش بود
نفس رایش را بملک شام برد
منع عقلش نفع کرد آن زمان
آنچنان بودیم کان قاصد برفت
سوی شاه شام خود را بهر زن
شاه گفتا در عقب دارد فساد
عشق را نعم نسبت از جنگ و عناد
شاه گفتا رای و حالش را بگو
گفت اول شیعه پاک شما است
در کرم باشد شال و لباس
هست با او یک وزیر عقل رای

گفت همای دیدم آن پیر دمشق
شرح شد هر ریشش ولی پنهان فی‌الصدر
هر که را شد فاش گردیده کمل
روی خود از ماسوای حق بتافت
تا لهای مطهر یاران بی نزاع
گفت با همت شهش که باز گو
ای تو میر همت او موبمو
روز و شب با عقل و رایش در نوشت
بود با عقلش طریق اهتدام
داشت باشد که گهی آمد و شد
عقل میگردش گهی گفت و شنود
سجه اش از ذکر سوی خام برد
عشق پیدا گشت بگرفتش عنان
بعد از آن با ماکسی راز رش نگفت
شد هوشش قاصد هوایش از خفتن
عشق چون یار است دیگر غم عناد
پیش او و پیچو هزاران کیقباد
تا بیابم من کمالش موبمو
حسن و خلقش دیده‌ام چون نهاست
صوفی درگاه شاه مرتضی
فاعل دانا حکیم با صفا

شاه گفت ای میر شجاع عزیز | آنچه میریزم ز ظرف خود بریز
نذر کردم تا دهم با نوی خویش | بر کسی کو آرزوی آرد به پیش
مهرهٔ او کرد زنده بانویم | تو تنی بخشید خود بر زانویم
عقل کردش عقد با شه معتبر | زاهده با نوی شه آن با هنر
آن گل تاج مراد فضل حق | از ازل بسته خدا بودش نسق
آفتاب چرخ پیرا و مجل | در طلب صد خسروش بود منفعل
مرهم داغ دل بو الفضل حق | آسمان از عکس رویش پر شفق
علمهای کاملان در چنگ او | عالمی زین فرقش و لنگ او
گفت با شه بخش با من مال او | چون بشه داماد تو اسجال او
مادر داور زاهده چون این شنید | همچو مرغ بسمل اندر خود طپید
گفت بخشیدم هر آن تاجی که داد | صد برابر مهر بر حکمش نهاد
نامه اش بنوشت با صد آب و تاب | آنچه دادش بود بیرون از حساب
گفت نامه بر شاه معتبر | نه بپای پیر عشق دوست سر
هم دعا گو باد زیر با صفا | معتبر را اعتبار و رهنما
هر چه را استقلال اسباب شهی است | از همه شاهان ما را فربهی است
مرد جنگی دادمش او را ده هزار | در غلامانم همه چابک سوار
صد هزار اشتر همه با نقد و جنس | آنچه بودی لازمه در کار انس
صد کنیز نیک خوی و گلعذار | کرده در بر جامه های زرنگار
چار ده دایه بدش علیا جناب | هر یکی در تربیت به آفتاب
اولینش صابره بودی بنام | دومینش شاکره بودی تمام
سومینش بد حلیمه عابده | چارمینش صادقه پیش صالحه

پس سلیمه راضیه پس مرضیه ‌ ‌ ‌ پس علیه ذو مقیمه طاهره

پس ذکیه زانکه همراز او ‌ ‌ ‌ هر یکی زین دایه کان همراز او

گفت با همت دگر آن شهریار ‌ ‌ ‌ با وزیرش گو دعا از من هزار

باز گو با معتبر از روی مهر ‌ ‌ ‌ حبذا ای شهسوار نیک چهر

قدر پیر عشق را بیدان یقین ‌ ‌ ‌ تا بیابی اجر کردارت بدین

گفت همت را که ای مرد امین ‌ ‌ ‌ دختری آورده‌اند از شهر چین

شد مسمّی ماه رو نام خویش ‌ ‌ ‌ هر که دیدش گشت در دم دلخوشش

بهتر از خورشید روی انجمن ‌ ‌ ‌ قدر صد لک زر بدادم با تو من

گفت همت با شه نیکو خصال ‌ ‌ ‌ که وصال شه ز عشقم شد مآل

چشم آن دارم که بنمائی مرا ‌ ‌ ‌ عشق چون آمد بسر وقت شما

شاه خندید و بگفتا ای همسم ‌ ‌ ‌ گر ببخشد فضل حق این دو نعم

راه دور تو کنم نزدیک من ‌ ‌ ‌ سخت بلقیست رسانم تا ختن

او سلیمانست و عشقم آصفست ‌ ‌ ‌ عشق بهر من بمعنی واصفست

بیت لا اعلم مقام عشق اوست ‌ ‌ ‌ اوست با من مغز و من با او چو پوست

وقت خوش آمد هله ای محترم ‌ ‌ ‌ یک نفس بنشین با من همدمم

این زمان برخیز همره شو بما ‌ ‌ ‌ تا بیابی سرّ عشق لا فتی

آنچه مجتبی بیابی ز اعتقاد ‌ ‌ ‌ عشق و حال و معنی و راه رشاد

من یکی از صوفیان حیدرم ‌ ‌ ‌ بر در آقای حیدر چاکرم

عشق را حیدر شناس و عشقباز ‌ ‌ ‌ عشق آمد واسطه بهر نیاز

عشق را منزل مقام اولیاست ‌ ‌ ‌ اندر این توحید خانه با نواست

صوفیانش جمله انجا حاضرند ‌ ‌ ‌ هر که ناصوفی است پیشش کافرند

فانیا نراه نباشد سوی او ‌ زانکه فانی هست در معنی دو رو
تو ندانی این صفایش از کجاست ‌ این صفای رقّه بیرون از هواست
تو حساب مردم عاشق ز عشق ‌ رو بجو از شهسواران دمشق
چار و چل چارصد مرد حقند ‌ که بجا ملقا و صاحب ملحق اند
عشق و نور خند رصفد ریکیست ‌ هستی اشیا ز نورش اندکیست
دست همت را گرفت آن شاه فضل ‌ برد در معنی بمنزلگاه وصل
گفت بنگر در صفای جام عشق ‌ تا به سینه در دلم آرام عشق
گوش و چشم ظاهری بست و گشود ‌ گوش چشم باطن از عشق و ودود
همچنین از دیدن فضلش بدید ‌ آنچه گوش اوّل ظاهر می شنید
دید یک دروازه در شهر یمن ‌ زان هزار و یک که بشنید از سخن
باز گردان در شه با حسن ظن ‌ گفت بنگر زین یمن شهر ختن
یکدر و یکدر بدیدم باز کرد ‌ از دره معنی چه شد اندر فراز
دیدهٔ دل دید کل شهر شام ‌ شاه و سلطان و گدا و خاص و عام
لیک زین دیدن فرو رفتم بخود ‌ در دم خود گم شده تا دیده شد
گفتم این دیدن چه باشد ای شهم ‌ گفت این دیدن بود چون جام جم
گفت با من کشف جزئی این بود ‌ رو در آب صاف پیدا میشود
چون مشام آب دریا صاف شد ‌ کشف کلّی را همت کشّاف شد
جام حق بین این بود گر نور عشق ‌ دیده و بینند مردان دمشق
گفت یا شیخ یکدم بهر من ‌ نزد با نی ساختم من زین سخن
از دم پاک خدای ذو المنن ‌ شد برون زین در بدل ویس القرن
نام او دروازهٔ دولت بود ‌ چار باعش و عقبه و صلت بود

نام هر یک باغ را بشنو ز من / تا به بینی باب جابلقای من
عشق چون ره سوی دل پیدا کند / دیدهٔ دل را بخود بینا کند
عشق چون آئینه اجلا شود / زآن مدینه مکه خود پیدا شود
باز بنگر چار باغ شهر من / باز بنگر دو چو گلها نکهت چمن
اولین در را هو الاول بدان / دومین را تو هو الآخر بخوان
سومین در را هو الظاهر ببین / چارمش را هو الباطن گزین
اینهمه درها که گفتم بهر تو / این همه درها که گفتم بهر تو
باشد این درهای اقلیم وجود / که خدا بر روی عشق خود گشود
هر که بگشاید در دل با دلی / میشود پیدا بر اوش حاصلی
گر تو بر تحصیل این درها ملی / رو بشو عاشق ببر ره کاملی
ذوق و شوق او دلیل ره بود / این سفر از همت او طی شود
پرتو نور مریدی چون رسید / نفس قابل مهر پیر ره گزید
مهر پیر ره مثال مهر دان / که ز عشق همتش جستی روان
نقی سالک این سفرها میکند / جد و جهد او خطرها میبرد
تا که خلاصش قوی تر میشود / چون بهنگان ره بدر را میسپرد
راه مردان است این راه فنا / خوش بود گر تو رفیقی همتا
این بود اسفار اربع عاشقا / عون حق بکند نشستش را لا بقا
همت سعیت چو طی حسمت نمود / فضل حق با آب روان بر تو گشود
پای سعیت چونکه کوته میشود / فضل حقت این بنا را میسپرد
خوش بود آغاز هر کار دل / سالک آر دو عارف اطوار دل
اولش اماره نفس پر شر / دومین لوامه نفس با هنر

ملهمین الهامه طبع با خبر — چار بین شد مطمئنه با اثر
چون نمودی طی خوشا احوال تو — نفس بد را کرد حق پامال تو
کوکب و ماه و خورشید تسخیر شد — حق دلت از عشق حق تعمیر شد
چون برایت پرده تدبیر شد — سمع جانت قابل تکبیر شد
چونکه بگذشتی از این درهای نفس — روح شد آزاد از بدهای نفس
مطمئنه آمده دربان دل — راضیه با مرضیه عنوان دل
بنده حق انیز مان قابل بهشت — آمدش از سوی حق این سرنوشت
چار باغ نفس را سیران بنا — نفس را در زیر دل پنهان بنا
سالکان را در ظل این باغها — طی شود بی گفتگو اطوارها
چار باغ نفس این باغان بود — ابتدای راه شتاقان بود
هرکه او سیران این باغان نمود — عشق حق خواهد بر ویش در گشود
کوش بگشا سالک همت بلند — تا نمانی در دل این چار بند
برق و ورق مرد سترا خوش به چین — زین دراده برکت این کلها بچین
همت عالیت را در کار بند — تا نمانی در دل این چار بند
کوشش بگشا سالک با همتشم — که تو یابی وحی دل از حضرتم
چار ارکان وجودت طی بنا — تا بیابی ره با تسلیم خدا
که لطیف آری تو این جسم کثیف — همسر او میشود روح لطیف
آنچنان است درین گنج وجود — آشکارا میشود چون دل گشود
سالها باید که در این زیر چرخ — رهروی بند چنین این چرخ
هم تا یابی دو دریا بعد از این — یک در اول یک در آخر این گزین
اولین دریای توحید است نه — دو مین دریای وحدت بین براه

بحر اول آتشین دریا بود
عشق اینجا پل بود کشتی صفت
گر نباشد کشتی باد مراد
کی توان بگذشتن از این بحرها
گفت بشنو حکیم ابن شمس
جز بهر حیدر صفدر مدان
پیشوای عاشقان حیدر بود
چون شدی فارغ ز نفس پر فتنت
نکتهٔ روحانیان خوش میرسد
بشنو از من بی ریا و بی حسد
گفتگوی جاه و جاه اینجا مجوی
بادهای تلخ مرد افکن رسد
پردهٔ از روی مرآتت گشود
کوکب افلاک اقلیم قدیم
گرد روشن شهر معنی سربسر
هرکه این ره در جلالش میشود
هرکه این ره در جمالش میشود
عرض راه زلف شد اینجا دلیل
اعتقاد در شیخ عاشق بود
چون گذشت او از صراط مستقیم
طور اطوار حقیقت میرود

کان نهنگان نر او در آن ماوی بود
سالکان را بگذراند بی جهت
لیک گر شرع شریف و اعتقاد
از خطرها و نهنگان بلا
تا نباشی حسرت روز ان اس
هیچکس را نیست بگذشتن از آن
سالکان را رهنما حیدر بود
شد وطن از عشق حیدر مسکنت
تا که در دل سینه‌ها در می طپد
بی گمان پاک از ذمیمه ابولد
نیست خلق دلق را این گفتگوی
تا که روح از جسم دل فارغ کند
عکس عکس عشق در روی رو نمود
هفته سبع المثانی نعیم
همت از همت شد روشن نظر
هفت دوزخ هم دو بالش میشود
هفت دوزخ پایمالش میشود
فارغ او از طول گیسوی طویل
چون دلیلش عشق پیران میشود
بر یکی از شیخ مسکر دو مقیم
همتش بر طور اول میشود

نموداراتِ اطوار سبع الثانی بصورت باغهای هفتگانه در دل

هفت باغ معنوی آنجا بود
تو نگوئی این مقام اشتباهی
هفت دم که نائی زد به نی
باکمال بی‌ونی و مستی می
نقل و بزم مجلس میرسد
راست پیدا میکند عشاق دل
لالهای پس درخشان همچو ماه
گلستان در پیشگاه همچو در
غمزهای جلوه‌های آن نگار
عکس نور روی عشقت و بهار
همت چون با منتها میشود
عود در ربط با مغنی میرسد
لاله این باغ رنگت خور کند
لالهای عشق رنگین میشود
جام می لبریز میکرد و ز می
بزم مستان راه بالائی زند
باغ بستان و گر پیدا شود
صد هزاران غنچه گل وا شود
عکس طلعت میشود پیدا از جام
آشکارا میشود اطوار روح

یک بیک از عشق ظاهر میشود
که شود شکنی در آن چون ارض ما
ز آن دمت همت کند این راه طی
زنده کانرا میکند زنده سجی
نالهٔ طنبور با نی میرسد
تا نگردد پیش سرمستان خجل
سر برآورده از این اطوار شاه
رهروانش فارغ از این باد مُر
میشود از جام مغنی آشکار
مینماید طور مغنی لاله‌زار
طور دیگر باز پیدا میشود
وقت دلرا ز آن نوا خوش میکند
ارغوانی بادهای در رگ کند
آن زمان که بوی مشکین میرسد
میرسد هر دم ز ساقی بانگ هی
سوئین اطوار غوغائی زند
چون گل سوری رخ گلها شود
آن نفس که جام دل پیدا شود
صاف می سازد بجام دل مدام
ساختی دیگر ز قدسش پر فتوح

آفتاب چهره ساقی رسد | عاشقش زین طور بالا میکشد
ارغوان نو جنت قانونی دل | کرد فارغ آن نواها فارتحل

علامت جام چهارم

دم درین ساز کران چون ساز کرد | عاشقان را فارغ مهما ز کرد
کوکب دری درین مشکوة دل | شد ز نی تو نی مغنی متصل
شعشعانی می و کرد جام ریخت | خاک هستی را ازین غربال بیخت
جام و می هر یک اینجا میشود | قطره اینجا خود بدریا میکشد
طور چهارم این بود بار هروان | مرشد کامل محب خاندان
بادهٔ صافی است اینجا جام را | نسخهٔ عشق است هر کون خام را
این صراط مستقیم دل بود | ما دیان روح سرا منزل بود
قد سرو اینجا برفتار آیدش | نطق دل اینجا بگفتار آیدش
اعتبار معتبر اینجا شناس | رزق صوفی را بکن اینجا قیاس
طور روح اینجا است جزوش کلها | ابتدا روح کلی با خدا
طور سر جزو اینجا در گذشت | طور اخفا ثبت برات از نو نوشت
بندنی را چار بگذشت و سه ماند | سیر دادو طور اخفا شد بشد
گفت اهمت شنیدی آنچه من | آشکارا کردم از راه سخن
چون یقین کردی ز راه سمع و ظن | مرشدت خوانم ولی اندر سخن
پیشوای اهل سمعی ای حمید | چون بدیدی پیشوای اهل دید
این دوم مرشد بود در راه حال | ملک شد چون حال او تا لشکمال

نور طور چهارم احمر است و طور روح است که وسط کل اطوار است

در چهارم کاملان را الکمل است | او ز بینش ذات حق و اصل است

باز بشنو از طریق معرفت — تا که مکشوف آید ترا هرگون صفت
آن سه دیگر با خفا میرود — فانی مطلق دور الّا میرود
پیکر معنی به آزادی رسید — عشق دادش از جمال خود نوید
پرده‌های نور را چون گل درید — آن مقام روح و جمعیت رسید
کشتی معنی بدریا بار عشق — لشکر ایمان شرایع یار عشق
[illegible] و اخلاص عشق حیدر است — رو بفضل آورده شد حق رهبر است

لون طور پنجم سبز است و مقام عبودیت بقوله تعالی و لما قام عبد الله

خضر کشتیبان عشق با خدا — گنبد سرسبز عبد بینوا
آن زمان کاید از و لبیک حق — قام عبد الله را جوید نسق
کاه محو عشق گردد رونما — بگذرد زین طور با عشق خدا
چون نمود از پردهٔ عشقش جمال — همچنین طی کرد با نور جلال

نشان نارنج و بوی بهارش علامت طور ششم قلب است

عشق بیرون شد درین پرده بخویش — تا ششم پرده درید و شد به پیش
عشق را مشاطگی آمد تمام — گشت پیدا بهر کام دل نظام
باغ و بستانش همه نارنج شد — چون طلای خالص اندر گنج شد
زان گل نارنج بو از عطر عشق — شد دماغش پر چو مردان دمشق
ستّهٔ ایام اینجا شد تمام — چون بشد معشوق عاشق شد بکام
زینت مشاطه بر عاشق تمام — عشق بیرون رفت عاشق شد بکام
جان بجان شد محو در جانان نهان — نیست اینجا عشق عاشق بی گمان

بوی گلهای بنفشه علامت طور هفتم است

بوی گلهای بنفشه بر دماغ — چو رسد عشقش کند کلی فراغ

آنچه گویم در حقیقت گوش کن | آن مدام بی مدامی نوش کن
تا که مدیابی ز مستی هوش را | بیخود و مدهوش آن باهوش را
راز بحر وحدتش پیدا کنم | صد هزاران قطره ما دریا کنم

وجه هود باقی از بحر وحدت ثانی او برای سالک راه رونما شود

آن سواد الوجه فی الدارین رخ | مینماید عین باقی روح مخ
بحر دوم را که گفتم از قدم | مجمع البحرین آر و سر بهم
بحر را خاصیت اینجا رخ نمود | موج و نفسی از نهر شد در وجود
آنچه بگذشت از کمال معرفت | در تلاطم بود موجش این صفت
عالم اسماء است گفتم اینچه این | میکنم پیدا بگیدم ستر آن
زین مسما گشت پیدا الف اسم | هر یکش از وی صد هزار آید بقسم
چون شد آمد از ظاهر اول بشنو | چون شنیدی این سخن پیشش بدو
یک سه گشت و چار پیدا شد بر کن | هر یکی شئی گشت این اسما بر کن
بهر تو کردم عیان من بار ها | تا که دریابی تو زین تکرار ها
ستة ایام شد بر وی پدید | تا که آن هیأت بعالم شد پدید
سیصد و شصت اسم حسنی آشکار | ز آن مسمی شد ملطف کردگار
از مسمی ام الاسما بهره یافت | بر صفات و فعل و خلق او شد حیات
شد تجلی خاص خاص و عام عام | تا که شد این مرکز کونین تمام
سیصد و شصت اسم خاصش شد هزار | شد هزارش هر یکی ز آن صد هزار
از جلالی و ز جمالی ذات رب | منشعب گردید هر اصل و نسب
از جلال و جمال آمد پدید | در جلال او و جمالش در رسید
گر جلال او نباشد در عقب | فرق شوان انتساب از منشعب

گر جلال او نگردد پرده پوش | هر دو عالم را شراب آسا بنوش
معنی ام الکتاب اینجا بگوی | محو اثباتش از این دریا بجوی
گر نبودی نور رحمت با رسول | کی توانستی نمودن این حصول
مبدء اشیاء همان شد در ازل | روشن از وی شد چنین فرد مکمل
که بود مطلقش خوانی به نقل | عقل کلی دانیش در را به عقل
پس وجود کلی آمد ذات حق | آشکارا شد حقیقت را نسق
تا تمام آمد بکل سر خفی | شد کمان تا شد عیان نور جلی

جناب شیخ محمد علی مؤذن استاد جناب شیخ نجیب الدین رضا گوید

چونکه از دست نفس وارسته شد | هم احرام طواف دل بسته شد
همه جهان دل چو گردیدند | هفت منزل در آن مکان دیدند
هفت منزل که هر یکی بیقین | گم شود در وی آسمان و زمین
اولین همچو ماه رخشنده | دومین زعفرانش شرمنده
و سیم ارغوان چه آب بود | پس در آنجا که انقلاب بود
آتشین چهره را که چارم راست | سبز پوشان ششم و پنجم راست
یعنی آنجا که مصطفی در راه | یافت تشریف قام عبدالله
وز ششم از طلا به بست کمر | هفتمین مشک ناب بود مگر
قلم اینجا رسید و واله ماند | هم زبان هم بیان شد اینجا کند
آنچه بالقوه بد اندر ذات جست | فوج فوج آمد برون چون ماهیست
آشکارا گشت کل از تخم خویش | همچو مرغ از بیضه آمد سر به پیش
بازگشتش سوی بیضه میشود | نی براه آمده پس میرود
ده به پس هرگز نرفته این بدن | آمدست و میرود در وطن

یک کشتی میگذارد یک لطیف / گیرد و آید بمنزل آن نظیف
قوتش گردی بطرزی خود نزد دل / میرود قوس عروجش را زطول
نطفه آرد پسر خود را خود تمام / اینچنین بخشد وصالش را نظام
وصل شاهش را حلیه راه جستن / پر شترها بار کردند از یمن
بادهای شاه بیرون آمدند / در مراحلهای کوبان آمدند

بیان رسیدن ایلچی هوا و هوس فرزندان هشیار جزئی سالک بشام بخدمت عادلشاه و خود را ای پسر ملک اسلام و اظهار طلب شاهبردان معتبر دختر او را غروره بانو که زائیده از بانو است و فرستادن شاه خود رای ایلچی یک حیله را برای طلب اقرار بر شروط حیث باشاهبردان معتبر و بازگردانیدن ایلچی بشهر شام بوالهوس چون کرد قطع راه شام خواند خود پیش نامه

نامه را خواندند با صد آب و تاب / لیک نغض این بند نقشش صواب
خواند در دم دو وزیر جهل خویش / که چه فرمائی در این نامه به پیش
تحفه ها را بوالهوس شان پیش کش / آن عزازیل افندی دید خوش
کرد شکری آن وزیر مکر را / فتوی این راز ما پرسی چرا
گفت باشاه آن افندی قدیم / نام او باشد عزازیل رجیم
هرچه فرماید برای خیر دین / شه بفرماید نمایدش یقین
چونکه پرسیدند گفتا هست خیر / تحفه ها بگرفته بد آن پیر دیر
مسلم آورد و بنجاری پیش خود / در بنجاری سوخت موی ریش خود
مکر چندی بست و نام آنخبیث / گرد در یکدم یک خار خبیث
هفت افندی گفت تا همره رود / که مبادا او ز دینش در شود
همرهش باید زنان عاقله / تا بعقل خود شوندش قافله
دیگر آنکه زن نسازد متعه او / گر بیاز پس طلاق آورد او

کرانانش آرند نزد او بلند | ورنه کور آرند پیش خود شوند
که مبادا دین حق شان رافضی | خود بدل سازد بدین ناقصی
شاه چون بشنید این گفتار را | بد خبر قاصد تعین شد بجا
نامه نوشته شد مهر شاه شد | نیک حیله بدخبر در راه شد
قاصد آن مکتوب شد بر معتبر | هر دو آوردند با زاری خبر
وتخوتش نقشش بخود اینها خرید | عاقبت اندیشی از وی در رسید
اختیار جبر خیر اندیش نیست | پیش پا بینش را اصلیش نیست
گفت مولانا چو خور تا بنده شد | مرد آخر بین مبارک بنده شد
باز قاصد رفت و یک عقد گهر | بر دو با خود از بر شه معتبر
عقد بسته دختر خود را بشه | با همه اسباب گشته رو براه
هفت افندی همرهش گردید روان | خائن و بدعت دگر و انکار دان
با اباحت شر و خسران کفر بد | دائیه که بود پر مکر و حسد
زینت و عار و رعونت چون کنیز | حرص و کینه حب دنیای تمیز
خودسری آز و غضب باد ا همه | شهوت و شک و تزلزل دمدمه
هرزه گو ناز و کرشمه با نفاق | کاهل و مولا و عمرو بی نفاق
قاصدش آمد خبر آورد پیش | نزد شاه پاک نام مهر کیش
قطع راه دور شان نزدیک شد | بر رعایاش بکل تحریک شد
جمله اهل شهر از پیر و جوان | گرد جمله پیش و از پس در زمان
با هزاران عزت و ناز و شکوه | شد فتن پر در زبان از این گروه
در حرم داخل شد آن شهزاده زود | پرده از رخسار نیکویش گشود
شه بخلوتخانه آمد سوی حور | در بر آورد آن گل باغ غرور

بعد سالی چند چون بگذشت از ین	حق بداد شان چار فرزند گزین
بودی آنها بر طریق جابری	چون منافق صورتان از مادری
نام ایشان کرده آنها در پدر	معتمد و جاه و دلیر و پنجه ور
باوزیر نفس دستار آمدند	که کهی زجنس همراز آمدند
روز و شب بودند فکر شاه شام	عدل خود را ئی که مد شان تمام
آن زن از بد طینتیهائی که داشت	بغض شیعه در دل ایشان بکاشت
از پسر دایه که شیرش داده بود	آن عزورده تیر عشقی خورده بود
خود بند راضی بدین شهر آمدن	کرده بد تلبیسها از مکر و فن
دائیه مکاره بکرش گفته بود	گوهر آن زادنش را سفته بود
ای برادر شیر بد اینها کنند	خواهرانرا بر برادرها تنند
تو مشو غافل ز مکر نفس بد	تا نگردی از ره حق مستبرد
این قوای نفس بد از امهات	سپرد از آتش و آب انس صفات
لقمهٔ طالح کند شر خیر تو	کرد وصالح تعاکتش ا بعو
داده بد دایه باو زهر نهان	وقت فرصت او دهد بر شهروان
چون پسر آید او تا شهر خویش	باز باید روزگار وصل خویش
اندرون تحفه سر مهر بود	از قضا بر سعی او در زنا کشود
آنچنان میسود فرصت جو له کرد	فکر رخصت یافتن آن زن ز مرد

بیان طوطئه نمودن دمیه بانو با نفس خود برای طلب رخصت از شهروان عنبر و سو... کردن با فرزندان خود شاهزاده معتمد و شاهزاده جاه و شاهزاده دلیر و شا... زادهٔ پنجه ور که نام ایشان است از راه مکر و کید که ان کیدکن عظیم و اظهار کردن شاد... طلب رخصت از ید زن خود شهروان عنبر و مصلحت کردن شهروان به پسر عشق و اجازت یافتن از...

جمله فرزندان شاه شهروان / چار بودند از غروره در عیان

هر یکی چون پادشاه معتبر / چون پدر صاحب کمال و معتبر

هر یکی را بود فری با شکوه / هیکل هر یک قوی مانند کوه

در شجاعت هر یکی شیر ژیان / هر یکی اسکندر صاحب قران

هر یکی را دعوی جای پدر / از قضای حق تعالی بی خبر

هر یکی بودند در قصد دگر / در نهانی همچو شیر پنجه در

لیک حق جا در خور ایشان ندید / رای ایشان بود چون زشت و عنید

جمله طبع مادر خود داشتند / مذهب سنت نکو پنداشتند

پنجه ور را پی عشقش دوست داشت / مهر خود بر تربیتهایش گماشت

آن غروره فکر کرد از خود بکید / که رها از چنگ صیاد او چو صید

گفت با طفلان که ای شهزادگان / چون شما دارید رای سنیان

گر شوید از چنگ شه زنده برون / ورنه خواهد کشتشان او بی گمان

رافضی هست او و باطل میرود / راستیان چون یافت قاتل میشود

چونکه بشنیدند از مادر مآل / شیر تو باید که باشد مان حلال

مینتوانی کرد تو تدبیر ما / تا که آزادی بیابیم از فنا

او برای خویش ایشان مکر ساخت / همچو مکاران با ایشان نواخت

گفت باید گفتن این با پدر / از ره توریه رفع هر ضرر

ده اجازتمان برای دید جد / تا که چشم ما بجد روشن شود

مادر خود را بریم آنجا دگر / تا که بیند روی آن پیره پدر

نیست با عمر اختیاری آنچنان / گر دهد رخصت ما یابی از آن

گر مرا رخصت دهد با هم روان / ورنه خود گیرید شما رخصت آن

من بیازو تان نوشته بسته ام　　حالت خود اندران بنوشته ام

چون رسید آنجا سلامم با پدر　　زود بسپارید و گوئید الحذر

از چنین بابے طریق و مذهبش　　ما نخواهیم و جاه و منصبش

او طریق رافضی دارد یقین　　سنیان را دیده باطل پیش ازآن

گشته عاصی بر خدای کائنات　　نیست هیچ در ره دینش ثبات

هر دو متعه نزد او باشد حلال　　گشته دین ما بر او پامال

مادر ما را اسیر خواند بخویش　　تا برآرد از طریق و رای و کیش

گر تو مادر مان بگیری از کفش　　میکند بے جلد فردا مصحفش

گروهی لشکر کشیش در زمان　　تا شود با مذهب خود سرنگون

هر چه عذر آرد شما جد آورید　　تا که مردانه بر او لشکر کشید

بیان رخصت خواستن شهزادگان از شهروان پدر خود و رفتن نزد جد خود　　نظم

با پدر گفتند آن شهزادگان　　وقت فرصت چون در آمد جمله شان

ما اراده دیدن جد کرده ایم　　چون بهجرش اینچنین دلمرده ایم

گر دهی رخصت تو ما را ای پدر　　بهتر از بخشیدن صد تاج زر

مادر ما دیدن اب بایدش　　بعد چندین سال روح افزایدش

میل ما افتاده است با شهر شام　　هم بریم از تو بجد خود سلام

سیر آن صحرای پر لاله کنیم　　دامن خود پر گل و ژاله کنیم

گر تو ما را رخصت آنجا دهی　　خود بیابیم از جد خود فرهی

از کرم بخشای ما را رخصتے　　تا که یابے از خدا خود فرصتے

هیچ نگفته جوابے زان گزین　　جملگے گشتند دلگیر و حزین

بیان مصلحت کردن شهروان معتبر با پیر عشق و حکایت کردن خواب خود را با او و تعبیر

نمودن پیر عشق خواب را و را   شه پیر عشق بود مصلحت   صبر فرمودنش و این آن خوش صفت

عشق گفتا آنچه آید در نظر   از غروره نیست این تدبیر در
باز بان باید دارا بر د پیش   تا امان یابی ز عجز خانه کیش
پنجه ور چون آمد آخر در ظهور   نیست او دادر سر این رای غرور
شاه گفتا دیدم اندر خواب پیش   یک خروس زغ دور از نزد خویش
داشتم مرغی بر سر سم د مد مه   خواندی ورا خود زراه و شوسته
آن همه گفتی که انیک بر ستم   کار خود کرده ز هجران پیر اهم
کرده بودم بند بر پاش قوی   کان به شوانی شدن زو نیز وی
طبع من مایل بد و کمتر بدے   زیر پر او یکی خنجر بدے
گاه او خنجر همی انداختی   که نهان در زیر پرش ها ختی
استدم آن خنجر از تدبیر و م   در زمان از شر او ایمن شدم
گشت برمن رام آخر عشق مهر   حلم من آورد او را نیک چهر

بیان تعبیر کردن پیر عشق خواب شهر و آن تعبیر را

گفت ای شه خود بدان تعبیر این   نیک گرداند خدا تاثیر این
با غروره هست زهری در نهان   جو بد او فرصت کند در کار تان
یک زن مکاره ور او داده است   بهر او طرح دگر آماده است
آن خروس دور منظور تو نیست   فتنش را سوی او بس کی است
خنجر ش زهری نهان با او بود   که بکار تو کند فارغ شود
لیک آخر فارغ از زهرش شود   حلم تو او را بمهر خود کشد
شاه جست آن زهر از وی بخودی   حلم شه کردش بدل اندر بدی
حلم چون آورد شه در کار او   با وفا شد آن نخل دستار او

شاه گفتش از ره رسم وفا — کی بدست آید نورا مانند ما
شه با خود حرفی از مذهب نزد — چون هواشش رفع شد شد معتمد
گفت با شه از تعجب کای شهم — مر شما را جام باشد همچو جسم
کان خبر بخشد شما را از نهان — گفت پیر عشقم آرد این عیان
مهر عشق افتاد در دم در دلش — زین محبت گشت ایمان حاصلش

بیان نزاع شدن فیما بین شیعیان که از شهر یمن آمده اند و سنیانی که از شهر شام آمده بودند و بحث کردن آفندی بشر با حکیم عقل در آنکه خیر و شر هر دو از جانب خداست بدلیل آیه کریمه یُضِلُّ مَن یَشَاءُ وَیَهْدِی مَن یَشَاءُ ومعارضه کردن حکیم عقل با او باین آیه کریمه وَمَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللهِ وَمَا أَصَابَكَ مِن سَيِّئَةٍ فَمِن نَّفْسِكَ پس بجهت تنافی ورود دو آیه تاویل لازم است و تاویل تنزیه ذات باری سبحانه از افعال قبیحه مر موحد را پس تاویل در آیه اولی است نه در ثانیه و جواب دادن آفندی حکیم عقل را آنکه تاویل در آیه اولی نفی قدرت لازم می آید و سکوت کردن حکیم و رسیدن پیر عشق و جواب کافی دادن با آفندی بشر با التماس شاه هر دوان معتبر و سالک شدن او و آن افندیها که از شام آمدند قایم اندر دین اسلام آمدند

چونکه بازار و محله شاه شد — رخنه اندر شیعیان اندر شد

شیعیان را طعنه در مذهب زدند — بر طریق عشق قایم می بدند
شهره در گشتند در شهر ختن — با وزیر نفس گشته هم سخن
کشته میگشتند از هر دو طرف — جنگ مار و ماهی و لعل و خزف
رفته رفته این بگوش شه رسید — رفع ایشان هیچ و قدرت ندید
سنیان شهر ایشان ده هزار — بلکه افزون در همه گوشه و کنار
هر یکی ز ایشان به پیش خویشتن — جامع و مستحضر اند در بحث و فن

در بیان خبر دادن شاه درون از آن بغروره

شهروان گفتا چنانکون محترم — کاین همین بیداد ایشان بس ستم
شیعیان را کشته اند ایشان بسی — بر آفندی کن تو پیغام از کسی
که تقیه پیش گیرید بود — ورنه آخر کار مشکل میشود
کرد با تو خنده و گفت از سبق — که تقیه نیست در اسلام حق
رافضی کشتن بر ما شد صواب — ترک آن باشد برای عذاب
مصلحت بشنو ز من ای نیکو خبر — که یقین زاید برایت درد مستمر
بحث الزامی گر عقل آورد — ظلم ایشان را مگر عدل آورد

بیان گفتگو نمودن شه با آفندی شهر

گفت آنگه با آفندی شهروان — باتبسم کی آفندی کلان
سنیان را منع کن از قتلشان — گفت این فکرت بباید پیش از آن
عقل میگوید بآواز بلند — این پشیمانی نباشد سودمند
گفت آن سید که ای شاه گزین — مفتیانت گو کنند بحثی بدین
بدعت است این رای زشت رافضی — چون جهود اند در نما تقصی
معتبر گفتا نقاشش کا حکیم — ملزم آوردن شیاطین رجیم
شهروان عقل در مجلس بدند — با خود از مجتهد رافضی نیز بدند
پر عشق و جذبها پیدا شدند — با خیال خام آفندی آمدند
خادمان شک و ظن همره بدند — با قیاس و وهم خاطر آمدند
بحث و تقلید و درک کردن جدال — کج سلیقه طفره زن با قیل و قال
جمله حاضر عبرا لزام آمدند — با غضب خود داخل مجلس شدند

بیان بحث نمودن حکیم عقل با آفندیان

گفتگو کردند با عقل روان — بر سر خیر و شر آن آفندیان

آیه آورده‌اند از قرآن دلیل
که تمام خیر و شر از حق شده
آنکه عقلش آوردی دلیل
پس تو آفندی بگفت جائز کی بود
حق نکردی واهمه در دار کن
بی ادب این رافضی را سر زنند
رامی خوب و زشت را حکماً و فاد
زهر و مهره چونکه هم رنگ او فتاد
حق و باطل را بهم خیاط او فتاد
عقل کشا ای فندی کوشش کن
عقل کشا حق نکردن و اهمه
نیک و بد از بهر ما دادی قرار
گفت ایشان نفی قدرت میشود
عقل کشا شر تواند آفرید
آفریدن شر و پس بردن بکار
کردهٔ خود را چه سان پرسد ز غیر
ضد چه آمد آیه رو تاویل کن
چیست شر یه آنکه سلب آری ازو
آن آفندی کلان گشا تجهیل
این چه گوئی که خدا کل آفرید
جمله مجبور زند و مغلوب و بیند

بحث قاطع ز سلطان جمیل
ذل و عز از هستی مطلق شده
پس دلیل قاطع از قرآن کفیل
بنده تاویل کلام حق کند
که بود حاجت بتاویل سخن
بر سر و پایش همه آذر زنند
ای اندر چپک خر خیاط او فتاد
معتبر زین بحث لیشان و شام
جنگلی اندر روم و در زنگ او فتاد
هم زبانت را دمی خاموش کن
لیک بهر فهم ما گفت این همه
لیک او باشد مبرا زین شمار
این سخن در ذات او عیب میشود
لیک شر بردن بکار از وی بعید
ظلم باشد پرسش از وی در شمار
سلب شر و ظلم کردن زشت خیر
زین دو یک شریه تحقیق تحصیل کن
کل صفات سلبیش از ذات هو
این دلیل هست نزد عقل سهل
شر و خیر و جهل از او آمد پدید
در کمند بندگی او بهر بند

مالک

۲۰۰۳۰

مالک رب عزیز قادر اوست | هم دوای درد هر بیمار اوست

ز آب و گل پیدا نموده آدمی | در سرای خویش داده محرمی

اختیاری نیست آدم را بجود | گر کند از نیستیش آمد و شد

قوت او بخشید و لذت او بداد | او قضا بر فرق انسان بر نهاد

لن یصیبنا بقرآن گفته او | سرنوشت آدمی بنهفت او

غیر تقدیرش نیاید در ظهور | گر بیاید هست در آتش قصور

گر جوابی داری اندر گفتگو | خود دلیل روشنی اینجا بگو

گفت با او آن حکیم تیز هوش | کای آفندی عقل شد اینجا ز هوش

آنچه دانستم دلالت کرده است | حجت خود را تمام آورده است

هین گواه اینجا است شاه معتبر | ملزم است آنکو که رفت از بحث در

مولوی معنوی در مثنوی | چند فردی گفته اگر تو بشنوی

ای سگ طاعن تو عوعو میکنی | طعن قرآن را برون شو میکنی

این نه آن شیر است کز وی جان بری | یا ز پنجه قهر او ایمان بری

تا قیامت میزند قرآن ندا | ای ز راه جهل مانده در عنا

نطق من افسانه می پنداشتید | تخم طعن و کافری میکاشتید

خود بدیدید آنکه طعنه میزدید | که شما فانی و افسانه بدید

من کلام حقم و قایم بذات | قوت جان و جان یاقوت نجات

نور خورشیدم فتاده بر شما | لیکن از خورشید نا گشته جدا

نک منم ینبوع آن آب حیات | تا رهانم عاشقان را از ممات

در یقین صاحب آن گفتگو | هر که شک آرد ندارد رو بهو

مولوی معنوی در دفع جبر | تیز خوانده شخص جبری را چه کبر

من بیارم شاهدی از مثنوی / تا بیابی از کلام او نوی
تا چو شمع آید دلیل راه کور / روشن آید حال مولانا چه نور
گفت مؤمن بشنو ای جبری خطاب / آن خود گفتی نکت آوردم جواب
بازی خود دیدی ای شطرنج باز / بازی خصمت ببین پهن و دراز
نامۀ عذر خودت برخواندی / نامۀ سنی بخوان چون ماندی
نکته جبرانه گفتی در قضا / سرّ آن بشنو ز من در ماجرا
اختیاری هست ما را بیگمان / حس را منکر نتانی شد عیان
اختیار خود ببین جبری مشو / ره رها کردی به ره کج کج مرو
سنگ را هرگز نگوید کس بیا / کز کلوخی کس نجوید او وفا
آدمی را کس نگوید هین بپر / یا بیا ای کور تو در من نگر
گفت یزدان ما علی الاعمی حرج / کی نهد بر کس حرج ربّ الفرج
کس نگوید سنگ را دیر آمدی / یا که چوبا تو چرا بر من زدی
این چنین واجسته مجبور را / کس نگوید یا زند معذور را
امر و نهی و خشم و تشریف و عتیب / نیست جز مختار را ای پاک جیب
اختیاری هست در ظلم و ستم / من از این شیطان و نفس این خواستم
اختیار و داعیه در نفس بود / روش دید آنگه پر و بال گشود
اختیار اندر درونت ساکن است / تا ندید او یوسفی خود ایمن است
سگ بخفته اختیارش گرد کم / چون شکنبه دید جنبانید دم
اسب هم حوحو کند چون دید جو / چون بجنبد گوشت گربه کرد مو
پس بجنبد اختیارت شد بلیس / شد دلالت آورد پیغام و بس
چونکه مطلوبی بر این کس عرض کرد / اختیار خفته بگشاید نبرد

پس فرشته و دیو گشته عرضه دار / بهر تحریک عروق اختیار

می‌شود ز الهامها و وسوسه / اختیار خیر و شرت ده کسه

دیو گوید ای اسیر طبع و تن / عرضه می‌کردم نکردم زور من

وان فرشته گویدت من گفتمت / که ازین شادی فزون گردد غمت

اختیاری هست در ما ناپدید / چون بدید او خیر و شر کرد و مزید

در فرو جبر از قدر رسواتر است / زانکه جبری حس خود را منکر است

منکر حس نیست آن مرد قدر / فعل حق حسی نباشد ای پسر

پس تسفسط آمد این دعوی جبر / لاجرم بدتر بود زین رو ز گبر

گبر گوید هست عالم نیست رب / یاده گوید که نباشد مستحب

این همی گوید جهان خود هیچ هیچ / هست سوفسطائی اندر پیچ پیچ

جمله عالم مقر در اختیار / امر و نهی این میار و آن بیار

وان همی گوید که امر و نهی لاست / اختیاری نیست این جمله خطاست

جمله قرآن امر و نهی است و وعید / امر کردن سنگ را هرگز که دید

هیچ دانا هیچ عاقل این کند / با کلوخ و سنگ خشم و کین کند

عاقلی کو اختر و گردان کند / امر و نهی جاهلانه چون کند

ترک می‌گوید قفس را از کرم / زان در پی سگ ورا اندر حرم

هر که جبر آورد خود رنجور شد / با همه رنجوریش در گور شد

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر / او همی داند که گیرد پای جبر

هر که جبر آرد کند خود را مریض / رنج او طول آورد گرد و عریض

جبر چه بود بستن اشکسته را / یا بپیوستن رگ بگسسته را

چون درین ره پای خود نشکسته‌ای / چون به بشکسته چرا بربسته

وآنکه پایش در ره کوششی شکست   در رسید آنرا براق و زآن گذشت

شیر حق گفت از سر تیزی و خشم   گرزه گوشم عدو بربست چشم

وان عدو خرگوش و روباه و شغال   وان خلفای ثلاثه در فعال

مکرهای جبر کامم بسته کرد   تیغ چو پیشانشم رخنه کرد

زین سپس من نشنوم آن دمدمه   بانگ دیوان است و غولان در رمه

بیان عجز عقل از اسکات آفندی و پناه جستن بعشق

معتبر مهواست آفندیرا ضعیف   سازد از حجت نشد عقلش حریف

شد دگرگون حالش از بحث سبک   گفت هی هی بودی عقل ما شکت

رونق آورد کای عشق دلم   گرد داز تو هر امیدی حاصلم

چشم آن دارم که خود سازی تمام   روشنی شیعه را بر این ظلام

عشق گفتا بزم می آرا شد   مجلسی را زین خیالان پیر است شد

با آفندی گفت عشق الزام کو   با شما آمد ز شام انجام کو

انفعال قاصدش رفت از عقب   تا بیارد با شکوه مضطرب

عشق گفتا با آفندی گوش کن   لیک نفنت یکزمان بیهوش کن

حق قابلی را دو جام آئینه هست   اندر آن گنجینه بس نقدینه هست

اولین حق بین و دوم خلق بین   لوح محفوظ اولین محو آخرین

از اراده مشیت اولین   از قضایش تا قدر دان آخرین

اولین را دفتر اسرار بین   دومین را دفتر اظهار بین

اختیاری کل بجام اول است   اختیار جزء را جام آخر است

صادر اول او و امر اول او   تا ثبات عین ثبتش مو بمو

دفتر کلی شاه بی نشان   سرمد اشیا را تو در آن ثبت دان

لوح اول را نظیر دوم است | محو و اثبات دوم زآن قائمست
قدر استحقاق وسعی جزو جود | رحمتش از امر اول میرسد
امر ثانی امر خلق و جزر شد | بر جزائش شرط استحقاق بد
آنچه بر امر اول نازل شده | از مشیت بر قضا مایل شده
چنگ استتارش کر نکرد منحرف | آن سر آمد هم نگشتش منصرف
بهر خلق آمد سر آمد سال سال | از قدر وا یافت قسمت بی ملال
هر شب آمد از قدر پردن قضا | میرسد بر صاحبش بی دست و پا
نکتهٔ جف القلم را مولوی | حل نموده در کتاب مثنوی
کج روی جف القلم کج آمدت | راستی آید سعادت زایدت
عدل آری برخوری جف القلم | ظلم آری مدبری جف القلم
چون بدزدی دست شد جف القلم | باده نوشی مست شد جف القلم
فرق ننهاد و میان خیر و شر | فرق ننهاد روز بد از بد بتر
آن آفندی شر چو بد خیر شر آل | آمد از عشق او سراپا با کمال
شام تارش را در آمد وقت صبح | حسن بر پا گشت و بنشاند قبح
قبح چه بود جنستیار بجز ما | چون بفعل آمد شود از ما سعی
گفت آفندی شر و زیر عقل را | عشق را حرفش نه جنس حرفها
آنچه گوید گوییا آید ز حق | بحر ما در جنب فضلش فالفلق
گر بیارد و مثالی بهر ما | کان بود نزد یکی اندر عقل ما
گوییا تاثیر می بخشد بما | میشود روشن بما راه هدی
عقل گشا شهروان را کی شبها | گر مثالی آرد اینجا مقتدا
هست امید آنکه شه خیر آورد | عاقبت خیری ازو حاصل شود

معنیش ظاهر نکرده گفت پیر
یک مثالی آرم اینجا بر نظیر

لیک شرطش آنکه آید هر نقیب
با رفیقش خویش انصاف نجیب

حاضر آیند اندرین مجلس بحرف
حرف سنجیده بمیزان طرف

در زمان کرده طلب انصاف را
آن نقیب سیّد وصّاف را

که تمیز کرده اینجا از شعور
وانمایدت صورت ظلمات و نور

مثال آوردن پیر عشق بجهت خبر ساختن آفندی شهر و بیان پیر عشق از ابتدا خلقت عالم خمسهٔ الهیه از نور ذات الهی تا عالم جسم و جهات

پیر گفتا بود شاهی در زمین
حکم او جاری بر اطراف زمین

پای تختش تا بدریا دور بود
از شکار بحر بیش معذور بود

یک وزیری داشت قدرت نام او
کل شئرا بسته اندر جام او

محو اثباتش بدست شاه بود
چون وجودش محو آن درگاه بود

چون بپادشه در آمد یافت جود
چون نشد از یاد خودش محو بود

آن زمان که بودی او چیره شاه
بد وجودش محو شه چون شمس و ماه

در که جودش وزیر علم نام
بودی او خود آنکه از قدرت تمام

آن وزیرش داشتی بهر نظام
یک وزیر خویش ضمیر عقل نام

عقل را هم بد وزیر نفس نام
نفس را هم بد دبیر جسم نام

چون وزیر قدرتش حیران شدی
جمله شان از جود خود بیرون شدی

آن وزیرانرا بدانز قدرت چو بهر
وقت محوش کل بها چون نقش سجر

شاه گفتا با وزیر قدرتش
خود ز راه امتحان از صفوتش

بر لب دریا بساز از بهر من
خود یکی شهر وسیع مؤتمن

هر کسیرا پیشه ستی بهر کار
بایدش دادن یکی خانه قرار

شهر تنش را یکی برادر بُد مرید | عشق نامی شد وزیرش پس رشید

بوده او را هم وزیری خوش عیار | نام او صادق وزیرش اختیار

بود دو را هم وزیری سعی نام | یکشجاع دردمند خویش کام

پنج حصه کرد ایشان را ز جبر | بر سر هر حصه یک اسلوب شهر

شهر اول بر مرید و قدرتش | گشت محکم همچو سقف رحمتش

در دوم شهرش مقام عشق و علم | آن یکی پرشور و آن یک کان حلم

در سیم شهرش مکان صدق و عقل | که خبر زایشان شدی بر رسم نقل

چار شهرش نفس و اختیار | پنجمین را سعی خود مدار

جمله شان لشکر بر سم اهتمام | بر لب دریا فرستاده بکام

که تمام آرند قدر نفسها | از برای پادشاه با صفا

حکم شاه خود بجا آرند زود | تا که یابند کرامت از ودود

لشکر خاص مرید قدرتش | انبیا شان متصف بر صفوتش

حال شان بر لوح قدرت ثبت بود | لن یصیبنا از ایشان وا نمود

دفتر کلی بلوح قدرتش | ثابت و محکم بر سم حکمتش

حکم شد کارند ایشان بیشمار | روز بین هر یک رسعی و اختیار

کان بود شهر چهارم لوح محو | قدر سعی فاعل و نسیان و سهو

لشکر قدرت بکار هر کیشان | شد قلم پرداز چون مستوفیان

حول حول آرند بهر ایشان مدار | تا بشهر چارمین اختیار

یوم یوم آرند بر اتمام کار | قدر هر نفسی رسانند مدار

کار بار خدمت سعی اختیار | هم رسانند مستوفی شمار

هر که خورد و خفت و خان و مان نساخت | روز مره بستد و جیبش نواخت

هرکه کرد او کار و بار و خانه ساخت — شد ورا بر احسن العمل نواخت

ولیبلون را او است کرد — خود بسعی خویش کار حق چه برد

سعی جسم باغبان دانه بکاشت — بعد سعی خویش آخر من کذا اشت

روز روشن آن کرام الکاتبین — برده استغفار بر علم الیقین

بعد فعل فاعل اندر خیر و شر — در ظهور آورده فی ظن بطن بطن

تا بقدرت کان بود تقدیم متن — علم را پر تو بفعل و نفس و جسم — همچنان جف القلم همره باسم

قدر فعلت علم دان به بیش و کم — این بود معنی تو را جف القلم

علم علت نیست بهر فعل تو — نور ظلمت نیست همچون نقل تو

علم در شهر دوم فعلت به هیچ — او چو جوهر دان و فعلت همچو گنج

هرکرا گنج است گوهر ثابت است — زانکه گنج از بهر گوهر آلت است

بعد فعلت چون شوی مخبر زکار — گیر حال علم را این گون عیار

هر یکی زین شهرها را نام کن — زین دقایق طالبان اعلام کن

شهر اول عالم قدرت بخوان — شهر ثانی عالم علمش بدان

شهر ثالث را مشیت بر شمر — چارمین را دان قضا پنجم قدر

اولین را لوح محفوظش بدان — چارمین را محو و اثباتش بخوان

قدر استحقاق اهل پنجمین — میرسد زانجا بدیشان مهر و کین

هرکه چندش بیشتر قربش فزون — می کشد نعمت برون از اندرون

بیان در توضیح سخن سابق در حکمت خلق

ما برای کار سازی آمدیم — وز برای خانه سازی آمدیم

خانهٔ دل را عمارت ما کنیم — از برای شاه دل قصر افکنیم

شه نوازد آنکه خانه ساخته — قصر دل از غیر شه پرداخته

مهر شه که آفتاب روی اوست / ابر سان کردیم بر مهرش چه پوست

سرفرازی آشنائی با شه است / هر که بیگانه گدای درگه است

ما برای آشنائی آمدیم / هم برای روشنائی آمدیم

غم نمی‌باید هر آنکه کار کرد / کم نمی‌باید هر آنکو دید سرد

امر و نهی دوست با هر انبیاء / بهر بر پا کردن این خانها

آمدند و رفع نسیانها نشد / آمدند و تازه ایمانها نشد

هر یکی را داده جنبش از اصل و فرع / مهره اعجاز با مکتوب شرع

قاصد ایشان بوده‌اند از شه بسا / حمله‌ور گشتند گبران از عصا

قاصد شه کشتن ایشان بر دلت / لیک در روز جزا شد مشکلت

عدل شه را این تقاضا آمده / عهد نافرمان به نقدش جا شده

بعد چه بود آن جلال حضرتش / هجر با ز فرقت پر محنتش

تو نکوئی فرقت شه اندکست / مار فرقت را نمونه دوزخ است

آنکه او شاه است در هر دو جهان / رحم و قهر او را بود بر بندگان

زو نکوئی آدم او بعد ابلیس / شد به نسیان چون شدش راحت انیس

از برای آزمایش شر و خیر / از ازل کرد او مهیا بهر دیر

دیر چه بود این سرای عاریت / امر عزت دان و نهیش خاریت

نی بجبر اپای بسته همچو غول / نی قدر چون همچو دیوان و هول

بین الامرین باشد چو خیر الاوسطت / که رها اند از جفا و محنتت

با کسه این باشد که گفتم سبقت / که از او زاید دو عالم رحمتت

ذات شاه آمد سرا از صفات / که بداند یا نداند این جهات

خود صفات علمها مخلوق دان / قدرتش بر علم خود مسرتوق دان

آنچه دارد نام جز ذات اله — جمله مخلوق اند نی از جنس شاه
گر بدی از جنس ذات شاه کس — بوی گل پیدا شدی از خار و خس
امر حادث فانی او باقی است — جمله عالم چون شراب او ساقیست
کی شراب از جنس ساقی آمدی — ساقی اندر ذات باقی آمدی
ز آزمایش بود اول این بنا — ولنبلونّ برخوان از خدا
از عدم اندر وجود آورد غیر — تا رساند نفع خود بر غیر و زیر
شر کند پیدا و کار خیر را — مسجد اقصی و راه دیر را
بر خطا و بر شر و اسر و هجر — بر مطیعان ز آتش بخشید اجر
شر و خیر از بهر ما دان ای پسر — نفع و ضر از فعل ما آمد ثمر
ورنه ذات حق بری از خیر و شر — نه بد آتش نفع گیر آید نه ضر
او بماند حاضر و ما غایب از او — او ز ما پنهان و ما پیدا بر او
قلب ما را خانه بهر خویش خواند — و اندر آنجا نفخه‌های خویش راند
شاه ما خورشید جا تا قلب ما — بسته بام و بسته در همچون سما
خانه ظاهر نباشد جای شاه — خو که بگشادی خواست زد براه
روزن باطن گشا ای ذو العلا — تا فتد نور خودت در خانها
چون کنی آئینه قلبت جلا — افتد اندر قلب تو نور خدا
تا فتد خورشیدت درون آئینه — آئینه کی دید خود زان ما بینه
تا بد از خورشید از قلبت عیان — آئینه گوید انا الشمس آن زمان
خور سجود بر کرد از راه صفا — خود نه بیند خویش را از عین ما
نه تو او گردی نه او تو العلام — این بود توحید و توضیح کلام
در زمان شد آفرین از حاضران — مرحبا گفتند بر پیر روان

معتبر خوشوقت گردید از یقین | گفت با عشقش هزاران آفرین
گفت با پیرش که از اندیشه مرا | کن خلاص از اندرون ماجرا
آنچنان در مذهب خود قایم است | که تحیات و درودش دائم است
پیر گفتا صبر کن بر کار ها تکش | تا بیابی خود فرج از کبر یا کش
گر آفندی شیعه گردد بیگمان | شیعه گردد با تو نی تو بی امان

بیان مقالات آفندی با پیر عشق و جواب او

آن آفندی گفت کای پیر هنر | در نوازش شهروان معتبر
آفتاب آسمان معرفت | پرتو روشن عالم معنی صفت
زینت این مجلس روحانیان | عقل ابجد خوان به پیشت بیگمان
جذبه تو جهل ما را علم کرد | نقص بدعت مان چو صبر و حلم کرد
خشم آن دارم که فرمائی نسب | تا که دریابم نسب را با حسب
پیر عشقش گفت بشنو از طرب | همچنان هستم ز قدرتهای رب
هست مطلق ذات بحت بیمثال | ذات بیچون آن خدای ذو الجلال
که نیاید ذات او را قرب ا حق و | هست اللهش علم بر ذات هو
جز وله در ذات کس را راه نیست | جز بحیرت کس از او آگاه نیست
خود بهست ذات خود بود است و هست | کس نیاورده خدا بود و خود است
کس نزاد او را و کس زاو نزاد | آنچنانکه هست خود هستش مراد
هست را خاصیت با لذات بود | خاصیت از هستی خود وانمود
این همه پیدا و پنهان زو بود | نقشش از وی یا محو از او شود
هر که محو او نشد ثابت نشد | فانی باقی چنین شد در نمود
این زمان از من نسب جو در سخن | کام دم اندر سر گفتار من

نقش من محو آمد و نابت شدم | فانی آمد هستیم وحدت آمدم
از چه زآباد ما ورا ههاست | زآنکه کلی چشمه حیاتش زین ممات
من سواد عالم اکبر شدم | در دل بحرین از دُر پرور شدم
در ظهور و در بطون من واسطه | زآنطرف این طرف من رابطه
ذات را خاصیت آمد شان همو | ظاهر و باطن بود یکسان او
از شئون خاصیت و ز شان ذات | گشت پیدا جام آثار صفات
شان ذات و جمال مطلق است | خاصیت شان جلالش مشتق است
ذات او را علم و قدرت خاصیت | علم و قدرت را ز آثارش دان صفت
ذات چون شد پیکر معشوق خاص | از ره غیرت نهان بود شخص خاص
بر جلالش دست یابد از جمال | از اراده و مشیت با کمال
رحمت از غیرت سبقت پیش رفت | گشت پیدا این صفاتش از نهفت
قهر و رحمت از شئون شان ذات | جا بجا بخشید از خود خاصیات
زان نی و نائی و دم هفت بند شد | از ره تاثیر چون چند شد

بیان آنکه عشق واسطه میان عاشق و معشوق است

عاشق و معشوق عشقش واسطه | تا که بخشد از تجانس رابطه
مرکز ذاتش چو شد بر خود محاط | زان تجلی یافت بر خود انبساط
خرق و ضو و نون آنخورشید ذات | زان تخلل یافت بر خود کائنات
کل موجودات را یکدفعه دید | زان بصیرت که نبود خلقش پدید
لوح محفوظ و قلم آمد عیان | درج در وی کل اسرار نهان
خواست تا وسعت کند پیدا وجود | پرده از روی ذاتش بر گشود
چار عالم گشت پیدا در زمان | زآن یکی آمد مکان و لامکان

آن یکی دیگر محاط و این محیط / یک مرکب آن یکی دیگر بسیط
لوح محو از لوح اثباتش پدید / اختیار کل یکی جزئی رسید
فضل حق سعی نمود از خود عیان / اختیار جزء شرط امتحان
تا که ساعی مستحق آمد بفضل / بعد سعی و امتحان رای عدل
اختیار و سعی جزئی شد محک / سرنوشت مستحق را نیت حک
اختیار از بهر سعی آمد پدید / امتحانی بود برما زو رسید
فاعل مختار سعیش شد چو سهو / شد نصیبش در ضمیر لوح محو
آن نکرد و محو کرد از میل خود / قابلیت ضایع آمد زو و شد
قسمت بگذشتی و بگذاشتی / تاج رحمت از سرت برداشتی
بازگشت راز توبه رو بجو / تا کنی خود در رغیبت روبرو
از انابت توبه این ظاهر شود / که همان بگذشته ات حاضر شود
همچو اخراج سپاه شهروان / غیر حاضر مسترد گردیده کان
وقت حاضر گشتن سعی و طلب / با انابت توبه میگردد سبب
این انابت راحت فردا بود / این انابت عروة الوثقی بود
میرهانی خویشتن زاین امتحان / چون نهی کف برکف کامل بدان
آیدت چیزی که بخشیدت زپس / صبر اگر پیدا کنی در کار خویش
گر تو بی صبری کنی در پای شاخ / بشکنی شاخ و بیابی سنگلاخ

بیان واسطگی عشق و ظهور نمودار اثر آن

باز بشنو ای تو عقل معتبر / نکته از وا نمود پر هنر
وانمود از آینه پیدا شود / عشق چون پیدا شود دانها شود
کی امانت جز بعشق لازم است / زانکه عشقش سابق است و جازم است

عشق زینت ساز دست هر عروس / کان بدامادش ساند پای بوس

عشق میکرد و حجاب اول به پیش / تا رساند تیر عاشق را بکیش

عشق مظهر بود در روز ازل / کشف آئینه برون آمد بدل

آئینه پیش رخش چون وا نمود / چهره دلبر بدلبر رو نمود

طلعتش تابید در آئینه باز / عاشقان از عشق بخشید این نیاز

این لطایف چون بگوشش عقل شد / فارغ او از هوش خویش و نقل شد

عقل شیدا آمد از تو جرعه / مست و بیخود عشق دادش رتبه

بیخود و شیدا و دست افشان رسید / شهروانرا گفت کای شاه رشید

تو روان ما و عشقت د استطه / از چه دارد میر عقلت و ا همه

من شدم شیدا عشق بی نشان / میشوم فانی به پیش شهروان

شهروان شمع است و ما پروانه ایم / شهروان آبست و ما طاحونه ایم

عاکس از نور رخے در دلم / اوفتاده کرده سویش مایلم

مضطرب و می من بخواهم این زمان / تا کنم جانرا فدای شهروان

عشق گفتا مضطرب و مے در رسید / دل درون سینه شها طپید

هر که ماهی بود و شد زنده بآب / غیر ماهی خشک شد اندر سر آب

عشق چون بنواخت قانون ازل / با نوا شد منتهای کمل

عقل از دستان راز سرا و فتاد / عجب و کبر هستیش از سر نهاد

عشق گفتا مستتر را کی روان / عقل گردید این زمان از عاشقان

عقل را او خواست شد بار دگر / عشق سازد نکته ... ر ر

تا که گردد نقش بر قلبش عیان / زان یقین جوید رهائی از گمان

تا که جان گردد چو طفل از شیر سیر / بر دهد دست انابت را به پیر

بیان وانمود کردن پیر عشق از برای پیر عقل و روان معتبر

ای حکیم ابن شمس راز دان — این نوا بشنو تو از پیر روان

بشنو از اول نکته زان وا نمود — تا توانی خویشتن را وا نمود

خاصیت را از ان سر از ذات هو — تا ز خاصیت نمائی العیبو

خاصیت شد آئینه اندر صفات — آئینه آمد حجاب وجه ذات

خاصیت را نام اول قدرت است — خود مرید علم او را صفوت است

فی المثل دریا و مر آشنا ندرا و — جذر و مد و شور موجش رو برو

از تلاطم آئینه پر شد ز موج — محو ثابت هست باید فوج فوج

آئینه شد باعث اظهار موج — در ظهورش که حضیض و گاه اوج

بحر چه بود آن وجود مطلقش — حادثات دهر امواج حقش

بحر را شد هستی مطلق بذات — آب بحر آمد حقیقت بی صفات

نقش از موج آمد و موجش ز بحر — نه چنان کز بحر آب آید بهر

آفتاب بی نشان ذات هو — با حقیقت هست مطلق رو برو

تافته خورشید چون پرتوش — کرده ظاهر هر آئینه ضوش

آئینه چون غرق شد در روشنی — برق و رزق و شور و موج و ماسنی

ما و من ایسکونه حادث میشود — نیت صلش آنکه فانی میشود

اندوم آئینه چون ماجود شد — محو اثباتی در او موجود شد

هر چه نقش از موج پیدا میشود — در دوم آئینه برپا میشود

چون ز کاشن جزو برپا میشود — آن سر آمد هر اشیا میشود

جام حق بین ران تو ایر دکمل — که در او وجه است مقسوم اجل

گاه عشق و گاه عقل و که قلم — گاه روح گاه لوح آرد علم

نام صهباش عشق آمد است یعنی / کز دلیل آمد برای انبیا
چون بشد ظاهر در این شهر ظهور / خلعتی پوشید از این جسم قصور
نام بنیاش حیدر صفدر گذار و / کز محمد را وصی مطلق بدار
جذب هو و موج بحر و عکس جام / کز پدید او مثال خود مدام
آن مثالش جام ثانی خلق بین / امر ثانی آمد از اول چنین

بیان اصطلاح عارفان از لسان عشق

عشق گفت اینم بعقل شهروان / بشنو از من اصطلاح عارفان
تا که دریابی تو اصل خویش را / رو کنی از عقل دور اندیش را
جام ثانی صادر دوم بود / هستی اشیا از آن ثابت شود
محو و اثباتش بنام آورده اند / هستی اش را امر کل بشمرده اند
آنچه از واجب درو پیدا شود / هم بتدریجش در او ماوی شود
حکمتش خوانند زان رو اهل عقل / خلق خوانندش بصورت اهل نقل
و آنچه پیدا گشته در جام اول / در دوم ثبت آید و گردد بدل
از بطون خود شهادت جمله نور / هم بتدریجش رساند در ظهور
بر جزا شرط است اینجا خود نسق / زاختیار جزء و سعی و مستحق
آن قضا شرط و جزا تقدیر شد / لوح ثانی را چنین تدبیر شد
اختیار سعی چون باطل کنی / امر خیر از لوح خود زایل کنی
منحرف گردد نظر ز اقبال تو / مدبر آید هر که شد امثال تو
گفت آفندی بادوان معتبر / که نخودم رای سستی مختصر
لیک تدبیر نما از بهر کار / تا نگردم نزد عالم خوار و زار
گر نباشی مخبر از من زیروان / گشته آیم من بدست شیان

اجر خیرش گفت ای پیر مستم — آنچه فرمائی کنم من چون غلام
چون خبر از عشق شه با او بود — هیچ سیلی بر تن او بر تند
هنگکند او را خبر از سرگذشت — کآفندی بدعت راتش نگشت
عقل با او در نیاید در جدل — در تماریحث چون کردی خلل
عشق حق چون در معاشش در رسید — بدعتش آمد ابو الخنیسر جدید
از غوره چون بر آمدم قاصدم — بر زبانم آنچه حق آرد نم
باز گشا آن ابو الخنیسر جدید — عشق را باشد ره و رسم رشید
گر توجه زو بدار و کس دریغ — آورد خورشید را بیرون ز میغ
عشق گشا شهروانرا کا یعزیه — رو بده کار غوره را تمیز
تو مرا تعریف کن از بهر وسی — تا بیاد من در آید کی سبکی
من زیاد راه او آریم بدر — میکنم راتش بهم زیر و زبر
تا بیاد ما نیاید نفع ما — کی رسد او را همین است ماجرا
او ز من این گفته ها جوید بسی — ز اعتقادش بر کنم خار و خسی
چون بگوشش او در آید صوت من — دم در او تاثیر بخشد بی سخن
شهروان تعریف این سودا چه کرد — چون شنید این ماجرا باور نکرد
چون قسم کرد او بذات پاک حق — شک برآمد ساخت همراو نسق
چون درآمد و هم پیدا شد خیال — فکر صورت بسته تفتیش این آل
بایدت پرسو آفندی را یقین — تا شود این دل براه حق امین
پیک باد صبح را گفتا این پیام — زو در رو نزد آفندی باسلام
من شنیدم رافضی گردیده — وین خود را خویش باطل کرده
پیک آمد گفت باخیر این سخن — خیر گفتش چون کنم تغییر من

عشق با من گفت رای پیر زال
چشم ازینش چنین آب زلال

معتبر را گو که عشق آرد برات
از کمال دین کند خود مخبرت

بر غروره خواند یک این حرف خیر
شد غروره در وجود خود بسیر

شر بدعت خیر کرد آن پیر عشق
بر رومانش زد گل باغ دمشق

بانو این نکته بشاه خویش گفت
عشق را خواهم که این گوهر بسفت

بیان شهروان با غروره بانو و پیر عشق

شهروان گفتا که این عشق خداست
راه پیک گمراهان را رهنماست

تو کجا یابی ز عشق حق خبر
زانکه داری اعتقادات از پدر

از تعصب راه دین را میروی
در تعصب ز اهل دوزخ میشوی

چون ز توحید اعمال تو را
پس نباید کرد خود شکرت بجا

شد غروره نرم اندکت زین سخن
گفت کای شاهنشه ملک ختن

تو بخوان عشق از برای من که من
میتوانم کرد بشنو حسن ظن

معتبر آمد رسول جفت خویش
گفت حرف او بعشق سینه ریش

عشق بر وی شد با هزاران عجز شاه
تا پس پرده به پیش مهر و ماه

از پس پرده غروره زد سلام
شد سلامش را جواب با کرام

بعد از آن گفت ای امام نیک رای
او فتادم من ز دین خود ببای

بهر حق این پایه ام محکم نمای
تا ببینم در چه دینم من بپای

عقل زان کوتاه میباشد ز خویش
عقل من آمد افندی شیر نه پیش

این زمان او آمد از دو نیش پری
یا برای حق بود با خود سری

عشق گفتش ای غروره سر بنه
بر سر از حق شیعه شو افسر بنه

میشوی با او تو حشر ای نیکنام
رای شویت گیر کان روز قیام

فرو خواهی ماند بی جفت روان | تا خدا هست و همیشه هست آن

گفت بهر من دلیل آرای دبیر | تا نیفتم از تعصب سر بزیر

گفت بشنو ای غروره با تو ییم | گر برایت رای حجت می‌نهم

در پس پرده غروره گوش داد | شهد این شکر نگاهش نوش داد

عشق و عقل و خیر و شر حاضر شدند | این سخن از عشق بشنو آمدند

عشق گفتا دین شه از عدل خواه | دین شما نا را طلب از داد خواه

عدل را خواندند و حاضر ساختند | فرق حق و باطل از وی خواستند

اندر آن مجلس ممیز ساختند | از تعصب دینشان پرداختند

عشق با قاضی بگفتا ای تو عقل | ضد خود را بهر ما آور بنقل

گفت ضدم ظلم و جبر از روی نفس | گر عمل روح روان آرد بحبس

لعنت حق بر تمام ظالمان | وان بقرآن گفته حقت بیگمان

ظالم آن باشد که عارش ره زند | از پی ناموس نام خود رود

دین حق را پایمال آرد بخویش | رو نماید کرده‌های حق به پیش

دین خود بازد برای مال و جاه | خویش را از شرع دارد بیجاه

بیان مثال زدن عشق از برای شاهان

عشق آمد بر سر گفتارها | گوش دل دادند آن دیدارها

عشق گفتا گر کسی را شهروان | حاکم آرد خود بحکم خود چنان

شرط از و بگرفته باشد کاین قدر | بر سر وعده بگیرم از تو زر

با رعیت گفته باشد حکم او | نشنودش حرف بگو مو بمو

بی رعیت حکم او پیشه کند | نی ز حاکم بگو اندیشه کند

در سر وعده بجوید زر حساب | ظلم باشد این نه عدل و صواب

حمله

جمله گفتند ظلم باشد بیگمان ‏ ‏ خود کنی بد را و پرسی از کسان

عشق گفتا نه سزاوار خدا است ‏ ‏ شر رساند خویش و پرسد چون رواست

نفس را اختیار جزء داد ‏ ‏ بهر سعی ما فرصت نهاد

آزمایش کرد ما را ز اختیار ‏ ‏ بر اراده گر دهد توفیقش گذار

پس اراده از تو توفیق از خدا ‏ ‏ این بود راه و طریق و رهنما

گر قدر بودی رسولش نامدی ‏ ‏ آیهٔ ظلم و جهولش نامدی

حکم امر و نهی بهر ما دلیل ‏ ‏ چون بشیر و چون نذیر آمد کفیل

اند در امر از ظلم و رحم و قدر را و ‏ ‏ زان وجوه بین الامرین را بجو

گر قدر بودی حساب از لا به کیر ‏ ‏ جبر باید از خیر کل گشت او اسیر

نفی عدل حق کند این هر دو قول ‏ ‏ ظلم و جهل آورد شبخون بر عقول

ناقل این مثنوی گفتا ز کرم ‏ ‏ شیعهٔ پاک علی محترم

اختیار خود به بین جبری مشو ‏ ‏ چشم بگشا بر راه کج مرو

در خرد جبر از قدر رسواتر است ‏ ‏ زانکه جبری حس خود را منکر است

چارده معصوم پاک و طاهرند ‏ ‏ که همه زاولاد آن پیغمبرند

گفته ایشان بهر ما قول رسول ‏ ‏ هیچ اندر حرفشان نبود قصور

عدل آن باشد که حسب هر صواب ‏ ‏ حق ببخشد قدر اجر اندر حساب

چون شود کو بشر کند پرسد زما ‏ ‏ این بود ظلم و نباید از خدا

ور زمان گفتا غوره شاه را ‏ ‏ هست از این عشق دل آگاه را

هر چه گوید حق بود ما اشرحق ‏ ‏ بهر دل آمد کزین اندر نسق

نام خود را زین رقم بیرون کنم ‏ ‏ که بحق نسبت دهند ظلم و ستم

من که می بینم که بد خو نمیکنم ‏ ‏ ور عمل از خویشتن شر میکنم

چشم امید از عمل دارم ازو — که ببخشاید گناهم مو بمو

گر بود او باعث شر گناه — من چرا دارم بسوی حق پناه

گوش نشنیده بود اینگون گزند — که جماعت شر باو نسبت دهند

عشق گفتا مذهب حق این بود — خیر از حق دانی و شر از خود

عشق برخواند آن عزوره زاهده — نام او برگشت بر این قاعده

زاهده چون خواند عشق او را بنام — شیعهٔ پاک آمد و رست از ظلام

عشق گفتش کای تو بانوی جهان — لعن کن از دل بجان ظالمان

گفت ظالم کیست ای عشقم بگو — تا که بشناسم کنم لعنش بدو

گفت ظالم را بدان بی دین و کیش — فرق ناید حق کسی از حق خویش

ظلم را دان شیوهٔ کلبان فار — ظلم را دان شیوهٔ عقرب و مار

ظلم چه بود شیوهٔ نمرودیان — کار هامانیان و عادیان

کار فرعون است و شداد پلید — بعد از آن قوم ثلاثه چون یزید

گفت ظالم را بدان ای نیک رو — دشمن آل علی بی گفتگو

کرد آنکو غصب حق شاه را — او ندانست چاه را و راه را

حق حیدر را گرفت او بیحساب — خانه دین آمد از ظلمش خراب

جملهٔ آل علی زو دل کباب — لعنة الله از خدایش شد خطاب

از چنین ظلم عظیم و بیشمار — ظلمها در عالم آید برقرار

حق حق را کی تواند کس برد — غیر آن ظالم که در آتش حسد

کرده خود را او اسیر ظالمان — از چنین کفر و چنین ظلم الامان

ننگ دارد چاه و ویل از ظلم او — زانکه چون او حق ندارد یک عدو

ظالمان دهر پیشش ذره — او چو بحر و ظالمان زو قطره

حملهٔ فرعونان عصر انبیا   پیش او در ظلم همچون ذره‌ها
ظلمت او کرد نور دین نهان   الامان از این چنین ظلم الامان
یک نفس خاصش اگر دم برکشد   هفت دوزخ زان بسوزد تا ابد
آنکه عوعو و آنکه او خنجر کشد   جملهٔ هست از ظلم آن شوم و پلید
کشتهای کربلا زو شد شهید   ظلمهای دینی از او شد پدید
هر که ظلمی در جهان سازد عیان   نیست جز شاخی از این ریش ظالمان
ظلم و کفر او بعالم رهنمون   عصر عصر و یوم و یوم آمد فزون
تا ظهور مهدی آن سلطان دین   پاک گرداند جهان از ظلم و کین
لعن کن ای مؤمنین بر ظالمان   وانکه آن ظالم که دین زو شد نهان
با تولا و تبرا شو قرین   تا که گردی در جهان تو پاک دین
ظلم غصب حق آل حیدر است   ظالم ایشان ز رئیس هم بدتر است

مقالات پیر عشق با شهروان در بیان آفرینش

بشنو از من ای خجسته مفتخر   طالب حق شهروان معتبر
آفرینش غیر روح و جسم نیست   برزخ این هر دو غیر از خصم نیست
خصم چه بود یک هوای دو طرف   یک طرف پر لعل و دیگر پر خزف
آن هوا را گر بود میلش بروح   عقل بینا مند تا نراز انفتوح
نفس خوانندش چه شد میلش بجسم   او فتاده باشد او اندر طلسم
چون تمامش میل سوی روح شد   عشق خوانندش چو کل مطروح شد
جسم چون گند است اندر پای روح   نیست غیر از عشق بهر او فتوح
بر لطیفی قید کرد این کثیف   تا ظلمی کرد آن بهر لطیف
این بود خاصیت عشق ای ولد   کند مال و جاه هر دو بشکند

مرتضی را فقر شد زان اختیار تا نباشد پیش شیطان رهگذار

هر فقیر انرا چنین تعلیم کرد هر فقیری را چنین تفهیم کرد

او بود سیل فنا بنیاد کن پیش او یکسان بود سر و علن

یکطرف پر نار و در یک نه نور جذب حق فرمایدش کلی عبور

میل کاملش سوی ذات روح دان هم بتدریج آیدش زین قید امان

میل شیطان با نفوس آدمی دان ازاین ره گر تو نسل آدمی

گر تو نقل از پای نفت بر کنی همچو روغن روی بر بالا کنی

گستر مخلص وار دش اندر خطر فتح مخلص باز دش خوش با ظفر

اینچنین گفتا عزازیل لعین مخلصانرا من نیستم در کمین

امتحان بهر تمنا کرد او از ره دنیا و زینتهای او

تا نباید غیر سوی عشق راه زانکه دارد میلها انسان آگه

که تمنایش بدنیا خو کند ذره ذره سوی اسفل رو کند

اختیار جزو خود را کل کند بر سر این جیفه خود بلبل کند

اسم اعلای فراموشش شود پنبهٔ غفلت در این گوشش شود

خود مدان عشق خدا را عقل کل عقل کل نبود جدا از نقل کل

گفت کردارش بکلی حجت است زان شجر اثمار کلی آیت است

حملهٔ طامات رب العالمین شطح انسان است تا عرش برین

این سخن سر است اندر و بیش من چل صباحی باش اندر پیش من

تا بیابی سر آنرا مو بمو ره بری بر خاندان ذات هو

شطح و طامات شیاطین دیگر است این بیاست حق و آن چو خمر و میسر است

آنکه او بی واسطه گفتار حق نسبت از بهر امم خیر و نسق

اقرب الاقرب غدا را قرب گزید | جای خود را او وصی و گروش رسید

آن سفر که حجت اخری بدی | با امم سوی مدینه میشدی

جبرئیلش آمد و آیه رساند | ذات پاک حق علی با خویش خواند

کای محمد ص فاز ن بحر علی ع | بوالحسن را کرد حق جانب وصی

حجت حق را تمام آور بخلق | این عمت را امام آور بخلق

او بتاکید شد دوبارش سرفراز | کرد بخشیدش ز خلقان امتیاز

آن امیر تاج بخشان را وصی | کرد حق بهر فقیرانش ولی

منزل خم غدیر است ای حبیب | شد خلیفه و امیر است ای حبیب

اختیار کل حق قول رسول | اختیار جزء ما چون با نکث غول

حجت الله آزمایشهای دوست | اختیار جزء رای آن عدوست

شد عزازیل این زمان با نفس جفت | از ره این اختیار آمد و گفت

دخل نفس اختیار جزء در | آمد و ره داد شیطان را عمر

غیر مخلص را کجا این دولت است | هر کس را این ضعافش علت است

گفتن بخ بخ وآنکه آنجان | بر حبیب الله لایق بود آن

در برون اقرار و انکار از درون | شد منافق را نفاقش رهنمون

اختیار جزء اینها میکند | بولهب بوجهل برپا میکند

گر نبودی آزمایش اختیار | فرق خار از گل نگشتی در بهار

بهر پیشهای آنروز الست | حمله کردند زان اقرار سست

اختیار از بهر بیعت حاصل است | نه از برای مکر و حیله نازل است

گفت با تو باشه از روی تعیین | الهم سم آنکه سازی این لعین

هفته یکروز گوشم ره کنند | دامن و گوشش و لم بردر کنند

شوق و ذوق و میل ما مهر سرور   طفلکان پیر عشق آرند عبور

بیان رسیدن قاصد میر همت از شهر یمن به شهر ختن و آوردن نامهٔ شاه ابو الفضل و میر همت یمنی از برای شهروان معتبر و مژدهٔ آمدن میر همت با لشکر گران و شاهزادهٔ لطیفه با نو دختر شاه فضل با مال و جاه و جهاز بسیار از برای شاهروان معتبر از برکت ثمرهٔ پیر عشق الهی و شفا دادن دختر او

چون برآمد آفتاب صبحگاه   از دل مشرق کل فضل اله

همت عالی چو گشتش باغبان   خوش بسایدش تا شهر شهروان

چتر همت نو ز همت بر سرش   شد ز سعی خویش فضلش رهبرش

نیکوئی دستش گرفت آخر ز راه   سرفرازش کرد فضل اله

تاج او ز ملک شهنشاهی آن   شد بلند آخر چو خورشید جهان

افسر شاهی خداداد اوش بفضل   صد هزاران شد گدا در راه عدل

جان فدای آنچنان شاهی کزو   شد گدایش واقف اندر قرب هو

ناگهان خورشید چون سر زد بگاه   قاصدی آمد ز دروازه ز راه

غلغله افتاد در شهر از سپاه   کز یمن آمد یکی قاصد چو ماه

عشق پیدا گشت و آمد سوی راه   برد قاصد را به بیت الامن شاه

معتبر را شد خبر از عشق خویش   پا برهنه سروران آمد به پیش

دست و پا بوسید عشقش را بجان   برد با خود قاصد آن عشق زوان

شاه پرسیدش قاصد را ز حال   گفت هستم قاصد همت خصال

نامه دارم ز نزدش بهر شاه   لیک عقل و عشق حاضر کن گواه

عقل عشقش با ابو الخیر آمدند   چون ز تشریف همت واقف شدند

نامه‌اش خواندند با صد آب و تاب   بود در نامه بسی رای صواب

۲۰۰۵ع

اول نامه بنام کردگار / خالق خلق آن قدیم کامگار

دوم از نعت رسول هاشمی / کو بود صدر رسل از خاتمی

سیم از مدح علی و آل او / چارم از روزان و ماه و سال او

پنجم از هجران عشق و راه دور / ورششم از شکر خدای بی قصور

هفتم از اتمام کار همتش / کان بشد آخر تمام خدمتش

مهرهٔ عشق و تمنای تو زا / بردو پس آورد همتای تو را

جان فدای عشق باد اهر زمان / روسفیدم کرد پیش شهروان

یکه و کام آورد راه بی نشان / راه بی پایان شهر لامکان

مهرهٔ عشقت ستم از کام مار / نور چشم شاه فضل کامگار

آن یگانه کو هر [illegible] تنول / فضل حق آورد از آن نذرش قبول

نیکیت را صد هزاران شد عوض / اجر خیرت چو هر آمد بر عرض

با هزاران شکر و مال و شکوه / می‌رسند اینک سوی تو همچو کوه

چونکه ظاهر شد که همت می‌رسد / با هزاران عز و دولت می‌رسد

لیک دارد دختر شاه یمین / همره خود تا در شهر ختن

با همه فر و شکوه و تاج و تخت / با همه نور و حضور و مال و تخت

در زمان قیصر و شاه معتبر / پیشواز آرند تجاران شهر

تاجر همت رسیده از یمن / همت با او بوی اویس القرن

میر همت از تجارت می‌رسد / اجر خیر و فضل آورد ارجمند

شهر را آیین ببستند از هنر / همت عالیش آمد از سفر

معتبر زر کرد و بر مردم نثار / عالمی را ساخت پر رشک تتار

الطفه با نور رسید از راه دور / شاهزاده گشت باشه در حضور

عشق گفتش کای روان معتبر
من شنیدم شرط کردی پیشتر

تا که داری دختر شاه شام
گر بگیری غیر او گردد حرام

شاه گفتا هست این شرطم یقین
لیک دانی من نکردم این گزین

گفت باید رفت نزد زاهده
مخبرش کردن ز راه قاعده

نامه را بردن که تا بیند یقین
حالتش گوید که باشد اینچنین

کس بسی خونها و زرهش بدست
بل ز فضل حضرت جبار هست

تا چه خواهد تا چه فرماید دگر
آنچه فرماید بسازیمش هنر

شهروان معتبر با عشق گفت
از شما این راز گر پیشش شگفت

هست خواهد بود دلداری کند
مهربان فضل غمخواری کند

از هجوم خلق و قال و قیل شهر
گشت بانو مخبر از رفتار دهر

گفت بانو چیست بر هجو رو کے
گر ز تو پیداست پس دلبرده کے

در جوابش گفت کای بانوی من
میرسد تجار از شهر یمن

پیر عشقم امیدی خویش یار
میرهست نام مرد کاروبار

پیر عشقم را طلب کن این زمان
آنچه خواهی از حقیقت پرس از آن

پیر عشق آمد نشست آنجا بحرف
تا که پرسیدش از آن غوغای ژرف

گفت یک تاجر بیامد از یمن
هست کیم ظاهر برایت در سخن

پیش از آنکه تو بیائی از وطن
رفته بود یکی تاجرم سوی یمن

گفت ای بانو یکی تاجر ز من
رفته بود هندم بیامد از یمن

برده مهره ز هر مهره عشق شاه
بهر دفع زهر افعی چون گیاه

کرد دفع زهر آن از دخت شاه
چون شنودش مثل این دختر چو ماه

نذر کرد او هر که سازد دفع آن
جفت سازد فضل اندر شهر بدآن

دختر و مال و مجاورش با سپاه
گر رود همراه این زنان و را براه

چون شنید این نکته بانو شد ملول
گفت نامد خوش براز آن بو الفضول

شرط در دین شما این گون بود
من خلاف قم این زمان چون میشود

عشق خندید و بگفت ای ناصبور
از تو روشن دیده اعمی ز نور

تو ببین آیین شرع مصطفی
کامده نازل ز پیغام خدا

رای پاک شاه ما حیدر بیاب
کف بکف تا سوی مهدی در کتاب

آنچه شاهان گفته اند از حق بود
دین جعفر احکشان رونق بود

حق چو با اسلم الرسول گفت
باسعادت آنکه حکمش را شنفت

گفت حق رای شان حجت بود
آنچه غیر از راه ایشان بدعت بود

آنچه ظاهر شد از ایشان در مقال
جا ز زن آمد بمردان خود حلال

بهر زن جز یک نشد زوج ای سلی
که مبادا مختلط شد گوهری

مصطفی را جفت نه از حق حلال
نیست شخصی کین نداند اهمال

جمله شرعیات را علتی بدان
دید عقل کل نبد نقصش از آن

هرچه زاید ز آفرینش پاک به
شد لباسش گر ز دین افلاک به

این شریعت بهر فرزند آمده
زان نسب با شرط پیوند آمده

که مبادا مشتبه گردد ولد
که یکی زن را دو مردش در رسد

گر رسم مردی بچندین زن چه باک
صیغه گر جاری شود شد نطفه پاک

گر بود بی صیغه او باشد حرام
عده و طفلش بیابد زو نظام

زان سبب متعه نمودی حق حلال
تا نگردد طفل فاعل پایمال

زین سبب آمد لواطه خود حرام
تا نگردد نطفه ضایع و السلام

باشش خرم بانوی خیر عاقبت
با فتنی از دین حقت عافیت

گوهر پاک آمده اندر وجود | که شدی در شیعیان داخل تو زود
رای او لا دیمنبر این بود | راست افتاده سوی رست میرود
بالخصوص این شاه فرخ فال تو | که نباشد در جهان شطرنج چو او
خود نکرده این تحصیل از هوا | برگشاده این در از فضل خدا
گر تو هنگوئی کنی باللہ | منقبت تو میسر زو فائده
او چو جهان است اینم برشما | گر بگیری زیر بالش ای هما
بر تو نقش آید بعید از رحمت | شیعه است او با بی آرزوی مغفرت
دختر شه فضل حق را لیت او | گر تو نشنیدی ز بابت العیمو
پادشاها نرا سرو سردار اوست | دین حقرا پاسبان غمخوار اوست
او بزرگ است در نجابت بی سخن | پادشاه الف شهر انجمن
مالک الملک تا قالیسم وجود | پیش او درویش همه بود و نبود
زاهده چون این سخن بشنید و رفت | از خود و آمد بخود صد بار رفت
گفت با تو خواهری پیدا شدست | بهتر از صد ما در حقا شدست
گفت با او زاهده کی دل پذیر | جان فدایت سازم ای عشق منیر
هر چه گوئی بنده ام فرمان برم | کمترین خواهران درست من چاکرم
گر چنین باشد و را خدمت کنم | خویش را داخل در آن دولت کنم
حق تعالی از تو راضی بی پدر | که شدی ما را بحق خود راهبر
شاد و خرم شد دلم از حرف تو | طرفه حالت شد مرا از ظرف تو
گر تو باشی یار ما راهبر بما | گو مسیحا دم بما شد رهنما
پس گفت ای بانوی خورشید رو | چاکرانت را چنین تلقین بگو
گفت روزی که شود داخل عروس | خود نما تلقینشان رسم دروس

گفت بانو کای تو پیر شهره ان — من بشکرانه برون آیم چنان
که من گردیم تو و بن حق تمام — یا قیم از دولت عشقت نظام

بیان گفتگوی پیر عشق با شاه روان در اسلام آوردن زاهده بانو

عشق آمد تا بنزد معتبر — گفت کای شهزادهٔ نیکو سیر
بانویت را داشت راضی حق بدین — شد سلیم القلب آنماه گزین
چون شما کردید روسوی خدا — فضل حق آنها کند بهر شما
حکم کردند و گشودند در چنان — باب قلب القلب را بر رهروان
شد حضور قلب از حق واصلش — سعی فضل آمد چو آنجا حاصلش
راضیه و مرضیه حاصل شود — دولت این فضل گر حاصل شود
زاهده چون دید روی او لطیف — دید خود در آینه حسن او کثیف
از محبت گشت واله بر رخش — شد بحسن مصحف او با نسخش
عکس رویش چون به بیتا وفتاد — دید اگر خورشید تاج او فتاد
حسن خلق آمد لطیفه قسمتش — فضل حق آمد روان شد عصمتش
زاهده پروانهٔ آن شمع شد — آن حرم را لطیفه سرجمع شد
زاهده شد محو در رخسار او — بی زبان گشت و فتاد از گفتگو
طوطی لطف چو در گفتار شد — روی انجم جمله شکر زار شد
اللطفه گفت از ادب با زاهده — کی تو بانوی همه در قاعده
رحمت حق یاد بر استاد تو — که مرتبه گشت و کرد امداد تو
گوئیا با عشق دمساز آمدی — نیک انجام و بد آغاز آمدی
زاهده شد لال و پیش نطق او — بلکه نطقش شد فدای نطق او
سخت تمکین ساخت بهر وصلتش — بی حد شد شاد اندر خدمتش

کثرت تعیین خود در وحدتش — همچو وحدت گشت گم در کثرتش
گشت زو هش آنچنان در او فدا — که ندیدی خویش را از وی جدا
همچو مرآت آمده در عین اسم — گشته فارغ جمله از رنج و الم
عشقشان چون ظاهر آمد از وطن — گوئیا بودند یکجان در دو تن

بیان جمع آمدن روحانیان به مجلس پیر عشق چون لطیفه خواهر میر همت و نظیفه خواهر شاه فضل مینی و حضوره دختر سلیمه بانو که هر سه نفر حرم محترم پیر عشق الٰهی اند و مطمئنه خاتون دختر پیر عشق زوجهٔ میر سخا با راضیه و مرضیه دختران و سکینه خاتون خواهر پیر عشق زوجهٔ وزیر عقل و وافیه بانو دختر بادشاه چین زوجهٔ میر همت تمامی در سرای شهروان معتبره داخل شدند نظم

صبح صادق چون گرفتا ز حق تمیز — عشق را آمد حرمهای عزیز
آن نظیفه خواهر فضل یمین — از جمالش روشن آمد کلشن
خواهر همت لطیفه همچو حور — گوئیا بودی سراپایش ز نور
مطمئن خاتون کل باغ جمال — دختر عشق آن سراپا با کمال
زوجهٔ میر سخا آن نازنین — با حضوره ما درخود بی قرین
خواهر عشق آن کل مسکین عقل — که ز اوصافش خدا کرده است نقل
آن سکینه دختر مولای چین — ماه روی و ماه شکل و مه جبین
گلبن باغ مراد مطمئن — کرده روشن نور ایشان انجمن
جملهٔ شهزادگان حاضر شدند — بر جمال لطفه محو آمدند
اندر این مجلس چه با نور آمدند — دست در گردن چه گیسو در آمدند
شد هویدا عیش و شادی سرور — شد وافیه با لطیفه هم حضور
زوجشان عقل است و عشق با حضور — بوی یکرنگی ظرافت پیدا از سرور
هر چه خواهی از طرب اینجا بجوی — تا مقابلت شود روشن چو روی

هر کجا شد جمع این دولت ز عشق | دان تو این دولت ز مردان دمشق
این طریق صحبت است ای پرهوال | که صفت حاصل شود از کاملان
رو فنا حاصل نما در کاملی | تا شود در تو صفات او جلی
متصف گشتن باوصاف خدا | این چنین دان گر شوی از خود فنا
پس ببینی کی میشود ای همرهان | هم بصحبت کامل آئی در جهان
صحبت نیکان ترا نیکان کند | نار خندان باغ را خندان کند
صحبت نیکانت از نیکو نصیب | یاری از هم صحبتان بد نکیب
هست بالاتر ازین راه سلوک | گر نشان زور راه قلبت ره شکوک
نور بر نور است اینجا کسب نور | این چنین قلبت کند پیدا حضور
صحبت اینجا مایه و سرمایه است | اصل اینجا کاملان را سایه است
همنشینی میکند اینجا اثر | گر نشینی در بر صاحب نظر
طمطراق معرفت شو آن گزیده | این ثمر از عارفان شو آن خرید
ارتیاض اینجا ندارد نیز سلی | سعی کن در وصل مرد کاملی
توبه و تلقین بصحبت شد ن | آمدن طالب بعلم من لدن
عارف و صاحب دلی را همنشین | جستن و دانستن او را یقین
تا که از اوصافش صفات ایزدال | حاصل آری و شوی صاحب کمال
راه یابی بعد از آن اندر سلوک | تا که فضل آرد برت جذب ملوک
چیست سرمایه که زیدن حاصل است | ز اختیار جبر و سعی کاملت
سالکان را این بود راه رشاد | اعتقاد جازم و جستن مراد
جذب آنجا شد که راهت طی کند | جذب خود یک لحظه صد پرده درد
جذب حق اینجا بلحظه میرسد | صد هزاران پرده یکدم میدرد

قابلیت جذب را نامم ز عشق — گر ازل همراه شد با اهل عشق

هر کرا حق کرده باشد التفات — وقت وصلت آرد از بهرش حیات

همت عالی ثمرهای وی است — زنده کی مرده کآتش در پی است

همت عالی چنان آمد چنان — کآب حیوان آورد بهر شهروان

آن سکندر وین یکی خضر آمده — سالک و مجذوب از آن زنده شده

خضر تن ظلمات را شد طی کنان — تا که ذوالقرنین جان شد جاودان

عاقبت بینیکی بگیرد دست کس — بینیکی آمد عاقبت فریادرس

حبیب بینیکی الغریز بی قرین — لقمه گردن دردمان عارفین

هر که گیرد دست یک مجذوب حق — کار او یابد تجلی از حق نسق

شهروان را نیکی آمد دستگیر — چون بجنس عشق حق آمد اسیر

بادهای صاف اینجا در خم است — الطفه بهر روان چون زمزم است

نی غلط گفتم شراب کوثر است — که روان معتبر را در خور است

کی توانم در شوم من زین مقام — چون شدم ساکن درین دار السلام

گر ندانی حبیت این بیت السلام — باب بیت مصطفی حیدر را بام

خود مدینه مصطفی اینجا ستی — که علی را مسکن و ماوا ستی

کعبه اینجا مسجود درگاه آمده — خانهٔ محبوب الله آمده

ای حکیم ابن شمس از من شنو — چون شنیدی دل بدلبر کن گرو

پرتو آبا رو نور امهات — چون بهم پیوسته و شکر شد نبات

از ازدواج نفس نور وحدت است — تازه سازد آدم پاک الست

شهروان با الطفه چون یک شدند — هر دو از هستی باطل حک شدند

شد رجوع هر دو از الطاف پیر — چون بسعی سوی اسما دلپذیر

بازگشت و رجعت اشجار رخ نمود   محو گشتند چون تجلی رخ نمود

بیان برپا گشتن دو مجلس شهروان مختصر

شد دو مجلس شهروان را بر مختصر   بهر خدمتهای مروان عسکر بر
خوانها کردند پر از نقل و نبات   چون ستاره کردهای آئینه صفات
کرد حاضر [illegible] غذا سبب حیات   بهر یک شیرین و طیبات
بزم می آراست بهر پیر خویش   مرهمی میساخت بر دلهای ریش
هرکه حاضر بود از برنا و پیر   کردی او را منعم از لطف دبیر
قلب هر یک را تمنا بد منیر   چشم امیدش نمود از لطف سیر
شد طرب با عیش در شور و سرور   زلزله و جنبش شد عیان نور حضور
مرد گردون از افق سیاره شد   تا دو مجلس در جشن آماده شد
تختها شد بر خفایان پاک   بهر بلقیس و سلیمان اوج پاک
آفتاب و ماه چون جفت آمدند   در لوای چرخ هم جفت آمدند
طیلسان عشق چون بنمود باج   در لوای خویش پنهان کرد راز
گوهران شب چراغ عرش دل   در دل گنجینها شد منفعل
چون صدفها در گرفتند از عیان   در دل بحرین جنبند آشیان
بارور گردید چون اشجار نور   از روان لطفه با نور حور
زان دو دریا گوهران حاصل شدند   قابل تاج شهنشاهان بدند
راضیه مرضیه از طاهرات   پس رضا و تسلیم چون آب حیات
ماهرویان حقیقت ارتفاع   اختران برج کامل از شعاع
رفعت ایشان بقدر روشنی   نوگل ایشان در اوج گلبنی
قابلیت آمد از عشق آشکار   از لطیفه همچنان مشک تتار

گوهران پاکشان حاصل شدند — در لوای فیض کامل آمدند
وقت خوش جستند از الطاف رب — پیرو پیرا این ثمر نی از نسب
از اطاعت پیشوا اینها درست — مرو رستا نزات نی از نادرست
ول بهشت عدن کن وقت شباب — نیکوئی از فضل حق است اجتناب
از بدی زاید بدی همچنین ز نیک — نیست همچنین آنکه بد باشد شریک
زین صفا علم قدم پیدا شود — عاشقانش را قدم بالا نهند
رو بی و نائی به بین و دم بیاب — تا نیفتی در رسیدن با شتاب
طور را طور حقیقت را نوا — زین نی هفت بند کرد برملا

وفات زاهده بانو و وصیت شهروان زوج خود

زاهده چون بست رخت از این جهان — فارغ از شش اول شد شهروان
شیعه شد از عشق آن با هلوع — رو بجنت رفت با اصل و فروع
جان فدای شهروان ا لطفه — کردی از روی رضا آن زاهده
شهروان را خواند وقت رحلتش — چون یقین دانست روز رحمتش
بعد جستن زو حلالی معذرت — خواست از عشق و ز لطفش مغفرت
گفت شاها گشت روشن بهر من — هر که نبود شیعه باشد اهرمن
جای خود می بینم اینک در بهشت — هر که غیر از شیعه دانم هست زشت
آفتاب روی شاه اولیاء — ساقی کوثر علی مرتضی
سرفراز سرفرازان دمشق — اولیا را تاج آن سلطان عشق
هر که از جان بنده آن شاه شد — او ز سر عشق حق آگاه شد
از شر و نفس شد بیگانه او — وز جهان عقل تن دیوانه او
جان من روشن کند ز انعام عشق — چون می کوثر کند در جام عشق

من کنون از حب سرمست آمدم — هم بعشق شاه پابست آمدم
من روم اینجا ز اینجا لم بدر — آنچنان بی راحله و زاد سفر
غیر حب شه نباشد زاد من — عون آن شه میکند امداد من
تو فراموشم مکن با لطف ده — که گهی میرو بر سم زاده
یاد با الطاف عشقم کم مباد — شد یقینم کز عشق آید مراد
غیر نیچه ورد گر شه زاده کان — اینت نبود با ایشان هیچ سان
گر فرستی سوی با شان بشاه — دار مانی خویش راز شرع عام
این بگفت و با شهید رفت پاک — با گل سوری و رخسارش بجا کند
قاصدان بردند خبر بر شاه شام — با یک نوحه خواستی ز خاص و عام
این خبر چون قاصد نوحه ببرد — نفس شوم شامیان از غم سترد
تعزیه چون شد تمام از بهر آن — شکرها کردند بر شهزادگان
آن درخت مکر دایه خشک شد — مکر حق بر باطل استیلا نمشد
بود شه را خاصه بس بی نظیر — کرده بود نام او را دلپذیر
ماه رخسار و قبول الطبع بود — هم بخلقش در حرم یک کس نبود
لیک با تقلید بود از عدلشان — چون نبود برا تهامات از اصلشان
هم بجای خواهر خود برد هشتند — پاسبانش بهر فرزندان کنند
حکم شه شد کان شعوره در زمان — عقد بندد بر روان کامران
عقد کردش بر فضولی شاه شام — تهنیه نیکو دها ز دیش نظام
زینت آرد گشتا و مانند حور — آمد او در لبس نوازش از غرور
دایه مکر و غروره گوشش آن — پر نموده از طریق شیان
که مبادا رای خود باطل کنی — رافضی کردی و دین زایل کنی

باید این در گوش سازی حلقه سان / که نباید رافضی گردی چنان
کافر است آنکو که عهد دین شکست / چار مذهب نیز باطل شد ز دست
احتیاط آخر یکی باشد درست / رو بجنبت آوری چالاک و چست
شافعی و مالکی و حنبلی / بوخلیفه گیری [illegible] از ته باطلی
چار یاری باش تا دینت ز حق / از برای تو شود چشمک نسق
هم سفارشهای افندها نوشت / که ازو منجر شوند از نیک و زشت
مادرش چون بودی از اهل زبور / گفت با فرزند کی بهتر ز حور
از ره رسم وفا با دلپذیر / خفیه گفتا کی رخت بدر منیر
هم بدین شوهر خود باش تو / گر ز نورم این نصیحت شد نکو
جای کن اندر دل شوی خود ست / با حیا میدار آبروی خود ست
گر نباشی اینچنین ضایع شوی / رنج یابی راحت مانع شوی
هم غروره جهل و عدلش در نوشت / شوهرانرا که ره فرزندم فرست
یک بود آنجا که تا گردد قوی / شرح مکتوب این بود گر بشنوی
سر نهفته گشته ایشان کارساز / بهر آن مهر منیر دل نواز
تا که گرد و خواهرش را جای گیر / آن شعوره ماه روی و دلپذیر
با گروهی از کنیز و از غلام / هم افندهای باطل در نظام
دایه و بردایه و خواجه سرای / رو براه کردند چون تیر از قضای
شاه نیکو فر و نیکو اعتقاد / جا گر درگاه سلطان العباد
باوجود آنکه لطف بانویش / بود از فضل ازل همزانویش
در غم او رفت بعد از دو سه خواب / زاهده را دید خویش با اضطراب
گفت با او شاه کی بانوی من / عاقبت اندیش و همزانوی من

هر سرائی که قدم آنجا نهد سی   بحر مالا بدکش آنجا آمدی
زاهده کان نفس بو وقت پیش رفت   خبر بیابش آمد و اخبار گفت
که چنین باشی و چنین را می نهفتی   تا که دولت کم نکرد و زین سرا
پاس دین را اینچنین دارا یکذین   تا که گردی با محمد هم نشین
هر که نورش را نمود و دوست بست   از فنا بگذشت و آنکه باز رست
منظهر العجایب آمد مرتضی   باطن احمد چو گرد او در احمدا
یعنی آن نور ولایت باقی است   هر که با او ست دل او ساقیست
مومنان از نیظر بنورا تنه گشت   از تمام هر چه هست آگاه گشت
سرفراز آمد چه او پیوست دل   با دل حیدر را امام مستقل
باطن انوار غیب الغیب او ست   مخزن اسرار حق لاریب او ست
هر که پیوستی دل با وجودش محو ان   قطرهٔ دریا نشین را کل بدان
نور شان را حق ز نورش آفرید   هستی ایشان ز ذات آمد پدید
یک جلالش نام دارد یک جمال   خاصیات ذات حق اند کمال
هر یکیرا ظاهری و باطنی   ذات حق را این دو نیکو فاطنی
ظاهر هر یک بباطن رهبرش   باطن هر یک بظاهر افسرش
دوستان ظاهرش هستند صفات   عارفان باطنش چار رفیع بذات
کس بسر ذاتشان عارف نشد   کس بذات پاکشان واقف نشد
این لطیفان وان کثیفان چون شود   که شناسائی باین عنوان شود
زین کثیفان هر که آید تن لطیف   منجبر آید از لطافت زآن لطیف
هر که زایشان منجبر آمد بعد رفت   زندهٔ دارین شد ار گز نرفت
گر نشد منجبر خبری زاد و برد   در دو عالم خود علف هرگز نخورد

اولیا حق خبردار از دو کون ‌ ‌ از تمام جسم و روح و نور و لون

جمله مجروح است اعضا رگ بسی ‌ ‌ گر ز خلع آید تنش مجروح بسی

روز وجد و حالت و جذب و سماع ‌ ‌ سینه‌ها ید سالکان و اتن و داع

مضطرب حالند این زمره بسی ‌ ‌ قلب مجروح اند از هر ناکسی

هر مقر منکر بدیشان هم سفر ‌ ‌ داخله آرد بدیشان از ضرر

جمله عالم بهر تهدید و بلی ‌ ‌ چون مربی دان یا بداو علی

تا که ایشان از این جسم کثیف ‌ ‌ اندرین نشاه بمانندی لطیف

تا از آن عالم بکل مخبر شوند ‌ ‌ اهل خود را چون نبی مشاعر کنند

کما قال النبی علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و ایضا العلماء ورثة الانبیاء

علما امتی کالانبیاء ‌ ‌ وارثان خواند شاه اصطفی

شیخ بین قوم خود گفتا نبی است ‌ ‌ لیک نام او بصورت خود ولی است

زان سبب چون انبیا آزار کش ‌ ‌ دان و را تا اوج گیرد حالتش

دوستانش رد نمانیدش چنان ‌ ‌ چون ملایم نیست حالش با خسان

بلکه اهل حال او را منکر اند ‌ ‌ جمله شان حاصل ز منکر میبرند

تا تمام آید برای او خبر ‌ ‌ که بیابد فیض بهر این سفر

داد مولانا ازین مقام کار ‌ ‌ بهرها اخبارها بی شمار

صد هزاران طفل سر ببریده شد ‌ ‌ تا کلیم الله صاحب دیده شد

دست کاری چراغ انبیا ‌ ‌ زین قلیله نها فزون آرد ضیا

رد خلق از این قلیله نها رسد ‌ ‌ که نبی را پایه بر بالا رسد

زانکه هر نفسی که آمد فی حیات ‌ ‌ بینه آن کامل وجودش در صفات

زان گواره نایدش فعل رفیع ‌ ‌ که گوارا کرده بر خود هر شنیع

شب بره انکار خود زان میکند ۔ که چرا او دور از علم میزند
آنکسان که رقص بر عادت کنان ۔ رو کنند احوال صاحب دولتان
رقص بر عادت دو نوع است ای فتی ۔ هر دو زشت است خاصه آنکه آمد ریا
صورتش نیک است و در باطن بود ۔ چون فریب و خدعه با ذات احد

بیان وارد شدن صاحب وقت و حالات معنوی بمجلس متصوفه که اهل سماع بعادت اند و بواسطهٔ انجذاب بحر وحدت مر او را بتوسط واردات و تجلیات آهسته بر قلب رقص و حرکت در آمدن بی اختیار و رو نمودن ایشان حالات صاحب وقت را

کاملی را در میان جاهلان ۔ واقع آمد حالت صاحبدلان
مجلس ذکر جلی بهر سماع ۔ بیخود آمد تا کنند رقص وداع
رقص عادت را بنا کردند باز ۔ چون مغنی در طرب بنواخت ساز
مجلس از رقص عوام هرزه رو ۔ از نفس شد گرم چون ناگاه کو
رو بهم اندر تکلف پای کوب ۔ از ره عادت در آمد زشت و خوب
کامل بیچاره را ز آیات حق ۔ که عیان آمد بدل بهر سبق
فیض کشش کردید تن از راه مرکت ۔ نیم کشته ماند تن در جوق و حرکت
کس نبود آنجا کز و واقف بود ۔ خود برون انداخت تا فارغ شود
دان که در وقت سماع وجد و حال ۔ اختیاری نیست از بهر رجال
جو دانه زیر بالا میشوند ۔ واردات حق تماشا میکنند
نزد اهل عادت او مرضی نبود ۔ ناقصانه حالش آمد در نمود
آنیکی کفشا نباشد حال دین ۔ که زخود بی اختیار آید چنین
اینکی کفشا که باید چرخ زد ۔ تا نگویندش که صاحب حال شد
هر که کامل هست نزد ناقصان ۔ نیست جز ناقص بود رحالشان

مجلسی آراست شخصی بهر ذکر — عادتی بود او نبود از اهل فکر
چون شروع آورد مطرب در غزل — یک خری را گشت احوالش بدل
آن خری که نام خود کامل نمود — جستی از جا بهر رقص و جهل زود
بی تکلف دست هر کس میکشید — که تجلی ذاتی حق شد پدید
هی هی هیهای یا گویان بهم — دور زن با یکدگر همچون نغم
آنکه چرخ عادتش از کل فزون — گفتیش صاحب دلست آن پر جنون
هرچه گوید صدق داند از گمان — رو حذر کن ای پسر از شر شان

خواب دیدن شهروان بار دیگر و طلب تعبیر از پیر عشق نمودن

بار دیگر دیده شد یکشب بخواب — از معبر خواست تعبیر صواب
گفت عاشق آن دو پیر پر هنر — که عیان دیدم شب در خواب در
از شکار خویش مرغی داشتم — جوجهٔ چندی از او بر داشتم
زان همه جوجه یکی بد نازنین — بود با من رام مرغ دلنشین
مادر آنجوجه ها را هم نبود — زآنکه من صیاد وشها و در دام بود
عرض کردم من بعشق از وحشتش — دانه از کف گفت ده از رحمتش
چون بشد رام او بدل خوایم گرفت — آب و رنگ قلب بجویم گرفت
دلگشائی بود آن در وحشتم — دلربائی بود اندر وحدتم
ناگهان گرگی رسید و مرغ برد — خوردند انشستم چه سان او را بجو رد
مرغ دیگر در رسید اندر عوض — خوب روی و جعد موی و بیعرض
جوجه های مرغ پیشین چون کلاغ — بر پریدند از برم از روی لاغ
ساعت دیگر چه گلبان سیاه — قصد من کردند مرغان با سپاه
باخدای خود چه آوردم پناه — در رسیدند شاهبازان چو ماه

در میانشان بود یک بازی سفید ... شاهبازی همچو خورشید جدید
شانه ام بگرفت و کردی ام بلند ... بر زمین بنهاد و رستم از گزند
لشکر بازان و مرغان بکشت ... چون شدند با یکدگر در هشت و مشت
جمله را از چنگ و از منقار هین ... همچو دانه در ربودند از زمین
من ندانم این زمان تعبیر خواب ... ای معبر گوی تعبیر صواب

بیان تعبیر کردن مرعش خواب شهروازرا

معبر را گفت عشق آن نامدار ... گوی حق را لشکر هر دم صد هزار
لشکر دیگر گوی خود از عشق تام ... که برماندت خدا از قتل عام
این زمان تعبیر بشنو ای امیر ... که کنم تعبیر خواب دلپذیر
اول آن مرغی که دیدی داشتی ... جوجه چندی از او برداشتی
بود آن حضرت اول از شاه شام ... ز اختیار جزء دادی خود نظام
پیشوای خود نمودی نفس بد ... عقل را کردی نصیحتهاش رد
آنکه رام او شه نشد مرغ او ... حضرت در دین نبود دشمن بد عدو
آنکه دیدی رام شد شیعه شود ... دلپذیر شاه بی کینه شود
آنکه دیدی جوجه هایش چون کلاغ ... نیست شد ایشان تو در مرغان باغ
میکنند آخر رجوع خود بجد ... کشته ایشان دشمنت بیرون ز حد
جنگ جو کردند با تو اهل روم ... رو بتو آرند چون با دشمن شوم
گرگ چون برگشت آن زن را چو برد ... هست از او یک طفل صاف و حیله ورد
آن یکی مرغی که آمد بعد از آن ... خواهش شد که به باشد از آن
لشکر عاد و ثمود و شاه شام ... غلغله آرند بهر جنگ عام
مطلب ایشان آفند بها بد ... که چرا شاهی همه شیعه شدند

چون فرو گیرند گرداگرد شهر | جنگ جو گردند آن زاغان قهر
در رسد امداد عشق ذو المنن | لشکری جوشد ز دریای یمن
سر برون آرند چون گل از زمین | خود بتیغها کنی از این کمین
هر یکی چون اژدهای بهر قهر | شاهبازان و چیتا شوند بهر قهر
چونکه شه بازان شه صندل بین | پا بجا گردند در شهر حسن
پشت تو گردد قوی ز امداد شان | قتل کل آرند بر کل شامیان
شاهبازی کو ز آفات رماند | بر و بر اوج علامت برنشاند
باشد او داماد من بیمر سخا | چونکه آید یادگار مرتضی
این همت آن یل شیر دلیر | عکس رویش بهتر از ماه منیر
گفتم آن مرغی که ثانی شد پدید | خواهرش باشد که ماند خور جدید
خوب روئی دلپسندی بر باشد آن | سرگران باشد ز دین شیبان
شاد گرداند ترا از دین خویش | مرهمی گردد ترا بر زخم ریش
هم سرا با او چه گردد لطفه | محو گردد بر زخش چون زاهده
لیک بعد از رفتن طفلان بروم | جنگ آغازند بهرت و اسلام

آمدن قاصد شاه عدل خو درای ز شام و خبر آمدن شعوره بانو دختر دلپذیر بحجن و استقبال شهروانرا

روز دیگر چون برآمد آفتاب | گرد رویش اندرون نه قباب
نقل و می چیدند در بزم فلک | شد بلند آوازهٔ تسبیح ملک
مرغ زرین بال در پرواز شد | ز انجذاب عشق وز نک و ناز شد
قاصدی آمد بناگه در رخستن | مژده آورد از برای مرد و زن
که شعوره قاصد خودرای عدل | میشناید این نفس در شهر نقل
شهروانرا خواب چون آمد درست | ز اعتقادش نو گلی زعشق رست

ورزمان بستند آیین شهر را ‌ گلشن آورده ز روی دهر را

پای اندازش هزاران رخت زر ‌ ریخته اندر سرش زر و گهر

پیشواز او نموده سروران ‌ پای بوسش آمده شهزادگان

جای آورده ایشان خاله را ‌ آنچنان جستند بر گل ژاله را

معتبر از چشم بر روش نثار ‌ یافتی گویا ز جنت در کنار

الغرض چون دید روی آن شعور ‌ گوئیا در دل نیامد زان حضور

دید بهتر روی او از روی حور ‌ میطراوید ی ز رویش عکس نور

خلعت نیکش جهان روشن نمود ‌ دایه چون چادر ز رویش بر گشود

شد در دروازه دولت فراز ‌ شهر را آیین نشد یکسال باز

گشت روشن جمله روی انجمن ‌ گوئیا گل ریز شد شهر ختن

بود در نامه دعا دلشاه شام ‌ که ز من بادا بدامادم سلام

پادشه را سر سلامت زین امور ‌ بادا مین ذات شاه از این قصور

که ز رحمت من نوازش کرد دست ‌ دختری بر جای دختر داد دست

عزتش را عزت من دان شها ‌ عزت شاهان بدان عزت خدا

کز طریق ما نگردد شهریان ‌ هم بسازد دخت ما از شیعیان

برآفند بها سلام ما دگر ‌ پادشاهان از مذهب ملت خبر

که مبادا دین ز کف بیرون کنند ‌ قلتبان گردند و شرمنده شوند

حاجت ایشان رسانم سال سال ‌ تا نیابندی ز مذهب انفعال

در خلاف مذهب سنت کنید ‌ سخت شاه خویش را غارت دهید

بد قریب پنج الف شی که شد ‌ داخل شهر روان معتمد

پای انداز نثار بی شمار ‌ ریخته شد در راه چون ابر بهار

تا که داخل شد به پیش لامع شاه / یافت خواهرزاده کانش را براه

جمله شهزادگان دلخوش شدند / از شراب خنده‌اش سرخوش شدند

دلنوازی کرد بر شهزادگان / بر سلامت گوز موتت آشیان

سور واقع گشت و عقد آمد جدید / وقت خوش گشت و عیان آمد امید

یک آفندی کرده بد شه همرهش / کو بود اندر نشستن تا صحبتش

نام او اول ملامت آمده / عاقبت خیر و سلامت آمده

التماس شعوره بانو بفرستادن جاه و عقیده و دلیر تجدید شان اشتهار

بعد شادی و عروسی و طرب / آشنا گشتند با هم روز و شب

کل حرم گشته خوش آمد گوی او / چون بدید شهروان دلجوی او

وان آفندیها سلامش آمدند / بر طریق شاه شناسش آمدند

جز آفندی ششر که خیر آمد بنام / بر تقیه کرد با خاتون سلام

گوش و هوشش را ز نو پرداخته شد / ساز اهل سنتش نواخته شد

داد قطعه‌ها بایشان از شعور / کرد ایشانرا نوازش بر امور

گفت بانو وقت فرصت این شاه / که نما شهزادگانرا رو براه

آید ایشان شهزادگانرا خوانده است / بر نشستن را ایشان آگنده است

معتبر گفتش کجا می‌بانوی من / این زمان گشتی تو همزانوی من

چیست رای مذهبت برگوی باز / تا شناسم من ترا از برگ و ساز

آن شعوره خنده کرد و گفت چیست / مذهب و ملت طریق نحو و نیست

مذهب زن شو بود دانم یقین / خاصه شاه و دین پناه و دل امین

یا در این بوده گرچه بت پرست / گفت دین زن یقین وان شوهر است

شهروان خوش وقت شد زین گفتگو / ساخت مهرش یک حرم دیگر ز نو

باشعوره گفت کای بانوی من | عشق حق است مذهب و لجوی کن
پیر من عشق است و عقل من وزیر | رای نقض آن بد نمود در رو بزیر
در امور ملکی و شاهی من | کرده پیر عشق همراهی من
مشورت با او نمایم این زمان | در روانه کردن شهزادگان
گفت بانو عشقرا از من سلام | بعد از آن پیر عقل و خبر نیز انام
شاه گفتا ای شعوره باز گوی | کز چه دانستی که شر شد خیر اوی
گفت بشنیدم من از شهزادگان | که شد او داخل بحزب شیعیان
گرچه میگویند این با جد شان | حق نگه دارد شما از شرشان

مشورت شهروان از پیر عشق بجهه فرستادن شهزادگان

عشقرا شه خواند در دولت سرا | تا شعوره با نویسش باید نوا
در نهان احوال و با عشق گفت | مخبرش کرد از شعوره در نهفت
که شعوره بر تشیع مایل است | بر طریق و رای عشقم قایل است
لیک گوید هر سه شهزاده بنام | نزد جد باید فرستادن تمام
گر کند عشق از کرم یک موعظه | میرهند ایشان ز چنگ وسوسه
هم ز سرشان اوفتد رفض بنام | هم تشیع شان بگیرد از نظام
عشق گفتا من نمایم موعظه | از برای آن شعوره شاعره
کز سر گردند بیرون آن هوس | شرشان خبر آمد از فریاد رس
ور نشد بیرون ز سرشان این یقین | هر یکی را بشمر بوجهل دین
کن روانه آن زمان ایشان تمام | شاه مردان کار تو بخشد نظام
با شعوره شهروان گفتا شنو | عشق از گفتار او بیرون مرد
بانو گفتا شهروان را عشق حق | ز امتحان این کار راول ده سبق

آن ثنا های ایشان و خود سنی نما / دین و ملت را مکن از هم جدا
هم تقیه باشش ایشانرا بدین / آزموده باشی ایشانرا یقین

بیان امتحان کردن شهروان شهزادگانرا بسنن و تشیع

در زمان کرد و طلب شه زادگان / در میان آورد حرف سنیان
شکوه ها شاه از وزیر عقل کرد / گفت نامد آن وزیر نفس رد
زانکه رایم مذهب سنی بود / تو به یه در شرع واجب میشود
رای من اینست بر دین رسول / غیر این ره جمله عالم بو الفضول
خود چه گوئید این نفس شه زادگان / دنیا ان چه بود نمائید مر عیان
یک خلیفه دین حق را کم بود / چار چون شد دین حق محکم شود
بر یکی ز ایشان تولا میکند / از سه دیگر تبرا میکند
بر سه دیگر حزان را رفضی / رفض میگویند گوران از خری
جز وزیر نفس کش مذهب درست / نیست یک کس که نباشد دیش سست

هوشیار شدن شه نعت شه زادگان را

معتبر شه گشت هشیار آن زمان / کرد تقریرش به بهر شیعیان
عشق گشا نفع نارد موعظه / بهر بو جهلان دین بی دغدغه
معتبر شه چون بدید ایشان چنان / کرد آهنگ سفر از بهر شان
کل روانه کرد لا بخه ور / کر بصورت مشتبه بد با پدر
با هزاران نقد و جنس تحفه ها / با هزاران مرکبان با دو پا
آن وزیر نفس را با خویشتن / برون و رفتند از شهر ختن
جای وردند زهر را بر جای نیش / تا رسیدند و بدیدند جد خویش
جنس را از جنس کی باشد گریز / تجربه کن روغن آمد ز آب ریز

هر کج و هموار است جوید جنس خویش را — پا بکفش کج کن و تیر راست بکیش

حرف مولانا است در باب زفر ج — میرود چون کفش کج در پای کج

رسیدن شاهزادگان بشام و دیدن لید خویش و غضب کردن پادشاه و لشکر گرفتن آفندی شهر فرستادن

در زمان کردی طلب شهزادگان — درمیان آورد حرف سستیان

آن سه شهزاده چو در روم آمدند — قابل انعام و مرسوم آمدند

عدل خود را پیشواز آورد باز — آن سه شهزاده برسم امتیاز

کرد شان داخل به پیش عز نشش — جمله را نواخت شاه از رحمتش

جد بهر یکشان سر و رو بوسه داد — بر رخ ایشان در عشرت کشاد

از خواتین و خوانین هر صباح — از سلام هر یکی جستند راح

حاضر آورند در مجلس همه — با افندیها برای دمدمه

از صحاح و از بخاری هر شان — وانمودند از نشستن عز و شان

جارند هیچ وانمودند آشکار — که بود این جار از آن جار یار

هر گدا امیرا که سازد اختیار — هر فرد از آید از دین کامگار

شافعی گشتند ایشان هر سه شان — بر طریق های خود و اجدادشان

چون شدند بیرون ز تختهای راه — خواندند ایشان را مجلس پادشاه

پرسیدن عادل شاه خود را احوال ملک حبش را از شاهزادگان و فرستادن لشکر گرفتن آفندی سه شهر

عدل خود را گفت با شهزادگان — که بیان سازید حال شهروان

چون گذشت احوال در تمان زیش — چون بسر برد او با کرامات خویش

چون شد احوال افندیها سمن — حال ایشان جمله بشنیدم درهش

خاله تا نزد او چه سان اعزاز کرد　　باب دولت بر رخش چون باز کرد
گفتن ایشان خاله زان ما عزوشان　　گرد داخل باب ما انشهروان
لیک شاه وزرا ان تشیع بر گزید　　شیعه مرد و رفت از دنیا جدید
آن افندی کش شر بخیر آمد بدل　　شیعه گردید و نشد ویش خول
هست با ما آن وزیر نفس شاه　　خفیه آوردیم او را گواه
وزرا ان خواندند او را نزد شاه　　عدل خود را گفت با نفس تباه
صدق باشد کان افندی کش شر بخیر　　شد بدل نام و دین او بغیر
شیعه گشت و از مسلمانی گذشت　　از ره غفلت بهشتش را بهشت
گر ز باشد نفس اماره سخن　　کای شها خلق است در شهر ختن
پیرمردی سال خوردی پر سخن　　کو بود دانا و شه فضل و یمن
هست با او یک دمی گرمی چنان　　هر که رویش دید گشت از شیعیان
نیست یک سنی در شهر فتن　　کز نگردد شیعه از جذب سخن
آن افندی شر تا ان شیعه شود　　بر رخش ابواب خیریت گشود
انیزمان خیر است نام او چنان　　او مقرب گشته نزد شهروان
آن افندیها همه مانع شدند　　زود باشد کان همه شیعه شوند
رفض در کار است در شهر ختن　　لعن میگویند در سر و علن
چون شنید آن شاه آمد در غضب　　این سخنها رزم را آمد سبب
یک سپه سالار هشیار برزم　　آمده تعیین همه با شاه خصم
بوده ایشان در تهیه آنچنان　　با وزیر نفس شوم روسیان
را ایشان آمد چنان با شهروان　　گر افندیها دهندش بی امان
رای و آمادی بود بر حال خود　　ورنه تخت و تاج او بر هم زنند

بیان مجلس کردن میر همت و افشای نعم وارادت راه بین که موطن اصلی است وظاهر شدن
پیر عشق بشواهد و آمدن سپاه شاه فضل از بن بخشش و ملاقات حمیده بانو واستماع کردن
حکیم عقل انبرا ثبات بسبب عدم دلیل عینی وجواب شنیدن از پیر عشق کما ینبغی وبیان مراتب عین
الیقین از پیر عشق وقبول کردن عقل بشرط اخلاص راسخ وعدم اعتراض ودرویشی ساختن سخنان بشارت
ولطایف وحقایق که لسان انبیا واولیا علیهم السلام است نتیجه تربیت وتحریص مستمعان قابل و
ازدیاد طلب ایشان وظاهر کردن آنکه نعم معارف بر سه نوع است اوسط که درجه حکما ونظری است
بشرط توافق ایشان با نبی عصر خودشان که حکما اسلامیین اند وخاص که درجه اولیا است وخاص
الخاص که درجه انبیا علیهم السلام است چنانکه از آیه کریمه كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ
لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ معلوم میگردد وبنابر آنچه مفاد
است از آیه کریمه فَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ بعضی ازین مراتب مذکوره بصفحه
رقم آید

اینک لت آفتاب معنوی — سرزده از مشرق روحی سخن

خاصه کان در کهت در مثنوی — کرده اندر پرده مدحت یا علی
حمد وتوحید ودر نعت نبی — هست سر افزوده کر مدح علی
نی تقلید میکنم من گفتگو — چون تو کفتی بی تقلید رو بگو
رفتم وهشیار گشتم این نفس — تا که بشکستم طلسم این قفس
سوی همت کس فرستاد و بگفت — باید در معانی را بسفت
سیر خود را آشکارا کردنت — واعجبتا گونه دلها بردنت
میر همت مجلسی آراسته — از عجایبها سه روپیراسته
یک روحانی چو شد در نزد شاه — گفت آن خورشید مهمان شو بماه
مجلسی آورد همت در بیان — فضل حق را از صفات آمد عیان
شهروان آمد سواره اسب شوق — با هزاران شیوه ها از صدق وذوق

سیر هست خوش تماشا را کنید
این کوه ما نیست که من آورده ام
گفت آنچه وقت رفتن دیده ام
وآن سرآمدهای خود را در یمن
مجملی بشنو الهی شاه من
این یمن را لطف و یکدم فضل کرد
هر دو یکه حق گشاید بهر دید
کعبه و شام و حلب شهر ختن
بیت الاعلاش علی قابی صفت
چار باغ و چار حوض در رود دل
روشن آید پیش او سرتا قدم
گفت تفضلم آنزمان که تا ببرد
دیدم آنجا آنچه دیدم سر دل
هر که دید آن گشت آزاد مراد
کفشهای بسته بگشت نفت
پیر عشق آنجا دلیل راه بود
پیر عشق آنجا عیان سرزمین یار
فضل کفشا پیر عشق از ما بود
که بجا ملقاء و جا برصا بود
دست من بگرفت فضل عشق شاه
جستار سعی خود راه یمن

آنچه در راه دیده ام او نیز دید
اندر یمن از فضل بشه بگزیده ام
جمله را من خود بنظم آورده ام
کرده ام تحریر در طور سخن
تا که دریابی صفتها ای یمن
تا درست آید صفات حق بهر دو
آنچه بس دور است نزد یکش بدید
در چه کردم باز دیدم در یمن
مینماید هر که دیدش چون همت
هفت دیگر باغ با هم متصل
هر که در آنها بعضی زد قدم
یک بیک در دل چو استادان شمرد
گشتم آنجا من بجان پابست دل
ز آب رفتی شدی صاحب مراد
عقلهای جزو آنجا گشت فقد
بابهای بسته را بر ما گشود
بود با شه فضل چون دست دنگار
در یمن او در چنین ما و می بود
که مطلع در کعبه اش با وسی بود
برد تا دروازهٔ قرب اله
رفتم و فضلش ببردم تا وطن

سعی جز از نیم دم باقی نماند
دولت و اقبال همتهای عشق
چون در دروازهٔ دولت کشود
جمله را رقم با کمال التمام
دیدم آنچه دیدم و بشنیدمش
صد هزاران ساله زهرا همکام
من تمام کرد و به خویش نباتش
گفت دل امینت اجانان من
تو مرا روح روانی این زمان
فضل حق چون گفت با من حال عشق
چار صد چل مرد صاحب حال عشق
طی جا طفا و جا بر جا کنند
عشق را هر شب عبور آنجا بود
صد هزاران پرده دوز ده هم در بود
رسم ورای فضل حق را از هو نیست
عشق یک نور محیط کائنات
عشق نور و باب رحمانی بود
عشق ما را مهدی و سلطان بود
عشق حق آن ملک لا یبلی بدان
عشق حق از وجه ذات لایزال
ذوق عشق آورد هر کو بد سعید

جذبهٔ فضلش در رسیدن دلگشاد
کرد همت و افعال اهل دمشق
پای شوق انعار ار بیع طی نمود
نوش کردم من از کفش دو سه جام
چون بدیدم روی او وا دیدمش
کردم ورقم بدان دار السلام
که مباد اخام گردد عقل تامش
وجه باقی گشته چون ایمان من
تو مرا شاهنشهانی این زمان
گفت دان عشق از پیران دمشق
که عبور آرند از باب دمشق
یکدم از مشرق سوی مغرب روند
کوچه‌های عین دریا میشود
کارسازیهای عالم میکنند
هر که جان دارد بمعنی زوجی است
ذات او آمد حیات هر دو ذات
عشق حق آن نور عمرانی بود
رهنمای ملک جاویدان بود
عشق حق آنست و مولی بدان
عشق حق را دان جلال و هم جمال
عشق حق او را ملطف حق گزید

عشق حق آن مصطفی وحیده است / عشق حق سر خدا پیغمبر است

قبلهٔ دل هست عشق کاملان / قبله چون دیدی صلواة آور بجان

حبل حق را اعتصام آور بدل / تا بحبل الله گردی متصل

فاعتصم ای دل بحبل الله خوان / عشق ذات حق تو حبل الله دان

سر احمد عشق حق دان بیگمان / صاحب این سر توحید را بدان

فانی آور حب حیدر را بدل / تا شوی فانی تو در عشق احد

هر که فانی شد محب مرتضی / تو یقین دان کوست محبوب خدا

بیان خبر دادن پیر همت از برگشتن ازدار الملک یمن وراه

چون بیامد همت از ملک یمن / آن یگانه خانهٔ آخر وطن

فضل عشقش آنچه گویم گوش کن / گر همه زهر است از من نوش کن

هر صفت از حق بجا می خود بنه / جا بجا کردن صفت را ره مده

گر صفاتش را تقلب بر نهی / تو یقین میکن که مرد خاطی

هر که آوردی تو همراه از ختن / بر فشن بر باز از شهر یمن

خود بهر خبر آنکسان کت داده ام / هر ضرور از بهر تو آماده ام

اختیار جزء شر را میکند / دیدهٔ بینات اعمی میکند

آه بکشید و بگفتا ایچوان / گمشده من گر بجوئی کن روان

زود بفرست ای برادر خود زراه / فضل عشق آمد تورا پشت پناه

در که بیرون شدن غافل شدم / چون برادر راه خود مایل شدم

شد فراموشم همان گفتار شاه / همرهانم ماند و غیر آمد براه

فضل حق را همتش همراه بود / هر که خیر همراه دل گمراه بود

چند قطار اشتر پر از حلوا نمود / جمله در صندوقها آغشته بود

که شما را این حرام آمد یقین | تا که آید مستحق جوید این

بود دریائی در این ره پر تعب | در میانش قلعه های بس عجب

نیم سال آنجا ببایستی نشست | تا که بی آفات از آن دریا گذشت

چون درو آمد دل همه گام وداع | کرد همراهیش عشق شجاع

الف و یک منزل ره دور و دراز | الف و یک کس آمد از فضلش نیاز

چند کس را گفت همره شد بما | چند کس از ما فرو ماند جدا

طی همی کردیم راه دور را | خود همی خوردیم آب شور را

بر سر هر منزلی صد گون عجیب | میشدی پیدا بما بودی غریب

گر بگویم جمله عمرم نا اکتفا | کی کند این داستان را بر شما

عقبه ها طی میشد اندر روز و شب | چشمها و رودهای پر تعب

گاه ده منزل نبود آبی در او | گاه کوه مانع ز نهنگها بی در او

چون بدریا بر نشستیم از قضا | بسته شد بر روی شرایع مصطفی

لنگر شرع محمد یا علی | در کف آوردیم آن نور جلی

هیچ کشتی از پی و پیش رفت | آن حرم کشتی عقب میرفت رفت

بود ما را در دل کشتی طرب | یمن همتهای شاهان عرب

یک دو کشتی مان بلا آمیز بود | گاه مانده گاه ... بود

عاقبت در مانده آنها شدیم | با همه ملاح در غوغا شدیم

ناخدا گفتا که هرگز این بلا | اندر این دریا نیامد پیش ما

موسم شرطه گذشت و مانده ایم | همچنین در کار خود افسرده ایم

زین بتر باشد بلا در انتهام | بد نهنگان وارده و بوسلام

اندر این دره جزیره ها بود | اندر آن غولان بی پروا بود

چون ز موسم یکدو حاضر شوند ‌‌ ‌ از نفس کشتی دو صد بر هم زنند
کوه مقناطیس نیزش علت است ‌ ‌ یا نفس شان هر دو با هم جذبت است
رو بحق آرید ای دریائیان ‌ ‌ تا نفضلش حق دهد ما را امان
جمله ملاحان فرو ماندند از آن ‌ ‌ با خدا بودند بس زاری کنان

التماس نمودن میر همت با لطفه بانو

میر همت رو بحق آورد باز ‌ ‌ با لطفه گفت از روی نیاز
نور چشم فضل حق دریاب مان ‌ ‌ که چنین غرقیم ما دریائیان
با همه همت شدیم آنجا ز خویش ‌ ‌ رو بدرگاه خدا با جان ریش
لطف و شفقت ساز ما را بدرقه ‌ ‌ جمع کن خاطر ز هر کون تفرقه
خواب غفلت جمله را از همت ربود ‌ ‌ از نجا رو جذب دریا در ربود
از خودی رفتیم کل یکبارگی ‌ ‌ با همه درمانده کی بیچارگی
گفت همت ناخدا را کینه نجار ‌ ‌ چیست گفتا از دم دیو لیار
اینچنین بی هوش کشتمان از وست ‌ ‌ بو که کند لاشش آن زمره عدو ست
از ره همت شدم رو بر خدا ‌ ‌ عشق را کردم شفیع این بلا
یا ابا صالح همسکفم جلی ‌ ‌ داشتم منظور در دل عشق علی
ناگهان غم هوش من از سر ربود ‌ ‌ فضل عشق از جام دل چهره نمود
وقت بیهوشی بدیدم پیر عشق ‌ ‌ بود همره با امیران دمشق
خضر و الیاسی پیمبر آمدند ‌ ‌ چاکران آل حیدر آمدند
فضل حق را نیز انجا در رسید ‌ ‌ در بلائی اینچنین ما را بدید
چون نبرد ماند کاتن خود رسید ‌ ‌ داد بر بیچاره کان خود نوید
گفت همت را که آن حلوای ما ‌ ‌ چون شود فردا بدین دیوان نما

انکه نی کشتیبان سبب می کشید
آه درد د جمله سے آمدید

چون شنیدم حمله را کردم روان
از عقب تان میرسد انجمله شان

غیر ما لفظم مهر همراه تان
پنجبر بسوی توزان وا مانده کان

آه دود حمله شان ها مان شد
کشتیان در بحر سرگردان شد

حمله کشتیها کشیده اند از نفس
همچو مرغ خویش سے پنے در قفس

چون فنا سازد همه علو شان
فضل حق بخشد شما را خود امان

کشتیان تان در سر راه آورید
تا که دریا بید چون کشتی رسید

هیچ کشتی زاد راه آید تو را
گر نهنگے در رسد بخشش نوا

صد چو ما لا بد شاه انجا بود
بے زکوٰة و خمس علت میکند ۞

اختیار جز شان اینها کند
چون سخن گفتش ز خود اینها کند

اشاره کردن بطرف کلام جناب مولوی علیه الرحمة

اینچنین فرموده شاه مثنوے
در کلام خویشتن در شنوے

لطف حق با تو مدارا ها کند
چونکه از حد بگذرد رسوا کند

بیان قول شاه فضل حق رای بهمت

گفت با من دیگر آن فضل اله
این تمام اموال چون برده شاه

کو مسکینان رسان این جمله را
تا رسد بر مستحقان زان نوا

بیان حکایت دیوان دریا و جماع آنها

بعد بیداری جد در قلعه
جمع کردیده مثال بیضه

اندر آن قلعه سپے دیو سیاه
از نفس کشتی کشیده ندی ز راه

یک جزیره بود پیدا از آن طرف
بر نشسته دیو تا صد صف بصف

از نفس کشتی کشانیدی بخویش
هر یکے دیو آو سے کشته به پیش

بود چندین کشتی آنجا باشکوه — خالی از آدم شده مانده چو کوه
خورونی کرده طلب از ما اول — یافتند از ما اول حلوای حل
حکم کردند جمله بیرون آمدیم — سوی آن بیشه خرامان آمدیم
بیشهٔ پر نعمت و پر مال و زر — بد دو صد دو بر چیش خیره سر
قرب صد کشتی همه پر مال بود — چشم از آن پوشیده و پامال بود
لوت حلوا چون بدیدند از هوس — جمع گشته بر سرش چون خرمگس
جمله می خوردند آن حلوا چه سحر — که ببندد روی بجنبه خرد ار زهر
سیر خوردند و بخفتند آن زمان — با همه زادی که ما را بد نهان
بود یک صندوق دیگر زان حلو — که نصیب دیگران شد در گلو
ساعتی شد آمدند دیوان چند — بره آهوها گرفته تا خورند
بی تامل تا رسیدند آن چنان — یافتند حلوا و لیسیدند آن
باز رفتند و بخفتند آن دگر — کنده دوزخ نهاده سر بسر
ماند استیم آنها مرده اند — بلکه می گفتیم آنها خفته اند
تا بقرب چند روز آن دیوشان — می نخفتیم از فدنگ سهمشان
هیچ یک نزدیک ایشان نا شدیم — جمله می لاحول و لا گویان شدیم

بیان خواب دیدن امیر همت عالی رتبت

میر همت را دگر هوشش ببرد — چون شدی بیدار خوابی برشمرد
گفت فضلم گفت دیدم بیدرنگ — پیکان رستید از چنگ نهنگ
این زمان دیو دگر پیدا شود — بر هلاک دیو ما بینا شود
لیک اول آنچه باید از حلو — می بگیر داو کش را ده گلو
بعد از آن چون گشت مجز زیر اجل — آید اندر قصد تان غول دغل

جنگ مغلوبه کشیده و بر کشید جمله را در قعر دریا افکنند
بعد بیداری شه پیدا چه دید آمد از آن فتنه چون قاف شبو
جمله دیوانرا همه خفته بدید رفت ویران باقی حلوا ندید
بانگ بر زد وعدهٔ خفتن برفت بود این خفتن شما را درو نهفت
سعی بس نمود دیوان خفته یافت سوی آن تا پشه هراسان بر شتافت
گفت این دیوان چرا گشتند همین آمدم اینک شما را من زکین
آن هزار و چارصد مرد لعین جمله بر سر زد چماق و سنگ و تیر
رو بدو کرند و حلوا شان مدام بر شکستند جمله عضوش از لگد
چون بیفکندند کشا بنده ام من شما را مرده ناخوش میدهم
گر بمیرم جمله ضایع میشوید اژدهائی بس قوی آمد پدید
دیوها را جمله عاجز کرده بود خواب شب را از تمامی برده بود
ما نکردیم کل یکبار خواب داشتیم از بیم بس با اضطراب
دیگر آنکه هست کرد جنگ نهنگ صد چو کشتیبان بیکدم بر کشند

بیان در کمند بودن دختر شهزاده در غار بلند

دیگر آنکه هست غاری بس بلند اندرو شهزاده دختر در کمند
غار پر مار است گاید کارتان گر بمیرم نیست هیچ بهره زان
سوی سر چشم شما را بی سخن که شما را بنده باشم تا مین
من بتسخیر شما آیم برون حق ذات پاک حق بی نشان
من سلیمان نبی را دیده ام خدمت او را بجان بگزیده ام
من از اینها کل قوی تر بوده ام فضل نفرین کردن شل گشته ام
خواهر فضل الله شاه مین توکل حق رای روی ا سخن

نغزک دیو سیاه آن نازنین | انجمن شرکت وریاکار و لعین
فضل حق را چون در خور در اکشود | یافت دست آن دیو بخشش را بود
من چه بودم واسطه در بردنش | دست من شکل آفرین کردنش
دیو با آدم نگردد هم نشین | لیک بهر دیدش دارد گزین
همت عالی توجه چون نمود | عشق شد پیدا و در بروی کشود
گفت موش گیر و لفنیش نمائے | بهر زهرش اند کے مهره بیائے
دست او کن چاق از جذب دعا | تا درین ره آید او کار شما
چون بفرموده عمل کردی همت | دیو آدم گشت و آمد خوش صفت
گفت اماره مرا نام آمده | کین زمان اسلام انعام آمده

رفتن میر همت بغار با دیو اماره تازه مسلمان شده

میر همت گفت بیرمارا بغار | تا به بینم آن گل پژمرده کار
رفت با او میر همت سوی غار | دیو با نور اشده زار و نزار
چون بدید او آدمی از خود برفت | چون بخود آمد در معنی بسفت
گفت با همت که تو ای نیک پے | کیستی تو این رهت چون گشت طے
همتش گفتا که ای بانوی من | خواهرشه فضل همزانوی من
میر همت نام و سودا کرم | دخت آن شاه حسن را همسرم
چون شنید این باز رفت از خویشتن | چون بخود آمد گفتا ای ویس القرن
نام آن دختر بگو گر صادقے | تو کجا خود این سخنها لایقے
دختر شه فضل حق را بست آن | تو گل آن جنت بطاق روان
گفت ایندم بر روانش میسرم | مرده بد زنده بجانش میسرم
آن لطیفه با نوش گفت ای همت | خیز و موش بر مرا ای خوش صفت

میر همت گفت بس خشت طلا | او فتاده روی هم خوش بر ملا
بعد تعریف گرفتها هی و یو | آمدند از غار رو کرده بشیو
چون لطیفه دید روی غمه اش | راز خود بنهفت از و یکشمه اش
لیک بی آذوقه و بی آب و نان | در جزیره مانده بودند آنچنان
سیر گشتیها به دریا آمدند | جمله در نظارهٔ دیوان شدند
آن مسلمان دیو را خواندند پیش | مرهمی جستند بر دلهای ریش
میر همت گفت با دیو ندیم | از یی کشتی رسد ما را سلیم
فضل حق را این دم مخبر شود | با بهای همتم بر دل کشود
از شورهٔ دیو رفتند راستا | چون نظر کرد او بکشا کن دعا
پنج کشتی در نظر آمد پدید | تا بصبحی باید شما اینجا رسید
گفت همت آذوقه آورده اند | آنچنان کن که از اینجا بگذرند
شد بقلعه دیو چون وقتش رسید | هم بقلاب نفس کشان کشید
چون بیامد کشتی اهل یمین | گشت این پیشه چو روی انجمن
دیو گفتا حاضر و ناظر شوید | که مبادا اژدها آید پدید
هر چه بعضه آید طعمه برد | هر چه بردستش فتد آنرا خورد
گفت با رو آتشش اوراز دهن | در بیشاره هر درختش ریشه کن

رسیدن شاه فضل به میر همت عالی

نه اهل کشتی نامه شه یافتند | گفته های او همه بشکافتند
در نوشته بود کای میر همت | صاحب علم و صفا و معرفت
من فرستادم یکی انگشتری | کر باژدرهای در ره برخوری
رو برویش گیر و قدرت را ببین | کان زمرد کرده ام او را نگین

در زمان جمشید آن انگشتری / زهره را کردند زان نخل مشتری

شام چون شد نعره آمد ز کوه / که بهم لرزید آن کوه از شکوه

ساعتی چون شد بشد روشن تمام / از هوای کام او دشت ظلام

جمله کی بر قله پنهان شدند / خیر همت کس برابر نامدند

دیو هم بگریخت از آواز او / که مبادا نار اژدر کینه داو

گرم شد صحرا ز نار کام او / همت عالی بشد استاد او

یاد کرد آن دم خدا از روی درد / حق چو ابراهیم نارش کرد سرد

گشت اژدر چون همت رو برو / بر زمرد خورد تخم چشم او

ور دو چشمش کو نیا آمد خدنگ / که بنجو غلطید چشمش سپید رنگ

لحظه نگذشت آمد جفت او / تیشه‌ای نیز در پهلوی او

چون بشد روشن صباح از روی یار / دید همت جمله شان را کار و بار

قرب صد کشتی همه حاضر براق / حاضر آوردند با دیو اتفاق

دیو گفت ای میر عالی همتان / خود بنا شد مثل تو روشن روان

چون گذشته موسم کشتی نشست / زان نهنگان زه سان کشتی شکست

ماه چون آخر شود آید نهنگ / آن نهنگ اعظم دریا درنگ

طول او را ما ندانیم چیست / فرسخی پهناش کم یک ذره نیست

چون بر آرد سر طلب طعمه کند / ورنه کوه و دشت و صحرا بر کند

جمله دیوان بر این قله بری / یک بیک بر خلق آن حوت افکنی

همتش گفتا نکو باشد کنیم / ای مبارک نفس گردیده سلیم

جمله دیوان را بقله جا داد / اژدران بسته بند از هم گشاد

صد هزاران پاره بر قله کشید / یک دو مهره گشت از ایشان پدید

گوش بگشا مهره بشناس و به چین
زهره مهره باب القفل گزین

ابن قاسم گوش بگشا ای ولد
تا بیابی سر الله الصمد

از صمد هیچو تو سر مهره ربا
مشتری شو این جواهر زهره را

پایان رسیدن سالک بمقام نهنگی

میشود اینجا مقام تو نهنگ
هفت دریا میشود هر تو تنگ

گر زند هو این نهنگ ذات دل
هرچه غیر از هوست گردد مضمحل

این زمین و آسمان یکسان شود
جمله چون آب آید و چیچون شود

چون برآمد موجهٔ دریا عیان
آن نهنگ از بحر شد دامن فشان

دیو کفشا حاضر اندر قله ها
خوش تماشا میکند از او و ما

پیدا شدن نهنگ ذات دل بجزیره

بهر نظاره خلایق جای داد
کان نهنگ آمد دهانش برگشاد

هر دو لب مانند دو کوه گران
بود ده میدان لب او در دهان

یک لب گسترده بر آن قله نهاد
یک لب دیگر ببالا برکشاد

طعمه ها را یک بیک دیوش بداد
چون شدی سیر آن لبان برهم نهاد

چون بشد سیر آن بشد از راه دور
سالکا اینجا رست از هر کون خطر

جذب مجذوبان حق اینجا رسد
زین خطر چون بگذرد کامل شود

ساز گشتیها گرفتند و روان
آمدند با منزل معهود شان

فرستادن میر همت نطفه را بملک یمین

پنج کشتی با نطفه تا یمن
با همه اسباب آمد تا وطن

دیدهٔ یعقوب بر یوسف گشاد
تا که چشمش بر رخ پاک کشاد

آفرین گفتند مردان یمین
بر جمال پاک آن نو لیس القرین

می ستاند از دم دیو رجیم | آن سلیمان یقین فضل رحیم
کرد همره همت آن دیو سلیم | خدمت خود را آیین مستقیم
چون نطیفه آنجا تنها بشاه | کرد او را خواند فضل حق براه
منزلی بهرش مهیا ساختند | روزیش را در خورش پرداختند
این مکاتبها چو رنگ سطح شد | بهر سالک چون کلید فتح شد

خبر دادن میر عالی همت کیفیت باقی راه دربارا

آمدیم آنشاه آزهرا تمام | کار ره دادیم از فضلش نظام
مالها آورده‌ایم و حاضر است | مستحقان خدارا یاور است
مال بیت المال بر ما شد حرام | قوت از وی بر مسلمانان تمام
قدر استحقاق عشقش میرساند | تا که یک کس بینوا آنجا نماند
بینوا را شه توانا میکند | عدل شاه عادل اینها میکند

اعتراض نمودن عقل برین سخنان

چون شنید این عقل کشفا گفت | صدق این در نزد عاقل فارقست
این عجایبها که تو کردی عیان | نیست باور در ضمیر عاقلان
دیو را صورت کجا دیدن توان | دو عناصر باشد از دیده نهان
که بود ثابت که دیوی و پری | یا که جنی هست شان چون دیگری
عشق کشفا این بود مانند آن | یک جزیره زر شد یک روان
چون فراموشت نشد در روز چند | تا یکی باشی تو در این عقل بند
چونکه سخنهائی که همت باز گفت | هیچیک با عقل می‌ناید درست
عقل کشفا آنزمان کرد درست | که نباشد اعتقاد عقل سست

بی ریاضت کی شود اینها معاش | ارتیاض پیش گیر انچو اجه باشش
گفت واما رتیاض است ای ولد | که محبانرا همین خارق بسد
عقل کشا من سلوکت مدد شه | برده و خوانده اصول و هندسه
بی چراغ و نان بسی شبها بدم | بی قبا و پیرهن سه ماه بدم

سؤال پیر عشق آلهی از عقل و جواب عقل پیر عشق را

عشق کشا کو چه هستی فایده | جز عبادا تی بلقمن زایده
مردن اینجا کار اصلی آمده | فضل مردن باعث وصلی شده
مرتو نشنیدی چه کشا مولوی | در کلام مثنوی معنوی
جان بسی کندیم واندر پرده ایم | زانکه مردن اصل بد نامرده ایم
عشق کشا راه درویشان بگیر | روز هستیهای خود دیگر بمیر
رو بگیر از دست ایشان دو سه جام | تا نباشی هیچ ملاهی خام
پخته کی عاشقان از پیر شد | کار عشق از پیر باتدبیر شد
عقل جزئی ضایع آرد کار خود | عاقبت سازد ترا بیکار خود
عقل کشا اینچنین راز از کجاست | خنده زد همت بگفتا ز عشق ماست
عقل کشا گر کند عشقم قبول | میگذارم از سر خود این فضول
عشق کشا خواهی این رهبر شوی | بر همه عشاق تو سرور شوی
اعتقاد از دانش خود رو ببر | ورنه چون حنظل بجانی معنه مر
معتقد بر خویش این ره کی رود | عاقبتا ز اعتراض میر نفد
گفت کردم شرط هرگز اعتراض | تا کنم با پیر وقت ارتیاض
پیر کشا کرد شرطت قائمی | ظاهر و باطن بذاتت دائمی
سر نها سازم یکی میخانه | تا که سازد صد چو خود دیوانه

شرط کردو دست داد و شد قبول ‌ ‌ ‌ که نباشد عقل در کارش فضول

بیان عیادت کردن میر سخا فرزند میر همت و حاضر شدن خوش تمنا در یافت نسبت میر همت و حکومت ملکی آشنائی پیر عشق شاه فضل و سبب ملاقات او با معشوق حقیقی که غوث اعظم است با لشکر کردگان دمشق که در اطراف و اکناف عالم اند و بکار رسانی بنی آدم در ظاهر و باطن مشغول اند و ایشان را در هر روز اجر و صد شهید است چنانکه از حضرت خواجه کائنات صلی الله علیه و آله منقول است که فِي آخِرِ الزَّمَانِ لَا يَبْقَى صَاحِبٌ مُوَافِقٌ فِي أَطْرَافِ الْأَرْضِ إِلَّا وَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ أَجْرُ مِائَةِ شَهِيدٍ و سبب بردن دیو دختر شاه فضل حق رای لطیفه بانو را بجزیره و وعده پیر عشق بدر آوردن او و ملتجا شدن لطیفه بانو در آن غار به پیر عشق و نقل کردن میر همت در مجلس برای شاه روان معتبر از زبان شاه فضل

چون گل خورشید سر زد صبح جود ‌ ‌ ‌ آفتاب عشق آمد در وجود

زاز دواج مهر و مه کردند فاش ‌ ‌ ‌ اختر برج میانه را ضیاش

بود پیدا آن نجوم تابناک ‌ ‌ ‌ همچو مهره چیده بر صفحه حیات

چون بر آمد خور همه پوشیده شد ‌ ‌ ‌ مهره ها از تخته ها برچیده شد

مجلس تازه مهیا ساختند ‌ ‌ ‌ از خس و خاشاک و ابر و انجمند

بر سخا مهمان شدند آن هفت تن ‌ ‌ ‌ از سخن کردند تجدید سخن

عشق و عقل و میر همت شهروان ‌ ‌ ‌ خوش تمنا و سخا خیر کلان

باغ بستان و نوای بلبلان ‌ ‌ ‌ جمله حاضر آمده روحانیان

شهروان کشا همت کز یمین ‌ ‌ ‌ خواستم حرفی بپرسم از تو من

بعد از اینت از نسب گوید و راست ‌ ‌ ‌ این سخنها جمله بر صدقت گواست

پیر عشقم چون بدان شهر آشنا ‌ ‌ ‌ بوده و هست و بود شان رهنما

خواستم دیگر دهی بهرم ممتنر ‌ ‌ ‌ که چه سان شد پیش فضل حق عزیز

خواهرش را از چه بردی سیاه ‌‌ ‌ که چنین آزرده گشتی قلب شاه

گفت شاها گر نه مانع عقل بود ‌ ‌ عشق اینجا پرده از رخ میگشود

غیرت کلی نیارد سر فرود ‌ ‌ زانکه جزئی را نباشد جز نمود

ابر عقل آنجا که مانع میشود ‌ ‌ فیض عشق از جزء قاطع میشود

شاه گفتا عقل را کی بوالفضول ‌ ‌ عشق حق را کن سخنهایش قبول

اعتراف نمودن عقل گناه خویشتن نزد عشق ذوالمنن

عقل گفتا بوالفضولی بر طرف ‌ ‌ کردم و جستم ز عشق خود شرف

تا که وادی عشق حق بهرم نوید ‌ ‌ شرط او شرط است چشم آنچه دید

لیک بشنیدن ز نام دید شد ‌ ‌ کشف سمع از بهر دید امید شد

از نزاع لفظ چو شد سیرها ‌ ‌ چون مکیدن طفل شیر اندر غذا

گفت همت گوش بگشا ای روان ‌ ‌ زین سفر از عشق گشتم کامران

رغم زاهد میکنم سر آشکار ‌ ‌ راز معنی را یکی از صد هزار

سر عشق فضل را من در خورم ‌ ‌ که بشد فضلش ز اول یاورم

گشتم آن مرد همت بی سخن ‌ ‌ شیر همت چو شد از پستان من

ما همه آریم اصل خود بفضل ‌ ‌ فضل حق را نیز عشق آرد باصل

اختیار کل کشد ما را باصل ‌ ‌ اختیار جزء و سعی آرد بعدل

خود ز ایثار آمدیم اندر ظهور ‌ ‌ همچنان او از فتوت بی قصور

او هم از مهر مروت شد پدید ‌ ‌ مهر رحمت تا بفضل آمد جدید

فضل هم پیدا شد از عشق آنکه ‌ ‌ اینچنین جستیم ما معشوق راه

ایشه من تو روان معتبر ‌ ‌ نیکیت را من شدم مرد سفر

اجر نیکیهات را خود از یمین ‌ ‌ رفتم و آوردم ای شاه حسن

عشق گفتا همتا این راه دور / خود ببار رفتی بلا شبهه قصور

حرف عشقم اختیار کل نمود / اختیار جزء بار او ربود

سعی جزء من چو شد بسته به کل / دو صد اکمت شد چو کلیا نمت ذل

بشنو از من ای انیس ما لطف / ساز فارغ خویش را از ذو ست

حسن خلق فضل چون شد آشکار / یا شهی خواندی مرا کاه شکار

در کنار خویشتن کردی حضور / گفت بنشین با من ای مرد حضور

شهروان گر پرسدت احوال من / گو مرا او هست از ویس القرن

گو من الله نفح جدید آمد عیان / همچنانکه پشت بندی شهروان

گو مرا این گفت سر عشق دوست / مغز بودم آنچنان بیرون ز پوست

فضل با عشقش چنین شد آشنا / که نبودی غیر عشقش مدعا

عشق جانان عاشق یکرنگ ساخت / عاشقانرا عشق خوش آهنگ ساخت

عشق شد آئینه معشوق ذات / تا که عاشق ساخت محو اندر صفات

سرگذشت عالم از آغاز کو / تا بانجامش بیاید مو بمو

شهر زرین را شبی در خواب من / چون بدیدم یا ختم شهر یمن

یاری عشق اینچنین آمد تمام / هم زمین عشق مهیا بد نظام

مطلب از عشق ار چه معشوق آمده / رایت فضلش ز سر طوق آمده

لیک عشق آمد دلیل راه فضل / همچو دلاله برای فضل و وصل

نو عروسانرا ست او زینت فزا / عاشقانرا باعث نور لقا

صد هزاران دل بدست آورده ام / تا بعشق دلبری بی پرده ام

نور قلب حسید را آمد عشق ما / جز ترا ایدهستی سرمشق ما

چون بدم من اینچنین بیمار او / عاقبت جستم رهی در کار او

حیدر صفدر علی مرتضی — آنکه ویس القرن سر خدا

شهسوار عرصهٔ گاه لامکان — تاج بخش جملهٔ قدوسیان

جملهٔ سلاک حق مزدور او — تخت و تاج عارفان از نور او

فضل و عدل و عشق و عقل و حق تمام — آشکار گشتا ز نور امام

عرش و فرش از او مکان و لامکان — آمده از نقطهٔ نورش نشان

صد چو خضر و الیاس اندر ره کشش — خاک رو باب عشق روی چون مهش

او جلال ذوالجلال با جمال — او کمال انبیا با کمال

انبیا را رهنما بود او بشیر — اولیا را در دل آن مستنیر

راه و رهبر عاشق و معشوق اوست — نور مطلق عشق را سر طوق اوست

فیض حق و فیض بخش انس و جان — نیست خالی ز او مکان و لامکان

روشن و دیده ز نور حب شاه — تا بهبینی شاه را سر اله

آیت کبری شب معراج او — انبیا را در دو عالم تاج او

دین و ایمان ملت و اسلام اوست — بر اعادی سیف حق ضرغام اوست

ذوالفقارش گشت نازل از خدا — تا نمودی فاش دین مصطفی

سالک و مجذوب مشتاق خدا — صیقل از نور ولایش با صفا

دلبر مردان حق وجه خدا — وجه حق را دان علی مرتضی

بیان خواب شاه فضل و بعد رسیدن به پیر عشق

در شبی بگشیمه من دیدم بخواب — داشتم با خود ضرورت آب

رفتم اندر چشمه جستم فرو — سر بر آوردم ز زرین شهر او

چیست زرین شهر او شهر وجود — که از او کونین آمد در نمود

آنچه پیدا اندرین عالم بود — هستیش موجود از آنجا شود

وصف شهری بی نشان نتوان نمود — در بروی غیر او نتوان گشود

همت عالی کشا گوش دلت — بشنو از من وصف آخر منزلت

نی غلط گفتم کشا چشم و ببین — موطن اصلیت ای مرد امین

بشنو و بین اندکی از صد هزار — تا شوی سرمست آن بستان یار

اندر آن بستان هزاران گل شکفت — لیک آن صورت در اشکالت نهفت

وسعتش را قدر و اندازه نبود — صد هزاران قدرتها در ره غنود

یکدو ره بود وسعتش فراز اندر زمین — هیچ فرصه منزلش بد از زمین

الف و یک در بود او را جمله باز — بر سما کرده آن جمله فراز

قطعه ها در وی زیکدیگر جدا — هر یکی را بد حصاری تا سما

صد هزاران رنگ و نور آنجا پدید — میشدی تجدید اعمال جدید

در دل هر قطعهٔ قصری بدی — مرتفع بر قدر همت میشدی

الف الفش چشمه ها و نهرها — الف الف دیگر اشجارش بپا

الفی از آن قطعه از صاحبدلی — الف الفش نهر هر کامل ولی

بود قصری در میانش آشکار — کنکره بودی در آن هشتاد هزار

بود دریائی بپاسی او روان — آب او بودی مثال زعفران

در دل هر قطعه دریا بارها — بد روان در پای او اشجارها

اندر آن ماهی بسی دیدم عیان — هیچ مروارید غلطان بد روان

آن درختان را که وصفش شد بیان — حاصلش را کی توان جستن عیان

هر درختی را یکی میوه بدی — در تنزل هیچ آن میوه بدی

میوهٔ آن کو بیاجان داشتی — بر دل مجروح درمان داشتی

یک شجر اندر میان شهر بود — شاخ و برگش شهر را پر مینمود

قرب یک صد سال دور از یکدگر
هر یکی روشن‌تر از آن دگر

ساخت یکی در نهم تخت بلند
ساخته پرداخته بی بال و چند

زان جزیره قدس نوری بد عیان
بد حیات جملهٔ اینها در آن

بر سر آن تخت بنشسته شهی
از خود و زینها و چو دیدم کهی

هیچکس ایمن ندیدم غیر او
من شنیدم یک صدای بانگ هو

سوی او از نور روشن‌تر بد بسی
از تن هر موش نهری میشد بسی

آنچنان آب حیات جاودان
بود چون فواره از فرقش جهان

در بر او خلعت خیر اللباس
نقش او را چون کلام الله شناس

نه ملک بود و نه جن و آدمی
هستی من از وجودش شبنمی

هر چه در آن شهر بد از جزو و کل
جمله را دیدم بچشم محو کل

غرق یک نور آن همه شهر وجود
نور از نور دگر پیدا نمود

سر برآوردم از آن چشمه روان
شد ز چشم شهر زر تنیش نهان

از فراق آن وصال محتجب
جسم و جانم بود دایم در تعب

از خداوند جهان درخواستم
روشن آرد شهر آن دریافتم

روز و شب در هجر آن میکاستم
ناله و زاری بد و درخواستم

آل احمد را شفیع آوردمی
پس نجات از حضرت حق جستمی

تا که الهامم رسید از هاتفی
رو بجو از فقر دل سر خفی

روی آوردم بدرویشان دل
صوفیان پاک رای و مستقل

چون بدرویشان دلم آرام داشت
خدمت ایشان بصبح و شام داشت

هرکجا گویم فقیری میرسید
از دل و جان گشتمی او را مرید

بد مشایخ صد هزاران در یمن — وانگرفتندی گره از کار من
مانده بودم اینچنین زار و نزار — که نمی جستم رهی در کار یار
چون بسی درمانده گشتم از فراق — از برای دلخوشی و دفع اشتیاق
این یمن را هشتمودم مشکل آن — بیت الاعلی را بنا کردم چنان

بیان دیدن شاه فضل حق رای پیر عشق را در یمن

مرد فردوری بدیدم بس فقیر — ناتوان درمانده و تن بس حقیر
سجده ها میکرد و خدمت مینمود — زمزمه میکرد و دلها میربود
هیچ دانه دل با او همراه شد — رمزی از وی زان بدل آگاه شد
رمز چه بود سنگ در دستش چو موم — چون بدیدم یافتم در دل نظام
گفتم ای زد در من نزدم بیا — ذوق و شوقت از چه باشد ای گدا
گفت شوقم خدمت این بیت بود — که سواد عرش رب البیت بود
گفتمش برگو چه دانی بیت او — هر تو دیدی مصرعی شد بیت او

گفتگوی پیر عشق فرود رود و دل برده گی از شاه فضل

گفت دیدم که تو دیدی حق شدی — رفتی دیگر بدانجا ماندی
چون شنیدم این سخن رفتم ز خود — کو فتادم از سر تخت ای خرد
چون بهوش آمد دلم آن کس نبود — رفت قبله از حینکلم در ربود
درد من یکدست بر صد آمد آن زمان — کس نه ادرار را مین بکره نشان
روز و شب چون شعله در کار آمدم — مهر جنب و جوید کار آمدم
تا که دیدم دیگرش مشکل دگر — ذوق و شوقش را گمان کردم مگر
وقت حیرت وقت خود را بر نهاد — سجدهٔ حق کرد و جانرا بر فشاند
هر چه داوندش گرفت و بوسه داد — رو بحق کرد و قدم در ره نهاد

نان گرفت و نانها را برشمرد — یک دو تا زان نانها را خیر کرد

از عقب بودم ورا تا خانه‌اش — یک خرابه دیدمی کاشانه‌اش

شد درون آن خرابه این بشر — رفتم و دیدم نهان شد از نظر

چون صباح آمد شدم من آنچنان — نزد نردوران آن بیت چنان

دیدم او را در میان خادمان — رفتم و دستش گرفتم در نهان

با خود آوردم برسم امتحان — بردمش تا منزل خود آنچنان

گفتمش برگو بمن تو سر او — گفت شاها چیست از من جستجو

من غریب و بیکس و مسکین او — گفتمش مسکین بدو شد رو برد

گفتمش ای مرد از بهر خدا — خود بگو با من تو سر خویش را

من شهم اما گدایم مثل تو — حق حق خود بستوایم مثل تو

درد دلم در دست از بهر خدا — بر شما هم میرسد از تو روا

گفت با من آن خداوند زمین — من نمیدانم سخنهای چنین

دست و پا بوسیدمش از روی دل — گفتمش زانجا مرو ای معتدل

گفت کای شهنشاه مبین — بزه بیکر ز دراین طفلان من

گفتمش آرم بحل اندر حرم — دارم آنها را چو شاهان محترم

شکر کرد و گفت کای تو خوش صفت — نیستم من درخور این منزلت

کردمش زاری نشان دهشان من — با تبسم گفت در شهر ختن

گفت آیم هر صباح اینجا بکار — شام چون آمد دوم آن شهریار

آن نفس با عشق حق یار آمدم — شد بطیعش نفس در کار آمدم

روزها بودی چو خور روز زد من — مختفی گشتی شب در انجمن

آنچه دارم من ز عشق حق بود — دین من از عشق با رونق بود

مذهب من عشق و دینم عشق دوست — هرچه جز عشق است پیشم ناکوست

کین من گردد جستن هرم ز عشق — که فغن آید برم همچون دمشق

جان من عشق است و با عشقش خوشم — صبح و شام از عشق ساغر میکشم

همشا تو دل بنه در راه عشق — تا نگردی از سلاطین دمشق

تخت و تاج شاهم از عشق دان — رو لبیکم تو از قرآن بخوان

شهروا نرا کو که این عشق خداست — فضل و عشق حق بدان کز هم جداست

گر بجو د خواهی تو فضلش را عیان — رو تو حب عشق را در دل نشان

کار تو از عشق باروتق شود — گر مغیث شاه عشق حق شود

جان جانت عشق باشد ای روان — حب عشق حق تو اندر جان نشان

مبدأ و میعاد خود را عشق ران — رهبر و استاد خود را عشق دان

گر نگشتی عشق یا رب در جستن — کی شدی آ که ز فضل اندر یمن

النطفه کی یار و دلدار تو شد — گر نه عشق دوست غمخوار تو شد

دان یمین را با شمن چین دمشق — جمله عالمهای آن سلطان عشق

وحدت عشق اندر این کثرت نهان — جمله کثرت را از این وحدت بدان

نور عشق حق تو در دل قبله ساز — رو از این قبله بحق شو در نماز

ای روان پنهان نما اسرار عشق — تا شوی از شهسواران دمشق

نور عشق حق بدل مخزون نما — سر ذات حق نگردان برملا

الشطر الثالث در بیان حقیقت عشق الهی و مراتب و مظاهر کلیه و جزئیه آن است پیران بفرزند دلبند ارجمند وَفَّقَکَ اللهُ لِمَا یُحِبُّ وَیَرْضی وَاَوْصَلَکَ اللهُ اِلی غایاتِ مَقامِ الفَقْرِ وَالوِلایَةِ وَالهُدی آنکه شرط لسالک را در باطن خود از اول حال که قدم در راه خدا و طریق هدی گذارد الی نهایة کمال انسانیه او چهار سیر است الاول

السیر الی اللہ والثانی السیر باللہ والثالث السیر فی اللہ والرابع السیر من اللہ الی الخلق وسیر
اول کہ سیر الی اللہ است سیر در صراط المستقیم الٰہیست در باطن خودش کہ صراط علمیہ وعملیہ باطنیہ
اوست بمفاد آیہ مبارکہ وَکُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ چنانکہ سابقاً در بیان غیوب سبعہ
باطنیہ انسانیہ از کلمات معجز بیانات حضرت جناب قطب الاقطاب السید قطب الدین محمد قدس اللہ
سرہ الشریف ذکر کردہ اند کہ این صراط المستقیم باطن انسانی صراط عشق الٰہی و ولایت علویہ علیہ الصلوٰة
والسلام است پس سالک در این سیر اول احتیاج بمعرفت عشق الٰہی و اطوار و مظاہرش دارد و در سیر
ثانی کہ سیر باللہ است سیر سالک است باتصافات و صاف کمالیہ الٰہیہ کہ وارد است تَخَلَّقُوا
بِصِفَاتِ اللهِ وَتَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللهِ وچون عشق الٰہی مرتبہ حب ذاتی حضرت الوہیت است
بذات خود بدون واسطہ بحدیث قدسیکہ خداوند در جواب حضرت داود علی نبینا وعلیہ السلام فرمودہ
است کہ سوال از حقتعالیٰ نمود رَبِّ لِمَ خَلَقْتَ الْخَلْقَ یعنی بچہ جہت خلقت فرمودی خلق خود را فرمود
كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ
یعنی در مرتبہ ذات خود گنج پنہانی بودم کہ مشتمل بود این گنج بجواہر صفات کمالیہ ذاتیہ پس دوست
داشتم آنکہ معروف کردم بصفات کمالیہ خود پس خلق کردم خلق را تا آنکہ شناختہ شوم باین صفات
علیہ ذاتیہ خود فعلیہذا اول حقیقتی کہ در این کنز مخفی ذات الوہیت کہ حقیقة الحقائق است سرزدہ
حقیقت حب ذاتیہ عشق الٰہی بذات خود بود کہ حقائق صفات کمالیہ عین آن ذات است و این
حب ذاتی را در شریعت مقدسہ مشیت مطلقہ و رحمت واسعہ الٰہیہ خوانند بقولہ علیہ السلام خَلَقَ
اللهُ الْأَشْيَاءَ بِالْمَشِيَّةِ وَالْمَشِيَّةَ بِنَفْسِهَا وبقولہ تعالیٰ وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ ونیز نور محمدی وعلوی علیہما السلام نامند کہ اول ما خلق
اللهُ نُورِي وَأَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ واہل معرفت این حب ذاتیہ الٰہیہ را عشق
الٰہی نامند چنانکہ بیانش مفصلاً خواہد آمد وچون ذات الوہیت را مرتبہ احدیت نامند این مرتبہ حب
ذاتیہ را کہ تجلی اول اوست مرتبہ واحدیت نامند وصفات کمالیہ الٰہیہ کہ در مرتبہ ذات الوہیت

عین ذات و مثل ذات مخفی بود در تجلّی اوّل الٰهی که حبّ ذاتی و عشق است بروز و ظهور را بهم رسانید
و این تجلّی اوّل را غیب ثانی نامند چنانکه ذات احدیت را غیب الغیوب نامند پس سیر ثانی
سالک سیر بعشق الٰهی است در عالم وحدت که بعشق صفات اضافیهٔ کمالیهٔ الٰهیه است یعنی سیر
کردن باقتضاء قوّت عشق الٰهی در وحدت باتّصاف بصفات کمالیهٔ ظاهریه او در مرتبهٔ حبّ
ذاتی و عشق زیرا که اگر امداد عشق الٰهیه شامل حال سالک الی اللّٰه نشود و نور عشق و ولایت الٰهیه
در باطن او تجلّی نفرماید و سالک را از هستی موهوم خود نگیرد و بنار جلال عشق که تجلّی جلالی الٰهی
است نفسش مستهلک و فانی نگردد و بنور جمال عشق که تجلّی جمالی خداوندی است قلبش حیات ابدی
نیابد چگونه سیر باللّٰه از برای سالک دست دهد بلکه محال است که باطنا تواند یکقدم حرکت کند
در وحدت چه رسد بسیران و طیران باطنی در وحدت زیرا که قدم معنوی سالک دو بال او در باطن نور
عشق الٰهی و ولایت است که محرک اوست در حرکت بعالم وحدت و امّا سیر ثالث سالک که
سیر فی اللّٰه است سیر سالک است در عشق الٰهی که حبّ ذاتی است و مراتب و مظاهر آن که بیانش
مفصلا خواهد آمد و اگر خواهی بیفرزند از سیر سلاک و مجذوبین و عشاق الٰهی باخبر شوی بشنو حکایت جناب
سلطان العارفین شیخ ابویزید بسطامی علیه الرحمه را از سیر معراجی او چنانکه خودش گفته است رباعی
العشق تو کشته عارف و عامی را شوق لب میگون تو آورده برون از صومعه بایزید بسطامی را
پس شیخ مذکور فرمود که پس از خدمت یکصد و سی مرد کامل پیر الٰهی و هشتاد سال ریاضت و مجاهدهٔ
حقتعالی مرا دیدهٔ داد از نور وحدانیت خود و دو بال عطا فرمود از آثار قدرت خود که سی هزار سال
طیران در عالم وحدانیت کردم و سی هزار سال در مرتبهٔ فردانیت و سی هزار سال در مرتبهٔ صمدیت پس دیدم
که هنوز هستی موهوم بایزید بطبعا باقی است غیرت حضرت مرا بشوق آورد و چهل هزار سال دیگر در وحدت
طیران نمودم تا بغایات مقام بایزیدی رسیدم دیدم که هستی موهوم فانی نشده و باقی است پس بعجز
افتادم و گفتم پروردگارا میدانم که هستی من با هستی تو شرک است و من با هستی خود بهستی تو نخواهم رسید
حکم کن که هستی من فنا کرده فرمودند سر بر آستانهٔ حضرت محمد رسول ﷺ بگذار و چون آنحضرت تقیه بود مرا از آستانه

آنحضرت باب شهر علم اوست که حضرت امیر المؤمنین مولای موحدین علی بن ابیطالب علیه السلام است
پس بایزید گفت شوق آنحضرت در دل من غالب آمد گفتم حقتعالی مرا بابت خود حواله فرموده
باز بر و بال همت خود و عشق الهی حرکت کردم و طیران کردم تا بموج هر پیغمبری که رسیدم سلام
کردم و جواب شنیدم تا از انبیا گذشتم بعد سر خود را بر کف پای نبی دیدم یافتم این معتبران قول ست
که فرموده اند آخر مرتبه ولایت اول مقام نبوت است پس بکامل در طیران کردم تا به پیشگاه حضرت
محمدی صلی الله علیه و آله رسیدم دیدم سبحان الله صد هزاران هزار دریای نار است که از آنها
میباید گذشت پس از آن نظر کردم دیدم هزاران هزار حجب نور است که تا از دریاها نگذری
بحجب نور نتوانی رسید و اگر با دل دریای نار قدم بهودمی بعالم عدم رفتمی پس بکمال امعان نظر کردم
بعد از حجب نور طناب خیمهٔ آنحضرت را دیدم گفتم این آن سخن است که بزرگان دین گفته اند بخدا رسیدن
آسان است اما بحضرت مصطفی رسیدن مشکل و دشوار است پس از آن از خدمت آنحضرت مایوس
شدم و شاعر آمدم و چون آنوقت عصر تقیه بود مرا از آستانهٔ آنحضرت باب مدینه اوست که در
آنوقت امام عصر حضرت صادق علیه السلام بود گفت باب آنحضرت در این عصر حضرت صادق علیه السلام
است آمدم بخدمت آنحضرت و عرض کردم فدایت شوم حقتعالی مرا بعد از هشتاد سال ریاضت و
مجاهدات در طریق الهیه و خدمت یکصد و سی نفر از اولیا حقتعالی بتوجه بابت تو حواله فرمود عبادات
و ریاضات هشتاد ساله و خلوت گزیدن در صحرا و غار و کوه بتفرید و تجرید و خدمت یکصد و سی نفر
اولیا خدا را بخرج میدهم چنان پندار که گبرم و یهودیم و نصرانیم تازه بطلب دین خدا خدمت تو آمده ام مرا
مسلمان فرما آنحضرت فرمود بگو لا اله الا الله چون کلمهٔ لا اله که نفی است گفتم دیدم که تمام عالم و خودم
فنا شدیم و هیچ نیست و چون بکلمهٔ طیبه الا الله را گفتم که اثبات است دیدم صورت مبارک حضرت
صادق علیه السلام ظاهر آمد گفتم سبحان الله آن فنا و بقائیکه در نود سال ریاضات و مجاهدات و خدمت
یکصد و سی نفر از اولیا و در یکصد و سی هزار سال سیر در وحدت طلب میکردم در یک دقیقه در خدمت آن
حضرت و تلقین کلمهٔ طیبه لا اله الا الله از لسان مبارک او یافتم فسبحان الله پس در خدمت

آنحضرت ثابت قدم آمدم و عرض کردم ای مولای من فدای وجود تو جو دنما بود من از خدمت تو
بجائی نخواهم رفت و بکاری جز خدمت تو مشغول نخواهم شد خدمتی از حضرت خود بمن رجوع فرما تا
مشغول آن شوم فرمودند سقائی در دولتخانه و سقایت اهل بیت بتو محول است نطعی و مشکی از چرم خریدم
و در نهایت خوشدلی بسقایت دولت سرا مشغول شدم تا هفت سال و پس از آن روزی آنحضرت
فرمود یا طیفور آن کتاب را از طاق بگیر و بیار عرض کردم فدایت شوم کدام طاق فرمودند تو چند
سال است در پیش مائی طاق را نمی بینی عرض کردم بخدائی که ترا بر مسند ولایت و خلافت خود
بجهة هدایت خلق قرار داد از روزیکه من بخدمت تو رسیده ام محو جمال تو هستم و دیدهٔ خود را بجای
دیگر نیفکنده ام آنحضرت فرمود یا بایزید کار تو تمام است یعنی بکمال شما طلاب و عشاق استغراق
و فنای در ما است حال کارت تمام است میباید بروی بوطن و خلق را دعوت بولایت ما کنی
و یکی از امامزادگان خود را بدست بایزید سپردند و او را روانه بسطام وطن او فرمودند پس بانجام
رشته خلق را دعوت بسوی آنحضرت میفرمود و شش روز از هفته را باحکام و فتاوی شرعیه مشغول بود
و یک روز از هفته که جمعه بود بتربیت و هدایت سلاک و طلاب الهی اشتغال مینمود رحمة الله علیه پس از
نهایت سیر سلطان معلوم گردید که او مادام که بادشاه و اسلام الهی بباب ولایت الهیه که باب
مدینه علم حضرت رسول خداست و مظهر حب ذاتی و عشق الهیست نرسید بفنا فی الله و بقاء بالله فایض
نگردید و سالک مادامیکه بفنا و بقا نرسد کامل در توحید نگردد و بی سیر در نور ولایت الهیه محمدیه
علویه علیهم السلام سیر در حب ذاتی و عشق الهی است که معرفت آن عشق و مظاهر عشق از برای سالک در
طریق واجب و لازم است و بعضی از سیرهای اهل آنسادات فقیر را نیز بجهة تبصرهٔ آن فرزندان ارجمند و سلاک
الهی عرض میکنم بدان ای فرزند که جذبهٔ فقیر چهارده سال طول کشید که شب و روز نه آرام و خوراک
و نه خواب داشتم و شبانه روزی پنجاه و پنج هزار ذکر و تهلیل قدری اسم اعظم اسم الهی مشغول بودم و در شبانه
روزی زیاده از دو ساعت قیلوله قبل از ظهر خواب و آرام بدنی نداشتم تا نگاه در اواخر سنین جذبه
توحیدی و ولایت که بخدمت حضرت انسان کامل شرفیاب شده بودم شبها در سیر خود میدیدم با تکرار

باستمرار که حضرت علی بن موسی الرضا صاحب السلسلة العلیة الذهبیة والکبرویة الرضویة علیه السلام کمر را شکست
بسته رو بمنزل شکنای فقیر مثل تیر جهنده تشریف میآورند و فقیر هم کمر شکست بسته بودم و بسر بشاره
میفرماید که بیا خود در پیش و فقیر در عقب آنحضرت حرکت میکنیم مثل تیر جهنده و نه زمین و نه آسمان و نه دریا
و نه صحرا و نه جبال و غیره پیدا نیست و میرویم و نمیدانم بکجا میروم و در خدمت آنحضرت پس اغلب شبها
باین نهج بود و بعضی اوقات آنحضرت سواره و فقیر پیاده در رکاب آنحضرت حرکت میکردم و بعضی شبها
در حضور آنحضرت نشسته سرشق و تعلیم از آنحضرت میگرفتم و بعضی اوقات صورت مبارک آنحضرت را در زیر
سویدای قلب خود بصورت سیاه براق و شفاف در حالت ذکر خفی میدیدم که علامت نور
هفتم قلب است که نور سیاه است چنانکه شیخ شبستری علیه الرحمه فرموده سیاهی گر بدانی نور
ذاتست بتاریکی درآن آب حیاتست چو مبصر با بصر نزدیک گردد بصر از دیدنش
تاریک گردد و فقیر عدم آشنائی باین سیر باینکه پای صورت در میان آن داخل بود نداشتم و میل داشتم
که تجلی ذاتیه الهی را مجرد از صورت ببینم تا آنکه شبی بالهام الهی اول بر قلبم وارد آمد که این صورت
ولایت کلیه که صور حضرات ائمه هدی علیهم السلام است صورت تجلی ذاتی و نور هویت ذاتیه پاک
است که سالک در سر سویدای قلب خود مشاهده مینماید و خلق بصور بشریه و صور اولیاء جزئیه ندارد و سالها
است که صورت تجلی ذاتی که مطلوب قلب تو است در سیر قلبی بنظر شهود تو میآید و تو معرفت او را
نداری و بسبب ملاحظه این قصور و عدم معرفت در خود رقت بسیاری بر فقیر رو داد پس از آن بسیر قلبی
افتادم و دیدم که بر باب قلعه مستطیل منصوریه وارد شدم و دیدم که حاجبی بر باب ایستاده و سؤال کرد
بکجا میخواهی بروی عرض کردم بخدمت مولای خود حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام حاجب بالباس
عربیه و عمامه بود و دیدم سکوت کرد و چون جذبه شوق آنحضرت بالهام الهی فقیر را گرفته بود دیگر نبودم و دستی
بسینه حاجب گذاردم و او را از باب پس کردم و بی اختیار دوان دوان آمدم تا بدریاچه عظیمی
رسیدم و دیدم آنحضرت روحی فداه الکمالات بر لب دریاچه ایستاده اند سلام کردم فرمودند وعلیک السلام
بارک الله لک بارک الله لک شد و فقیر ندانستم چه حالت داشتم که جسارت کردم و گفتم

فدایت جان من باد مبارک الله لی فی ولایتکم و بعقب آمدم دیدم آنجا جب عرب آمده است و گویا
جناب شیخ معروف کرخی یا ابو الصلت هروی بود و بعقب سر فقیر در حضور مبارک ایستاده و التفات آنحضرت
با فقیر که دید سکوت کرد از عرض کردن حیات من باد آنحضرت فرمودند الهام تو صدق است خجلت و ندامت
فقیر از عدم معرفت و غفلت خود زیاد گردید بر قدم اقدس افتادم و مشتاق شدم و بی اختیار این غزل عاشقانه از
فقیر سر زد مستم از صهبای حیای شما جان فدای لطف و اعطای شما تا آخر غزل که در دیوان ثبت
است مقطع آن اینست زار خود را از کرم بنواخت دوش بارک الله گفت مولای رضا و مبتلا نی
غفلت از معرفت صورت مبارک آنحضرت و معذرت از جهالت خود بیت و سی غزل در معذرت خواستن
از آنحضرت عرض کرده ام و بعون الله تعالی از آن وقت اجمال برکت در عمر و در علم و در تصنیف و تالیف
فضایل حضرت امیر المؤمنین سلطان الموحدین و ذریه طاهرین آنحضرات علیهم السلام دویست هزار بیت
و در اولاد ذکور و اناث و اولاد زاده و در مال و برکت در عزت و کثرت فرزندان طریقت حقتعالی
از برکت نفس و نفس و آن کلام حضرت تعالی بفقیر عطا فرموده فَحَمْدًا لَهُ ثُمَّ حَمْدًا لَهُ فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ
عَلَی الْوِلَایَةِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَی الْهِدَایَةِ و هیچکس خبر ندارد که این برکات شامله جامعه کافه احوال فقیر از کجا است
و پس از آن با نهاشی و دیگر در سیر باطنی قلبی خود میدیدم که بر کوهی ایستاده ام بسیار مرتفع و بلند که ناگاه بحکم
الهی این کوه دو پارچه گردید و نصف آن یک اسب بسیار مرتفع قوی صورت بست و فقیر بر آن اسب
که چشم روزگار ندیده است استوار شدم بعد از آن اسب بحرکت در آمد مانند تیر جهنده در کمال
سرعت اسرع از باد صرصر و آسمان و زمین و کوه و دریا و صحرا بنظر فقیر می آمد و میرفتم تا بعد از دقیقه چند
بباب ولایت آئینه مانند مسجد جامعی رسیدم حاجبی بر باب آن بود و دیگر اسب را ندیدم حاجب گفت
میدانی چه قدر راه طی کرده تا باینجا رسیدی گفتم خداوند دانا است گفت بدانکه ششصد و
شصت و شش هزار فرسنگ حرکت کرده و راه قطع کرده گفتم مولای من حضرت صاحب الامر روحی
فداه بکجا تشریف دارند گفت ظهور فرموده اند در مسجد فقیر در هوا حرکت میکنم داخل مسجد شدم دیدم
شخص مبارک آنحضرت با کمال جلالت و شوکت جمعیت از درب دیگر مسجد داخل شدند و من در

ایستاده بودم و رقت شدیدی بمن دست داده و میگفتم ایجان من کجائی مکرّر این عبارت با رقت
تمام از من صادر میشد و دیدم آنحضرت از کثرت جمعیت متمایز از جمعی که پیش روان آنجمع بودند آخر الامر
متمایز شدند و رو بفقیر تشریف آوردند و در آمدند و بهر دو دست مبارک خود دو طرف سر مرا گرفتند و صورت
و جبهه مرا بوسه دادند و مانند قول فقیر فرمودند ایجان من کجائی بعد مرا رها فرمودند و تشریف برده بر روی
ماهتابی نشسته اشاره بدست مبارک بآن جمعیت کثیره میفرمودند مکرّر میفرمودند بنشینید تا دستور العمل بشما
بدهیم و من در میان هوا در حضور مبارک آنحضرت ایستاده بودم و ساکت بودم و بعد از هوا پائین آمده در
پای آن ماهتابی در حضور مبارک ایستاده شدم آنحضرت دستور العمل را که فرمودند فقیر بیشاعر شدم و در شبی دیگر
دیدم در مدرسه منصوریه بودم در بحجره متعلقه بجناب مرحمت نشان والد ماجد پیر خود که ناگاه صورت
مبارک حضرت صاحب الامر روحی فداه از در مدرسه تنهائی ظاهر و وارد شدند تا وسط مدرسه که رسیدند
فقیر در آنجا که ایستاده بودم بدون اختیار مستجد اله شدم و تجلّی ذات پاک خودش که بی اختیار خود بسجود
افتادم تا آنکه آنحضرت بر سر فقیر رسیده عصائی با داری که در دست خود داشتند اشاره بسر من فرمودند سر برداشتم
باز بدو دست مبارک دو طرف سر مرا گرفته پیشانی مرا بوسه دادند و فرمودند صوم داری پرهیز میکنی عرض کردم بلی
فدایت شوم فرمودند بس است سه دفعه فرمودند و تشریف آوردند در حجره در جای مرحوم والد قرار گرفتند و من
در حضور مبارک نشستم سر عصا در دست مبارک بود و من گمان کردم میخواهند بزنند شانه را دو ته کردم ناگاه
بطور تلطف سر عصا را بر شانه من گذاردند و فرمودند بشنو وصیت میکنم تو را آنکه با حاجی متوسل نشوی بحرمت
و سه دفعه در نهایت تاکید این فرمایش را فرمودند و بعد شروع فرمودند بوصایای دیگر و فقیر که نظر بصورت
مبارک آنحضرت میکردم گاهی میدیدم که صورت آنحضرت است و گاهی صورت جناب والد و پیر خود هفت
دفعه در بین وصایا صورت مبارک با صورت مرحوم والد و پیر من خلع و لبس فرمودند تا وصایای آنحضرت
تمام گردید و فقیر بیشاعر شدم و در شبی دیگر رسیدیم در ظلمات حرکت میکنیم و دو صورت حضرت
مولائی علی بن موسی الرضا و حضرت حجّت و مولا صاحب الامر روحی فداهما در پیش روی فقیر حرکت
میفرمایند و فقیر بشدت رقت میکنم و میگوییم یا هادی المضلین آدرکنی و آن بزرگواران سکوت

داشتند و در ظلمات سیر نموده من در تعجب ایشان با این کلام متکلم هستم با رقت تمام تا آنکه بعون الله از ظلمات
برآمدیم و وارد در جلوخانه شدیم دری بسیار بزرگ شرقی داشت حضرت مولانا علی بن موسی
الرضا علیه السلام پشت به دیوار تکیه زده ایستاده و یک خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت تمام
خواندند که فقیر از لذت استماع آن خطبه بیحال شده بر زمین نشستم و میگفتم تبارک الله فصاحت حضرات
ائمه طاهرین علیهم السلام را بسیار تعریف شنیده بودم امّا کلام مبارک ایشان را نشنیده بودم ناگاه
خطبهٔ مبارک تمام شد دیدم آن درب بزرگ باز شد و حضرت صاحب الامر علیه السلام مانند حاجب
بر کنار درب ایستاده اند و عضاده درب را بدست مبارک گرفته اند بنده ایشان را پیش آمدم فرمودند داخل
شو چون بامر آنحضرت داخل شدم تبارک الله دیدم باغی است چون باغ بهشت گویا در دخول این باغ هزار جان
بر من وارد شد از لطافت و حسن و هوای آن دیدم ماء بسیار عظیمی در وسط آن باغ جاری است که از
زیر قصر عالی که رو بقبله در صدر باغ واقع است بیرون می آید و در باغ جاری میشود و درختهای این
باغ تمامی چون بید موله از سر تا پا گل حنطلی سفید دارد که از بیخ درخت تا سر شاخ که چون بید سرگشته
سر بر سر است تمام گلها سفید و معطر است فقیر رو بارسی رفته وارد عمارت گردیدم دیدم حضرت مولائی علی
بن موسی الرضا روحی فداه در صدر ایوان جلوس فرموده اند سلام کردم و تعجب کردم که آنحضرت را
در جلوخان گذاردم حال در عمارت تشریف دارند سلام بنده را جواب فرموده اشاره فرمودند بیا
نزدیک آمدم بوسط حاشیه او نشستم و بی اختیار عرض کردم فدایت شوم سابق بر این اینجا زشت
ریز بود چه شده حال بهشت شده است و عمارت دارد و ماء جاری است بلفظ گهربار فرمودند
این از برای تو برپا شده است باز فقراتی بیان فرمودند که شاعر آمدم اینجا یک شب دیگر خود را
در ظلمات در خدمت آنحضرت سیر دیدم تا آنکه رسیدم در جلوخانه در پیش وسط در آنجا بود و هوا روشن
بود آنحضرت فرمودند این درب بهشت است کلیدان بدست من است میخواهی درب آنرا برای تو
بگشایم عرض کردم نعمت و کرامتی است برین دسته کلیدی بشخصی دادند و فرمودند این درب را بگشا و این
جوانرا بدوش کیسه و در جنت سپرده آنشخص که معروف فقیر بنگیدار شود گرفته درب را گشود و قبل از دخول مرا

بدوش گرفت و در آن حال بهشت شد و مرا گردانید در بساتین آن و در جنتهای کل سفید دیدم بطور بستان
بستان اول تا آنکه در فضای آن جنت چهار انهار دیدم که دری و راهی نداشت و دیوارهای
مرتفع و من بدوش آن شخص بودم احوال آن منظر را پرسیدم که کجا است فرمود منزل اهل سنت است
و بعد فقیر را گردانید تا باز آورد بر باب جنت تا شاعر شدم ایضا شبی دیگر که روزش حضر در بیان
توحید ذات بودم از برای سالک عزیز یعنی ناگاه دیدم در دریای سیاه موجی غرق شده ام و ساحلی
از برای آن بحر نمی یابم و بکمال اضطراب بهر روی دست و پا زده خود را در شرف هلاکت می یابم ناگاه صورت
مبارک حضرت صاحب ولایت کلیه مطلقه مولانا امیر المؤمنین و سلطان الموحدین روحی فداه
در دریای مذکور حاضر شدند و کوهی و قبسه در صدد آن دریا بنظر فقیر آمد آنحضرت بدست مبارک
کمربند مرا گرفته و بلند کردند و گذاردند در کمر آن کوه و فشردند بکوه و فرمودند اینجا باش پس خود را فارغ
از غرق دریا یافتم این بحر ذات بود که لاشعور در صدد تقریر توحید ذات برآمده بودم و قریب بغرق
و هلاکت در آن دریا بودم آن کوه هم کوه ولایت و عشق الهی و حب ذاتی خداوندی بود و آنحضرت که
مظهر عظیم این توحید ذاتی و عشق الهی و حب ذاتی خداوندی است بنده خود را از هلاکت در بحر ذات
نجات دادند و در کوه ولایت خود که صورت عشق و حب ذاتی است ثابت و مستقر فرمودند یعنی
حد تو و هیچکس شناوری و دخول در بحر احدیت ذات نیست و آن شان ما است که لقائم رب اَدخلنی
فی لُجّةِ بحرِ احدیّتِکَ وطمطامِ یمّ وحدانیّتِکَ بلکه شان اولیا ما توقف و استقرار در جبال
واحدیت و ولایت ما است که غیب ثانی است چنانکه آنحضرت فرموده ظاهری الامامة
و باطنی غیب لا یدرک اما از غیب ذات احدیت کسی را خبری نیست و ایضا شب دیگر
رسیدم در خدمت حضرت شاه اولیاء علی مرتضی روح العالمین فداه در تحت عرش الهی بودم
بحیثیتکه سرم بقنادیل عرش میخورد و توهم میکردم که روغنی از آن قنادیل بر سر من ریزد و آن قنادیل
بجهة خوردن سر من در حرکت بود و آنحضرت تبسم میفرمودند و فرمایش بفقیر میفرمودند که شاعر شدم
ایضا در شبی دیگر که در غزل عارفانه موحدانه در ولایت گفته بودم ناگاه دیدم صورت مبارک حضرت

مولی الموالی از سمت نجف نمایان گردید که مثل تیر جهنده می آمد بیک طرفة العین بفقیر رسیدند
ومن مے دیدم که خودم برخاسته شدم و در حضور مبارک ایستاده و دو نسخه غزل مذکور را در کف دو
دستم گرفته‌ام در حضور صورت مبارک داشتم نظر توجهی آن فرمودند و بعد فرمودند بده بدو همشیره
زاده خود که مجمله سالکت و مجذوبین بودند و در خدمت آنحضرت هم آن وقت حضور داشتند پس از این
کیفیت از آن دو عزیز قصاید بزرگ مشتمل بر ذکر ولایت و فضایل آنحضرت و نصایح و مواعظ عارفانه مانند
قصاید حکیم سنائی ظاهر آمد و ایضا در اوقات جذبه شدیده خود که حالت انقباض قوای باطنی شده است
مے دیدم که بر بام رفیعی بلندی افتاده و متکائی در وسط آن مسند گذارده حضرت مولائی علی بن
موسی الرضا علیه التحیة و الثنا یکطرف آن متکا نشسته اند و فقیر مقابل ایشان در طرف دیگر متکا
نشستم آنحضرت فرمودند که چرا اینقدر انقباض داری عرض کردم فدایت شوم سبب انقباض خود را نمیدانم
هیبت فرمودند غم مخور شاد باش می بینم عنقریب نور از سر تو تا آسمان میکشد فقیر قدری از آن مژده
دلشاد و خورسند شدم تا بعد از آن از توجه آنحضرت روحی فداه دیدم پرده از سر بپایین بیآمد
و یک شمس از باطنم بروز نمود که تمام عالم را میگرفت و همچنین آفتاب و ماهها از باطن طلوع میکرد
حتی آنکه آفتاب و ماه از روزنه چشم من ظاهر میشد و در خارج صورت می بست در کمال روشنائی و همچنین
صورت شعاعی حضرت شاه ولایت روحی فداه بعیان بیآمد خلاصه مطلب از این سیرهای جناب
سلطان بایزید علیه الرحمه و خود فقیر آنست که بدانید که بعد از طی تمام شدن سلوک الی الله که داخل
در سیر بالله و فی الله سالک میشود محتاج است بمعرفت پیر عشق الهی خواه صورت جزئیه آن که اولیا جزئیه
و خواه صورت کلیه عشق و ولایت که صورت مبارک معصوم علیه السلام است زیرا که بدون ظهور عشق
الهی و حب ذاتی خداوندی در باطن سالک که ولایت حضرت علی مرتضی و ائمه هدی است علیهم السلام
و مشاهده صورت کلیه مبارکه این بزرگواران سیر معنوی مذکور از برای سالک تمام نخواهد شد
که همه مجذوبین و سلاک باین طریق حرکت باطنی کرده اند تا بغایت درجات انسانیه خود رسیده اند و
معرفت حقیقت عشق الهی و مظاهر جزئیه و کلیه و اوصاف لوازم آن احتیاج بشرح و بیان دارد تا آنکه

شخص سالک یا مجذوب الٰهی عارف گردد و بان دو سیر های باطنی خود اعم از سیر الی الله یا سیر بالله و یا سیر فی الله و یا سیر من الله الی الخلق که نهایت سیر های اهل معرفت است بر بصیرتی کامل گردد یعنی از بدایت سیر سالک و مجذوب از خلق سوی حق تا نهایت سیر ایشان که از حق بخلق است که منتهای سیر کاملین و سلوک انبیا و مرسلین است و مجذوب سالک محتاج اند بمعرفت عشق الٰهی و مظاهر او و پیوند با آن مظاهر و توسل بایشان و این سیر چهارم که سیر انبیا و مرسلین و اوصیا و صدیقین و اولیا کاملین است که سیر از حق بسوی خلق است بقوله تعالی اَوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ اَنَّهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیْدٌ نهایت سیر سالک و مجذوب این است چنانکه عارفی از اولیا گوید آن نهنگ بحر احدیت و آن پلنگ قلهٔ صمدیت یعنی شیخ ابو القاسم گورگانی علیه الرحمه چه پاکی فرموده پرسیدند از ایشان که مَا النِّهَایَةُ لِلرِّجَالِ وَاَهْلِ الْمَعْرِفَةِ الشیخ فرمود اَلرُّجُوْعُ اِلَی الْبِدَایَةِ یعنی سلوک از حق بسوی خلق از برای دعوت ایشان بسوی حق و بصورت خود را شبیه بخلق نمودن است تا وحشت از او نکنند و در باطن با حق انیس و جلیس باشند چنانکه حضرت خواجهٔ کائنات و خلاصهٔ موجودات فرموده اَبِیْتُ عِنْدَ رَبِّیْ یُطْعِمُنِیْ وَیَسْقِیْنِیْ اما بیان حقیقت عشق و مظاهر آن در این رساله قوایم الانوار و طوالع الاسرار که ذکرش از لوازم است و وعده کرده بودم که بیان کنم چون حضرت عمدة الفضلاء الالهیین و زبدة الحکماء الربانیین و قدوة العرفاء الکاملین و نخبة الاولیاء العارفین قطب الاقطاب فی العالمین سیدی و سندی و قدوتی و فی علوم الشریعة و الطریقة و الحقیقة مرشدی جناب نخبهٔ ذریهٔ حضرت سید المرسلین و خلاصهٔ آل طٰه و یٰس السید الادیب النجیب الحبیب فی قلوب العارفین سید قطب الدین محمد الشیرازی التبریزی قدس سره العزیز و روح الله روحه الشریف رسالهٔ جامعهٔ مختصره و قصیدهٔ مجموعه پر گهری در بیان حقیقت عشق الٰهی و مظاهر آن بنظم عربی انشا فرموده و آنرا قصیدهٔ عشقیه نام نموده اند و بهتر از این بزرگوار کسی از اهل معرفت بیان حقیقت عشق الٰهی و اطوار آنرا ننموده اعم از متقدمین و متاخرین سیما متقدمین که چون در زمان تقیه بودند زیاده از لفظ عشق در بیان ولایت علویه علیه السلام شو نهفته اند اظهاری نمایند مگر جناب شیخ عطار العارفین ره که در جوهر الذات و مظهر العجایب خود

که تقیه نکرده‌اند و اظهار تشیع خود را کرده‌اند ذکر ولایت شکسته و پرده دری از عشق کرده که بنظر عرفای سلف از عشق چیست چنانکه گفته‌اند هر چه گویم عشق از آن برتر بود و عشق امیرالمؤمنین حسید بزرگوار و جناب سید جلیل نبیل رضا علیشاه اشعار خود و بعضی اشعار مولوی رومی را از مثنوی شاهد بر مطلب خود آورده‌اند و کفی بالله شهیدا که تحقیق چنین مطالب و حقایق بدیعه و مراتب رفیعه در الفاظ کتب اهل معرفت یافت نمیشود و این بزرگوار احیاء رسوم طریقت و حقیقت را در این قصیده غرا فرموده‌اند لهذا فقیر حقیر که از نواده‌گان آنحضرت و باین جهت تاج افتخار بسر دارم و سبق در شریعت و طریقت و حقیقت از آنجناب گرفته‌ام آن رساله را بتمامه باشعاره و منظومانه و عباراته که مشتمل بر بیست و شش هزار بیت بلیغه است در این رساله خود نقل میکنم تا فضلاء سلاک مجذوبین و علماء طالبین یقین سالکین در دار الخلافه طهران و سایر بلدان عراق و خراسان و آذربایجان بلکه ارباب فضل و علم و سلوک تمام اهل ایران فیض یاب از این رساله عزیزه شریفه شده باشند و در یابند که شیوه بزرگان اهل علم و معرفت جمع کردن صورت و معنی است یعنی علم شریعت و علم طریقت و علم حقیقت و عمل کردن بهر سه علم یعنی عمل بعلم شریعت که اقوال حضرت رسول خدا است و سیر آن در مقام طریقت که سر اعمال آنحضرت است و طیران در مرتبه حقیقت که حال آنحضرت است تا آنکه برسد مجذوب سالک بثمرات معرفت که راس المال آنحضرت است بقوله علیه الصلوة والسلام الی یوم القیامه الشَّرِیعَةُ أَقْوَالِي وَالطَّرِیقَةُ أَفْعَالِي وَالْحَقِیقَةُ حَالِي وَالْمَعْرِفَةُ رَأْسُ مَالِي و علم طریقت علم عشق یعنی ولایت کلیه مطلقه حضرت امیرالمؤمنین و مولی الموحدین علیه الصلوة والسلام است بقوله تعالی وَأَنْ لَوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِیقَةِ لَأَسْقَیْنَاهُمْ مَاءً غَدَقًا و فی حدیث اهل العصمه علیهم السلام علی الطریقة ای علی ولایة علی علیه السلام و علم حقیقت اتحاد علم و عالم و معلوم است مثل حدید محماة فی النار و مثل سمندر در آتش است بقوله تعالی وَإِنَّهُ لَحَقُّ الْیَقِینِ یعنی ولایت حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام حق حق یقینی است دارنده که عاشق مجذوب ولایت یعنی شیعیان خالص الولای مستغرق در ولایت و محبت آنحضرت که ولایت الله است و محبت او حب ذاتی حقتعالی است شوند پس بزرگان اهل معرفت

و اولیاء الله کسانی اند که جامع این مراتب ثلاثه باشند بعلم و عمل و عیان و فنا و بقا و جامعیت
این مراتب ثلاثه مرتبهٔ عزیزهٔ رفیعهٔ جلیله ایست که کار هر مدعی متشرعی نیست چنانکه بزرگان فرموده اند
که هیچ صورت با چنین معنی ژرف بر نیاید جز ز سلطانی شگرف و مشاهده نمایند که طریقت حقه
فقر محمدی است که فرموده اند انا سید ولد آدم ولا فخر و بعد ذلک فرمود الفقر فخری و به افتخر چگونه
است که دست هر بوالهوسی بسرادقات دامان جلال این دولت عظیمه و نعمت جسیمهٔ فقر حقیقی برسد
این لباس فقر خورشید لباس کی شود اینجا بیش از لباس حضرات انبیاء و مرسلین بر آنچه از فقر آنحضرت
قانع آمده و بیابید بتحقیق که این طریقهٔ حقهٔ فقر عزیزه منحصر است به بزرگان سلسلهٔ علیهٔ ذهبیهٔ رضویه
علی صاحبها آلاف الثناء و التحیه و دانند که هر کس از طلاب و سلاک و مجدین بحافظان سلسله
علیه نرسند از طریقهٔ حقهٔ فقر محمدی صلی الله علیه و آله محروم مانند و بهره از این نعمت عظیمه و گنج باد
آورده دولت خداداد ندارند پس اینعزیزان ندانند قدر فقرا این سلسلهٔ علیه را بدان و فرش شوق
و عشق خود را آنچه بسابقت بر طلاب و سلاک طرق دیگر در میدان ارادت و اخلاص این بزرگان بر آن
پیش از آنکه ایشان را بیابی تا وحید و فرید جهان در زمان گردی و داخل در عباد الهی شوی بقوله
تعالی فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی چنانکه شنیدی در ذکر سیرهای سابقه آنکه حضرت مولی علی بن موسی
الرضا روحی فداه چگونه بنده گان مخلص خود را که داخل در طریقت گردیدند و متمسک بذیل ولایتش
شدند داخل در جنت قلب خود فرمود و باب جنت بر ایشان گشود و در قصیده های کلمات خود حرفا
و اولیا بزرگان این سلسلهٔ علیه وصیت فرموده اند که اگر طلاب و سلاک بزمانی برسند و آوانی را
دریابند که وجود اولیا و عرفا حقه در آن زمان یافت نشود کتب و رسایل ایشان مواظبت و عمل
نمایند که کلام کافی شافی کامل این طلاب و سلاک را بسر منزل هدایت و امن و امان خواهد رسانید
و دلیل راه ایشان خواهد شد و جمله وصایای بزرگان است که میباید طلاب و سلاک الهی روزی یک
جزء از کتب اهل معرفت را بشوق و ذوق تمام مطالعه نمایند تا داعیهٔ طلب و شوق الهی در باطن ایشان
قوه گیرد و باعث سرعت سیر ایشان در طریق الهی گردد و جنود نفسانی و لشکر وساوس جن و انس را از ایشان

الاشارة الاولى

ابواب حبك لا تغلق علی وقد ... فتحت لی باب فضل کان منغلقا

زدنی فی المحبة والبلوی لتعتقنی ... طوبی لمن فی سبیل العشق قد عتقا

طوبی لمن میز الذات القدیمة فی ... توحیدها عن جحود الخلق فاستبقا

الی محبته سبحانه ان لا ... سوء عشق حقیقی به وفقا

وانما العشق افراط المحبة بل ... معناه شدة حب خالص صدقا

قال الله سبحانه وتعالی ومن الناس من یتخذ من دون الله اندادا یحبونهم کحب الله والذین امنوا اشد حبا لله ولقد قیل بلا انه احاب حب علاقة وحب تملاق وحب هو القتل لقد نعبر عن معنی الحب الثالث بالعشق کما قیل هو العشق مشتق من العشق الذی اذا التف بالقضبان جففت رطبها قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول الله تبارک وتعالی اذا علمت ان الغالب علی قلب عبدی الاشتغال بی جعلت شهوة عبدی فی مسئلتی ومناجاتی فاذا کان عبدی ان یسهو وعنی حلت بینه وبین السهو عنی اولئک اولیائی حقا واولئک الابطال واولئک الذین اذا اردت هلک الارض بعقوبة زویتها عنهم من اجلهم وفی الاحادیث القدسیة ایضا یا عبادی من عشقنی عشقته ومن عشقته ادخلته الجنة وفیها ایضا من احبنی عرفنی ومن عرفنی عشقنی ومن عشقنی فقتلته ومن قتلته فعلی دیته وانا دیته دلت الاحادیث علی انه علیه الصلوة والسلام جوز اطلاق لفظ العشق علی محبة الله تعالی وان عشق العبد توجهه الیه سبحانه واشتغاله بطلب مشاهدة ربه قلبا کما فی حدیث د[illegible] واشتغاله بما یجد من لذة شهوته فی مناجاته ومسالته عنه سبحانه لکن عشق الله تعالی سبحانه سابق قال الله سبحانه وتعالی یحبهم ویحبونه وان عشق العبد وقع من ربه بعشقه فعشق العبد حقیقة عشقه سبحانه واذا کمل العبد فی العشق صار مرادا محبوبا معصوما عن الاحتجاب بشیء دون الله قال الله سبحانه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله وقال الله سبحانه وتعالی ولقد کرمنا بنی ادم وحملناهم فی البر

والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا

من شمس وحدته سبحانه ازلا لضاء بالعشق بدء الکون وانبثقا
العشق ربط کثیر الحادثات هنا بالواحد الازلی الحق مذ خلقا
بالعشق ابداع خلق العالمین وفی حدیث قد کنت کنزا شاهد نطقا
اذ قال احببت عرفانی فمنشاما فی الکون حب التجلی بالذی خلقا
وقد تجلی بخلق المصطفی وله قد ابدع الخلق تکریما وقد رزقا
ونوره اول الابداع یشرق من ظهوره کلما فی الکون قد شرقا

کما قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ اول ما خلق اللہ نوری

بنوره قد تجلی حبه ازلا وابدع اللہ منه العرش منفتقا
فنوره رحمة للعالمین ومن اکرامه کل ما فی العالم ارتزقا

وعن انس بن مالک انه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
لما اراد اللہ ان ینشا خلقه فتق نوری فخلق منه العرش فالعرش من
نوری ونوری من نور اللہ الحدیث — الاشارۃ الثانیۃ

العشق نور رسول اللہ سیدنا مرات توحیده العلیا کما نطقا
سباح عرفانه سبحانه ازلا قد غاص فی لجة التوحید بل غرقا
العشق نور حبیب اللہ سیدنا حدیث لولاک فی معناه قد سبقا

اسمعوا تحقیقنا فی المثنوی
من کلام المولوی المعنوی

با محمد بود عشق پاک جفت لاجرم او را خدا لولاک گفت
منتهی در عشق چون او بود فرد پس مر او را ز انبیا تخصیص کرد
گر نبودی بهر عشق پاک را کی وجودی دادمی افلاک را

الاشارۃ الثانیۃ الی حقیقۃ منشا وجود العالم وایجاد آدم ۳۴

سنائے آن تا فراشتم چرخ سنے کہ بلندی عشق را فہمے کنے

خاکرا من خار کردم بیخبر سے تا ز ذل عاشقان بوئے برے

خاک را دادیم سبزی و نوے تا ز تبدیل فقیر آگہ شوے

با تو گویند این جبال راسیات وصف حال عشق اندر ثبات

دور گردونہا ز موج عشق دان گر نبودے عشق بفسردے جہان

کی جمادے محو گشتے در نبات کی فدای روح گشتے نامیات

از محبت تلخہا شیرین شود از محبت مسہا زرین شود

از محبت دردہا صافی شود از محبت دردہا شافی شود

از محبت مردہ زندہ میشود از محبت شاہ بندہ میشود

عشق جوشد بحر را مانند دیگ عشق ساید کوہ را مانند ریگ

عشق بشکافد فلک را صد شکاف عشق لرزاند زمین را از گزاف

بلکہ این گشتے خلقان غرق عشق اژدہائے گشتہ گو یا خلق عشق

اژدہائے ناپدید و لرہا عقل آسیون کوہ را آن کہربا

سخت آن پیدا و پنہان جسم لشش جان سلطانان جان در حسرتش

بِالْعِشْقِ تِلْكَ السَّمٰوَاتُ الْعُلٰى ارْتَفَعَتْ وَالنَّيِّرَانِ عَلٰى اَبْرَاجِهَا اعْتَكَفَا

بِالْعِشْقِ تِلْكَ الْجِبَالُ الرَّاسِيَاتُ عَلَتْ وَالْاَرْضُ قَدْ خُفِضَتْ وَالنَّجْمُ قَدْ شَرَقَا

بِالْعِشْقِ يُحْيِیْ بِسَاطُ الْاَرْضِ هَائِلَةً وَمِنْ نَظَارَتِهَا الْبُسْتَانُ قَدْ خُلِقَا

بِالْعِشْقِ اَظْهَرَ فِی الْاِبْدَاعِ اٰدَمَ مِنْ صَلْصَالِهِ فَاِلَى الْعِرْفَانِ اسْتَبَقَا

بِالْعِشْقِ اَبْدَاعُ كُلِّ الْاَنْبِيَاءِ وَهُمْ فَرَاَوْا سَنَا اَسْمَائِهِ الْحُسْنٰى وَمَا خَلَفَا

بِالْعِشْقِ اِيْجَادُ كُلِّ النَّاسِ اِذْ سَاَلُوْا عَنْ وَالِدَيْهِمْ اٰحَادًا اَنَّهُمَا عَشِقَا

مَنْ اَنْكَرَ الْعِشْقَ فَلْيُنْكِرْ حَقِيْقَتَهُ اَلَّتِیْ تَجَلّٰى بِهَا اِذْ مِنْهُ قَدْ خَلَقَا

العشق بحر عمیق لا یکاد یری — سباحه ساحلا بل فیه قد غرقا
ذلک مضمون شعر المولوی — قوله فی المثنوی المعنوی

ور بگنجد عشق در گفت و شنید — عشق دریائیست قعرش ناپدید
قطره‌های بحر را نتوان شمرد — هفت دریا پیش او بحریست خرد
ماکه این دریای ژرف و بی پناه — در رباید هفت دریا را چو کاه
زیرکی سباحی آمد در بحار — غرق خواهد بود در پایان کار
اهل سباحت را رها کن کبر و کین — نیست جیحون نیست جو دریاست این
واند آنکو یافت بخت و بحر مست — زیرکی ز ابلیس و عشق از آدم است
زیرکی ظن است و حیرانی نظر — زیرکی بفروش و حیرانی بخر
زیرکی ضد شکست است و نیاز — زیرکی بفروش با گولی بساز
زین خرد بیگانه میباید شدن — دست اندر عاشقی باید زدن
عقل را قربان کن اندر عشق دوست — عشق او مغز است و عقل خلق پوست
عقل قربان کن به پیش مصطفی — حسبی الله گو و الله ام کفی
الحذر از عاشقان خوشنود باد — عاشقان را عاقبت محمود باد
گر به چند فصلی احوال عشق — کم نگردد ماه نیکو حال عشق
گرچه تفسیر زبان روشنگر است — لیک عشق بی زبان روشنتر است
چون قلم اندر نوشتن میشتافت — چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت
شرح عشق ار من بگویم بر دوام — صد قیامت بگذرد و آن ناتمام
زانکه تاریخ قیامت را حد است — حد کجا آنجا که وصف ایزد است
عشق را در مردمان خود یار نیست — محرمش در ده یکی دیار نیست
باغ سبز عشق کو بی منتها است — جز غم و شادی درو بس میوه‌هاست

چو بود حیران رنج و شادی جدا گشت — حاشان سرمه و حقشان وارشت
حالتی دیگر بود کاین نادر است — تو مشو منکر که حق بس قادر است
هرچه گویم عشق را شرح و بیان — چون بعشق آیم خجل مانم از آن
عقل در شرحش چو خر در گل بخفت — شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
آفتاب آمد دلیل آفتاب — گر دلیلت باید از وی رخ متاب
از وی ار سایه نشانی میدهد — شمس هر دم نور جانی میدهد
خود غریبی در جهان چون شمس نیست — شمس جان باقی کش امس نیست

وانما العشق شمس يستضئ به — كل العوالم طوبى للذي ومقا
جماله ينقذ الهلكى ويعتقهم — جلاله يترق الفرقة العتقا
صبت الملاحة في ليلى التي اشتهرت — بالحسن سكر مجنون بها عشقا
العشق يجمع شمل الفائزين به — وهو الذي يهزم الاحزاب والفرقا
العشق معراج مولينا وسيدنا — محمد المصطفى اذ نوره سبقا
علا على فلك الافلاك مرتقيا — بسدرة المنتهى بل عشقه صدقا

الاشارة الثانية

العشق بالله معنى واحد ان لا — وقد يؤتى به من فيه قد ومقا
العشق انوار حب المصطفى ابدا — ونور حب الذي في حبه وفقا
لانه شمس عقل الكل اذ بزغت — ونوره اول الابداع قد خلقا
وان انوار عقل الكل واحدة — لكن اشعته في قلب اهل تقى
فالعشق تكميل عقل الناقصين كذا — الوصال من شمس عقل الكل ورقا
انوار احبابه في العشق واحدة — طوبى لهم ولمن في عشقه صدقا
هنالك العشق انوار الجلا فه في — ائمة نورهم في شمسه انفلقا

لأنهم كبراء عارفون وهم   كانوا امرأ بالشمس العشق اذ شرقا
بل هم اشعة تلك الشمس اذ طلعت   بل هم شموس الهدى قد نوروا الافقا
وانهم اصفياء الله سادتنا   ونورهم واحد ما كان مفترقا
العشق انوار معنى حبهم بدري   قلوب احبابهم طوبى لمن رزقا
العشق نور رسول الله سيدنا   وحب من حبه في قلبه صدقا
العشق نور علي بل وآل بيته   في قلب احبابه طوبى لمن رزقا
اذ كان نورهما بالذات واحدة   كنوري العين في ادراكنا افترقا
وانما الاحول المشؤم فرق في   نوريهما فهو في البغضاء اهل شقا
وانما حسنات العشق حينئذ   يذهبن سيئة القلب الذي عشقا
انوار احبابه في العشق واحدة   طوبى لهم ولمن في حبهم وثقا
فالعشق حب رسول الله سيدنا   وحب من حبه في قلبه صدقا
فليس ظلمة بغض في محبتهم   وبينهم نور عشق واحد صدقا
بين العداوة والبغضاء فيه اهل   الا الذي احمق في ذنبه نفقا
الحب انوار عقل الكل في العقلا   والبغض ظلمة ابليس لقد فسقا
اذ ليس في الحب بغضاء بمذهب من   قد اهتدى بهدى العشاق والتقا
والله من ظلمات الجهل اخرجه   عقلا الى النور في منهاج اهل تقى
فنعلم الحق الهاما وتجربة   العشق الحقيقي طوبى لمن عشقا
العشق حب رسول الله في السعدا   وليس في الحب بغض عنده وثقا
هل منشأ البغض ماذا بين امته   وكيف صاروا الذي ادناهم فرقا
وبينهم فرقة اهل النجاة كما   في نص علم رسول الله قد سبقا
ومنهم اثنان والسبعون قد هلكوا   واحسرتاه لماذا قلبهم نفقا

يذهبن

ذلك الخبر الوارد باجماع كافة ائمة الاسلام من قول النبي صلى الله عليه وآله وسلم افترقت أمة أخي موسى على إحدى وسبعين فرقة منها فرقة ناجية والباقون في النار وافترقت أمة أخي عيسى على اثنين وسبعين فرقة منها فرقة ناجية والباقون في النار وستفترق أمتي على ثلاث وسبعين فرقة منها فرقة ناجية والباقون في النار

إلههم واحد إذ لا شريك له — نبيهم واحد وهو الذي صدقا
وقد هداهم بوحي الله يومئذ — وعن هوى نفسه في القوم ما نطقا
هل منشأ الاختلافات التي حدثت — في البين ما ذا سوى إغواء أهل شقا
لبين العداوة والبغضا صادرة — إلا بإغواء إبليس لقد فسقا
قد ضل في حب حب الجاه حينئذ — بقوله أنا خير منه قد نطقا
وقد أضل كثيرا منهم اختلفوا — فلم يفوزوا بنور العشق اذ شرقا
ومنشأ البغض حب الجاه وا أسفا — على الذي في مهاوي عنها استبقا
وإنما البغض لاستكبار من هو من — جبلة النار لا صلصال أهل تقى
حب الرياسة في الدنيا وزينتها — في الناس عشق مجازي بغير تقى
ليست مذاهب تلك المترفين سوى — الدنيا وهم عبدوها كيف اتفقا

قال الله تعالى تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الأرض ولا فسادا والعاقبة للمتقين وهؤلاء سكارى عشق نفسهم لا يسمعون إلى الداعي ولو صدقوا ولو دعاهم إلى الله الجليل على بصيرة باتباع المصطفى دققا قال الله تعالى قل هذه سبيلي أدعو إلى الله تعالى على بصيرة أنا ومن اتبعني يعني علي بن أبي طالب عليه السلام

هل يمكن الصلح عقلا مع تألفهم — إلا الذي عاقل في علمه سبقا
هل ينبغي الصلح إصلاحا لطائفة — ضلوا أضلوا الذي دانهم فرقا
نعم وإصلاحهم فرض بموعظة — بليغة يهتدي قلب بها استبقا
والله يدعو إلى دار السلام ولم — يخلق لبغضهم بل رحمة سبقا

كما ورد في الحديث القدسي سبقت رحمتي غضبي والعشق اصل احمهم عقلا لمقتبسو
من شمس فطرتهم نورا اذا اشرقا وارثوا النشأة الاخرى اذا انتبهوا والصلح خير وهذا
دين من عشقا قال الله سبحانه وعظهم وقل لهم في انفسهم قولا بليغا وقال تعالى ولتكن
منكم امة يدعون الى الخير ويامرون بالمعروف الاية بفضله الاعظم الاعلى ورحمته
فليفرحوا هو خير للذي وفقا قال الله سبحانه قل بفضل الله وبرحمته فبذلك فليفرحوا
هو خير مما يجمعون من تفسير اهل العصمة الفضل نبوة محمد والرحمة ولاية علي عليهما السلام
من لم يكن عاشق الاخرى بمذهبه محض التعصب للدنيا وقل حجا والصلح في نهج اصحا
المحبة لا البغضاء عند الذي مع خصمه فقا العشق معنى الصراط المستقيم ولا مناص
الا بعشق صادق صدقا ان الشريعة منهاج الطريقة في سلوك من في الهدى بالدين تدى
ثم الطريقة منهاج يفوز بها الى الحقيقة في دهر اذا وفقا قال رسول الله صلى الله عليه
وآله الشريعة اقوالي والطريقة افعالي والحقيقة حالي والمعرفة راس مالي الحديث هذا
الصراط الذي التحقيق مذهب من لقد تولى بنور العشق واتقا وهم احبوا اهل الرسول
ولا يكون في قلبهم بغض لاهل تقى الاشراق الرابعة العشق انوار روح المصطفى
وبه كل العوالم مخلوق كما نطقا ارواح كل الورى كانت اشعته فروحهم قبلهم من
شمسه خلقا كما ذكر في الاحاديث ان روح المؤمن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع
الشمس بها وكما ورد في الاحاديث ان الارواح خلقت قبل الاجساد بالفي عام فالعشق
روح الصراط المستقيم الى جنات عدن بقلب صادق ومقا والعشق موطنه الاصلي قد نزل
الارواح منه بتقدير لقد سبقا ارواح اهل الولا بالعشق نازلة الى قصور اجسادهم
في نهج اهل صفا قال مولينا امير المؤمنين سيدنا علي صلوات الله وسلامه عليه فليصدق رائد
اهله وليحضر عقله وليكن من ابناء الآخرة فانه منها قدم واليها ينقلب الحديث اسمعوا
نظما لبعض الصادقين في اتباع العارفين العاشقين ايها الماسور في قيد الذنوب

گنج علم ما ظهر مع ما بطن
این وطن مصر و عراق و شام نیست
زانکه از دنیاست این اوطان تمام
حب دنیا هست رأس هر خطا
ای خوشش آنکو یابد از توفیق بهر
تو درین اوطان غریبی ای پسر
آنقدر در شهر تن ماندی اسیر
رو بتاب از جسم و جان را شاد کن
تا بچند این شاهباز پر فتوح
حیف باشد از تو ای صاحب هنر
تا بکی ای هدهد شهر سبا
جهد کن این بند از پا باز کن
تا بکی در چاه طبعی سرنگون
تا عزیز مصر ربانی شوی
ذلکم معنی کلام المولوی
بشنو از نی چون حکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
سر من از ناله من دور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست

گفت از ایمان بود حب الوطن
این وطن شهریست کان را نام نیست
مدح دنیا کی کند خیر الانام
از خطا کی میشود ایمان عطا
تا کند در روی این کمنام شهر
خو بغربت کرده خاکت بستر
کان وطن یکباره رفتت از ضمیر
موطن اصلی خود را یاد کن
باز مانی رانده از اقلیم روح
کاندرین ویرانه ریزی بال و پر
در غریبی مانده باشی بسته پا
بر فراز لامکان پرواز کن
یوسفی یوسف بیا از چه برون
وارهی از جسم و روحانی شوی
قوله فی المثنوی المعنوی
وز جداییها شکایت میکند
از نفیرم مرد و زن نالیده اند
تا بگویم شرح درد اشتیاق
باز جوید روزگار وصل خویش
لیک چشم و گوش را آن نور نیست
لیک کس را دید جان دستور نیست

آتش است این بانگ نای و نیست باد   هرکه این آتش ندارد نیست باد
آتش عشق است کاندر نی فتاد   جوشش عشق است کاندر می فتاد
نی حریف هرکه از یاری برید   پرده هایش پرده های ما درید
نی حدیث راه پرخون میکند   قصه های عشق مجنون میکند
محرم این هوش جز بیهوش نیست   مر زبان را مشتری جز گوش نیست
در غم ما روزها بیگاه شد   روزها با سوزها همراه شد
روزها گر رفت گو رو باک نیست   تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست
هرکه او از همزبانی شد جدا   بی نوا شد گرچه دارد صد نوا
با لب دمساز خود گر جفتمی   همچو نی من گفتنیها گفتمی
زاهد با ترس میتازد بپا   عاشقان پران تر از مرغ هوا
عاشقان در سیل تند افتاده اند   بر قضای عشق سر بنهاده اند
همچو سنگ آسیا اندر مدار   روز و شب نالان و زاران بیقرار

این غزل هم بشنو از بحر علوم
قدوهٔ عشاق مولانای روم

ما ز بالائیم و بالا میرویم   ما ز دریائیم و دریا میرویم
ما از آنجائیم ز اینجا نیستیم   ما ز بیجائیم و بیجا میرویم
قل تعالوا آیه است از جذب حق   ما بجذبه حقتعالی میرویم
کشتی نوحیم در طوفان روح   لاجرم بی دست و بی پا میرویم
همچو موج از خود برآوردیم سر   باز هم در خود تماشا میرویم
روز خرمنگاه ما ای کور موش   گر نه کوری بین که بینا میرویم
این سخن خاموش کن با ما بیا   بین که ما از رشک بیجا میرویم

راه حق تنگ است چون سم الخیاط | لاجرم چون رشته یکتا می‌سریم
لا الٰہ الا الله است | هیچ لا با هم با الّا می‌دویم
همت عالیست در سرهای ما | از علی تا رب اعلی می‌دویم
خوانده انا الیه راجعون | تا بدانی که کجا ما می‌رویم

اذکار ارواح اهل القدس فی الملأ | الاعلی وعشقهم العالی لقد صدقا
ان المذاهب منهاج الرجوع الی | اوطانهم عند ذی لب بها وثقا
وانما هی معراج الی الوطن | الاصلی فی سفر القلب الذی التحقا
ان شئت قل هی منهاج السلوک الی | العشق الحقیقی فی اسفار من عشقا
وفی المذاهب قطاع الطریق ولا | تکون امنا من الشیطان ان زهقا
من اجل ذلک تلک الامة اختلفوا | فی نهج مذهبهم صاروا اذا فرقا
لکن لان تلعبوا بالعشق قد امنوا | من الضلالة فی برهان من وقفا
حقیقة العشق حب الله فی العرفاء | وهذه غایة الخلق الذی خلقا
وتلک جنة حزب المتقین ولا | جنان اعلی من العشق الذی صدقا
مجازه درجات وهی قنطرة | منها مذاهبهم عند الذی استبقا
فالعشق عند اولی الالباب والحکماء | حظیرة القدس مأوی روح من سبقا
ان المذاهب منهاج الذهاب الی | تلک الحظیرة فی اسفار اهل تقی
وینتهی مذهب العشاق والعرفا | الی حقیقة عشق صادق صدقا
ان المذاهب من بعد الوصول الی | حقیقة العشق یا طوبی لمن عشقا
تلک الثلاثة والسبعون لو صدقوا | وقلبهم فی صراط العشق قد وقفا
ما خالفوا بینهم فی دینهم ابدا | ولرأیهم عن سبیل الله ما افترقا
والله الههم بالحق حین دنا | ونور توحیده من قلبهم شرقا

فَجَاهَدُوا نَفْسَهُمْ فِی اللّٰهِ بَارِیهِمْ
حَقَّ الْجِهَادِ بِقَلْبٍ خَاشِعٍ وَمَعًا

قَالَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ وَجَاهِدُوا فِی اللّٰهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاکُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَیْکُمْ [فِی الدِّینِ] مِنْ حَرَجٍ

اسْمَعُوا التَّحْقِیقَ مَا فِی الْمَثْنَوِی
مِنْ کَلَامِ الْمَوْلَوِیِّ الْمَعْنَوِی

عاشقی پیداست از زاری دل — نیست بیماری چو بیماری دل
چون خدا خواهد که مان یاری کند — میل ما را جانب زاری کند
زور را بگذار و زاری را بگیر — رحم سوی زاری آید ای فقیر
ایمن آباد است این راه نیاز — به که عمری بی نیاز اندر نماز
اینچنین آنکو جهادی میکند — بر بدن زجری و داری میکند
چون بنالد از پی شکر و گله — افتد اندر هفت گردون غلغله
هر دمش صد نامه صد پیک از خدا — یا ربی زو شصت لبیک از خدا
چونکه شد اشکسته سازندش درست — چونکه کم شد میکنندش باز جست
پس شدند اشکسته او صادقان — لیک کو آن خود شکست عاشقان
عاقلان اشکسته اش از اضطرار — عاشقان اشکسته با صد اختیار
هین مکش تو از ملامت آه سرد — درد جوی و درد جوی و درد درد
هر که او بیدارتر پر دردتر — هر که او آگاه تر رخ زردتر
هر کجا دردی دوا آنجا رود — هر کجا فقری نوا آنجا رود
آنچه دادی هم زخم و هم مرهم ز تو — هم دعا از تو اجابت هم ز تو
آنکه خواهی کز غمش خسته کنی — راه زاری بر دلش بسته کنی
و آنکه خواهی کز بلا نیش وا خری — جان او را در تضرع آوری

گفت حق الخالق ارض و سما / که تضرع آر در درگاه ما

چون بگریانم بجوشد رحمتیم / آن خروشنده بنوشد شیر تیم

رحمتم موقوف آن خوش گریه‌ها / چون گریست از بحر رحمت موج خواست

هرکجا آبی روان سبزه شود / هرکجا اشکی روان رحمت بود

تا نگرید ابر کی خندد چمن / تا نگرید طفل کی نوشد لبن

تا نگرید طفلک نازک گلو / کی روان گردد ز پستان شیر او

گفت فلیبکوا کثیرا گوش دار / تا بجوشد شیر فضل کردگار

طفل یک روزه همین داند طریق / که بگریم تا رسد دایه شفیق

تو نمیدانی که دایه دایگان / کی دهد بیگریه شیر رایگان

گفت ادعوا اللہ بی زاری مباش / تا بجوشد شیرهای مهر ماش

آب کم جو تشنگی آور بدست / تا بجوشد آبت از بالا و پست

باش چون دولاب نالان چشم تر / تا ز صحن جانت بر روید خضر

زاری و گریه قوی سرمایه ایست / رحمت کل قوی تر دایه ایست

مایه ور بازار دنیا این زر است / مایه آنجا اشک و چشم تر است

گفت حق آن پادشاه ذوالکرم / چون یکی بستانم از وی ده دهم

می ستاند قطرهٔ چندی ز اشک / میدهد گوهر که آرد قند رشک

می ستاند آه پر سود او شود / میدهد هر آه را صد جاه زود

می ستاند از تو این جسم فنا / میدهد ملکی برون از وهمها

زامر حق وابکوا کثیرا خوانده / چون سر بریان چو خندان مانده

ای خنک چشمی که او گریان اوست / ای همایون دل که بریان آن اوست

با تضرع باش تا شادان شوی / گریه کن تا بی دهان خندان شوی

گروه بر دیگران نوحه گرے / مدتے نشین بر خود میگرے

ذوق خنده دیده‌ای بسیار خنده / ذوق گریه بین که هست آن کان قند

از پس هر گریه آخر خنده‌ایست / مرد آخر بین مبارک بنده‌ایست

گر رود چشمت ز گریه غم مخور / که گشاید در دولت چشم دگر

ووعده جاهدوا فینا یصادقهم / فیهتدی قلبهم بالعشق متفقا

قال الله سبحانه والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا

والله لا يخلف الميعاد يعدهم / من برق تقليدهم طوبى لمن عتقا

اولئك القوم مجذوبون فانجذبوا / في المذهب الحق بالقلب الذي عشقا

هم مخلصون بفتح اللام قد خرجوا / من تحت سلطان ابليس لقد فسقا

حيث قال الشيطان فبعزتك لاغوينهم اجمعين الا عبادك منهم المخلصين

الا عبادك في القرآن [illegible] / والعشق اخلصهم اذ عشقهم صدقا

لقد اعيذوا من الشيطان [illegible] / [illegible] الله من اضل اليه وفقا

هم الذين اذا ماتوا نجوا وهم / حديث نص رسول الله قد سبقا

كما مضى قوله صلى الله عليه وسلم فرقة ناجية الباقون في النار

هم فرقة قد نجوا من نار فرقتهم / بنور جنات شمس العشق اذ شرقا

كل الثلاثة والسبعين واردها / وكان حتما ومقضيا كما نطقا

وليس اهل نجاة الخلق حينئذ / الا الذين اتقوا طوبى لاهل تقى

قال الله سبحانه وان منكم الا واردها وكان على ربك حتما مقضيا ثم
ننجي الذين اتقوا ونذر الظالمين فيها جثيا

لانهم في صراط العشق قد صحبوا / الرضوان خازن جنات وهم عتقا

وقلبهم ليس مطوعا وقد عتقوا / من مالك النار ليسوا مثل اهل شقا

وسمی مالک النار مالکاً کما قال اللہ تعالیٰ ونادوا یا مالک لیقض علینا ربک قال

انکم ماکثون

اولٰئک من سبق الحسنیٰ لهم ما ان لا
لا یسمعون حسیس النار بل خلصوا
من ربهم فطوبیٰ والطوبیٰ لما خلقا
منها وفی قلبهم نور الهدیٰ اشرقا

قال اللہ سبحانہ ان الذین سبقت لهم منا الحسنیٰ اولٰئک عنها مبعدون

لا یسمعون حسیسها وهم فیما اشتهت انفسهم خالدون

بل اطفئوها بنور العشق حینئذٍ
هم الذین اتقوا فی عشق مبدعهم
بل اخرقوا انفسهم طوبیٰ لمن عشقا
فخالفوا النفس عن احبتها اتقیا

قال اللہ سبحانہ فاما من خاف مقام ربہ ونهی النفس عن الهویٰ فان الجنة

هی الماویٰ

القوم فی النشاۃ الدنیا قد احترقوا
وروح مذهبهم عشق ولیس سویٰ
من فاته العشق لن یلقیٰ لمذهبه
بل کان فی البرزخ السفلی محتسبا
الا الذی طینه حینئذٍ الف سنة
وان یکن کاذبا قلبا فمهلکه
والفرقة الخلص العشاق ناجیة
وروح مذهب اهل العشق متحد
لا یحرق اللہ من فی عشقه احترقا
انوار حب رسول اللہ اذ برقا
روح لیدخل فی الجنات مرتزقا
فی النار لا یدخل الجنات مستبقا
ان کان دعواه فی اسلامه صدقا
فی النار یلبث احقابا بما فسقا
وحجة العشق برهان الذی سبقا
لا ریب فیه لمن فی دینه سبقا

وهم خلاصة کل الامة اتبعوا
فی العشق نور حبیب اللہ اذ شرقا

فیضحکون من اللد الخصام لذیٰ
متاهب حاد لوا فیها بغیر تقیٰ

المذهب الحق لا محض العبادة بل — حق على قدر العشق الذي صدقا

ولو قليلاً لأن العشق في العقلا
علا على درجات كلما اتقفا

فالمذهب الحق بالتحقيق منحصر — في العشق عند أولي عقل به وثقا

ولا تجانبه كل المذاهب في
في العشق موتا ارادياً لمن وقفا

والنفس إذ لم تمت في حكم بارئها — حية فاحذروها مثل أهل تقى

ليست من الفرقة الناجين بل ربما
يكون في النار دهراً مثل أهل شقا

وسوف تعرف بالبرهان حجتنا — عقلاً ونقلاً وهذا دين من وثقا

فالمذهب الحق وصل العبد مستبقا
لدى العبودية في عشق به ومقتا
عن ذا الذي يرتضي بالموت كالشهدا
الا شجاع لدى الباساء ما اتقا

إن الذين أماتوا اليوم أنفسهم — أهل النجاة غداً طوبى لمن عشقا

والعشق مذهبهم حقاً وهم صدقوا
وأخلصوا الدين لله الذي خلقا

قال الله سبحانه فاعبدوا الله مخلصين له الدين ألا لله الدين الخالص

الآية

هذا هو المذهب الحق الذي سلك
العشاق فيه وهذا قصد من نطقا

مذهب عاشق ز مذهبها جداست | عاشقان را مذهب و ملت خداست
سوز بند و سوز عشق است و بس | ورنه کی وسواس را بستست کس
مذهب حق عشق و مذهبها هوس | او ز گفت و گو شود فریاد رس
باد و عالم عشق را بیگانگی است | اندر آن هفتاد و دو دیوانگی است
غیر هفتاد و دو ملت کیش اوست | تخت شاهان تخته بندی پیش اوست
ملت عاشق ز ملتها جداست | ملت حق ملت عشق خداست
عاشقان را شد مدرس حسن دوست | دفتر و درس و سبقشان روی اوست
در پریشان آشوب چرخ و زلزله | نی زیادات است و باب سلسله
سلسله این قوم جعد مشکبار | مسئله دور است لیکن دور یار

الاشارة الحالية
ان العشق انما هو مذهب للفقراء العارفين الاطهار الذين تمسكوا بالشرائع المحمدية واستقاموا على الطريقة المرتضوية

ولم يحجبوا بالمجاز عن الحقيقة

استمسكوا يا اولي الالباب واعتصموا | بالعشق بل اعتصموا من نوره الخلفا

قال الله تعالى واعتصموا بحبل الله جميعا

کونوا احبائه سبحانه ان لا ۔۔۔ اشد حبا وهذا دین من وثقا

قال الله سبحانه والذین امنوا اشد حبا لله الایة

اذ لا نزاع لدی عشاقه ابدا ۔۔۔ ودینهم واحد ان عشقهم صدقا

قال الله سبحانه فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها الایة

وایة اتبعونی فی محبتکم ۔۔۔ یحببکم الله برهان لمن عشقا

قال الله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله الایة

وهؤلاء هم الابطال فافتقروا ۔۔۔ ونور باطنهم بالعشق قد برقا

هم عارفون الحیوت فاقتبسوا ۔۔۔ بالفقر نور رسول الله اذ شرقا

ولوا وجوهها عن الدنیا وزینتها ۔۔۔ وقلبهم عن ورا[ئها] حبها افترقا

فجهزوا فی الصراط المستقیم لی ۔۔۔ العقبی وقد حسنت دارا ومرتفقا

وهم ملوک جنان القدس قد قعدوا ۔۔۔ فی مقعد الصدق هذا شان اهل تقی

والفقر زادهم مجدا وان لهم ۔۔۔ ملکا کبیرا ووعد الله قد صدقا

قال الله تعالی واذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا

تخلقوا بعلوم المصطفی ادبا ۔۔۔ وقد دووا من رحیق العشق حین سقا

هنالکم صالحوا کل المذاهب بل ۔۔۔ لقد احبوا عباد الله ولقد رفقا

لیسوا بفظ غلیظ القلب واتبعوا ۔۔۔ الرسول اذ لان للاصحاب وارتفقا

وللاماجد فیه اسوة حسنة ۔۔۔ فوسعوا صدرهم بل عظموا الخلقا

لانه رحمة للعالمین وقد ۔۔۔ اراد ان یهدی الکفار مرتفقا

هذا لکی یهتدوا یوما بمذهبه ۔۔۔ فیخرجوا من جحیم البغض کالعمقا

ویقعدوا بعد عشاق مبدعهم ۔۔۔ فی مقعد الصدق یا طوبی لاهل تقی

قال الله تعالی ان المتقین فی جنت ونهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر

حدیث الفقر فخری [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

لا ريب عند اولي الالباب فاطنة ‌‌ ‌ ان مذهب العشق عقلا دين من وفقا
وعروة العشق وثقى لا انفصام لها ‌ ‌ بعروة استمسكا القلب الذي عشقا
تالله انوار شمس العشق واحدة ‌ ‌ لبين التعدد في قلب به ومقا
العشق حب الله قد طلعت ‌ ‌ في مشرق الغيب في قلب الذي صدقا
وهم مجانين حب الله قد عرفوا ‌ ‌ في بحر عشق حقيقي لقد صدقا

اسمعوا ابياتنا في المثنوي
للحكيم المولوي المعنوي

باز دیوانه شدم من ای حبیب ‌ ‌ باز سودائی شدم من ای طبیب
عاشقم من بر فن دیوانگی ‌ ‌ سیرم از فرهنگی و فرزانگی
در طریق عشق صد دیوانگیست ‌ ‌ حالت دیوانگی یک نوع نیست
حلقهای سلسله آن ذو فنون ‌ ‌ هر یکی حلقه دهد نوعی جنون
پس جنون باشد فنون این شد مثل ‌ ‌ خاصه در زنجیر این میر اجل
نیست از عاشق کسی دیوانه تر ‌ ‌ عقل از سودای او کور است و کر
زانکه این دیوانگی عام نیست ‌ ‌ علم طب ارشاد این احکام نیست
گر طبیبی را رسد این گون جنون ‌ ‌ دفتر طب را فرو شوید بخون
چارهٔ کو بهتر از دیوانگی ‌ ‌ بگسلد صد لنگر از دیوانگی
با تو گر فکرت بود تو عاقلی ‌ ‌ وز جنون دانی تر و نا غافلی
حیرتی باید که روبد فکر را ‌ ‌ خورد حیرت فکر را و ذکر را
من چو غافل نیستم در حیرتم ‌ ‌ حیرت اندر حیرت اندر حیرتم
چون دنائم خورد از حلوای او ‌ ‌ چشم روشن گشتم و بینای او
مبه دلم زو تیر و سودائیم کرد ‌ ‌ عقل ابر بود و شیدائیم کرد

من نخواهم عشوهٔ دانش شنود / آزمودم چند خواهم آزمود
آنچنان دیوانگی بگسست بند / که همه دیوانگان پندم دهند
بار دیگر آمدم دیوانه وار / رو رو اکنون رو ز زنجیری بیار
غیر آن جعد نگار دلبرم / گر دو صد زنجیر آری بگسلم
هین بنه بر پایم آن زنجیر را / که دریدم سلسلهٔ تدبیر را
ای عدوی شرم و اندیشه بیا / که دریدم پردهٔ شرم و حیا
عشق و ناموس ای برادر راست نیست / بر در ناموس ای عاشق مایست
اینی مگذار و جای خوف باش / بگذر از ناموس و رسوا باش فاش
عاقلان چندین صدای ماجرا / پند کم ده بعد ازین دیوانه را
هرچه غیر از شورش و دیوانگیست / اندرین ره دوری و بیگانگیست
هر کرا جامه ز عشقش چاک شد / او ز حرص و عیب کلی پاک شد
عقل من گنج است من ویرانه‌ام / گنج اگر پیدا کنم دیوانه‌ام
اوست دیوانه که دیوانه نشد / این عسس را دید و در خانه نشد
زین جنون دیوانه می‌باید شدن / دست اندر ره عاشقی باید زدن
غیر این عقل تو حق را عقلهاست / که بآن تدبیر اسباب سماست
گر ببازی عقل در عشق صمد / عشر امثالت دهد یا هفت صد
آن زمان چون عقلها درباختند / بر براق عشق یوسف تاختند
اصل صد یوسف جمال ذوالجلال / ای کم از زن شو فدای آن جمال
عاشق آن لیلی کور و کبود / ملک عالم پیش او یک ذره بود
عشق مولی کی کم از لیلی بود / محو گشتن بهر او اولی بود
بنده دایم خلعت و ادرار جوست / خلعت عاشق همه دیدار اوست

بندہ از روی طمع دارد زکہ — عاشق آزادی نخواہد تا ابد
عاشق عشق خدا آنگاہ مزد — جبرئیل مؤتمن آنگاہ دزد
غیر معشوق ار تماشائے بود — عشق نبود ہرزہ سودائے بود
عاشقا ز عشق باشد زندگی — کفر باشد پیشان جز بندگی
عشق در دام آورد صیاد را — عشق سازد بندہ ہر آزاد را

العشق فی قلبہم کالشمس بازغۃً — یبدو بتوحیدہ ان کان اہل تقی
فما ابتلی بمجاز بل حقیقتہ — لہ تجلت ومن صہبائہا اغتبقا
اوی الی بحر عشق لم یزل ازلا — حقًا بلا باطل اذ عشقہ سبقا
فشاہد البحر تیارا بلا نفد — بل فی الشہود لدی زخارہ غرقا

قال اللہ سبحانہ وتعالی انزل من السماء ماء فسالت اودیۃ بقدرہا فاحتمل السیل زبدا رابیا ومما یوقدون فی النار ابتغاء حلیۃ او متاع زبد مثلہ کذلک یضرب اللہ الحق والباطل الآیۃ

طوبی واقتدی بالعشق معتصما — بحبلہ فاتقی دہرا وما فسقا
والعشق مکسبہ والعشق مطلبہ — والعشق مذہبہ مع عشقہ وفقا
والعشق حاجتہ والعشق حجتہ — علی الذی فلتولا منہ اوابقا
ومن تولی الی العشاق فازبہم — ومن تولی عن العشاق قد وبقا
واحسرتا علی النفس التی قنعت — فی عشقہا بمجاز کیف ما اتفقا
اذ بعد ان لاح فی العقبی حقیقتہ — یکون خجلان فی اخراب اہل شقا

قال العارف علیہ الرحمۃ

آندم کہ پیشگاہ حقیقت شود پدید — شرمندہ رہروی کہ عمل بر مجاز کرد
درکلام مولوی چو امتیاز — تا کہ شناسی حقیقت از مجاز

عشق ربانی است خورشید کمال
امر نور اوست خلقان چون ظلال

روح ابداع حجاب لایزال
صادر از امر خدای ذو الجلال

نور او می بین تو در هر روشنی
کو فتاد آن نور در هر روزنی

نور حسن لم یزل از لامکان
گشته در آفاق و در انفس عیان

گشته آیات در عوالم حسن او
حیث ولیتم فثم وجهه

در عوالم حسن او چون آفتاب
که فروغش یابی اندر حوض آب

قاصرات الطرف باشد فیض روح
جز بجنس خویش ننماید فتوح

پس نهان از دیدهٔ نامحرمان
لیک بر محرم هویدا و عیان

بهر دیده عارفان یزدان فرد
نقش حسنه را مظهر آیات کرد

تا بهر جانب که ایشان بنگرند
از ریاض حسن ربانی چرند

از عطش گر در قدح آبی خورند
در درون آب حق را ناظرند

معنی حسن حقیقت در ازل
هست ظاهر از مجازش لم یزل

آن حقیقت منبع ذات و وجود
آن مجازش محض پیدا و نمود

حسن دان وصف خدای بی نیاز
عاشقی بر غیر آن باشد مجاز

نیست را بنموده هست و محتشم
هست را بنموده بر شکل عدم

بحر را پوشید و کف کرد آشکار
باد را پوشید و بنمودت غبار

چون حقیقت شد نهان پیدا خیال
لاجرم سرگشته گشتند از ضلال

وانکه پیدا است بیکار است پوست
آنکه پنهان است اصل و مغز اوست

پرتو خورشید بر دیوار تافت
تابش عاریتی دیوار یافت

حسن باقی در ازل ذات وجود
حسن فانی مستعار است و نمود

چون شعاعی بود بر دیوارشان
جانب خورشید وارفت آن نشان

نور مه راجع شود هم سوی ماه　　وارهد عکسش ز دیوار سیاه
پس بماند آب گل بی آن نگار　　گردد آن دیوار بی آن دیو وار
این رها کن عشقهای صورتی　　تا یکی وابستهٔ این صورتی
آنچه معشوق است صورت نیست آن　　خواه عشق این جهان یا آن جهان
چون زر اندود است خوبی در بشر　　ورنه چون شد شاهد تو پیر خر
چون فرشته بود همچون دیو شد　　کان ملاحت اندر آن عاریه بود
شاهدی کز عشق او عالم گریست　　عالمش میراند آخر جرم چیست
جرمش آنکه زیور عاریه بست　　کرد دعوی کین حلل زان منست
وا ستانیم زانکه دانند از یقین　　خرمن آن ماست خوبان خوشه چین
زانکه این حسن زر اندود آمده　　ظاهرش نور اندر آن دود آمده
چون رود نور و شود پیدا دخان　　بفسرد عشق مجازی آن زمان
چون رود آن حسن سوی اصل خود　　جسم ماند گنده و رسوا و بد
قلب را گر آن ز رتّا و سحبت　　باز رست آن زر بکان خود نشست
پس مسش رسوا بماند دود وش　　زان سیه روتر بماند عاشقش
چون زری با اصل رفت آن مس بماند　　طبع سیر آمد او را براند
عاشق و معشوق مرده ز اضطراب　　مانده ماهی رفته زان گرداب آب
عشق تو بر هر آن موجود بود　　آن ز نور حسن زر اندود بود
عشق بینایان بود بر کان زر　　لاجرم هر روز باشد بیشتر
زانکه کان را او زری نبود شریک　　مرحبا ای کان زر لا شک فیک
چون تو قلبی را کنی انباز کان　　وا رود زر در مکان لامکان
زر زردی قلب در کان میرود　　سوی آن کان رو تو هم کان میرود

مرغ بر بالا و پران سایه اش — میدود بر خاک پران سایه وش

ابلهی صیاد آن سایه شود — میدود چندانکه بیمایه شود

بیخبر کان عکس آن مرغ هواست — بیخبر کان اصل آن سایه کجاست

چون تو صیادی و گیری سایۂ — سایه کی گردد ترا سرمایۂ

کی وفا در صورت لیلی بود — آنحقیقت منظرش اعلی بود

أَيُّهَا الْعُشَّاقُ فِي حُسْنِ الْمَجَازِ — مَيِّزُوا فِي الْعِشْقِ حَقَّ الْامْتِيَازِ

اِسْمَعُوا نَظْمِي بِوَزْنِ الْمَثْنَوِي — مِنْ مَعَانِي الْمَوْلَوِيِّ الْمَعْنَوِي

قَدْ عَشِقْتُمْ صُورَةً عِنْدَ الْخَيَالِ — حَيْثُ شَمَّتْ بُرْهَةً رَيَّا الْجَمَالِ

هر یکی پیش کلوخی سینه چاک — کین کلوخ از حسن گشته جرعه ناک

حُسْنُكُمْ صَهْبَاءُ مَمْزُوجٌ بِطِينٍ — كَيْفَ كُنْتُمْ إِنْ يَكُنْ صَافَ الْمَعِينِ

باده خاک آلودتان مجنون کند — صاف اگر باشد ندانم چون کند

كُلُّ عِشْقٍ كَانَ فِي لَوْنٍ مَلِيحٍ — لَيْسَ عِشْقًا بَلْ هُوَ الْعَارُ الْقَبِيحُ

عشقهائی کز پی رنگی بود — عشق نبود عاقبت ننگی بود

نَافِسُوا فِي عِشْقِ حَيٍّ لَا يَزَالُ — سَاقِيًا مِنْ خَمْرِ أَنْوَارِ الْجَمَالِ

عشق آن زنده گزین کان باقیست — وز شراب جان فزایت ساقیست

عشق من قد كان كل الانبياء — فِيهِ قَدْ صَارُوا كِبَارَ الْأَصْفِيَاءِ

عشق آن بگزین که جمله انبیا — یافتند از عشق آن کار و کیا

عِشْقُ مُلْكِ النَّشْأَةِ الدُّنْيَا جَلَالٌ — لِلَّذِي لَا يَبْتَغِي ذَاكَ الْجَمَالَ

عشق دنیا تن پرستانرا جلال — من غلام ملک عشق لایزال

عِشْقُنَا فِي حُسْنِ حَيٍّ لَمْ يَزَلْ — قَدْ تَجَلَّى ذَاتُهُ عَزَّ وَجَلَّ

عشق بر مرده نباشد پایدار — عشق را بر حی و بر قیوم دار

زانکه عشق مرده کان پاینده نیست ... زانکه مرده سوی ما آینده نیست

هرچه جز عشق خدای احسن است ... گر شکر خواریست آن جان کندنست

چیست جان کندن سوی مرگ آمدن ... دست در آب حیاتی نازدن

حیف بازی عشق با نقش سبو ... بگذر از نقش سبو و آب جو

بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم ... وا طلب اصلی که آن باشد مقیم

بر جمال زندهٔ کن اعتماد ... کان نگردد بعد دو روزی جماد

رو بغمزهٔ نکته سنجوان ... دل طلب کن دل منه بر استخوان

کان جمال دل جمال باقی است ... دو لبش از آب حیوان ساقی است

پرتو حسن جمال کردگار ... هست در آفاق و انفس مستعار

این علاماتی است نزد عارفان ... این نشانها باشد از آن بی‌نشان

عاشق صانع شو اندر شکر و صبر ... عاشق مصنوع تا کی همچو گبر

عاشق صانع نبی با فر بود ... عاشق مصنوع بس کافر بود

از صدف گوهر گزین گر عاقلی ... صورتش دیدی ز معنی غافلی

این صدفهای قوالب در جهان ... گرچه جمله زنده اند از بحر جان

لیک اندر هر صدف نبود گهر ... چشم بگشا جانب هر یک نگر

کان چه دارد وین چه دارد کز این ... زانکه کمیاب است آن ذر ثمین

صورت ظاهر فنا گردد بدان ... عالم معنی بماند جاودان

این جمال ظاهر معشوقها ... ز آفتاب روح میدارد ضیا

اندک اندک میستانند آن جمال ... اندک اندک خشک میگردد نهال

کیست معشوق آنکه او باقی بود ... ز آب حیوان روح او ساقی بود

کیست معشوق آنکه باشد در ازل ... مبتدا و منتهایش لم یزل

سینه ات از نور چون گلشن کند — دیده های روح را روشن کند

عاشق صورت بود اندر زیان — زانکه این صورت نماند جاودان

چشم را این حسن حاصل تبیین کند — عقل را او روح را مسکین کند

ظاهرش نور است و در تحقیق نار — گر ضیا خواهی تو دست از وی بدار

حسن حق پیداست اندر روی حور — همچو مه در آب باشد بس عبور

نور را او در آب کی گیرد قرار — هین مشو قانع بحسن مستعار

غیرتش بر عاشقی و صادقی است — غیرتش بر دیو و بر استور نیست

دیو اگر عاشق شود همسکوی برد — جبرئیلی گشت و آن دیوی بمرد

زانکه روح القدس باشد پایدار — نور آن رخسار بر ماند ز نار

يَا مَنْ تَنَزَّلَ عَنْ عِشْقِ الْحَقِيقَةِ فِي — مَجَازِهَا غَافِلًا عَنْ مَوْطِنٍ سَبَقَا

إِنِ ابْتُلِيتَ بِعُشَّاقِ الْمَجَازِ فَلَا — تَمَسَّ الْحَقِيقَةَ فِي الدُّنْيَا بِغَيْرِ تُقَى

وَاجْعَلْ مَجَازَكَ لِلتَّحْقِيقِ قَنْطَرَةً — إِلَى الْحَقِيقَةِ الْعُلْيَا لِتَنْخَرِقَا

اصْغُوا إِلَى قَوْلِ بَعْضِ الْعَارِفِينَ لَهُ — عُبُورُهُ عَنْ مَجَازِ الْعِشْقِ مُسْتَبِقَا

مَا بَيْنَ مُعْتَرَكِ الْأَحْدَاقِ وَالْمُهَجِ — أَنَا الْقَتِيلُ بِلَا إِثْمٍ وَلَا حَرَجِ

تِلْكَ الْقَصِيدَةُ فِي مَعْنَى حَقِيقَتِهِ — لَكِنْ بِلَفْظِ مَجَازِ الْعِشْقِ قَدْ نَطَقَا

وَإِنَّمَا هُوَ فِي حَالِ الْعُبُورِ عَنِ — الْمَجَازِ قَالَ لِعِشْقِ الْحَقِّ وَاسْتَبَقَا

وَيَعْرِفُ الْعَارِفُ الْفَهَّامُ أَنَّ مَنِ — الَّذِي تَوَلَّى بِسِفْرِ الْعِشْقِ وَاتَّفَقَا

الإشارة السادسة

قُولُوا اسْأَلُوا قَلْبَكُمْ بِالصِّدْقِ وَانْتَبِهُوا — حَتَّى يُجَاوِرَكُمْ فِي عِشْقِهِ ذَلِقَا

هَلْ إِنَّ يَوْمَكَ فِي الْقِيَمَةِ قَدْ — ثَبَتَتْ وَاللّٰهِ فِي الْقُرْآنِ قَدْ صَدَقَا

وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ — وَهَذِهِ آيَةٌ عُظْمَى لِأَهْلِ تُقَى

اليوم اليوم ايضاً كالقيمة في — شهودنا كنت عمرا منه مشتفا

اقرء كتابك مل آيات قلبك لا — حساب الا مع العشق الذي اسبقا

تفني بنفسك في الدنيا التي انصرمت — عمرا عليك حسيبا الذي سبقا

وانت عشقك فانظر ما تريد به — وانت تجزي بما قدمت مرتفقا

وليس للناس الا ما سعوا وجدوا — عمرا بهمتهم في حب ما اتفقا

يا ايها الغافل السكران قم وافق — الا م حتام راح العمر فاستفقا

وانظر الى العشق ماذا كنت مبتهجا — دهرا ايا طالب الدنيا لترتقا

ابشر متى كنت بالرحمن مشتغلا — نرجوا هنا لك في اهل الهدى سبقا

وارجع الى الوطن الاصلي متذكرا — واشرب شراب طهور العشق حين صفا

عصيره من خصال خمسة وبها — تصفو امشارب اهل الله اهل تقى

الجوع والصمت والسهر مفتكرا — والاعتزال وذكر القلب منغرقا

صمت وجوع وسهر و عزلت و ذکر بدوام
ناتمامان جہان را کند این پنج تمام

فاصمت وجع واعتزل واذكر الهك في — كل الليالي وكن في حبه ارقا

اذ حفت النار بالشهوات فاحذروا — منها الى الجنة المأوى كاهل تقى

وجنة العشق حفت بالمكاره لا — مناص منها لقلب عاشق صدقا

روى الترمذي وابو داود النسائی عن ابي هريرة عن النبي صلعم قال لما خلق الله الجنة قال لجبرئيل اذهب فانظر اليها فذهب فنظر اليها والى ما اعد الله فيها لاهلها فجاء فقال اي رب وعزتك لا يسمع بها احد الا دخلها ثم حفها بالمكاره ثم قال لجبرئيل يا جبرئيل اذهب فانظر اليها قال فذهب فنظر اليها ثم جاء فقال اي رب وعزتك وقد خشيت ان لا يدخلها احد قال

فلما خلق الله النار قال یا جبرئیل اذهب فانظر الیها قال فذهب الیها ثم جاء فقال ای رب وعزتك لا یسمع بها احد فیدخل فیها فحفها بالشهوات ثم قال یا جبرئیل اذهب فانظر الیها فذهب فنظر الیها فقال ای رب وعزتك لقد خشیت ان لا یبقی احد الا دخلها الحدیث

هاکم خصال اولی التقوی وحبہا
صبر جمیل بنور العشق متقنا

قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب

بشنو این ابیات از آن بحر علوم
قدوهٔ عشاق زمولانای روم

هم بدرد این درد را درمان کنم
هم بصبر این کار را آسان کنم

تا برآرم پای جان زین آب و گل
جان و دل را وقف دلداران کنم

داغ پروانه هستم از شمع الست
خدمت شمع جهان مهمان کنم

عشق جهان شد بر این سوخته
یکدلی دارم برش قربان کنم

عاشقی چه بود کمال تشنگی
جان و دل را چشمهٔ حیوان کنم

این گلوی صبر گیر و میفشار
تا خنک گردد دل عشق سوار

گوش بگشا لب فرو بند از مقال
هفته هفته ماه ماه و سال سال

صمت عادت کن که از یک گفتگک
میشود تارتا این تحت الحنک

انچوش آن گوزفت در حصن سکوت
بسته دل از ذکر حق لایموت

خامشی شد مقال اهل حال
گر بجنبانند لب گردد لال

رو نشین خاموش خندان ابلان
که فراموشت شود نطق و بیان

چند با این ناکسان بی فروغ / باز بیایی در دروغ اندر دروغ

وارهان خود را از این همصحبتان / جمله مهتابند و دین تو کتان

صحبت نیکانت ار نبود نصیب / باری ز هم صحبتان بد شکیب

هر کرا توفیق حق آمد دلیل / عزلتی بگزید و رست از قال و قیل

پا مکش از دامن عزلت بدر / چند گردی چون گدایان دربدر

عزتست اندر عزلت آمد ای فلان / تو چه یابی ز اختلاط این و آن

گر ز نفس خود میخواهی امان / رو نهان شو چون پری از مردمان

از حقیقت بر تو نگشاید دری / زین مجازی مردمان تا نگذری

گر تو خواهی عزت دنیا و دین / عزلتی از مردم دنیا گزین

رو بعزلت آر ای فرزانه مرد / ور جمیع ماسوی الله باش فرد

عزلت آمد گنج مقصود آفرین / لیک آنکه با زهد و علم آید قرین

عزلت بی عین علم آن ذلت است / ور بود بی زهد آن علت است

زهد و علم ار جمع نبود در هم / کی توان زد در ره عزلت قدم

علم چه بود آنکه ره بنمایدت / زنگ گمراهی ز دل بزدایدت

این هوسها از دلت بیرون کند / خشیت الله در دلت افزون کند

خشیة الله را نشان علم دان / انما یخشی تو در قرآن بخوان

آنچنین علمی شود دلال عشق / میشود انجام آن اجلال عشق

صبر کن اندر بلای عشق دوست / تا که خالص آوری مغزت ز پوست

فی طریق العشق انواع البلاء / انها القلب الحزین المبتلاء

لکن القلب الشوق الممتحن / لا یبالی بالبلایا والمحن

سهل باشد در ره فقر و فنا / گر بسوزد تن در آتشها برا صفا

کی بود در راه حق آسوده کی … سر سبز ورد است چون پالوده کی

تا نسازی بر خود آسایش حرام … کی توانی زد براه عشق گام

غیر ناکامی درین ره کام نیست … این ره عشق است ره حمام نیست

عشق چون در سینه منزل گرفت … جان آنکس را بآتش برگرفت

مرد را این درد در خون افکند … سر نگون را ز پرده بیرون افکند

بر جد العاشق در آورد اضطراب … با نک آب و تشنه و آنگاه خواب

خواب را بگذار ای چشم پدر … بعد از آن در کوی جانان گذر

او ندارد خواب خور چون آفتاب … روز و شب را میکند بی خورد و خواب

عشق نگذارد بعالم خواب و خور … گر تو مرد عشقی از خود در گذر

عشق چون دعوی بلا دیدن گواه … گر گواهت نیست دعوی شد تباه

عشق دل از زندگی بر میکند … عشق فکر روز عقبی میکند

لا تنس في العمر منهاج التفكر في … امور عقباك واهجر نهج من سفها

فكر العواقب شوق العشق يحسبه … تفكر كامل طوبى لمن فقها

ونطفة الفكر في الاطوار لو كانت … تصير علقا اذا لم يفسد العلقا

كالفلسفيين اذ منهاج فكرهم … وهم ولكن بنور العقل منطبقا

من اجل ذلك قد شاع الخلاف لهم … انحاءهم حيث خاضوا كيف ما اتفقا

ولا خلاف لدى العشاق فكرهم … في السير للنشاة العقبى بنور تقى

فقد اشرقت شمس انوار التفكر في … فضل الخطاب بتحقيق لقد صدقا

فطالعوا الحكمة العليا الذي سطعت … من افقه واسمع التحقيق مستبقا

لله در نسيم الصبح حيث دوى … ادواء ليلى كانا بالي وما وسقا

فانشق حب وجود ثم شمائمه … كالورد عطر انفاسهم انتشقا

الآيات السابعة … كيفية ظهور سلطنة العـ… في القلو…

قد كان روحي وجسمي في محبتهم ربقا فصار بفضل الله منفتقا

وكان نور سماء الروح محتجبا
بأرض نفس وأهوائه له غسقا

فادبرت ظلمة الأهواء وانطمست من فضل ربي واصباح الهدى انفلقا
نجوم صحوي واعلامي لقد غربت في افق سكري وصبح المحو قد شرقا
من مشرق القدس شمس العشق قد شرقت وبدر عقلي لدى اشراقها انمحقا

وليلة ظلمة نفس صار منصرما
نور الهدى بدري فلكي قد التحقا

قد انمحى كوكب الافكار حينئذ بل صار في برج شمس العشق محترقا

امسيت في مسجد النساك معتكفا
وقد غدوت الى الخمار منطلقا

اشربوا صهباء عشق المولوي من كؤوس المثنوي المعنوي

جرعه چون ریخت ساقی الست بر سر این خاک شد هر ذره مست
جوش کرد آن خاک و ما زان جوششیم جرعهٔ دیگر که بس بی کوششیم
باده در جوشش گدای جوش ماست چرخ در گردش گدای هوش ماست
باده از ما مست شد نی ما ازو قالب از ما هست شد نی ما ازو
ما اگر قلاش اگر دیوانه ایم مست آن ساقی و آن پیمانه ایم
بر خط فرمان او سر می نهیم جان شیرین را گروگان می دهیم
اشتران بختیم اندر سبق مست و بیخود زیر محملهای حق
من چه گویم یک رگم هشیار نیست وصف آن یار که او را یار نیست

مست حق هشیار نبود از مرور
پیش تر از خلقت آن کورها
تا چه مستیها بود املاک را
قطرهٔ از بادهای آسمان
بهر منشور خدا جام طهور
این بهر مستی دلا غره مشو
مستیی جو که خماری نبودش
آنچنان مستی مباش ای بی‌خرد
شاد آن مستان که چون می میخورند
خلق کان نبود سزای این شراب
خاصه این باده که از خم نبی است
آنکه آن اصحاب کهف از نقل نقل
زان زنان مصر جامی خورده اند
ساحران هم سکر موسی داشتند
جعفر طیار از آن می بود مست
زانکه شد سرمست از جام الست
مطربا رمزی ز مستی کن بیان
دوش بود اندر خراباتم گذار
خرقه و سجاده را دادم بمی
عالمان گویند زاهد میخورند
ما ببوی مشکش دین مست آمدیم

مست حق ناید بخود تا نفخ صور
خورده میها و نموده شورها
وز جلالت روحهای پاک را
غرق گرداند دل و جان جهان
بهر مرغ کور هست آن آب شور
هست عیسی مست حق خر مست جو
جز که بر حیرت مدارا نبودش
که بعقل آمد چو هشیا نی خورد
عقلهای پخته حسرت میبرند
آن بریده به که شمشیر خراب
بی که مستی آن یک شبی است
سیصد و نه سال گم کردند عقل
دستها را شرحه شرحه کرده اند
دار را دلدار می پنداشتند
زان گروه بیکرد با خود یا و دست
تا ابد هشیار پیش ناید بدست
این غزل از قول مولانا بخوان
بر من آمد مستی بی اختیار
در خرابات آمدم خمار وار
گفتم آری خیره جام می بیار
فارغیم از عنبر و مشک تتار

هر که فردا مست باشد پیش دوست ‌‌ از جمال یار باشد شرمسار

مستی کز عشق در جان من است ‌‌ من نخواهم گشت از آن می هوشیار

شمس تبریزی که مست است از ازل ‌‌ مست خواهد بود تا روز شمار

اِسمَعوا اَبیاتَ بعضِ الصّادِقین ‌‌ مِن طریقِ العارفینَ العاشقین

یا مُغنّی قُم فَاِنّ العُمرَ ضاع ‌‌ لا یطیبُ العشقُ الّا بالسّماع

وَارْوِ عندی مِن اَحادیثِ الحَبیب ‌‌ اِنّ وقتی مِن سِواها لا یطیب

وَاطوِ عنّی ذِکرَ اَیّامِ الفِراق ‌‌ اِنّ ذِکرَ الهجرِ مِمّا لا یُطاق

یا ندیمی ضاعَ عُمری وَانقضیٰ ‌‌ قُم لِاَستدرِکَ الیٰ وقتٍ قد مضیٰ

اَعطِنی کاساً مِنَ الخمرِ الطّهور ‌‌ اِنّها مِفتاحُ اَبوابِ السُّرور

خَلِّصِ الاَرواحَ مِن قیدِ الهُموم ‌‌ اَطلِقِ الاَشباحَ مِن سِرِّ الغُموم

اِسقِ قلبی اَیُّها السّاقی الرّحیم ‌‌ بِالّتی یُحیی بِهِ العظمُ الرّمیم

جَمرَةٌ مِن نارِ موسیٰ نارُها ‌‌ دَنُّها قلبی وَصدری طورُها

یا بِها لِارجاعِ اَیّامِ الشّباب ‌‌ مَن یَذُق مِنها عَنِ الکَونَینِ غاب

لَقد سَقانی مُلوکُ الفقرِ حینئذٍ

خَمراً طَهوراً بِهِ قلبی قَدِ اغتبقا

فاعلَم یا بُنَیَّ اِنّ مُرادَهُ قُدِّسَ سِرُّهُ بِمُلوکِ الفقرِ جنابُ شیخی شیخِ المشائخ العظام زُبدةِ زُمرةِ الاولیاءِ الفِخام جدّیَ الاعلیٰ الشیخ علی نقی الاصفهانی مسقط راسه اصطهباناتِ الفارس قُدِّسَ سِرُّهُ مِن سُؤرِ کاسی مُلوکُ الدّهرِ قد شَرِبوا فَاستَهلَکوا اُفُقاً وَاستَبعَدوا اُفُقاً لِذی صامِتٌ بِها اَقولُ وَلا اَبوحُ وَجدَ البُرءِ کیفَ ما اتّفقا ‌ وَاِنّ سُلطانَ شمسِ العشقِ اَنطقنی ‌ بَل آیةٌ فی لِسانی طالَ ما استبقا

والعشق شمس تجلت وحدها ازلا ... حقيقة ومجازا بعد ان شرقا
حقيقة بلباس الفقر في العرفا ... وهم ملوك الهدى قد نوروا الافقا
مجازها بلباس العز تلمع في ... تيجان سلطنة الدنيا كما برقا
وهم اظلة شمس العشق اذ بزغت ... اذ نورهم مستعار ليس منه بقا
كلاهما اصطبى خمرا وقد سكرا ... من كاس عشق جليل حبه انطقا
كما نظمت صفير العارفين لدى ... سكري بصهبا عشق صادق وصدقا
بينت فيه البراهين التي سطعت ... بنور سيد اهل الفقر اذ شرقا
اتلوا عليكم نبا انا منه كي تجدوا ... معنى تغيرها لاه الذي عشقا

هذه ابيات من كتابي المسمى بصفير العارفين ذكرتها في هذه القصيدة تبصرة للسالكين

العشق نور الذي بالفقر يفتخر ... وكل نور بتلك الشمس مستعر
العشق شدة حب الله ليس سوى ... معناه مقصدنا والقصد معتبر
وشدة الحب في القران واردة ... وفي الحديث بلفظ العشق مذكر
طاعات عذراء اهل العشق احبطت ... ولو بزمزم بالكوثر اطهروا
طاعات منکران محبت قبول نیست ... صد بار اگر بچشمہ کوثر وضو کنند
لانها من لباب الحب خاويه ... وهي القشور له واللب يدخروا
وبالمحبة نحيي يوم مبعثنا ... وعظمنا في ثرانا قبرنا نخر
طوبى لقوم علت في الكون همتهم ... فاولجوا في طريق العشق وانكروا
اما تغيرها لات يهيجهم ... عند السماع فلسنا عنه نعتذروا
لان احوال اهل العشق غائضة ... بلا اختيار انهم والعشق يعتبدوا
لم يعشقوا زينة الدنيا وزخرفها ... كالمترفين الاولى في حبها سكروا

بل باتباع رسول الله قد سلکوا — فی نهج مسلکه حب الله وابتدروا

صاروا محبین محبوبین حینئذٍ — واستشهدوا بسیوف العشق واضطروا

قال الله سبحانه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله الآیة

ان الذین تولوا عن معارکهم — یوم التقی فئة العشاق واختبروا

فانما استزلهم الشیطان فاتخذوا — ببعض ما کسبوا فی العمر وادخروا

فآثروا النشأة الدنیا لانفسهم — وعن صراط مجاز العشق ما عبروا

لم یدرکوا بالهدی معنی حقیقته — وانهم اعرضوا عنها وقد خسروا

قال الله سبحانه قل هو نبأ عظیم وانتم عنه معرضون الآیة

لکن لهم فی اتباع النفس معذرة — علی حیوتهم الدنیا فلا قصروا

رضوا بها واطمأنوا غافلین ولا — یرجون یوم لقاء الله واعتذروا

قال الله سبحانه ان الذین لا یرجون لقاءنا ورضوا واطمأنوا بها والذین هم عن آیاتنا غافلون اولئک مأویهم جهنم الآیة

النفس یطغی لدی استغنائها سفها — وعن مرافقة العشاق تنزجروا

قال الله سبحانه ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی

هذا لان جهاد النفس معرکة — کبری لابطال شجعان لقد غزوا

وانهم فقراء الله قد صبروا — بالفقر زهدا عن الدنیا وقد شکروا

فلا یجاهد دهرا فی معارکهم — الا شجاع قوی باسل دمروا

انی یجاهد فیها المترفون وهم — نواعم الخد محضوبون قد خدروا

قل اجلسوا ارجلکم بالزهو مختضب — ورأسکم من حمیا ماهیکم خمر

تنافسوا واطاعوا اهواء انفسکم — مع الخوالف فی الدنیا ولا تلذذوا

فان للعشق اهلا فی معارکه — لهم مجاهدة کبری وهم صبروا

وهم رجال بفضل الله قد صدقوا | وعاهدوا الله تعظیما وما فتروا
کم من شهید قضی نحبا یکون له | وسالک فی رسول الله ینتظروا
ما بدل القوم تبدیلا وما اتخذوا | معالم الدین للدنیا وما نکروا
طوبی لقوم الهیبین لو درسوا | ففی تفقههم للدین قد نفروا
اولئک القوم ربیون لو علموا | وعلموا فلوجه الله قد نضروا
وکلما علموا علما به عملوا | واخلصوا دینهم لله واتمروا
عشق تدارسهم عن ملابسهم | ثم مواطنهم فی ذاتهم کبروا
قد سابقوا فی میادین الهدی والی | سماع مجلس ذکر الله قد بدروا
نحن نستمع القران سامعهم | دموعهم من غمام العین تحدروا
من سدرة المنتهی یصغی مسامعهم | الی صفیر الاولی فی الجنة انتظروا
کانهم بصفیر الانبیاء لیلی | اذانهم وینادی فیهم النذر
هل ینظرون الی الدنیا وزبرجها | کلا وقد جاءهم ما فیه مزدجر
علا علی فلک الافلاک همتهم | هم السلاطین فی العقبی بها صبروا
روضات جناتهم من فیض عبرتهم | تحضروا الدمع کالامطار منهمر

فی الاحادیث کل عین باکیة یوم القیمة الا ثلثة اعین عین بکت من خشیة الله وعین سهرت فی طاعة الله وعین عصت عن محارم الله الحدیث

تفیض اعینهم من فیض ما عرفوا | من الحقائق فی القران وابصروا
طوبی لافئدة فی الحب تصدع | من خشیة الله اجلالا وینفطروا

قال الله سبحانه لو انزلنا هذا القران علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله

لما اقشعرت بخوف فی الله خاشعة | جلودهم بکلام الله واذکروا

قال الله سبحانه نزل احسن الحدیث کتابا متشابها مثانی تقشعر منه جلود

الذين يخشون ربهم ثم تلين جلودهم وقلوبهم الى ذكر الله ذلك هدى الله

يهدي به من يشاء الآية

لانت بانوار ذكر الله واجبة ... قلوبهم واطمانوا فيه وانتشروا

وحين تسمع ذكر الله سائرهم ... في لحن داود عهد الله يذكروا

طوبى لهم بالجبال اوديتهم ... والطير من ذكره للسمع يبتدروا

وحين تستمع الاشعار منشئهم ... من نظمهم امجاد اهل الله يعتبروا

اشعارهم حكمة صنائع اوامرها ... بيانهم للهدى سحر به سحروا

روى عن البخاري عن رسول الله صلى الله عليه وآله ان من الشعر لحكمة

وان من البيان لسحر الحديث

كلامهم من جنود الله ياخذ من ... هو الاسير لدى الدنيا وينتصر

من كلمات العرفاء الالهيين كلام اهل الله جنود الله في الارض

يتلو بنغمة حسن الصوت مطربهم ... نظما بديعا به يصدع الحجر

تكاد تندك من الحان طربا ... شم الجبال ومنها يخضع الحذر

هم كالمجانين عند الغافلين وهم ... مسافرون وفي الرجعى لهم سفر

كما هو المشهور في الالسنة المسافر كالمجنون وفي الاحاديث اذا تخلى المؤمن

من الدنيا سما ووجد حلاوة حب الله وكان عند اهل الدنيا كانه خولط فانما

خالط القوم حلاوة حب الله فلا يشتغلون بغيره الحديث

يحدو الى الله حاديهم ويطعنهم ... هل ناقة الشوق في البيداء تصطبر

والله يدعو الى دار السلام الا ... تعالوا الى رضوانه اصطبروا

فينفرون خفافا حين ما سمعوا ... ويعبرون من الدنيا اذا نفروا

ليفتح الله رب العالمين لهم ... ابواب جناته العليا اذا ذكروا

طوبی لمحزبا عزاء لقد بذلوا ... لله ارواحهم فی مجلس ذکروا
لو لم یک لاجل المکتوب موعدهم ... ماتوا ورا حوا عن الدنیا لو امتدوا

روی عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال من عرف الله وعظمه منع فاه عن الکلام وبطنه من الطعام وعنا نفسه بالصیام والقیام قالوا بآبائنا وامهاتنا هؤلاء اولیاء الله قال ان اولیاء الله سکتوا فکان سکوتهم فکرا وتکلموا فکان کلامهم ذکرا ونظروا فکان نظرهم عبرة ونطقوا فکان نطقهم حکمة ومشوا فکان مشیهم بین الناس برکة لولا الاجال التی قد کتب علیهم لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم خوفا من العذاب وشوقا الی الثواب

لکنهم قد اماتوا فی محبته ... سبحانه نفسهم فی کل ما امروا
علی باضنات حکم الشارع امتثلوا ... ماتوا بموت ارادی وما حذروا
بل خالفوا ونهوا اهواء انفسهم ... حبا لبارئهم عمرا وقد حظروا
اولئک اتقوا الرحمن حینئذ ... حق التقات التی تفصیلها عسر

قال الله سبحانه یا ایها الذین امنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تموتن الا وانتم مسلمون الآیة

اجمالها ان اماتت القوم انفسهم ... بالعشق موتا ارادیا کما امروا

فی الاحادیث موتوا قبل ان تموتوا وحاسبوا قبل ان تحاسبوا وزنوا قبل ان توزنوا الحدیث

طوبی لقوم یمیتون النفوس لکی ... یحیی قلوبهم العلیا بما صبروا

قال العارف الالهی الخوف یمیت النفس والرجاء یحیی القلب وموت النفس حیاة القلب للبلوغ الی الاستقامة شرح فیحیون وفی ملکوت ریاضتهم کواکب الحس والادراک تنتثر ... وارض اجسادهم بالموت تخشع فی زلزالها وسماء الروح تنفطر

كأنهم غابوا معنى فيا عجبا منهم … بل انهم شاهدوا اقبلا وما انتظروا

لئن رأيتم بعيدا في تغافلكم … فهم رأوها قريبا بعد ان سهروا

وكلما سمعوا ذكر الحبيب لقد … استبشروا وببذل الروح قد بدروا

فيا لها انهم من هول مطلع … وفي المراحل نار العشق والسحر

في الحديث لو ان ما في الارض جميعا لافتديت به من هول المطلع المراد به الموقف يوم القيمة او ما يشرف عليه من امر الاخرة عقب الموت والمطلع مكان الاطلاع من موضع عال فقال مطلع هذا الجبل من مكان كذا اي مأتاه ومصعده

العشق مطلع والفكر منقطع … والعقل مرتجع والقلب محتضر

والاذن واعية والعين باكية … والنفس ميتة والروح مستبشر

وهم منيبون اواهون ان لهم … تأوها فسر من يرانه السقر

روي ان ابرهيم الخليل على نبينا وعليه السلام كان يسمع تأوهه على حد ميل وكان في صلوته وانما النار نار العشق موقدة على الفؤاد ومنها يخمد السعر

بل انهم اطفؤا نار السعير لدى … خشوعهم ولهم من دمعهم حدد

نار الجحيم لدى العشاق ليس لها … قدر وليس لها في قلبهم شرر

وانما النار نار العشق حب ولا … مناص لو شهقوا فيها ولا زفروا

وهم على ناره قد يشهقون وقد … يغشى عليهم يكاد القلب ينفطر

وانما هذه نار تجردهم … عن العلائق في الدنيا اذا ظهروا

بل انما هذه نار تخلصهم … عما سوى الله في العقبى اذا سكروا

لانها نار حب الله موقدة … على الفؤاد الذي بالموت يفتخروا

يا ان شدة عشق في سرائرهم … مما سوى الله لا تبقى ولا تذر

طوبى لقوم اولياء لقد وجدوا … لذات يا ان حب الله واصطبروا

وربما دهشوا في الوجد واضطربوا — مثل السليم الذي في الموت يبتدر

بل وحية نار العشق قد لسعت — اكبادهم فعلى السلوان ما قدروا

انوا انينا قلوب الغافلين به — قد استمازت فلم يرضوه بل نكروا

هذا لان قلوب المترفين قست — آذانهم عن انين العشق ينزجروا

ناله عاشق بگوش مردم دنیا

بانگ مسلمانی دیار فرنگ است

امثالهم عندهم صوت المؤذن في — ملك النصارى الاولى بالله قد كفروا

اجل وصيحة اهل العشق قد مجت — في سمع اهل الهوى بل انهم سخروا

واستهزؤا بانين العاشقين ولا — تكون في قلبهم من صوتهم اثر

لم يدركوا عن عوالي رفع شهقتهم — معنى رفيعا بغير الصوت واعتكروا

فشبهوها باصوات الحمار ولم — تميزوا بل هم الانعام والحمر

في الاحاديث ان الحسن بن علي صلوات الله عليهما كان اعبد الناس في زمانه وازهدهم وافضلهم وكان اذا حج حج ماشيا وربما مشى حافيا وكان اذا ذكر الموت بكى واذا ذكر البعث والنشور بكى واذا ذكر العرض على الله تعالى ذكره شهق شهقة يغشى عليه منها وكان اذا قام في صلوته ترتعد فرائصه بين يدي ربه عز وجل وكان اذا ذكرت الجنة والنار اضطرب اضطراب السليم وسئل الله الجنة وتعوذ بالله من النار حيث شنع بعض العلماء المترفين كبار العرفاء الالهيين وقال ان مجلسهم واجتماعهم في ذكر الله سبحانه بدعة حيث وصفهم بالاشعار يغنون ويشهقون شهيق الحمار شعر

بل هم اضل سبيلا في طبايعهم — منها وفي منهج الانسان ما عبروا

وانما منهج الانسان منهج من — في حب آبائه بالفقر يفتخر

وإن عشاقه بالفقر قد سلكوا ... منهاجه وإلى رضوانه ابتدروا

وأدركوا الرتبة العليا بمنهجه ... وما عليهم إذا لم يدرك البقر

وكلما سمعوا ذكر الحبيب لقد ... طارت قلوبهم العليا بما ذكروا

مادوا بما وجدوا عند السماع كما ... يميل عند هبوب العاصف الشجر

ومن كلام سيدنا علي عليه السلام لقد أدركت أقواما يبيتون لربهم سجدا وقياما يخالفون بين جباههم وركبهم كأن زفير النار في آذانهم إذا ذكر الله عندهم مادوا كما يميد الشجر كأنما القوم كانوا غافلين شرح من كلام سيدنا علي عليه السلام مررت بقوم إذا ذكر الله هملت أعينهم حتى تبل جيوبهم ومادوا كما يميد الشجر يوم الريح العاصف شرح وإلى هذا المعنى

أشار المولوي الرومي حيث قال قدس سره

عاشقان در سیل تند افتاده اند ... بر قضای عشق سر بنهاده اند

همچو سنگ آسیا اندر مدار ... روز و شب نالان و گردون بیقرار

گوی شو میگرد در میدان عشق ... غلط غلطان در خم چوگان عشق

لما تحركت الأرواح حينئذ ... شوقا إلى العالم الأعلى وهم نفروا

لقد تحركت الأجساد تابعة ... لروحهم وإلى الرحمن قد سفروا

كما تحركت الأفلاك تابعة ... لروحها كلما تعلوا وتنحدروا

قلوبهم في معاني شوقهم أكر ... أجالها صولجان العشق فانتروا

كانت لهم حركات في مراحلهم ... شوقية ومن الأشواق ما فتروا

من لم يكن فيه نور العشق يعجز عن ... إدراك ذلك بل تصديقه عسر

لأن هذا سبيل العارفين وهم ... ماتوا بموت إرادي به ابتصروا

وشاهدوا بعدهم ما يشاهد من ... يموت موتا طبيعيا وينتصروا

فی قلبهم شاهدوا عین الیقین کما ... یشاهد الشمس اذ فی قلبهم بصر

کما ورد فی الاحادیث اذا اراد الله بعبد خیرا فتح عینی قلبه فیشاهد بهما

غاب عنه الحدیث

فصدقوا حین ذاقوا الموت واقعة ... جرت علیهم شهودا حینما نظروا

وکل من لم یذق لم یدر واسفا ... علی الذی قلبه اعمی فیهتور

من کان فی هذه اعمی بباطنه ... ففی القیمة اعمی ما له خبر

قال الله سبحانه من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی واضل سبیلا

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اتقوا فراسة المؤمن فانه

ینظر بنور الله شرح

اجل اضل سبیلا فی الشهود بلا ... بصیرة کیف یستهدی ویختبر

من ذا الذی یرتضی فی حب باریه ... بان یموت له دهرا ویصطبر

من ذا الذی عند موت النفس یفرح من ... یحیی به القلب فی الرجعی ویستبشر

کما مضی فی الحدیث بموت النفس حیاة القلب وفی نجاة القلب البلوغ الی الاشفا

طوبی لقوم اماتوا فی ریاضتهم ... نفوسهم ولدی باسائها اصطبروا

کی یحیی الله فی موت النفوس لهم ... قلبا سلیما الی الرضوان یبتدر

لان طائر قلب العبد محتبس ... فی بیضة النفس مطموس ومنغمر

من لم یلد مرة اخری فمحتجب ... عن عینیه ملکوت الله مستتر

قال الله سبحانه اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض وما خلق الله من شیء وان عسی ان یکون قد اقترب اجلهم فبای حدیث بعد الله وآیاته یؤمنون ولقد روی انه قال عیسی بن مریم علی نبینا وآله وعلیه السلام لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین شرح

ان ماتت النفس يحيى القلب منعها ۔۔۔ الى الحظائر العليا ويفتخر

هذا طريق السموات العلى ولقد ۔۔۔ استرشدوا باتباع الشيخ وابتدروا

طووا طرائقها طي السجل وفي ۔۔۔ منهاج خدمة اهل الله قد عبروا

في تحت ظل جناح الشيخ قد سلكوا ۔۔۔ في بطشة النفس فازوا وما فتروا

قد جاهدوا انفسهم دهرا مجاهدة ۔۔۔ كبرى لانهم الابطال والصبر

وخالفوا بالتقى اهواء انفسهم ۔۔۔ حتى زكوا وفي الباساء قد شكروا

في الحديث اغلب الناس من غلب نفسه

امارة النفس ماتت في رياضتها ۔۔۔ موتا عظيما ارادياً بما صبروا

لقد مضى في الحديث القدسي ۔۔۔ في الاشارة الاولى اذا علمت ان

الغالب على قلب عبدي الاشتغال بي جعلت شهوة عبدي في مناجاتي فاذا كان عبدي كذلك عشقني عبدي وعشقته فاذا كان عبدي كذلك فاراد عبدي ان يسهو عني حلت بينه وبين السهو عني اولئك اوليائي حقا

اولئك الابطال الحديث

فصارت النفس في احكام باريها ۔۔۔ لوامة ولى الخيرات قد بدروا

وصقلوها الذي البلوى صقلا ۔۔۔ لم تبق في القصد الا الله فاذكروا

فصارت النفس بالتصقيل ملهمة ۔۔۔ مثل المرايا وبالالهام قد نصروا

قال الله سبحانه وتعالى ونفس وما سواها فالهمها فجورها وتقواها الخ

ففتح الله رب العالمين لهم ۔۔۔ قفل القلوب وان الله مقتدر

تدبروا ولدى الهامه علموا ۔۔۔ تأويل معنى كلام الله وابصروا

قال الله تعالى سبحانه افلا يتدبرون القرآن ام على قلوب اقفالها الآية

هذا لان كلام الله بارينا ۔۔۔ ذكرى لمن كان ذا قلب ويذكروا

قال الله سبحانه ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب او القى السمع وهو شهيد

اوقيل ذلك القى السمع ممتثلا | وكان في نفسه من نوره حبر
طوبى لاشراف اهل الفقر قد سلكوا | واسترشدوا باتباع الشيخ واطهروا
اماتت ساقي مبين العشق انفسهم | وهم على سكرات الموت قد صبروا
قد خالفوا بالتقى اهوآء انفسهم | واخلصوا دينهم لله وانتصروا

قال الله تعالى فاعبد الله مخلصا له الدين الاية

والمخلصون بكسر اللام في خطر | قد سافروا عن الشيطان قد حذروا
وفي رياضتهم دهرا وقد فرعوا | ابواب جنات العليا بما ذكروا
ماتوا بموت ارادي اعد لهم | جنات عدن هي المأوى بما صبروا
فلبيضة النفس في اطوارها انقلبت | قلبا يطير وفي الرضوان يبتدروا
ثما اهتدى قلبهم من بعد ان سلكوا | في بيضة النفس لما قد انفطروا
تولدوا ثانيا من سجن انفسهم | تجردوا وعن الاجساد قد نفروا
من بيضة النفس مثل الفرخ قد خرجوا | فشاهدوا ملكوت الله واختطروا
لما اطمانت نفوس القوم راضية | مرضية وعن الاخطار قد عبروا
فنوديت بخطاب الله واستمعوا | صوتا ارجعي والى رضوانه ابتكروا
قيل ادخلي جنتي من بعد ان سفروا | قيل ادخلي في عبادي بعد ان عفوا
فالمخلصون بفتح اللام حينئذ | نجوا ولم يبق من اغوائه خطر

كما استثنى هم ابليس لعنه الله حيث قال فبعزتك لاغوينهم اجمعين الا
عبادك منهم المخلصين بفتح اللام شرح

في تحت ظل جناح المرشدين ثووا | عفوا لما لم يكن منها لهم خبرا
فشاهدوا ملكوت الله يومئذ | عين اليقين وقد فازوا بما ابصروا

فی کتب العرفاء الالٰهیین حدیث عن ابن عباس عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ و الہ وسلم و فی ذلک الحدیث حکایۃ حارثہ و وجدہ وسماعہ والحدیث طویل و فی اٰخرہ ابیات انشدھا حسان بن ثابت عندہ صلی اللہ علیہ و الہ وسلم قال حسان فی مدح حارثہ

قلوب العارفین لھا عیون ترٰی ما لا یراہ الناظرونا
والسنۃ بسر قد تناجی تغیب عن الکرام الکاتبینا
واجنحۃ تطیر بغیر ریش الی ملکوت رب العالمینا
فتسرح فی ریاض الخلد طوبٰی وتشرب من شراب العارفینا
فاورثھا الشراب لسان صدق تفوق علی علوم العالمینا
شواھد ناعلینا ناطقات تبین کذب دعوی المدعینا

وعن علی صلوات اللہ وسلامہ علیہ انہ قال سئلت عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ و الہ وسلم عن الرجل ینام فیری الرؤیاء فربما کان حقا وربما کان باطلا فقال رسول اللہ صلعم ما من عبد ینام الا عرج بروحہ الی رب العالمین فما رای عند رب العالمین فھو حق وعنہ صلعم ان الرؤیا الصادقۃ جزء من سبعین جزءا من النبوۃ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و الہ وسلم لم یبق من النبوۃ الا المبشرات الحدیث

لاحت لھم اعین بالقلب شاھدۃ بغیر سحیم وفی اٰیاتہ نظروا
والسن نطقت بالحمد شاکرۃ بغیر الحیم بھا فی سرھم ذکروا
وادرکوا فی صراط اللہ اجنحۃ بغیر ریش بھا فی سرھم بدروا
ففتح اللہ ابواب السماء لھم فتابوا والی اوکارھم نفروا
طارت ھنالک قلوب العارفین الی دار السلام وفی جنابھا استدروا

مَن لَمْ يَكُنْ قَلْبُهُ اَعْمىٰ وَكَانَ مِنْ اُولِي الْبَصَائِرِ يُشَاهِدُ عَالَمَ الْمَلَكُوْتِ شُهُوْدَهُ اَمْرَ جَلِيْلٍ حَيْثُ قَالَ سُبْحَانَهُ وَكَذٰلِكَ نُرِيْ اِبْرٰهِيْمَ مَلَكُوْتَ السَّمٰوٰتِ وَلِيَكُوْنَ مِنَ الْمُوْقِنِيْنَ وَلَا يَخْتَصُّ بِالْاَنْبِيَاۤءِ وَلَقَدْ قَالَ سُبْحَانَهُ اَوَلَمْ يَنْظُرُوْا فِيْ مَلَكُوْتِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ مَا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَيْءٍ وَّاَنْ عَسٰى اَنْ يَكُوْنَ قَدِ اقْتَرَبَ اَجَلُهُمْ فَبِاَيِّ حَدِيْثٍ بَعْدَ اللّٰهِ وَاٰيٰتِهٖ يُؤْمِنُوْنَ وَمِنْ حَدِيْثِ النَّبِيِّ صلعم فَطُوْبٰى لِلسَّاكِنِيْنَ بِالصَّبْرِ وَهُمُ الَّذِيْنَ يَرَوْنَ مَلَكُوْتَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَقَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ مَا مِنْ عَبْدٍ اِلَّا وَلِقَلْبِهٖ عَيْنَانِ يُدْرِكُ بِهِمَا الْغَيْبَ فَاِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا فَتَحَ عَيْنَيْ قَلْبِهٖ فَيَرٰى مَا هُوَ غَائِبٌ عَنْ بَصَرِهِ الْحَدِيْث

اَرْوَاحُهُمْ فِي السَّمٰوٰتِ الْعُلٰى عَرَجَتْ
اِلَى الْحَظَائِرِ عِلِّيِّيْنَ فَاحْتَظَرُوْا

كَاَنَّهُمْ قَدْ طَوَوْا خَمْسِيْنَ اَلْفَ سَنَةٍ — عُمْرًا وَرَاحُوْا اِلَى الرَّحْمٰنِ وَابْتَشَرُوْا

مَطَارُهُمْ اَوْجُ عِلِّيِّيْنَ مُرْتَفِعًا
اَوْكَارُهُمْ جَنَّةُ الْفِرْدَوْسِ وَالنَّهَرُ

فِرْدَوْسُ مَعْرِفَةِ الرَّحْمٰنِ جَنَّتُهُمْ — عُلُوْمُهُمْ شَجَرٌ اَحْوَالُهُمْ ثَمَرٌ

تَنَسَّكُوْا بِطَرِيْقِ الْعَاشِقِيْنَ وَقَدْ
حَجُّوْا اِلَى الْكَعْبَةِ التَّوْحِيْدِ وَاعْتَمَرُوْا

سَاقُوْا اِلَى الْكَعْبَةِ الْعُظْمٰى بِهِمَّتِهِمْ — بُدْنَ النُّفُوْسِ وَفِيْ اَعْيَادِهِمْ نَحَرُوْا

لَا ضَيْرَ اِنْ قُتِلُوْا لِلّٰهِ اَنْفُسُهُمْ
عِنْدَ الْاَكَارِمِ هَدْيُ النَّفْسِ مُحْتَقَرٌ

حَيُوْا حَيَاةً بِحُبِّ اللّٰهِ طَيِّبَةً — فِيْ قَتْلِ اَنْفُسِهِمْ وَاللّٰهُ مُقْتَدِرٌ

حِیاضُ مَآءِ حیٰوۃِ العِشْقِ مُتْرَعَۃٌ ... طُوبیٰ لَہُمْ وَرَدُوا فِیہَا وَمَا صَدَرُوا

لَا بَاْسَ اَنْ بَذَلُوا الْاَرْوَاحَ خَاضِعَۃً ... لِاَنَّہُمْ فِی رِیَاضِ الْقُدْسِ قَدْ حُبِرُوا

وَاِنَّمَا غَایَۃُ الْاَرْوَاحِ مَشْہَدُہُمْ ... لَا ضَیْرَ اِنْ فُقِدَ الْاَشْبَاحُ وَالصُّوَرُ

لَا تَحْسَبَنَّ اَجِلَّآءَ لَقَدْ قُتِلُوا ... بِصَارِمِ الْعِشْقِ اَمْوَاتًا اِذَا ذُکِرُوا

بَلْ اِنَّمَا الْقَوْمُ اَحْیَاءٌ قَدِ ابْتَہَجُوا ... وَعِنْدَ رَبِّہِمُ الْاَعْلیٰ قَدِ اسْتَبْشَرُوا

فِی مَقْعَدِ الصِّدْقِ بِالْاِخْلَاصِ قَدْ قَعَدُوْا ... عِنْدَ الْمَلِیکِ الَّذِی بِالْبَعْثِ یَقْتَدِرُوْا

وَیُرْزَقُونَ بِاَنْوَارِ الْمَعَارِفِ فِی ... اَکَابِرِ عُرَفَآءٍ مِثْلُہُمْ نَفَرُوا

وَاِنَّہُمْ شُہَدَآءُ یَفْرَحُونَ بِمَا ... اٰتٰہُمُ اللّٰہُ فِی الْعُقْبیٰ وَمَا خَسِرُوا

یَسْتَبْشِرُونَ بِحِزْبِ السَّالِکِینَ وَہُمْ ... لَمْ یَلْحَقُوا بَعْدُ بَلْ فِی نَہْجِہِمْ سَفَرُوا

ہُمْ فِتْیَۃٌ قَدْ اٰوَوْا فِی کَہْفِ رَحْمَتِہٖ ... سُبْحَانَہٗ وَعَنِ الْاِشْرَاکِ قَدْ طَہُرُوا

وَلَیْسَ ذٰلِکَ مِنْ اٰلَائِہٖ عَجَبًا ... سُبْحَانَ مَنْ ہُوَ بِالْاِحْیَاءِ مُقْتَدِرٌ

لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَیْہِمْ حِینَمَا قُتِلُوا ... عِنْدَ الْحَبِیبِ بِسَیْفِ الْعِشْقِ اُصْطُبِرُوا

وَلَّیْتَ مِنْہُمْ فِرَارًا عَنْ مَعَارِفِہِمْ ... رُعْبًا لِاَحْوَالِہِمْ مَعْ اَنَّہُمْ بَشَرٌ

وَتَحْسَبُ الْقَوْمَ اَیْقَاظًا لِظَاہِرِہِمْ ... وَہُمْ رُقُودٌ اِلَی الرَّحْمٰنِ قَدْ حُشِرُوا

اَجْسَادُہُمْ فِی الثَّریٰ لٰکِنْ ہِمَّتُہُمْ ... فَوْقَ الثُّرَیَّا وَفِی اَخْلَاقِہِمْ کِبَرٌ

یجد فی کتب العرفآء الطیبین قدس اللّٰہ ارواحہم واسرارہم ان للّٰہ شرابا اذا شربوا سکروا واذا سکروا طربوا واذا طربوا طلبوا واذا طلبوا وجدوا واذا وجدوا

طابوا ابوا واذا ابوا واذا ابوا خلصوا واذا غلصوا ان بان ازدهروا

لكن ابدانهم مثل الظلال على ۔۔۔ مناكب الارض قد تمشي وتنتشر

سقاهم الله صهباء وطهرهم ۔۔۔ عن ظلمة الشرك والعصيان فاطهروا

لا غول فيها ولا يصدعون بها ۔۔۔ لا يترفون بسلب العقل لو سكروا

بل عقلهم عند شمس العشق محتجب ۔۔۔ وفي الصباح تغيب الانجم الزهر

ما خولطوا بل الحب لله خالطهم ۔۔۔ امر عظيم به عن عقلهم هجروا

كانما القوم مسحورون لو نطقوا ۔۔۔ لكنهم من حميا حبه سحروا

تعلموا سورة الاخلاص فيه ولا ۔۔۔ يكاد ينفعهم من سحره الصور

فكلما شربوا صهباء رحمته ۔۔۔ في حبه مزقوا الاطمار واشتهروا

وفي خمار حميا حب باريهم ۔۔۔ الفوا خمار محياهم وقد بهروا

وانهم خلعوا فيه العذار ۔۔۔ لدى عذارسا في سبين العشق عند وازدروا

ستر الذي حالها ثوب الوقار على ۔۔۔ حرف العقار وفي اسواقها التجروا

باعوا نواميسهم في خان سكرتها ۔۔۔ ورأسهم من حميا عشقهم خمروا

قد استوى في عراياء وسع همتهم ۔۔۔ لو انهم عذلوا في الحب او حذروا

ولا مبالات للمرات حين صفت ۔۔۔ اذا تجلى عليها شاهد كدر

هم لا يبالون من تثريب عاذلهم ۔۔۔ وما اطمانوا الى الدنيا لينزجروا

فليعذل العاذلون القائلون بما ۔۔۔ قالوا وليس لهم من عذلهم ضرر

في حديث طويل لعبد عرف الناس وصاحبهم ببدنه ولم يصاحبهم بقلبه فعرفوه بالظاهر وعرفهم بالباطن وما يضر رجلا اذا كان على الحق ما قال له الناس ولو قالوا مجنون وما يضره لو كان على راس جبل يعبد الله حتى يجيئه الموت وما انعم الله عز وجل على احد اعظم من ان لا يكون في

نمبر
قلبه مع الله عز وجل شرح

الا ان الشمس
الا تسخر سلطان
العشق تلك القلوب بالجهاد
الاكبر مع النفس
الامارة بالسوء

یا ایها اللوم العذال معذرة / اصغی الی مطرب العشاق لو نطقا
لا تنکروا صیحة العشاق ان لهم / نارا ومن کان فی نار لهوی کی شهقا
نفوسهم کفراش قد تهافت فی / نیران مصباح عشق خالص صدقا
اسمعوا ابیاتنا فی المثنوی / من کلام المولوی المعنوی

بوی جانی سوی جانم میرسد / بوی یار مهربانم میرسد
نعرهٔ مستانه خوش می آیدم / تا قیامت آچنین می بایدم
تا بسوزم کی خنک گردد دلش / ای دل من خانه ان منزلش
خانهٔ خود را همی سوزی بسوز / کیست آنکس کت بگوید لا تجوز
خوش بسوز این خانه را ای شیر مست / خانهٔ عاشق چنین اولیتر است
بعد ازین این سوز را قبله کنم / زانکه من شمعم بسوزم روشنم
عاشقانی کز درون خانه اند / شمع روی یار را پروانه اند
هر کجا شمع بلا افروختند / صد هزاران جان عاشق سوختند
عشق آن شعله است کو چون بر فروخت / هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
تیغ لا در قتل غیر حق براند / در نگر کز بعد لا دیگر چه ماند
ماند الا الله باقی جمله رفت / حبذا ای عشق شرکت سوز زفت

خود همین بود اولین و آخرین
شرک جز از دیدهٔ احول مبین
چون انای بنده لا شد از وجود
خود چه ماند پس بیندیش ای هجود
صورتی از بی‌صورتی آید برون
بار شد کانا الیه راجعون
چیست توحید خدا آموختن
خویشتن را پیش واحد سوختن
گر همی خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شب خود را بسوز
هستیت در هستی آن هستی نواز
همچو مس در کیمیا اندر گداز
گوش لال است و چشم اهل وصال
چشم صاحب حال و گوش از اهل قال
هر جوابی کو ز گوش آید بدل
چشم گفت از من شنو آن را بهل
تا نسوزی نیست آن عین الیقین
چون یقین خواهی در آتش رو نشین
اَلْعِشْقُ نَارٌ وَلَا تَبْقٰی سُرَادِقُهَا
مِمَّا سِوَی اللّٰهِ فِیْ قَلْبِ الَّذِیْ عَشِقَا
اَلَا وَمَکَّةُ بَیْتُ اللّٰهِ اِنَّ لَهُ
لَظًی بِهَا صَارَ قَلْبُ الْعَبْدِ مُحْتَرِقَا
وَاَنَّ مُوْسٰی ابْتَغٰی مِنْ نَارِهٖ قَبَسًا
فَصَارَ مِنْ اَنْبِیَاءِ اللّٰهِ اِذْ اَفَقَا
فِیْ قَوْلِهٖ اَرِنِیْ اَنْظُرْ اِلَیْکَ وَفِیْ
جَوَابِهٖ لَنْ تَرَانِیْ عِشْقُهٗ شَرِقَا
مِنْ اَجْلِهٖ قَدْ تَجَلَّی اللّٰهُ الْجَبَلِ
فَالْعِشْقُ مَنْشَأُ اَنَّ مُوْسٰی بِهٖ صَعِقَا
وَنَارُهٗ مِنْ جَلَالِ اللّٰهِ مُؤْصَدَةٌ
فِیْ طُوْرِ سِیْنَاءَ قَلْبِ عَاشِقٍ وَمِقَا
تَحْرُقُ النَّفْسَ یُحْیِیْ قَلْبَهٗ اَبَدًا
نَارٌ وَنُوْرٌ لِعَبْدٍ صَارَ قَدْ عَشِقَا
جسم پاک از عشق بر افلاک شد
کوه در رقص آمد و چالاک شد
عشق جان طور آمد عاشقا
طور مست و خر موسی صاعقا
محرم این هوش جز بیهوش نیست
مر زبان را مشتری جز گوش نیست
پس چه باشد عشق دریای عدم
در شکسته عقل را آنجا قدم
عشق جانان خود غذای عاشقست
بند هستی نیست هر کو صادقست

کارگاه صنع حق در نیستی است ‌ ‌ غرقه هستی چه داند هستی چیست

گفت پیغمبر که معراج مرا ‌ ‌ نیست بر معراج یونس اجتبا

زان من بر چرخ و زان او نشیب ‌ ‌ زانکه قرب حق برون است از حسیب

قرب نی بالا و پستی رفتن است ‌ ‌ قرب حق از قید هستی رستن است

عاشقان را کار نبود با وجود ‌ ‌ عاشقان را هست بی سرمایه سود

عاشقان اندر عدم خیمه زدند ‌ ‌ چون عدم یکرنگ و نفس واحدند

بال نی و گرد عالم می پرند ‌ ‌ دست نی و گوی میدان می برند

زاهدان با ترس جویند کشش بپا ‌ ‌ عاشقان پران تر از مرغ هوا

بنده آزادی طمع دارد ز کد ‌ ‌ عاشق آزادی نخواهد تا ابد

بنده دایم خلعت و ادرار جوست ‌ ‌ خلعت عاشق همه دیدار دوست

عاشقان را شادمانی و غم اوست ‌ ‌ دست مزد و اجرت خدمت هم اوست

عاشقم بر رنج خویش و درد خویش ‌ ‌ بهر خشنودی یار فرد خویش

نالم و ترسم که او باور کند ‌ ‌ وز ترحم جور را کمتر کند

عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد ‌ ‌ العجب من عاشق این هر دو ضد

ناخوش او خوش بود بر جان من ‌ ‌ جان فدای یار دل رنجان من

پاره کرده وسوسه باشی دلا ‌ ‌ گر طرب را باز دانی از بلا

گر مرادت را مذاق شکر است ‌ ‌ نامرادی نی مراد دلبر است

ای جفای تو ز دولت خوبتر ‌ ‌ انتقام تو ز جان محبوبتر

نار تو این است نورت چون بود ‌ ‌ ماتم این است سورت چون بود

اَلْیَوْمَ یَنْفَعُ صِدْقُ الصَّادِقِیْنَ فَقَدْ ‌ ‌ دَنَوْا بِنِیْرَانِهِ طُوْبٰی لِمَنْ عَشِقَا

طُوْبٰی لَهُمْ بَذَلُوْا لِلّٰهِ مُهْجَتَهُمْ ‌ ‌ تَنَافَسَا فِیْ رَحِیْقِ الْعِشْقِ حِیْنَ سَقَا

لا ضير ان نفذت في الحب ثروتهم — يا حبذا فقر المعنى اذا لشفا

اولئك سبق الحسنى لهم ازلا — من ربهم فطووا اطوارنا خلفا

لا يسمعون حسيس النار حينئذ — لا يحرق الله من في حبه احترقا

العشق نور مضئ مطفئ ابدا — نيران هجران من في قلبه شرقا

وليس ذلك شان المترفين اهل — اذ قلبهم في صراط العشق ما انسفا

هذا لان جهاد النفس معركة — عظمى لدى سالك مع نفسه وقفا

العشق سيف وللعشاق معترك — يستشهدون به الا الذي اتقا

وفر من سطوات العشق ممتحن — كالسهم من قوس باؤا ها السدرقا

هذا لان ملوك العشق ان دخلوا — ملك القلوب بها جوا كل مروعا

وكان انهم ان الملوك اذا — وكان امر حكيم العشق قد سبقا

فيجعلون لدى البلوى اعزتها — اذ له لم يهيئوا انفس من عشقا

والقلب منفتح والعقل منبهر — والنفس تقتل في ميدانها قلقا

هنالك ابتلى العشاق وامتحنوا — وزلزلوا في الوغا واستبدل الخلفا

هكذا تحقيق قول المولوي — في كلام المثنوي المعنوي

عشق چون دعوی بلا دیدن گواه — گر گواهت نیست دعوی شد تباه

عاشقی بر من پریشانت کنم — کم عمارت کن که ویرانت کنم

گر دو صد خانه کنی زنبوروار — چون مگس بیخان و بیمانت کنم

تو برآنکه خلق را حیران کنی — من برآنکه مست و حیرانت کنم

گر که قافی تو را چون آسیا — آرم اندر چرخ گردانت کنم

ور تو افلاطون و لقمانی بعلم — من بیک دیدار نادانت کنم

تو بدست من چو مرغ مرده — من صیادم دام مرغانت کنم

بر سر گنجت چو مار خفته
خواه صحبت گو و خواهی خود مگو
خواه گو لاحول و خواهی خود مگو
در صدف چون آمدی در جسم ما
چون خلیلے هیچ از آتش مترس
تیغها را بر گلویت حکم نیست
گر کمر بندی بخدمت اسمعیل‌وار
دامن ما گیر اگر تر دامنے
من هما ام سایه کردم بر سرت
إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا عَنْ مَعَابِدِهِمْ
قَدِ اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ وَادَّخَرُوا
مَا نَوَوْا نِفَاقًا وَلَمْ يَحْيَوْا وَلَيْسَ لَهُمْ
الْقَوْمُ مِنْ مَذْهَبِ الْعُشَّاقِ وَنَهْجِهِمْ
كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ وَالْعِشْقُ قَسْوَرَةٌ
وَإِنَّمَا الْعِشْقُ قِتَالٌ لِيُعْرِضَ عَنْ
کے رسند آن خانمان در گرد عشق
عشق از اول سرکش و خونی بود
چون نباشد عشق را پروای او
بر درش چون تو و ما نیز بے
عاقبت از عاشقان مگر سخے
دست مزد شادمانے صرتت

من چو مار خفته پیچانت کنم
در دلالت عین برهانت کنم
چون شهادت لا حول شیطانت کنم
چون رسد فیها کوه شانت کنم
من ز آتش صد گلستانت کنم
گر چو اسمعیل قربانت کنم
ملکها بخشم سلیمانت کنم
تا چو مه از نور رامانت کنم
تا که افریدون سلطانت کنم
وَقَلْبُهُمْ فِي ابْتِلَاءِ الْعِشْقِ مَا وَنَيَا
بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا بَلْ قَلْبُهُمْ نَفَقَا
رُوحٌ سَيَحْيَى بِنُورِ الْقُدْسِ مُرْتَفِقَا
فَرُّوا مِنَ الزَّحْفِ مَا فَازُوا بِنُورِ تُقًى
فَاسْتَنْفَرُوا مِنْهُ بَلْ إِدْرَاكُهُمْ حُمُقَا
بَلْوَاهُ مَنْ لَيْسَ فِي الْخَيْرَاتِ مُسْتَبِقَا
کاسمانرا پست سازد درد عشق
تا گریزد هر که پروردے بود
او چو مرغے ماند بے پروای او
زو آن بابے و بالا نیزے
ور مصافهای پهلوان مگر سخے
رو که وقت امتحان مگر سخے

العبد المخلص الى رضوان الله تعالى وعينا قلبه يبصر بهما الى وعد الله تعالى ووعيده والخوف طالع على الله تعالى ماهي وعيد والرجاء داعي فضل الله تعالى وهو يحيي القلب والخوف يميت النفس قال النبي المؤمن بين الخوفين خوف ما مضى وخوف ما بقي وبموت النفس حيوة القلب يخرق القلب البلوغ الى الاستقامة وفيه يقينا رجاء لا براح لكي يحيي به القلب بأبه رجاء فيغتنما العشق سم وترياق فخو عجبا للنفس والقلب منه رشفا

للنفس سم وفي الباساء يهلكها || للقلب ترياق صار به العشفا
له جلال يميت النفس سطوته || له جمال فيحيي القلب ترفا
لانه ان اماتت النفس يحيى به || القلب السليم بقدر الذي حلفا

وعند العرفاء الالهيين لا يسمى القلب بلفظ الاطلاق الا النفس التي انقلبت وخرجت من الظلمات الى النور وحينئذ يسمى قلبا كما مضى قوله سبحانه ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب او القى السمع وهو شهيد شعر اذ بيضة النفس ان ماتت يجي لها الفرخ الذي هو قلب طار عشقا وتسقيهم بانوار الحيوة لدى الطيران من الملاء الاعلى لتبقا

ما لم تمت بيضة النفس استحال لها || عقبى الحيوة وفرخ القلب ما خلقا
لها حيوة هي الدنيا وقد رضيت || بها وما انقلبت قلبا ليلتحقا
الى خطاب قدس المتقين ولا || في مقعد الصدق عند الله مرتقا
واحسرتاه على قلب المريض اذا || لم يلف طب حكيم عارف حذقا
لان بيضة نفس العبد لو فسدت || فقلبه صار مطبوعا بغير تقى
ولا علاج له من بعده ابدا || وقلبه ضل في اصحاب اهل شقا
هنالك لا ترعموا القلب المريض ولا || المراد قلبا بمعنى الحق مطبقا
للقلب معنى حقيقي وليس سوى || قلب سليم به القران قد نطقا
لبيضة النفس اطوار اذا انقلبت || فذلك قلب بنور العشق قد وثقا

ای حیوة عاشقان در مرده‌ای / دل نیابی جز که در دل برده‌ای
جان بده از بهر جانان ای پسر / بی جهاد و صبر کی باشد ظفر
جان بده یعنی نی ارزد با آن / عشق جانان کم مدان از عشق جان
عاشقی و توبه با امکان صبر / این محالی باشد ای جان بس سطبر
توبه کرم و عشق همچون اژدهاست / توبه وصف خلق و آن وصف خداست
لاابالی گشته‌ام صبرم نماند / مر مرا این صبر در آتش نشاند
طاقت من زین صبوری طاق شد / واقعهٔ این شهرت آفاق شد
صبر من مرد آن شبی که عشق زاد / درگذشت آن حاضران را عمر باد
عشق قهار است و من مقهور عشق / چون شکر شیرین شدم در شور عشق
آنچه از فضل تو حاجت روا / با تو یاد هیچکس نبود روا
آب عشق تو چو ما را دست داد / آب حیوان شد به پیش آن کساد
زآب حیوان هست هر جان را نوی / لیک آب آب حیوانی توی
زنده کافی تو جان فرسودن است / مرگ حاضر غایب از حق بودن است
هر که یک شب با تو در خلوت نشست / بعد مردن هم ز سودایت نرست
ای عزیزان من و اخوان من / ز اشتقا آمد لب این جان من
چشم پر خون تیغ بر کف عشق او / می‌دود از هر طرف در جستجو
مرگ ایشان عشقش زنده‌اند / دل ز جان و ز زنده کی برکنده‌اند
مرگ کین خلقان از دور وحش شد / می‌کنند این قوم بر وی ریشخند
عاشقان را هر زمانی مردنی است / مردن عشاق خود یکبار نیست
با دو پا در عشق نتوان تاختن / با یکی سر عشق نتوان باختن
هر کسی را خود دو پا و یک سر است / با هزاران پا و سر این نادر است

زین سبب هنگامه‌ها کل شد هدر — هست این هنگامه هر دم بیشتر

عاشقی کز عشق یزدان خورد قوت — صد بدن پیشش نیرزد برگ توت

کر دو صد جان دارد از نور هست — وان دو صد را میکند هر دم فدا

هر یکیرا جان ستاند ده بها — نفعه فی عشرة امثالها

مرگ شو کاین حیوة راحت است — کاب حیوانے نهان در ظلمت است

تیر عشق آنرا که بر جانش رسید — جان چه باشد چون بر ایمانش رسید

چون شود محو لقا جانش دهند — چون ز خود بگذشت ایمانش دهند

یک کرشمه چون کند در کار او — گرم سازد رونق بازار او

هیچکسرا تا نگردد او فنا — نیست ره در بارگاه کبریا

ما بها و خونبها را یافتیم — جانب جان باختن بشتافتیم

جان و عقل من فدای عشق دوست — خونبهای جان و عقلم وصل اوست

آنکسی را کاینچنین شاهے کشد — سوی تخت و بهترین جائے کشد

نیم جان بستاند و صد جان دهد — آنچه در وهمت نیاید آن دهد

می ستاند از تو این جسم فنا — میدهد ملکے برون از فهم ما

غم مخور گر مرگ ویرانے بود — زیر ویران گنج سلطانے بود

عشق قهار است و من مقهور عشق — چون شکر شیرین شدم در شور عشق

عشق خود چشم ور قت خوشے — خوی دارد دم بدم مردم کشے

این بود آن لحظه کو خوشنود شد — من چه گویم چونکه خشم آلود شد

لیک جان من فدای شیر او — کش کشد آن عشق را شمشیر او

کشتنش به از هزاران زندگے — سلطنتها بنده این بندگے

جان من بستان ایجانرا اصول — زانکه بی تو گشته ام از جان ملول

دین من از عشق زنده بودنست — زنده گی زین جان و تن ننگ منست

گر بریزد خون من آن دوست رو — پای کوبان جان برافشانم برو

گر بریزد خونم آن روح الامین — جرعه جرعه خون خورم همچون زمین

چون زمین و چون جنین خون خواره ام — تا که عاشق گشته ام این کاره ام

سالها بر طبل عشق آن صنم — انّ فی موتی حیوتی میزنم

اُقتلونی اقتلونی یا ثقات — انّ فی قتلی حیوة فی حیوة

خنجر و شمشیر شد ریحان من — مرگ من شد بزم و نرگستان من

من ز جان سیر آمدم اندر فراق — زنده بودن در فراق آمد نفاق

چند درد فرقتش بکشد مرا — سربر تا عشق سر بخشد مرا

تیغ هست از جان عاشق گرد روب — زانکه سیف افتاده محّاء الذنوب

چون غبار تن شد ماهم تافت — ماه جان من هوای صاف یافت

هیجر امد سخت و دامن مے کشد — نوبت توبه شکستن میرسد

توبه کرم و عشق همچون اژدهاست — توبه وصف خلق و آن وصف خداست

وقت آن آمد که من عریان شوم — جسم بگذارم سراسر جان شوم

آزمودم مرگ من در زندگیست — چون رهم زین زنده گے پایندگیست

از جمادی مردم و نامے شدم — وز نما مردم ز حیوان سر زدم

مردم از حیوانی و آدم شدم — پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم

بار دیگر هم بمیرم از بشر — تا بر آرم از ملائک بال و پر

از ملک هم بایدم جستن ز جو — کل شیء هالک الا وجهه

پس عدم گردم عدم چون ارغنون — گویدم کانّا الیه راجعون

از جهی بشنید نور آفتاب — سوی اصل خویش باز آمد شتاب

نی ز رنگها بر وی رنگی بماند / نی ز رنگها بر وی رنگی بماند

رنگ بی رنگی گرفت از نور او / صبغة الله هست رنگ خم هو

نور نور چشم خود نور دل است / نور چشم از نور دلها حاصل است

باز نور نور دل نور خدا است / کان ز رنگ عقل و حس پاک و جداست

مرد باید با نظر در جستجو / تا ز پیش از مرگ بیند نور او

جمله معشوق است و عاشق پرده / زنده معشوق است و عاشق مرده

در دل معشوق جمله عاشق است / در دل عذرا همیشه وامق است

در دل عاشق بجز معشوق نیست / در میانشان فارق و مفروق نیست

در ظهور نور وحدت هستی است / اتحاد اینجا فنا از هستی است

تا نماند غیر او در کارگاه / من علیها فان بر این معنی گواه

ملک ملک اوست او چون مالک است / غیر ذاتش کل شیء هالک است

سایه هائی کان بود جویای نور / نیست گردد چون کند نورش ظهور

من چو خورشیدم در آن نور غرق / می ندانم کرد خویش از نور فرق

غرق عشقیم که غرق است اندرین / عشقهای اولین و آخرین

غرق حق خواهد که باشد غرق تر / همچو موج بحر جان زیر و زبر

من شدم عریان ازین فرزین خیال / میخرامم تا نهایات الوصال

گشته اینجا ما سوی الله مضمحل / قد طوا انا عشقنا طی السجل

این مباحث تا بدینجا گفتنی است / هرچه آید بعد از این ناگفتنی است

تا بدید پاسیر اسب و زین بود / بعد از آنت مرکب چوبین بود

یا ایها العاشقون المشتاقون لدیه / خلوا فی انفسکم دهرا بفنون تفنی

تخلقوا بصفات الله واصبغوا / بصبغة الله فی منهاج من سبقوا

قال الله سبحانه قولوا آمنا بالله وما انزل الينا وما انزل الى ابرهيم
واسمعيل واسحق الى قوله سبحانه صبغة الله ومن احسن من الله صبغة
ونحن له عابدون اى لا نفرق بين احد منهم بعض دين البعض وابطال ملته
واثبات الاخر وحقيته بل نقول باجماعهم على الحق واتفاقهم على التوحيد
ونقبل جميع اديانهم بالتوحيد الشاهد لكلها فان امنوا بمثل ما امنتم به من
التوحيد الجامع بين كل دين ومذهب فقد اهتدى اهتداء مطلقا لان التوحيد
فطرة الله التى فطر الناس عليها وهو الاسلام وان تولوا فهم فى طرف من الدين
وشق من الهداية نسيا فى نكم فيه لان العبادة والمخالفة من شيم الشيطان و
الهوى لان شيم الحق المحبة والعشق الذى يتبا انه روح الصراط المستقيم الى
معرفة سبحانه وتعالى فسيكفيكهم الله ايها السالكون من شر الشيطان والهوى
وهو السميع بمقالاتكم والعليم بحالاتكم بقولوا امنا بالله وصبغنا الله
بصبغة وهى فطرة التوحيد الذى يظهر عليهم اثر ظهور الصبغ على المصبوغ
وتداخل القلوب كما تداخل الصبغ الثوب فان كل ذى اعتقاد ومذهب باطنه
مصبوغ بصبغ اعتقاده ودينه ومذهبه فالمقتدون بالملل المتفرقة مصبوغون
بصبغ نبيهم والمتمذهبون بصبغ امامهم وقائدهم والفلسفيون بصبغ
خيالاتهم على حسب مراتب عقولهم واهل الاهواء والبدع المتفرقة بصبغ
اهوائهم ونفوسهم والموحدون بصبغة الله خاصة التى لا صبغ احسن منها
وما صبغ بعدها كما فى الحديث تخلقوا باخلاق الله واتصفوا بصفات الله وكما
قال رسول الله صلعم ان الله خلق الخلق فى ظلمة ثم رش عليهم من نوره فمن اصابه
من ذلك النور الحديث احبوا حياة بنور القدس طيبة فى محفل الانس طوبى لمن وفقا
عدتم الى الوطن الاصلى كالغرباء | فنيمى اليوم عيدا للذى صدقا

الیوم عبد عظیم یحشرون الی ... الرحمن وفدا بقلب صادق وعشفا

یبشوا جنة الماوی وان لکم
فی مقعد الصدق نعماء ومرتفقا

من لم یکن قلبه اعمی تجده لدی ... تصدیقنا مع اولی الالباب متفقا

وربما شک فیما قلت طائفة
لا نور فی قلبهم بل قلبهم حمقا

وهم خفافیش عمیان القلوب لدی ... طلوع نور شموس العشق اذ شرقا

اذ هم یشکون فی العشق الذی سطعت
منه العوالم بل اسماء مرجلقا

لکن احد لکم فیما ابوح به ... بنعمة الله شکرا احببت ان رزقا

الحمد لله فی عین الیقین کما
شاهدت فی ملکوت الله مستبقا

من لم یمت نفسه بالعشق والصفا ... اذ قلبه میت هبا انه وبقا

ولیس ینفعه الانذار یومئذ
وقلبه میت والله قد صدقا

ان مات مات ولن یحیی اذا ابدا ... حیوة من هو فی جنانه اذ ترقا

اذ نبضه النفس فی اهوائها فسدا
ولن یصیرها طیرا الیه رقا

[illegible]لمیه صار یخلو ما بغیر هدی ... وقلبه صار مطبوعا بما فسقا

یا من یعاشر فی دار الغرور مع
الذین قد اترفوا فیها بغیر تقی

قل ما وردنا الی الدنیا لنغلب بل / جئنا وفاء لمیثاق لقد سبقا

میثاق وعوا بعهدی عهد مبتدئا / وکل نفس بذاک العهد قد حلفا

آیات کل کلام الله قد نزلت / فی قصة العشق والعهد الذی وفا

وانما عهده الحب الذی هو فی / قلوب عشاقه طوبی لمن عشقا

فمن وفی نال فی العقبی سعادته / ومن جفا فهو من احزاب اهل شقا

الا تعالوا الی العشق الذی حییت / به قلوب وفی النفوس الذی صدقا

مخیم العشق فی دار السلام حمی / قلب سلیم خلیل فی الهدی سبقا

هر کرا جان از هوسها گشت پاک / زود بیند قصر و ایوان سماک

ای برادر چون به بینی قصر او / زانکه در چشم دلت رستست مو

چشم دل از موی علت پاک کن / تا به بینی قصر فضل من لدن

تا چو پاکت شد زین نار و دود / هر کجا رو کرد وجه الله بود

جان نامحرم نه بیند روی دوست / جز همان جان کاصل او از کوی دوست

آدمی دیدست و باقی پوستست / دیدن آن باشد که دید دوستست

هر کسی ز اندازهٔ روشن دلی / غیب را بیند بقدر صیقلی

هر که صیقل بیش کرد او بیش دید / بیشتر آمد برو صورت پدید

فیض این عقل باشد تا بگور / آن صاحب دل بود تا نفخ صور

العشق ملک کبیر لا فنا له / جنات فردوس قلب منه قد شرقا

لا ابتغی حورا لا بیتها ولا بدلا / الفقر فخری کفانی حبها اتفقا

قولوا هنیئا لاهل الله نعمتهم / حسبی الوفاء به لو عشت مرتزقا

طاعات منکر اهل العشق قد حبطت / ولو تمذهبا اهل الشریعة اتفقا

لا تقتبس لباب الحب خادمه ‏ لا روح فيها وفي إنكاره نفقا
وسيئات محبتهم مُنكفرة ‏ شفيعهم عشقهم في دين من وثقا
يا منكر الفقراء العارفين لقد ‏ شاهدت قلبك بالأقفال مغلقا
هلا تركت نهج التقليد كي ‏ تكون في حزب أهل الله ملتحقا
بما تفضلت كالمستكبرين بلا ‏ فضل وذلك تحصيل الحسد رهقا
تبتل آدم واستعصم لتوبته ‏ ولا تقل أنا خير منه لو نطقا
دع الفضيلة واسترشد بحكمتنا ‏ لو كنت في حزب أهل الله متقيا
وليس حكمتنا محض الشريعة بل ‏ نور من الأفق الأعلى لقد برقا
أنوار حكمتنا علمان قد بزغا ‏ من مشرق القدس إجلالا وقد شرقا
علم الطريقة للطلاب حين سعوا ‏ علم الحقيقة للقلب الذي عشقا
العشق شيخ رشاد السالكين إلى ‏ عوالم القدس في إرشاد منتهجا
العشق حكمتنا في مدرس الحكماء ‏ أي نور مرآة قلب سالم وهفا
إشراق حكمتنا من نور سيدنا ‏ محمد المصطفى في قلب أهل تقى
وإنما العشق أنوار الهداية في ‏ القلوب فاذكروا البيت الذي سبقا
العشق يكمل عقل الناقصين لذي ‏ الوصال من شمس عقل الكل لو شرقا
وإنما العشق صطرلاب حكمته ‏ سبحانه لأولي الألباب لو عشقا
أنوار حكمتنا قرآن بارئنا ‏ من بحر حكمته سبحانه انبثقا
لا فكرة الفيلسوفيين إذ غلطوا ‏ واسم الحكيم عليهم ضائع لو صدقا

اسمعوا أبياتنا في المثنوي من كلام المولوي المعنوي أيها العشاق إقبال جديد
ضاء شمس العشق في العرش المجيد ابشروا يا قوم قد جاء الفرج افرحوا يا قوم قد زال الحرج
ایجهانرا دلکشا قال عشق بفضل الله ماشاء فعال عشق

باغ خرم گشت و مجلس دلفروز — خیز و دفع چشم بد اسفند سوز

بوی جانی سوی جانم میرسد — بوی یار مهربانم میرسد

حبذا العشق خوش سودای ما — ای طبیب جمله علتهای ما

ای دوای نخوت و ناموس ما — ای تو افلاطون و جالینوس ما

حکمت اینجا دم اهل یقین — ناظم این نظم عالی قطب دین

نیست الا حکمت قدوسیان — شاهباز آن معارف در جهان

حکمت ما نبعش عشق خدا ست — عشق اصطرلاب حکمتهای ما ست

حکمت ما بی خیال فلسفی است — نور حکمتها در ایشان منطفی است

حکمت ما حکمت فرقانی است — نی خیال و فکرت یونانی است

از ارسطالیس ما مستغنیم ۞ — غرق بحر حکمت قرآنیم

گفت مولانای روم آن شاهباز — مهر اصحاب حقیقت نی مجاز

پای استدلالیان چوبین بود — پای چوبین سخت بی تمکین بود

گر کسی از عقل با تمکین بدی — فخر رازی رازدار دین بدی

اِسمَعُوا نَظمِی بِوَزنِ المَثنَوِی — لِلحَکِیمِ المَولَوِیِّ المَعنَوِیِّ

عِندَ تِبیَانِی لِمَعنَی العَقلِ فِی — شُبهَةٍ قَد ضَلَّ مِنهَا الفَلسَفِی

حَیثُ سَمَّی الوَهمَ عَقلاً فِی الجِدَال — حِینَ خَاضُوا فِی اختِلافِ المَقَال

قَد اَجَبنَا فَیلَسُوفاً کَامِلاً — کَانَ فِی اِیرَانِ خَبِیراً فَاضِلاً

بوده اندر فیلسوفان بی نظیر — در خیال حکمت یونان شهیر

در مقام فخر خود اندر غلوم — کرده تشنیعات بر مولای روم

از برای شهرت خود در عوام
گفته است این چند بیت نظام

هذه الابیات المزخرفات قالها بعض الفیلسوفیین المتکبرین للحکماء الالهیین والفقراء الکبراء العارفین والعلماء الربانیین

ای که گفتی پای چوبین شد دلیل
ورنه بودی فخر رازی بی بدیل

فرق ناکرده میان عقل و فهم
طعنه بر برهان مزن ای کج فهم

هست در تحقیق برهان اوستاد
داده خاک خرمنش هستی بباد

در کتاب حق اولوالالباب بین
و آن تدبر را که کرده است آفرین

چیست آن جز سلک عقل مصون
گر ندرری بشنو از لا یعقلون

خار شبهت نیست جز در راه دین
در خرد بدظن مشو ای کودنم

از هیولی و هبا را پا کج است
کج نظر پندارد این ره اعوج است

زاهن تثبیت فیاض مبین
پای استدلال کردم آهنین

پای برهان آهنین خواهی براه
از صراط المستقیم ما مجو اه

پای استدلال خواهی آهنین
نحن ثبتناه فی الافق المبین

کردم از ابریز خالص ده قبس
تا که شد عقل مضاعف مقتبس

عقل و روح و جان بهم آمیختم
تا کتاب ده قبس پرداختم

نسخه کردش فیض فیاض عظیم
تا شفا یابد از آن عقل سقیم

در کتاب ده قبس بین صبح و شام
عالم انوار عقلی و السلام

وانی لما رأیت هذه الابیات ولقد کتبها خلف کتابه المسمی بالقبسات هیج الله غیرتی فی تلک المزخرفات فقلت فی جوابه

غیرتم کرد این تقاضا در خطاب
گر توانیم خیمه‌اش را جواب

حرف پوچش را جواب بی مدد هم
لیک بنشست بر سرش هم می نهم

تا بحرف او در این مقال
بعضی از مردم نیفتد در ضلال

لقمهٔ او در میان منکران — حجتی نبود برای دیگران

قدر مولانا فلیتبلی در نظر — کم نگر زو پیش قوم بی بصر

قدر علم و فضل مولانای ما — داند اهل جبّه املا و اسی ما

بشنوید ایا لکان از من جواب — کان بود در نهج حق فصل الخطاب

انکه طعنه میزنی بر مولوی — انکه محرومی ز فهم مثنوی

مثنوی دریای نور رجان بود — نظم آن پر لولو و مرجان بود

هیند هیتی بی معانی گفته — مهر خود خر مهره را سفته

کمترین بی نشانان قطب دین — خادم قدسیان عارفین

از زبان عارفان گوید جواب — در بیانی همچو نور آفتاب

چونکه حق سبحانه باشد غیور — دوست دارد در طریق حق عبور

غیرت عرفان آن اللهیان — میکند گویا مرا در این بیان

روح مولانا تورا گوید جواب — در زبان من باین فصل الخطاب

انکه طعنه میزنی بر عارفان — نیستی از حزب آن قدوسیان

نیست عارف نزد اصحاب خرد — انکه نام عارفان را بد برد

هرکه در انکار مردان خدا ست — کانّما من کان او خود احمق است

هرکه مولا را بگوید کور فهم — کور فهم آن نست و هست از اهل وهم

گر تو فهم مثنوی میداشتی — کی زبان طعنه میافراشتی

گرچه بیتهای استدلال عقل — مولوی در مثنوی کرده است نقل

لیک مقصودش نبوده عقل کل — زانکه او هادی است در کل سبل

بلکه قصدش عقل جزئی فلسفی است — زانکه او بی نور حسن یوسفی است

عقل جزئی چون مشوب از وهمها ست — زان سبب مذموم نزد اولیاء است

تو خودت هم فاضل و صاحب کمال | در کلام خویش سے کفشے انتقال
از هیولی وهمها را پا کج است | کج نظر پندار و این ره اعوج است
پس بجز خود خار شبهت را بو هم | دیدهٔ کشته خود کور فهم
شنبه کشته است قدر مور سے | پیش تو گویا نخواندی مثنوی
تو نخواندی مثنوی ای بے خبر | کو چها گفته است در جای دگر
آنچنانکه کرد وصف مصطفا | گفته در شانش امام الانبیاء
آفتاب معرفت را نقل نیست | مشرق آن غیر جان و عقل نیست
شمس در خارج اگرچه هست فرد | میتوان هم مثل آن تصویر کرد
شمس جان کان خارج آمد از اثیر | نبودش در ذهن و در خارج نظیر
عاقل آن باشد که او با مشعله است | آن دلیل و پیشوای قافله است
پیرو نور خود است آن بیشرو | تابع خویش است آن بیخویش رو
مظهر حق است ذات پاک او | زو بجو حق را نه دیگر کس مجو
عقل کلی اوست آن مرد خدا است | عرش و کرسی را مدان کز وی جداست
عقلهای خلق عکس عقل اوست | عقل او مغز است و عقل خلق پوست
عقل عقل اند اولیا و عقلها | بر مثال اشتران تا انتها
تا چه عالمها است در سودای عقل | تا چه با پهناست این دریای عقل
این تفاوت عقلها را نیک دان | در مراتب از زمین تا آسمان
هست عقلی همچو قرص آفتاب | هست عقلی کمتر از زهره شهاب
هست عقلی چون چراغ سرخوشی | هست عقلی همچو شعلهٔ آتشی
عقل کلی نغز و عقل خلق پست | مرده حیوان آنچه پیوسته جست
ذالکه قشر عقل صد برهان دهد | عقل کل کی گام بی ایقان نهد

عقل جزوی گاه جنبش گه سکون / عقل کلی فارغ از ریب المنون
عقل جزئی آفتش وهم است و ظن / زانکه در ظلمات شد او را وطن
عقل جزئی عقل را بدنام کرد / کام دنیا مرد را ناکام کرد
زانکه او با شهوت است ای پهلوان / آنکه شهوت می تند عقلش مخوان
ای خنک آنکس که عقلش نر بود / نفس زشتش ماده و مضطر بود
وای بر عقلی که او ماده بود / نفس زشتش نر و آماده بود
لاجرم مغلوب باشد عقل او / چون بجز خسران نباشد نقل او
عقل را اندیشه یوم الدین بود / این هوا و حرص حالی بین بود
عقل باشد در اصابتها فقط / وهم افتد در خطا و در غلط
عقل ایمانی چو شحنه عادل است / پاسبان و حاکم شهر دل است
شهر دل از وی شود امن و امان / همچنین معنی ایما ترا بدان
نور عشق و عقل کلی خود یکی است / کی محقق را درین معنی شکی است
هرچه گویم عشق را شرح و بیان / چون بعشق آیم خجل باشم از آن
با محمد بود عشق پاک جفت / لاجرم او را خدا لولاک گفت
منتهی در عشق چون او بود فرد / پس مر او را ز انبیا تخصیص کرد
عقل در شرحش چو خر در گل بخفت / شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
آفتاب آمد دلیل آفتاب / گر دلیلت باید از وی رخ متاب
از وی ار سایه نشانی میدهد / شمس هردم نور جانی میدهد
عقل جزوی قاصر است و ابتر است / کی کمال عشق را آن درخور است
عقل جزو را وزیر خود مگیر / عقل کل را ساز سلطان وزیر
جزو تو از کل آن کلی شود / نفس کل بر نفس تو قفلی شود

غیر این عقل تو حق را عقلها است — که بدان تدبیر اسباب سماست

گر بیازی عقل در عشق صمد — عشر امثالت دهد یا هفتصد

زان زنان مصر جامی خورده اند — دستها را شرحه شرحه کرده اند

بر براق عشق یوسف تاختند — اصل صد یوسف جمال ذو الجلال

ای کم از زن شو فدای آن جمال — بر تو خواندم چند بیت از مثنوی

گرچه قسم عقلها بنموده است — لیک مقصودش نه کلی بوده است

قصد مولی عقل کلی نیست نیست — بلکه نقض عقل جزوی فلسفی است

چونکه عقل فیلسوفان جزئی است — زین سبب مطعون در قول وی است

ترجمهٔ قرآن کتاب مثنوی است — معنی قرآن کلام مولوی است

او به از تو یا فقه آن فقیر را — معنی قد جاءکم برهان را

گوئیا گر خوانده بودی مثنوی — گشته بودی از رجال معنوی

با ادب گفتی سخن با عارفان — بر تو هم بشکفت تا زیدی چنان

اینکه می نازی بقول فلسفی — شو که ای عارفان گر زان صفی

فلسفی گر از اولی الالباب بود — کی نقیض هم سخنها می‌نمود

کی اولوا الالباب دارند اختلاف — نیست فیما بینشان جز ائتلاف

کی تناقض در میان نورها است — قصهٔ فیل است و وصف کورها است

هست فهم فیلسوفان بیشمار — در کلام آن بزرگان کو شمار

شیخ عطار از کبار عارفان
این چنین فرمود بشنو این بیان

کی شناسی دولت روحانیان — در میان حکمت یونانیان

تا از آن حکمت نگردی فرد تو — کی شوی در حکمت دین مرد تو

هر که نام این برد در راه عشق / نیست در دیوان دین آگاه عشق
کاف کفر اینجا بحق المعرفه / هست بس بهتر ز فای فلسفه
زانکه گر پرده شود از کفر باز / میتوانی کردن از وی احتراز
لیک این علم لجج چون ره زند / بیشتر بر مردم آگه زند
شمع دین چون حکمت یونان بسوخت / شمع دین زان علم شوم ان بر فروخت
حکمت یثرب بس است ای مرد دین / خاک یونان بر نشان بر درد دین
باز مولانا چنین فرموده است / فلسفی را غار تر بنمود لست
تا تو باشی در حجاب بو البشر / سرسری در عاشقان کمتر نگر
داند آنکس نیک بخت و محرم است / زیرکی ز ابلیس و عشق از آدم است
زین کند زکن پند من بپذیر هین / عاشقا زار و بچشم عشق بین
عقل را قربان کن اندر عشق دوست / عشق را مغز است و عقل خلق پوست
عقل قربان کن به پیش مصطفی / حسبی الله گوی و الله کفی
گر ببازی عقل در عشق صمد / عشر امثالت دهد بل هفتصد
زین خرد بیگانه میباید شدن / دست اندر عاشقی باید زدن
زیرکی بفروش و حیرانی بخر / زیرکی ظن است و حیرانی نظر
زیرکی ضد شکست است و نیاز / زیرکی بگذار و با گولی بساز
بیشتر اصحاب جنت ابلهند / تا ز شر فیلسوفان وارهند
فلسفی خود را از اندیشه بکشت / گو بدو کورا سوی گنجست پشت
جاهدوا فینا بگفت آن شهریار / جاهدوا عنّا نگفت ای بیقرار
ای بسا فکر و شعورات و فطن / کشته رهرو را چو غول راهزن
زیرکان با صنعتی قانع شدند / ابلهان از صنع در صانع شدند

قبلهٔ عقل مفلسف شد خیال — قبلهٔ عارف بود نور جلال

زاد دانشمند آثار قلم — زاد عارف چیست انوار قدم

همچو صیادی که در اشکار شد — گام آهو دید و در آثار شد

چند گامش گام آهو درخور است — بعد از آنش ناف آهو رهبر است

خویش را عریان کن از فضل فضول — تا کند رحمت ترا هر دم نزول

چون ملائک گوی لا علم لنا — تا بگیرد دست تو علمتنا

باز بشنو نظم شیخ عارفی — در بیان قوم حزب فلسفی

قَدْ صَرَفْتُ الْعُمْرَ فِی قِیلٍ وَقَالٍ — یَا نَدِیمِی قُمْ فَقَدْ ضَاقَ الْمَجَالُ

وَاسْقِنِی تِلْکَ الْمُدَامَ السَّلْسَبِیلَ — اِنَّمَا یَهْدِی اِلَی خَیْرِ السَّبِیلِ

هَاتِهَا صَهْبَاءَ مِنْ خَمْرِ الْجِنَانِ — مَعَ کُؤُوسًا وَاسْقِنِیهَا بِالدِّنَانِ

ضَاقَ وَقْتُ الْعُمْرِ عَنْ آلَائِهَا — هَاتِهَا مِنْ غَیْرِ عَصْرٍ هَاتِهَا

ثُمَّ اَزِلْ عَنِّی بِهَا رَسْمَ الْهُمُومِ — اِنَّ عُمْرِی ضَاعَ فِی عِلْمِ الرُّسُومِ

علم رسمی سر بسر قیل است و قال — نه از آن کیفیتی حاصل نه حال

طبع را افسرده می بخشد مدام — مولوی باور ندارد این کلام

زان نگردد بر تو هرگز کشف راز — گر بود شاگرد تو صد فخر راز

چند چند از حکمت یونانیان — حکمت ایمانیان را هم بدان

لوح دل از فضلهٔ شیطان بشوی — امیدی درس عشقی هم بگوی

دل منور کن بانوار جلی — چند باشی کاسه لیس بو علی

سرور عالم شه دنیا و دین — سؤر مؤمن را شفا گفت از یقین

سؤر رسطالیس و سؤر بو علی — کی شفا گفتی نبی مقبلی

سینه را در عاشقی صد چاک کن — دل از این آلودگیها پاک کن

سینه خالی ز مهر گلرخان / کهنه انبانی بود پر استخوان

هر که شد مبتلای ماهرو / نام او از لوح انسانی بشوی

علم نحو و غیر علم عاشقی / ما بقی تلبیس ابلیس شقی

فکرکم ان کان فی غیر الحبیب / ما لکم فی النشأة الاخری نصیب

اغسلوا یا قوم عن لوح الفؤاد
کل علم لیس ینجی فی المعاد

چند بیتی از کلام عارفان / زعم انف فلسفی کردم بیان

منکر کل انبیا و اولیا / فلسفی را رد کند حق خدا

منکر القول وزوراً کارشان / زخرف القول غروراً یارشان

آن زمان کین چند بیتای بی‌ادب / گفته دارم عجبای بوالعجب

تو چه دانی قدر مولانای روم / آن امین عقل کل بحر علوم

نور مولانا چو نور آفتاب / نزد اصحاب بصیرت بی‌حجاب

نور او بالاتر از عرش برین / نور او آئینهٔ روح الامین

مثنوی در شان آن عالی جناب / شاهدی کافی است تا روز حساب

نظم او از عقل کل صادر شده / نفس کل از چشم او ناظر شده

کرده آیات معنی قرآن را / آیهٔ قد جاءکم برهان را

بیت آن برهان در طی سبل / غیر فیض نور شمس عقل کل

عقل کلی همچو نور آفتاب / روشن است و بی‌حجاب و بی‌نقاب

چونکه بر خود اعتماد فلسفی است / لاجرم این نور بر آن مختفی است

عقل جزئی فلسفی چون شب‌پره / همسر نزد در شکاف سحر

خو نکرده لحظه با نور روز / همچو خفاشی بماند نیفروز

انوکی

اندکت اندک همچو خفاشی گریز / میکند از نور خورشید غریز

میرود در ظلمت وهم و خیال / تا شود از نور محجوب از ظلال

چون ز عقل کل ندارد اقتباس / مستبد از عقل خود سازد قیاس

لاجرم برهان ندارد فلسفی / نور برهان پیش عقلش منتفی

چون برای خود پسندش قایل است / زان سبب گر حق گوید باطل است

مطلبش گر حق بود لیکن آن سبیل / باطل است و نیست منهاج و دلیل

خاصه در توحید ذات ذوالجلال / بس غلطها کرده اند از قیل و قال

قول مولانای ما مسطور شد / آنچنان که قبل ازین مذکور شد

فلسفی خود را از اندیشه بکشت / گو بدو او را سوی گنج است پشت

خادم علم الهی قطب دین / کرده تحقیقات را عین الیقین

گر تو از آن لمعهٔ خواهی بیاب / در بیان نظم بن فصل الخطاب

فلسفی بسیار اندر جستجوست / در ریاضی و طبیعی فن اوست

لیک او را در الهی راه نیست / در علوم انبیا آگاه نیست

زین سبب طعنه زند بر عارفان / که ندید او خبر از حالشان

چونکه خود از فیلسوفان گشته است / لیک کلا فضل ایشان رشته است

در کتابش فخرها بنموده است / که شریکش ابن سینا بوده است

چون شریک سالفان بو علی است / غافل از دروازهٔ علم علی است

طعنه بر بحر علوم مثنوی است / گر زند گو باش چون ایشان غوی

هر که او بر اولیا طعنه زند / عاری از عرفان بود آن بیخرد

پوچ میگوید چو باشد بی ادب / هر که خواهد باشد آن عالی نسب

چون ز جنس فیلسوفان بوده است / منکر اصحاب عرفان بوده است

از مقام خود خبر نبوده ماست
ذره کاندر زمین و در سماست
آب نیل است مثنوی جان فزا
فلسفی کج رو بود مثل هیچ
خاصه کز محتاج پای آهن است
خود باقرار خودش آن بی هنر
پای چوب و آهنین پیشش نکوست
از غرور جاه و قرب پادشاه
میکند از عجب دراز او منی
پای چوب و آهن از بی پا بود
پای استدلالیان چوبین بود
بوده مولانا ز حزب اصفیا
اولیا پا بر سر گردون زنند
بال و روح عرشی ایشان کجا
این تفاوت از کجا تا کجاست
راه فهم فلسفی و عارفان
جمع شوان کرد با هم این دو را
باش یاد و می روم ای پر هنر
با که زنگی زنگ میباش از سفه
آفتاب حکمت اصحاب فقر

مولوی چه خوش فرموده است
جنس خود را همچو کاه و کهرباست
پار سیش در چشم قبطی خون نما
کفش کج بهتر رود در پای کج
در طریق معرفت بس کودن است
پای آهن میرود بینا نظر
ز آنکه پایش نیست در تسلیم دوست
طمطراق علم و فضل و دستگاه
پای چوبی فلسفی را آهنی
این مراد از قول مولانا بود
پای چوبین سخت بی تمکین بود
از کرام عارفان اولیا
هر شبی معراج روحانی کنند
آهنین پاهای بی پایان کجا
گر کنی تشنیع خود اکنون رواست
ضد هم باشند تو این معنی بدان
همچو صبح روشن و شام سیاه
در طریق عارفان بی بصر
در طریق قال و قیل فلسفه
نیست غیر از معنی الفقر فخر

من کلمات العرفاء الالهیین

ان لكل شيء دليلا ودليل العقل التفكر ودليل التفكر الصمت وان لكل شيء مطية ومطية العقل التواضع اى التذلل والانقياد للاوامر والنواهى والقناعة عن النفس لان مادة العقل هى النفس وكل مادة تستعد لصورة كمالية فانما تستعدها لكونها فى نفسها خالية من الفعلية والوجود الذى من جنسها والا لم يكن قابلة لها فلذلك النفس ما لم يدع استكبارها وانيتها ولم يصر موصوفة بصفة التواضع والفقر لم تصر مطية للعقل الذى هو الصورة الكمالية التى بها تصير الحقايق معقولة للانسان وحقيقة التواضع ان يقنع العبد بصولة الحق فى حكمه وسلطانه وتجليه ما قناع العبد فى حكمه فبان لا يتهم المنقول ولا يعارضها بالمعقول واما القناعة فى سلطانه بان لا يتكبر على احد من المسلمين ولا المؤمنين ولا سيما على علماء العارفين ولقد قال الله سبحانه انما المؤمنون اخوة فلا بد ان يرضى من رضى الله به عبدا ان يكون له اخا فى الدين وعسى ان يكون ذلك العبد اكرم واعز منه عند الله واما القناعة فى تجليه بان لا يرى له فى اعماله حقا يستحق بها اجرا على المعبود بل لا بد له من ان يترك عن كل رسوم فى الشهود ولقد روى انه قال عيسى بن مريم عليهما السلم يا معشر الحواريين الله

انوار حكمتنا علم التصوف من … نور النبى وفى نظمى لقد سبقا

من ذا الذى يبتغى علما لدى الفقراء … وعمره فى ابتغاء الجاه مصروف

علم التصوف بحر النور مدركه … قلب بانوار روح القدس محفوف

علم عزيز عظيم النفع اورثنى … الشيخ الجليل النبيل الشيخ معروف

مصباح مشكوة اهل الله حكمتنا … مع قلبنا ثم قلبى المشتاق مالوف

انا لاكابر من اشياخ سلسلتى … قوم كرام بعهد الله قد وفوا

اولوا المصافى صوفيون معرفة … لا ان كسوتهم بين الورى صوف

وانهم عرفاء الله والحكماء — ونعم ما قال من بالفضل معروف

علم التصوف علم ليس يعرفه — الا اخو فطنة بالفهم موصوف

وليس يعرفه من ليس يشهده
وكيف يشهد نور الشمس مكفوف

ورثت حكمة اجدادي بمنهج من — اوصى الى اولياء الله والحنفا

يا طالب الحكمة العليا تعال الى — انوار حكمته من في بحرها غرقا

الا تعال الى انوار حكمتنا
وعج الى اولياء الله مستبقا

الاشتغال الى العلم والعمل خرج العشق الذي هو مرضات الله عز وجل سبحانه وتعالى

الا تعالوا الى رضوانه استبقوا — يرافق الملأ الاعلى من استبقا

رضوانه العشق عند العارفين كما — بكنه تحقيقه عقلا لمن وثقا

من جد قد وجد من لج قد ولج — ان دق دهرا على ابواب الطلبا

وربما يرحم المولى برافته — عبدا امينا صدوقا طالما ابقا

وربما يجتبي عبدا بلا عمل — يا حبذا فضله الاعلى لو اتفقا

لكن سيجعل فرقانا لمن هو في — سلوك نهج الهدى قد كان اهل تقى

لا ينجلي وهم الفرقان قط على — كتاب قلبك ما لم تغسل الورقا

فاغسل كتابك في نهر الدموع ترى — وكن بمنهاج اهل العشق متفقا

لا يبشرون هنا علما ولا عملا — الا خشوع الذي في العشق قد غرقا

اسمعوا التحقیقنا فی المثنوی
من کلام المولوی المعنوی

آتشی از عشق جانان برفروز ❊ سربسر فکر و عبارت را بسوز

از ذکر الله شاه ما دستور داد ❊ اندر آتش دید ما را نور داد

گفت اگرچه پاکم از ذکر شما ❊ نیست لایق مر مرا تصویرها

لیک هرگز مست تصویر خیال ❊ درنیابد ذات ما را بیمثال

ذکر جسمانه خیال ناقص است ❊ وصف شاهانه از آنها خالص است

دید موسی یک شبانی را براه ❊ کو همی گفت ای کریم و ای اله

تو کجائی تا شوم من چاکرت ❊ چارقت دوزم کنم شانه سرت

جامه‌ات دوزم شپشهایت کشم ❊ شیر پیشت آورم ای محتشم

دستکت بوسم بمالم پایکت ❊ وقت خواب آید بروبم جایکت

ای فدای تو همه بزهای من ❊ وی بیادت هیهی و هیهای من

زین نمط بیهوده میگفت آن شبان ❊ گفت موسی با کیستت این فلان

گفت با آنکس که ما را آفرید ❊ وین زمین و چرخ ازو آمد پدید

گفت موسی های خیره سر شدی ❊ خود مسلمان ناشده کافر شدی

این چه ژاژ است و چه کفر است و فشار ❊ پنبهٔ اندر دهان خود فشار

چارق و پاتابه لایق مر تراست ❊ آفتابی را چنینها کی رواست

شیر آن نوشد که در نشو و نماست ❊ چارق آن پوشد که او محتاج پاست

دست و پا در حق ما آسایش است ❊ در حق پاکی حق آلایش است

گر نبندی زین سخن تو حلق را ❊ آتشی آید بسوزد خلق را

بی‌ادب گفتن سخن در کار حق ❊ دل بمیراند سیه گرداند ورق

لم یلد لم یولد او را لایق است　　والد و مولود را او خالق است
گفت ای موسی دهانم دوختی　　وز پشیمانی تو جانم سوختی
جامه را بدرید و آهی کرد تفت　　سر نهاد اندر بیابان و برفت
وحی آمد سوی موسی از خدا　　بندهٔ ما را ز ما کردی جدا
تو برای وصل کردن آمدی　　نز برای فصل کردن آمدی
هر کسی را اصطلاحی داده ایم　　هر کسی را سیرتی بنهاده ایم
ما بری از پاک و ناپاکی همه　　وز گرانجانی و چالاکی همه
من نکردم خلق تا سودی کنم　　بلکه تا بر بندگان جودی کنم
ما برون را ننگریم و قال را　　ما درون را بنگریم و حال را
زانکه دل جوهر بود گفتن عرض　　پس طفیل آمد عرض جوهر غرض
چند ازین اضمار و الفاظ مجاز　　سوز باید سوز با آن سوز ساز
آتشی از عشق در جان برفروز　　سر بسر فکر و عبارت را بسوز
موسیا آداب‌دانان دیگرند　　سوخته جان و روانان دیگرند
عاشقانرا هر زمان سوزیدنیست　　بر ده ویران خراج و عشر نیست
گر خطا گوید ورا خاطی مگو　　ور بود پرخون شهید او را مشو
خون شهیدان را ز آب اولیترست　　وین خطا از صد صواب اولیترست
ملت عاشق ز ملتها جدا است　　عاشقانرا مذهب و ملت خدا ست
بعد از آن در سر موسی حق نهفت　　رازهایی گفت کان ناید بگفت
شرح آنرا گر بگویم ز ابلهیست　　زانکه شرح آن ورای آگهیست
گر بگویم عقلها را بر کند　　ور نویسم بس قلمها بشکند
چونکه موسی این عتاب از حق شنید　　در بیابان از پی چوپان دوید

عاقبت دریافت او را بدید | گفت مژده ده که دستوری رسید

امتیاف تفضل الله ما یشا | بی محابا روز با تو دار کشا

هیچ ترتیبی و آدابی مجو | هرچه میخواهد دل تنگت بگو

کفر تو دین است و دینت نور جان | ایمنی وز تو جهانی در امان

گفت ای موسی از آن بگذشته ام | من کنون در خون دل آغشته ام

من ز سدرهٔ منتهی بگذشته ام | صد هزاران سال ز آن سو رفته ام

تازیانه بر زدی اسپم بجست | گنبدی کرد و ز گردون بر گذشت

حال من اکنون برون از گفتن است | آنچه میگویم نه احوال من است

محرم ناسوت ما لاهوت باد | آفرین بر دست و بر بازوت باد

هان و هان گر حمد گویی گر سپاس | همچو نافرجام آن چوپان شناس

حمد تو نسبت بدان گر بهتر است | لیک آن نسبت بحق هم ابتر است

پس چه بر ده حمد و دست لاست | کل شیء غیر وجه الله فناست

چون تجلی کرد اوصاف قدیم | پس بسوزد وصف حادث را گلیم

هرچه اندیشی پذیرای فناست | وانکه در اندیشه ناید آن خداست

هر کسی نوعی دگر در معرفت | میکنند موصوف غیبی را صفت

آن نکو کاندر اشارت نایدت | در مزن کاندر عبارت نایدت

نی اشارت می پذیرد نی عیان | نه کسی زو علم دارد نه نشان

عُلومُنا عِندَ عِلمِ اللهِ فانِيَةٌ | كَذَرَّةٍ عِندَ نورِ الشَّمسِ اِذ شَرَقا

وَالعِلمُ يَختَصُّ بِالاَعمالِ فِي العَمَلِ | فَاِن اَجابَت وَاِلّا عَنهُمُ افتَرَقا

يارُبَّ عِلمٍ عَليمٍ لَيسَ يَنفَعُهُ | لِسانُهُ عالِمٌ في هامِهِ سَرَقا

يَقولُ ما يَعرِفُ الاَبرارُ مُجتَنَةً | وَفِعلُهُ لَيسَ لِلاَقوالِ مُنطَبِقا

اولئك القوم لا یستمعون الی — عوالم القدس الا من قد استرقا
فیبتلی بشهاب الجاه منتحلا — معالم الدین للدنیا لیرتزقا
ولا یعالج امراض القلوب سوی — حبر علیم بهذا العلم قد حذقا
بدیله الفقر فان العارفون به — علما وکم فتحوا بابا لقد غلقا
ما کان فی وسعهم تحصیل دولته — بل کان ذلك تقدیرا لقد سبقا
وفوق کل ولی علم ومعرفة — حبر علیم بکاس العلم قد غبقا
نعوذ بالله من علم بلا عمل — لا یستحان الهدی الا اذا اعتنقا
والقطب لیس له علم ولا عمل — لکن بوجهته العلیا لقد وثقا
الله یعصمنا فی حصن عصمته — لا عاصم الیوم الا الله حین وقا
والحمد لله حمدا لا انفصام له — علی سوابغ ما اعطا وما رزقا

بشنو ای طالبان ای صادقان — این مناجات از کلام عاشقان
ای کمینه بخشش ملکت جهان — من چه گویم چون تو میدانی نهان
ما نبودیم و تقاضا مان نبود — لطف تو ناگفتهٔ ما می شنود
آب را و خاک را بر هم زدی — ز آب و گل نقش تن آدم زدی
ای بداده رایگان صد چشم و گوش — بی ز رشوت بخشش کرده عقل و هوش
لذت هستی نمودی نیست را — عاشق خود کرده بودی نیست را
ای ز عشقت عالمی پر جستجو — در حقیقت جمله را سوی تو رو
ای تو هر ذره را راز آشنا — وی ز صورت جان و دل را ساز تا
ای جهان جان و دل حیران تو — صد هزاران عقل سرگردان تو
ایکه جهای تو ما را از ازل — پرورشها داده اند رهبر محل
پس فرستاده بسوی این سفر — تا ازین سودا شود سودی دگر

گرچه ما سرمایه را گم کرده ایم / عجز و زاری پیش تو آورده ایم
از وجود خود نکردم هیچ سود / کانچه گفتم و آنچه کردم هیچ بود
هرچه کردم جمله نادان آمده / جان بلب عمرم بپایان آمده
ای دریغا جان و دل در باختم / غیبت جان زان نشناختم
ای دریغا غیبت از کس یاریم / عمر ضایع گشت در بیکاریم
دین ز دستم رفته دنیا گم شده / صورتم نا مانده معنی گم شده
درمیان راه تنها مانده ام / کس ندارم بی سرو پا مانده ام
غرقه دریای حسرت آمدم / تا بپایه غرق حیرت آمدم
بر جگر آبم نماند ای دل نواز / تشنه مانده ام بر خشک باز
مانده ام شوریده و رسوای تو / قطره می جویم از دریای تو
گشتم از دریای لطفت با خبر / آمدم دست تهی تشنه جگر
میرسم از خشک سالی خشک لب / میکنم طوفان جود تو طلب
جان بلب میآمد از قالب مرا / تا که تو آبی زنی بر لب مرا
نفس کافر را که در هر ساعتش / از مالش میکنم در طاعتش
غرقه بحر خطر می بینمش / هر زمان از بد بتر می بینمش
بسکه گفتم نفس من فرمان نبرد / بسکه دارو کردمش درمان نبرد
نفس من بگرفته سرتاپای من / گر نگیری دست من اوای من
مانده ام در چاه زندان پای بست / اینچنین چاهم که گیرد جز تو دست
یا الهی مدتی بد کرده ام / هرچه کردم جمله با خود کرده ام
مدتی شد کرده ام بیکارگی / از غرور و غفلت و دیوانگی
از وجود خود رهائی ده مرا / نور صبح آشنائی ده مرا

آشنائی ده مرا فریادرس | دست من گیر و مرا از پیش و پس

در رهت حیرتی بسیار شد | این زمان از خواب دل بیدار شد

این زمان کاگه شدم از خواب غم | بگذران ما را از این غرقاب غم

عفو کن دون همتیهای مرا | محو کن بی حرمتیهای مرا

از جفاهای گذشته درگذر | پردهای عصمت ما را مدر

گر بدست خود دریدم پرده باز | تو ز ستاریت پرده کن بر من فراز

ای وفا بر تو جفا بر من مگیر | از عطا بر تو خطا از من مگیر

گر نخواهد خواست عذرت هیچکس | عذرخواه جرم من عفو تو بس

آید از من آنچه آید از لئیم | تو مکن نیز آنچه آید از کریم

چون خطا افتاد از من درگذر | سوی ما از لطف و رحمت کن نظر

روی آن دارم که از چندین گناه | هیچ باروییم نیارسی ای اله

گرچه کردم جرم بسیار ای خدا | جمله را نا کرده انگار ای خدا

تو کریم مطلقی ای کردگار | درگذر از هرچه رفت و درگذار

کن قبول از ما نیاز ای بی‌نیاز | از کرم کارم بساز ای کارساز

هست جود و فضل تو بحر عظیم | بر در آن کی بود امکان بیم

بعظیم از ما گناهان عظیم | تو توانی عفو کردن درحریم

هستیم امیدوار از هیچ سو | خیز سوی مژده لاتیأسوا

نه تو از جود و کرم هرساعتی | گفته لاتقنطوا من رحمتی

گفته‌ای با شمایم روز و شب | یک نفس فارغ نباشید از طلب

چون چنین باشد که همسایه ایم | تو چو خورشیدی و ما چون سایه ایم

چه بود ای معطی بی سرمایگان | که نگه داری حق همسایگان

چونکه اول این تقاضا از تو بود
داشتم آرام در کوی عدم
این همه شورش تو برانگیختی
خواستی الطاف خود را آشکار
هرچه داریم و نداریم آن تست
مبتلای خویش و حیران تو ایم
هرچه میخواهی بکن سلطان توئی
من نمیدانم که من اهل چه ام
بیدلی را چونکه کردی مبتلا
گر جهانی طاعتم حاصل شود
گر هزاران طاعت آرم پیش باز
ور بود نقدم جهانی پر گناه
گر همه توفیق اگر خذلان شود
گر نخواهی دولت عشق خواره
چون حوالت با تو آمد هرچه هست
گر سیاه آمد مرا رنگ گلیم
از در خویشم مگردان ناامید
من ندارم هیچ تو داری بسی
گر ببخشی میتوانی من کیم
آمدم اکنون منتظر بنشسته ام
با درت افتاده کارم این زمان

لطف تو بر ما در رحمت گشود
کی بدیم اندر حساب بیش و کم
جرعه بر خاک تیره ریختی
ساختی از خاک چندین کار و بار
گر بد و گر نیک در فرمان تست
گر بد و گر نیک هم زان تو ایم
حاکم مطلق که گویند آن توئی
یا کجایم یا کدامم یا که ام
گیر دست و وارهانم از بلا
گر نخواهی تو همه باطل شود
تو ز جمله بی نیازی بی نیاز
تو از آن مستغنی ای پادشاه
آنچه را خواهی تو حاصل آن شود
کی بود ناخواستن را چاره
در گذر از نیک و از بد هرچه هست
تو سفیدش کن چو مویم ای کریم
از سر لطفت سیه را کن سفید
نیستی چون من تو محتاج کسی
در نگیری میتوانی من چیم
دل ندارم زانکه در تو بسته ام
هیچ دردیگر ندارم این زمان

گرچه پس دیر آمدم هم آمدم
رهبرم شو گرچه گمراه آمدم
عزت و دولت بفضل تست و بس
بت پرستی بود در هندوستان
سجده بت شیوه اش هفتاد سال
از قضا روزی بر سم عادتی
پیش بت هفتاد بار آن کج نهاد
عرض مطلب کرد و آن حاصل نشد
گفت آخر عمر تا در پای این
سجده اش امروز هم هفتاد بار
یکره آخر از برای امتحان
چون صنم بر سینه اش زد دست رد
از سماوات العلی آمد جواب
کای گرامی بنده مقصود تو چیست
غلغلی افتاد در کروبیان
زانکه یکره خواند این کافر ترا
آمد از پروردگار آنگه سروش
چون صنم را خواند او مهجور ماند
گر ز خود من نیز مهجورش کنم
من نه از لطف و کرم هر ساعتی
آنچه از من کمترم زان بت پرست

تو چنان پندار کین دم آمدم
دور نیم ره گرچه بیگاه آمدم
نکبت و ظلمت ز عدل تست و بس
بت پرستیدی بهر جائی بجان
عمر خود را صرف کرده در ضلال
روی داد او را گرامی حاجتی
بهر طاعت روی خاک ره نهاد
گشت مقرون با مراد و دل نشد
سوده ام از بهر چندین روز جبین
گر دهم کام نداد آن کج نهاد
رو کنم سوی خدای آسمان
سر بالا کرد و گفتا یا صمد
سوی او لبیک عبدی شد خطاب
هیچکس نومید از این درگاه نیست
کی خداوند زمین و آسمان
گفتش لبیک عبدی خود چرا
وحی کای جبرئیل طاعت هین خموش
بعد از آن بار از روی عجز خواند
پس چه فرق است از صمد با آن صنم
گفته ام لا تقنطوا من رحمتی
لیک امیدم بدرگاه تو هست

کافر صد ساله چون ما بگرفت   هرچه بکرده است آن بروشوان گرفت

کافری پیدا این بیچاره را   باز ره سوی خود این آوازه را

خانقا گر اهل عادت بوده ام   باری اسیر با شهادت بوده ام

گرچه دل بپچید از امرت گریخت   رشته های بندگی را کی گسیخت

روی آن دارم که نغزوشی مرا   خلعتی از لطف در پوشی مرا

من کنون در بندگیت ای پادشاه   آنچه بر فی کرده ام موی سیاه

بندگان پیر شد شادش کنند   پس خطش بدهند و آزادش کنند

بنده پس غم کشتم شادیم بخش   پیر گشتم خط آزادیم بخش

بر درت افتاده ام زار و فقیر   از کرم افتاده کان را دستگیر

دست گیر از دست ما ما را بخر   پرده پوشا پرده ما را مدر

قدرت و علم و ارادت چون تو راست   هرچه خواهی میتوانی کرد راست

قطره علم است اندر جان من   وارهانش از هوا و خاک تن

قطره علمی که بخشیدی زپیش   متصل گردان بدریا های خویش

من چه خواهم کرد پیدا و نهان   بی تو ای جان جهان جان و جهان

گر جهان و جان شود در مفلسی   دائما جان و جهانم تو بسی

جان چو صید تست از شستش مده   زیر دست تست از دستش مده

جان بگیر و زنده دل گردان مرا   ز آنکه بی عشقت نیاید جان مرا

مرده عشقم مرا جانی فرست   تشنه خواهم مرد طوفانی فرست

گر مرا یکذره دولت میدهی   پس بده چون نه بعلت میدهی

خانه مطلق کن این بود و نبود   محو کلی ساز جان را در شهود

از نظر ما این عجب را دور کن   ملک باطن را بخود معمور کن

این دعا هم بخشش تعلیم تست ... ورنه در گلخن گلستان از چه رست

هم دعا از تو اجابت هم ز تو ... ایمنی از تو مهابت هم ز تو

حرمت آنکه دعا آموختی ... در چنین ظلمت چراغ افروختی

چون دعامان امر کردی ای عجاب ... این دعای خویش را کن مستجاب

خاتمة الکتاب بعون الملک الوهاب

بدانکه پس از اتمام رسالۂ عشقیه حضرت قطب اقطاب العارفین وقدوة الاولیاء الکاملین مولانا الاعظم الامجد السید قطب الدین محمد قدس سره الشریف روح الله روحه المنیف که در بیان حقیقت عشق الٰهی وحب ذاتی خداوندی وولایت کلیه مطلقه الٰهیه محمدیه عیسویه علیهما صلوات الله وتسلیماته وتحیاته ومظاهر واطوار ولوازم وخواص آنست که تمامی آنها مقدمات معرفت شرط سیزدهم وچهاردهم از شرایط عظیمه چهارده گانه سبع المثانی که کلمات تامات مبارکات حق سبحانه وتعالی است وباعث استکمال باطن انسان وسبب حصول نهایت کمالات معنویه سلاک ومجذوبین الٰهی است میباشد بدرستی این دو شرط عظیم قدیم که قوائم انوار وطوالع اسرار الٰهی است احدی از طلاب وسلاک مجذوبان بغایات کمالات انسانیه نخواهند رسید واز اولیاء الٰهیه وابطال ورجال سلطنت حقیقت خداوندی محبوب نخواهند گردید انیفرزند ارجمند عزیز باید بدانی که حقیقت صراط المستقیم الٰهی در سلسلۂ بدو ونزول فوارات غیب الغیوب بسوی عالم ظهور وخلق که بعبارة اخری ظهور نور وحدت ذاتیه الٰهیه در عالم ظهور وکثرات است فعل اول وخلق سابق الٰهی وتجلی اولی ذاتی خداوندی است که اسامی عدیده والقاب کثیره با وحدت ذاتی خود دارد واز آنجمله تعین اول وقابلیه اولی ورابطه بین الظهور والبطون وفلک الولایه والمحبه والحقیقه والحب الذاتیه والمعبریه فاحببت ان اعرف والمسمی باسم الله لاستجامعه الصفات الکمالیه والحقیقه المحمدیه والنور المحمدی والبرزخیه الکبری وبرزخ البرازخ ومقام او ادنی والعلم المطلق الاضافی والوجود المطلق والوحدة المعینه والبرزخ بین الاحدیه والواحدیه والغیب الثانی واین مستور[illegible]

از القاب شریفهٔ عظیمهٔ آنحضرت است که آنرا حضرت اولی و حضرت لاهوت نامند که اول از حضرات خمس الهیه و عوالم خداوندی است که از مقام غیب الغیوب ذات بحت احدیت نازل و ناشی آمده است و این حضرت ولی را عالم امر الهی نیز نامند بقوله تعالی وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ و ظهور اول این حضرت لاهوت را که تجلی ثانی الهی است حضرت جبروت نامند که عالم روح کلی الهی است و ذروهٔ اعلای جبروت و روح کلی حضرت خاتم الانبیا و خاتم الاوصیا و ذریهٔ طاهرهٔ ایشان علیهم السلام است بقوله تعالی يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي و قوله صلی الله علیه و آله اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ رُوحِي و اول ظهور این روح کلی اعظم جبروتی الهی را حضرت جلالت عقل کلی الهی نامند که مقام حضرت جبروت است و عقل کلی حضرات عالی درجات علیهم السلام است که فرموده اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ عَقْلِي و عالم کلی این دو مخلوق عظیم الهی را که روح اعظم کلی و عقل اعظم کلی است حضرت جبروت و حضرت ثانیه از حضرات خمس الهیه نامند که مشتمل است بر ذروهٔ اعلی و اسفل روح و عقل الهی و انبعاث تمام عقول انبیا و مرسلین و اوصیا و صدیقین و نزول کتب الهیه و نبوات ایشان بالتمام از این عقل کلی الهی است که حقیقت نبوت کلیه مطلقه و کتاب مبین الهی آنحضرت است که کتب و صحایف نبوات و رسالات انبیا و رسل اجزاء این کتاب کلی مبین و نبوت کلیه مطلقه است و آنرا لوح محفوظ خداوندی و ذکر حکیم نامند و مبدء کثرت و منشأ خلقت کلیه و جزئیهٔ عقول و نفوس کلیه و جزئیه انبیا و رسل و خلایق و امم و سماوات سبعه و ارضین و مولدات ثلاثه بالتمام از وحدت این عقل کلی است که بزرگان اهل حکمت و معرفت فرموده‌اند الْعَالَمُ خَيَالٌ مِنْ خَيَالٍ یعنی عالم بشراشره خیال و نمایشات عقل کلی است و عقل کلی خیال و نمایش حقتعالی است زیرا که عقل بمعنی دانش است و عقل کلی دانش کلی و علم اضافی حقتعالی است بما سوای خود که ظهور علم کلی ذاتی حقیقی ذات قدس خداوندی است بوسایط عدیده که ذکر آمد و ظهور اول این عقل کلی الهی را که تجلی رابع و حضرت ثالث از حضرات خمس الهیه است نفس قدسیهٔ کلیهٔ الهیه حضرت خاتم و خمسهٔ نبوت نامند و آنرا حضرت ملکوت گویند چنانکه حضرت مولانا امیر المؤمنین علیه السلام

درباره آنحضرت فرموده که وَنَفْسُه خِزَانَةُ الْمَلَكُوتِ و حق جل و علا فرموده وبِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ومراد بید الٰهی درآیهٔ مبارکه عقل کلی حضرت خاتم وخمسون علیهم السلام است که ملکوت نفوس هر شیئی از موجودات علویه وسفلیه در این دست عظیم و ید قدرت الٰهی است بقوله تعالیٰ وَكُلٌّ فِي قَبْضَتِهِ فَذٰلِكَ أَسِيرٌ وَإِنَّ ذٰلِكَ عَلَيْكَ سَهْلٌ يَسِيرٌ وقوله تعالیٰ يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ مراد همین ید قدرت عظیم الٰهی است که عقل کلی است و فوق ایادی جمیع ذوالایدی و اولی الایادی است وتمامی در قبضهٔ قدرتش ذلیل و اسیرند و براین دست عقل کلی و صاحب این دست که قیوم ونگاه دارندهٔ اشیاء است ضبط اشیاء عالیه و سافلهٔ عوالم وجود سهل و آسان است زیرا که دست قدرت الٰهی است که مستولی بر تمام مخلوقات است وظهور این نفس کلیه قدسیهٔ الٰهیه را که نفس حضرت خاتم وخمسون علیه السلام است حضرت ملکوت و ثالث از حضرات خمسهٔ الٰهیه است حضرت ملک مانند که عالم جسمانی سماوات وارضین وموجودات است وآنرا عالم ظهور و عالم خلق واندازه وعالم ما سوی الله وعالم شهادت وعالم دنیا نامند و اسفل سافلین گویند زیرا که پست ترین عوالم الٰهیه است که عالم محسوسات است که مدرک بحواس ظاهرهٔ انسانیه است وعالمی ازاین عالم پست رتبه تر در عوالم وجود نیست بقوله تعالیٰ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ وپس از ذکر عوالم وحضرات اربعهٔ لاهوت وجبروت وملکوت وملک را شناختی بدانکه نزول سر نقطه وحدت از عالم اوّل بخط مستقیم که آنرا صراط مستقیم نزولی گویند که منتهی گردد بعالم رابع که پست تر عوالم الٰهیه است علیٰ سبیل التدریج ونور حضرت وجود و وجوب ضعف حاصل نماید وظلمت نقص و امکان قوت حاصل نماید وغلبه کند تا در عالم رابع چنان ظلمت و امکان غلبه کند که عالم رابع را از عوالم انوار و آنکه وکمال قرب شئوان شمرد ملکه آنرا عالم ما سوی الله وبعد وجلال گویند پس نور حضرت وجوب و وجود را تصور کن مثل مخروطی عظیمی که قاعدهٔ آن در عالم لاهوت استقرار دارد و بتدریج ضعیف میشود تا میرسد در عالم چهارم ملک بنقطهٔ راس مخروطی و همچنین ضعف ونقص و ظلمت و امکان را تصور نما بمثابهٔ مخروطی که قاعدهٔ آن در عالم چهارم دنیا اسفل استقرار دارد و هرچه در عوالم اربعه بالا

سیر و ضعف حاصل مینماید تا آنکه میرسد بنقطهٔ راس مخروط که در عالم لاهوت تصور میشود که جهت امکان
و نقص در عالم اوّل لاهوتی چنان ضعف دارد که مانند نقطه ایست که منتهی الیه خط است و قابل
قسمت نیست و همچنین جهت وجوب و وجود و نور در عالم اوّل لاهوتی چنان قوّت دارد که او را در
شدّت نوریّت و کمال غیب ثانی و تالی غیب اوّل غیب الغیوب ما نعتقده و باسم الله مسمّی باقدس سمها
که ذات مستجمعهٔ جمیع صفات اضافیه کمالیه الٰهیه است و مسمّی بحر ثانی و بحر وحدت و بحر لاهوت
و بحر واحدیّت که تالی بحر احدیّت ذات است و علیهذا القیاس نقطهٔ وجوب نوریّت و وجود و کمال
در عالم رابع که دنیا و سفل سافلین است چنان ضعف دارد که اسم نوریّت و کمال بر آن اطلاق
نشود بلکه عالم ظلمت و عشق و حجابات ماسوی الله است و همچنین قاعدهٔ ظلمت امکان و نقص در این عالم
رابع چنان قوّت دارد که منبع و بحر امکان و ظلمت و عشق و نقص است که گویا از نور اثری نیست بهره
ندارد و امّا نزول نور حضرت وجوب و وجود را در این عوالم اربعه به تنزّل مکانی مانند تنزّل طبقات
سموات و ارضین یا چون طبقات پیاز که طبقهٔ فوق طبقه بحسب مکان باشد بلکه این تنزّل تنزّل
رتبی است و علوّ هر عالمی فوق عالم دیگر علوّ رتبی معنوی است بحسب قوّت و شدّت و ضعف مثل تنزّل
نور شمس که از اوّل طلوعش از قرص شمس چنان قوّت و شدّت دارد که هر کسی در آن نور نظر کند در حس
شمس مشهودش گردد و همچنین در مراتب آن تنزّل نور است در اطاقهای تو بر تو که در هر مرتبه نور شمس
ضعف حاصل نماید او طاق و سیوم و چهارم که از شدّت غلبهٔ ظلمت و ضعف نور نشوان گفت که در اینجا
نوری از شمس هست و حیثیت از اقسام خطوط جلّی و وسط و خفی را شوان خواند چنانکه حقتعالی در کلام حکیم
و کلام مبین خود مثال از ظلّ نور وجود خود در اظلال نور شمس بقوله تعالی أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ
الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا وَجَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا ادای کلام کامل و فرمان نازل
الٰهی بر حضرت ختمی پناه صلّی الله علیه و آله و سلّم که یک جسیم آینهٔ تحقیق آمیز کل نهج کلیّت و کمال او ارتقام
کتب و صحایف الٰهیهٔ جمیع انبیا و رسل نیست و این نیست مگر جهت کلیّت و کمال آنحضرت که کتاب او که
صورت صحیفهٔ باطنی و لوح وجود مبارک اوست نیز کلیّت و کمال دارد و پس یا فرزند عزیز ارجمند بعد از

شناسانیدن درجات حضرات اربعه عوالم الهیه از مجردات و مادیات علی سبیل الاجمال و الهیه بیان
وَوَفَّقَنَا اللهُ عَلَى سَبِيلِ كَشْفِهِ وَالْعِرْفَانِ آمدیم بر سر بیان عالم عظیم پنجم الهی و حضرت
خامسه که عالم حضرت انسان کامل الهی و مرآت سراپا نمای خداوندی است که حقتعالی بحکمت کامله و ید
بالغه شامله خود هیکل این بزرگوار را که هیکل نور و هیکل توحید است بنا گذارد و بید قدرت در چهل
صباح سرشت که فرمود خَمَّرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدَيَّ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا و گذارد و
تعبیه فرمود در این هیکل شریف عظیم جلیل کامل امانت خود را و آنچه خواست از اسرار توحید خود چنانکه
حضرت مولانا امیر المؤمنین و رئیس الموحدین علیه و اولاده الصلوة و السلام در حق این هیکل فرمود
دَوَاؤُكَ فِيكَ وَمَا تَشْعُرُ وَدَاؤُكَ مِنْكَ وَمَا تُبْصِرُ أَتَزْعُمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ
انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ وَأَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي بِأَحْرُفِهِ و نیز آنحضرت فرمود وَهُوَ أَكْبَرُ حُجَّةِ اللهِ عَلَى خَلْقِهِ
یعنی این هیکل عظیم شریف انسانی حجت بزرگ خداوند است بر خلق او و بعد بدانکه این حضرت پنجم را
که انسان کامل الهی است حضرت ناسوت نامند که پنجم از عوالم الهیه است و اشرف از هر یک
از عوالم اربعه سابقه بر خود است زیرا که حقتعالی از هر عالمی انموذجی در این عالم پنجم قرار فرمود
صورت بدنیه او را مطابق با اجزاء عالم ملک فرمود که بیانش را این رساله گنجایش ندارد و
و از رباعی جناب بابا افضل کاشی فی الجمله تطابق مفهوم میشود حق جان جهان است و جهان جمله بدن
اصناف ملائکه حواس این تن افلاک و عناصر و موالید اعضا توحید همین است و دگرها همه فن
اما اشتباه نکنی و نپندارند که مراد از حق که جان جهان گفته است نه حق مطلق و ذات بذاته
مقصود است بلکه حق مخلوق به است که همان نور لاهوتی و ظهور و تجلی ذات مقدس الهی است چنانکه
بزرگان اهل عرفان فرموده‌اند وُجُودُ الْحَقِّ هُوَ اللهُ تَعَالَى وَوُجُودُ الْمُطْلَقِ فِعْلُهُ وَوُجُودُ الْمُقَيَّدِ
أَثَرُهُ و پس از تخمیر طینت و نقش بندی صورت این هیکل شریف را از انوار عقل کلی الهی خود
که عالم چهارم جبروت است قرار فرموده روح عزیز او را از رقایق روح اعظم کلی الهی خود که در رؤوس
اعلای جبروت است مقرر فرموده و فرمود وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي و بسیار از آن از نور

لاهوتیت خود بهرهٔ در تمراد عطا فرمود که حضرت پیغمبر از این طرف و حضرت ولی از حضرات خمسه از طرف ۱۲ اعلم
اعلی است فعلیهذا انسان کامل الهی مجموعه و منتخب و انموذجی است از عوالم و حضرات اربعه
الهیه و خود بنفسه حضرت خامسه است از حضرات خمسهٔ الهیه و اینکه انسان را مقید بکامل الهی میشود از آنست
تا توهم نرود که هر فردی از افراد انسان جامع عوالم اربعه است بلکه این جامعیت اختصاص دارد بحضرت
انسان کامل اما افراد ناقصه انسانیه نهایت مدارک باطنیهٔ آنها مدرک عقلی است و از ما فوق عقل
بهره ندارند اما مراد از انسان کامل الهی که گفته میشود حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء اند و بطفیل ایشان
مؤمنین و شیعیان اند چنانکه از جمیع موجودات عالم کون و موالید ثلاثه حقتعالی صورت انسان را برگزید
از افراد انسان هم حضرات انبیاء و اولیاء را علیهم السلام برگزید و از حضرات انبیاء و اولیا حضرات خاتم
و ختمیون علیهم السلام والصلوة را مصطفی و مرتضی و منتخب فرمود چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
فرموده است که حق سبحانه و تعالی برگزید عالم و اولاد آدم را از خلق خود و برگزید از بنی آدم طائفهٔ عرب
که حضرت اسمعیل و اولاد او بند و برگزید از عرب طائفهٔ قریش را و از قریش بنی کنانه را و برگزید از بنی کنانه بنی
هاشم را و اختیار فرمود مرا و ذریهٔ مرا از بنی هاشم فَلَمْ يَزَلْ نَحْنُ خِيَارًا مِنْ خِيَارٍ
پس ما اهل بیت ثابت هستیم که همیشه مختار از مختار و مصطفی از مصطفی و برگزیده از برگزیده ایم ولهذا حق
سبحانه و تعالی این بزرگواران را حبیبان خود یعنی محبوبان خود قرار فرمود بقوله تعالی قُلْ إِنْ كُنْتُمْ
تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ فعلیهذا بدان ای فرزند عزیز که حضرات خاتم و ختمیون علیهم الصلوة والسلام
که مصطفی و مرتضی و برگزیده از جمیع برگزیدگان مخلوقات خداوندی اند و حبیبان و محبوبان حقتعالی اند
و نظیری در وجود عالم ندارند جامع آیات الهیه و اسرار توحید و ربوبیت اند بقوله تعالی إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ
عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا
و مراد از انسان این بزرگانند که حضرت سید الساجدین فرموده اند كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا یعنی مظلوما
مجهول القدر یعنی خلایق قدر و مرتبهٔ این بزرگان انسان را ندانستند و هم سری و هم چشمی ایشان
نمودند و ظلم با ایشان کردند یعنی مقام خلافت و ولایت و امانت داری ایشان را غصب کردند و ظلم

بایشان نمودند و اگر این بزرگان مقصود و مراد حقتعالی و حبیب او نبودند چگونه پیغمبر مود لولاك لما
خلقت الافلاك پس باین بیانات آیات و احادیث محقق گردید که حضرت خاتم و خمسیون علیهم الصلوة
و السلام صاحبان امانت و اسرار خداوند بیند در میان جمیع خلایق حق تعم فعلیهذا عالم لاهوت
که عالم وحدت و تجلّی صرف و لی الٓهی و ولایت کلّیه و سلطنت ذاتیّه اضافیّه حقتعالی با آنست یعالم
خلق و ظهور اوست و اسم اعظم باسم الٓهی و سر الاسرار خداوندی است و نور عظمت ذات و لاهوت حقتعالی
است بشر اشره و تمامه عالم نور انیت باطن حضرت خاتم و خمسیون علیهم الصلوة و السلام است چنانکه فرمود
اوّل ما خلق الله نوری و همچنین عالم روح کلّی الٓهی که در ذروهٔ اعلای جبروت الٓهی و تجلّی ثانی الٓهی و
خلیفهٔ خداوندی و مخلع بجمیع صفات کمالیّهٔ الٓهیه است روح کلّی این بزرگواران است چنانکه فرمود
اوّل ما خلق الله روحی و همچنین عالم عقل کلّی الٓهی که علم مطلق و دانش خداوندی است و نبوّت کلّیه
مطلقه و کتاب مبین و ذکر حکیم و لوح محفوظ حقتعالی و صقع عالم جبروت و تجلّی ثالث است عقل
کلّی آن بزرگواران است که جامع و دارای آن میباشند چنانکه فرمود اوّل ما خلق الله عقلی
و همچنین عالم ملکوت خداوندی که نفس کلّیه قدسیّهٔ الٓهیه و مبدا جمیع نفوس کلّیه سماوات و ارض
و انبیاء و اولیا و بنی آدم است نفس کلّیهٔ این بزرگوار است که حضرت وصی و خلیفهٔ بلا فصل آنحضرت
علی مرتضی علیه الصلوة و السلام است درحق آن حضرت فرمود و نفسه حاملة الملکوت پس بنیهٔ قویّه
کریمهٔ عظیمه و هیکل مقدّس مطهر این بزرگواران جامع عوالم اربعهٔ کلّیه و حضرات الٓهیه و اسرار خداوندی
و آیات عظیمه جسمیهٔ حقتعالی میباشند و هیچیک از افراد کاملهٔ انسانیّه از انبیاء و مرسلین و اولوا العزم
و اولیا این جامعیّت را در باطن و حقیقت خود از حقتعالی ندارند بلکه هریک از ایشان بقدر قابلیّت
و استعداد فطری و ظرفیّت باطن خود بهره از اشعه و انوار و اجزاء این عوالم کلّیه اربعه دارند و قابلیّت
جامعیّت این عوالم کلّیه اربعه را بشراشرها ندارند و این جامعیّت و کلیّت منحصر است در چهار ده مظهر کلّی
الٓهی که سبع المثانی حقتعالی اند بقوله تعم اشاره بحضرت رسول خود فرمود و آتیناه سبعاً من
المثانی و القرآن العظیم فعلیهذه البیانات محقق آمد که صراط المستقیم نزول الٓهی از وحدت بکثرت

که مشتمل بر عوالم اربعهٔ کلیهٔ الهیه است و در این بزرگواران تحقق دارد و ایشان اند جامع کلمات آیات
خداوندی بقوله اوتیت جوامع الکلم [illegible] و عوالم کلیهٔ الهیه و
و اسرار باطنیه و ظاهریهٔ خداوند را ایشان [illegible] این بزرگواران ثابت
نمیشود بلکه تمامی موجودات عالم اعلی و ادنی [illegible] ولایت این بزرگواران است که نور توحید
حقتعالی است و هیچ ذره از نور ولایت ایشان خالی نیست بقوله [illegible] سمواتک
وارضک حتی شهدت ان لا اله الا الله یعنی چون پر کردی [illegible] خود که نور توحید و
ولایت تو است سماوات و ارض خود را پس شهادت داد سماوات و ارض بشهادت تکوینی
فطری بمعنی قول کلمهٔ توحید تو لا اله الا الله و هیچ موجودی از عالم کون خالی از نور توحید تو
نشد تا جهات ستهٔ عالم شاهد توحید تو باشند از برای عاشقان و عارفان تو که در هر مشهد مشاهده
نمایند نور او را و در آن مشهد و گویند و در هر چه نظر کردم سیمای تو می بینم بقوله علیه السلام ما رأیت
شیئا الا و رأیت الله فیه و معه و قبله و بعده هر دیده نور خود یزدان فرد شش جهت را مظهر آیات
کرد پس بهمین صراط المستقیم عروجی الهی که صراط مطلق خلایق و انبیاء و اوصیاء و صدیقین علیهم السلام
است در ایشان موجود است بلکه خود ایشان صراط المستقیم خداوندی اند که فرموده بقوله
یس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم
که در تفسیر اهل عصمت علیهم السلام وارد است که صراط المستقیم در آیهٔ مبارکه ولایت حضرت علی مرتضی
علیه السلام است که صراط جمیع رسولان خداوندی است یعنی همگی بر صراط ولایت آن بزرگوار سیر
و سلوک الی الله مینمایند و منتهی الیه این سیر و سلوک الهی برای انبیاء و اوصیاء و اولیاء و سلاک
و مجذوبین بسوی عالم نور ذات لاهوت الهیه است که حب ذاتی الهی و مقام فاحببت
ان اعرف است باصطلاح اهل معرفت عشق الهی است و این عوالم اربعه حضرات خمسه تمام
ظهورات و نمایشات عشق الهی میباشند پس حقیقت عشق و حب ذاتی خداوند در این بزرگان تحقق دارد
و باطن ایشان صراط المستقیم عشق و ولایت الهیه است که معبر طلاب و سلاک و مجذوبین است

بسوی عالم قرب جذبا وندمی وودراین صراط مستقیم الٰہی میسباید بسکے سلوک الی اللہ نمایند لہذا حضرت سید قطب قدس سرہ العزیز در قصیدہ مسطورہ فرمودہ است العشق نور رسول اللہ سیدنا

مرآت وجہ العلیا کما نطقا   والعشق نور حبیب اللہ سیدنا
وحب من حبہ فی قلبہ صدقا   والعشق نور علی بل ولایتہ
فی قلب احبابہ طوبیٰ لمن رزقا   اذ کان نورہما بالذات واحدۃ
کنوری العین فی ادراکہا اتفقا   وانما الاحول المشؤم فرق فی
نوریہما فہو فی البغضا اہل شقا   فالعشق روح الصراط المستقیم الیٰ
جنات عدن بقلب صادق وفقا

پس معنی این اشعار عالیہ اینست کہ عشق حب ذاتیہ الٰہی است بذات خود وبظہور صفات خود نور حضرت رسول خدا است ونور حضرت علی مرتضیٰ علیہما الصلوٰۃ والسلام است ونور این دو بزرگوار واحد است بمفاد انا وعلی من نور واحد واین نور واحد روح صراط المستقیم است بسوی جنات عدن موعودہ از برای قلب سالک صادق کہ مجذوب عاشق خداوندی وحبیبان او باشد پس سالک ومجذوبان الٰہی میسباید در این صراط المستقیم الٰہی کہ حبیبان خداوندی اند حرکت وسلوک بمحبت وعشق قلبی نمایند اما طریقہ سلوک ووصول این صراط المستقیم الٰہی اولا سلوک در اطوار علمیہ وعملیہ خود سالک است کہ در باطن او حق تعالیٰ قرار دادہ است بقولہ تعالیٰ وکل نفس معہا سائق وشہید سائق قوۃ عملیہ سالک است وشہید قوۃ علمیہ اوست ومراتب این دو قوۃ باطنیہ انسانیہ را در ہمین رسالہ قوایم الانوار در بیان مدارک باطنیہ غیبیہ انسان کامل کہ صاحب غیوب سبعہ است از کلمات جناب قطب الاقطاب السید قطب الدین روح اللہ روحہ الشریف فقیر ذکر نمودم ودر آخر کلام آنجناب فرمودند کہ این اطوار علمیہ وعملیہ صراط مستقیم است بسوی جنات معرفۃ اللہ سبحانہ وصراط الکمالی است کہ انعم اللہ علیہم من النبیین والصدیقین والشہداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا یعنی صراط تمام انبیاء واوصیاء واولیاء وصلحا واخیار است کہ مجذوب حق تعالےٰ وسالک بسوی معرفت اویند وبعد از ان آنجناب فرمود حقیقت این صراط المستقیم علمی وعملی انسانی ولایت علویہ مرتضویہ علیہ السلام است واز برای مؤمنین واخیار چنانکہ بیان کردیم آنرا در قصیدہ

عقیدهٔ خود و آنجناب این مطلب عظیم و سرّ الهی را با بسط بیانی در این قصیدهٔ غرّا ذکر فرموده بقوله

إِنَّ الشَّرِيعَةَ مِنْهَاجُ الطَّرِيقَةِ فِي ... سُلُوكِ مَنْ فِي الْهُدَى بِالدِّينِ قَدْ وَثِقَا

ثُمَّ الطَّرِيقَةُ مِنْهَاجٌ يَفُوزُ بِهَا ... إِلَى الْحَقِيقَةِ فِي دَهْرٍ إِذَا وَقَفَا

یعنی شریعت راه بسوی طریقت است از برای

کسانیکه سالک در دین و هدایت الهی باشند و طریقت راهی است بسوی حقیقت از برای اهل وفاق

و فرموده اند هٰذَا الصِّرَاطُ الَّذِي التَّحْقِيقُ مَذْهَبُهُ ... لَقَدْ تَوَلَّى بِنُورِ الْعِشْقِ وَاتَّفَقَا یعنی این

صراط شریعت و طریقت و حقیقت در نزد تحقیق مذهب اهل ولایت و عشق است که نور ولایت حضرات

نبی و وصی علیهما الصلوة و السلام در قلب ایشان تجلّی کرده است با این نور و در این نور عشق سلوک

مینمایند تا باقصی منتهی درجات باطنیهٔ انسانیّه که در ولایت الهیه و عشق ذاتیه است وصول یابند و

عارف بحقتعالی و تجلّی نور ولایت در قلب اهل ولایت موقوف بتوجّه و توسّل و متابعت کلیه

بقوله تعالی فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ و مرابطه با قلب این دو بزرگوار یا خلفاء راشدین

ایشان است بلا واسطه در زمان حضور این بزرگواران یا مرابطه با قلب شیعیان و اولیاء ایشان است

که در ایشان مستغرق و فانی شده اند در زمان غیبت این بزرگواران تا بعد از این ارتباط و

فنا در ولی کلّی الهی یا ولی جزئی الهی که فانی در ولی کلی است شخص سالک نیز از اهل ولایت محسوب

گردد و در سلسلهٔ ولایت منخرط و منسلک شود و روح الله روحه پس از این بیانات معلوم گردید که صیانت

شخص سالک و مجذوب الهی صراط علمی و عملی باطنی خود را بواسطهٔ محبت قویّه و عشق کامل مشغل ساز د

تا قلب کامل جامع عظیم مولای خود حضرت مولانا امیرالمؤمنین و ذرّیهٔ طاهرین او علیهم السلام که بیت الله

و عرش الله حقیقی و منزل حقتعالی است بقوله تعالی فی الحدیث القدسی لَا يَسَعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي

بَلْ يَسَعُنِي قَلْبُ عَبْدِيَ الْمُؤْمِنِ امْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ و امر بمرابطه با قلب آنحضرت و ائمهٔ

هدی علیهم السلام نیز وارد است بقوله تعالی اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللّٰهَ

لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ و در تفسیر اهل عصمت علیهم السلام وارد است که امی رابطوا علی الائمة

یعنی باید دوستان و شیعیان و بنده کان طالب محبت الهی ربط و انتساب و پیوند قلب خود را بقلب
ائمهٔ دین و هدایت خود تا باین مرابطه جزء شما متصل بکل شما شود و کمال معنوی نفسانیه باطنی از برای
شما حاصل آید و مقبول حضرت خداوند خود گردید اما سخن در طریق این مرابطه است که چگونه باید
حاصل نمود تا در صراط المستقیم قرب و معرفت داخل شود و سیر و حرکت نماید بسوی حق تعالی بدانکه این
مرابطه تامه کامله با حضرات ائمه هدی علیهم السلام حاصل نباید مگر بواسطه ارکان و نقبا و نجبا که بعبارة
اخری اقطاب و ابدال و اوتادند که تالیان و بستگان با حضرت قطب الاقطاب و غوث الاعظم
حضرت امام عصر و امر علیه السلام میباشند و این بزرگواران وسایط فیض و رحمت خداوندی اند بعد
از حضرت امام عصر علیه السلام از برای مطلق خلایق و معرفت شیعیان خالص اولیا و دلبستگان حضرت مولی
الموالی امیر المؤمنین و غوث الموحدین علی مرتضی علیه السلام و معرفت اولیا ایشان از اجزاء معرفت
ائمه میباشد و محبت ایشان صراط المستقیم بسوی محبت و معرفت حضرت امام علیه السلام بدون
معرفت و محبت ایشان معرفت و محبت حق تعالی بکمال حاصل نباید چنانکه در حدیث شریف از جابر جعفی
از حضرت سید الساجدین علیه السلام است در کتاب بحار الانوار ماثور است که بعد از وقوع زلزله
در رجفه و خرابی در مدینه بواسطه امر آنحضرت حضرت امام محمد باقر فرزند خود علیه السلام بحرکت دادن آن خیط
بهشتی که در نزد ایشان است بعلت آه و ناله شیعیان و گریهٔ محبان از شدت و طغیان منافقان بر ایشان
حضرت سید الساجدین علیه السلام بر حسب خواهش حاکم مدینه و خلق آن بمسجد تشریف آورده نماز فرموده
و خطبه خوانده دعا جهت رفع بلیهٔ زلزله و نصایح بخلایق فرمودند که کفارهٔ ذنبت خود را از بنده کان
خدا کرده پس از فراغ بمنزل شریف تشریف ارزانی داشته در مجلس خود قرار گرفته جابر جعفی رحمة الله
که از جملهٔ اصحاب آنحضرت بود بعرض رسانید که الحمد لله که معرفت امام عصر خود را در این واقعه رجفه
و زلزله حاصل نمودم آن وقت آنحضرت رو بجابر فرموده فرمودند یا جابر او تدری ما المعرفة الاول
معرفة الله الذی لا اله الا هو لا یدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف
الخبیر ثم معرفة النبی صلی الله علیه و آله ثم معرفة الابواب علیهم السلام ثم معرفة الامام

ثمّ معرفة الارکان ثمّ معرفة النقباء ثمّ معرفة النجباء یعنی چارپایهٔ ایمان معرفت حق تعالی
چه چیز است اوّل معرفت خداوند است که نیست معبودی بجز او و ادراک نمیکند او را دیدهای بینایان
و او ادراک میکند دیدهای بینایان را و او ست بالطف و دقت و باریکیهای چون و با خبرست و اطلاع
از هر چیز بعد از آن معرفت حضرت نبی محترم است و به معرفت حضرات ابواب مدینهٔ علم رسول خدا صلّی الله
علیهم الصلوة و السلام که ائمهٔ اثنی عشر علیهم السلام اند و بعد از آن معرفت حضرت امام عصر خود علیه
السلام است و بعد از آن معرفت ارکان دین است که شیعیان خالص الولا بوده باشند و بعد از
آن معرفت نقبای شیعه و بعد از آن معرفت نجبا محبّان است فعلی هذا الحدیث معرفة الله را هفت
اجزا و ارکان است که هر جزء از آن هفت را که عارف تحصیل نکند در معرفت خود ناقص خواهد بود
پس معرفت شیعیان و محبّان ائمهٔ هدی علیهم السلام نیز از اجزاء معرفة الله است و باعث این است که
این بزرگان شیعه و محبّان وسایط فیض حضرت امام علیه السلام اند بسوی خلایق لهذا معرفت ایشان
لازم و واجب است تا معرفة الله با جزائه و ارکانه از برای انسان تمام شود پس بدان ای عزیز که ذکر
کردن حضرت سیّد الساجدین علیه السلام است این حدیث جلیل القدر معرفت الله را بعد از حدیث خیط
و حبه خالی از حکمت نیست زیرا که شیعیان و محبّان آنحضرت اجماع خدمت آنحضرت کرده و شکایت
بسیاری از آزار و اذیت منافقان و مشرکان نسبت بخود نمودند که آنحضرت متأثر و متألم گشته
و فرمودند سبحان الله لیس هذا الا من امهال الله تعالی با عدائه و بعد از آن سر
حضرت امام محمّد باقر علیه السلام فرمودند که میروی مسجد و آن خیط را حرکت خفیف بده فردا آنحضرت
تشریف بمسجد با تفاق جابر جعفی برده و خیط را حرکت جزئی دادند که زلزله شدیده در مدینه ظاهر
شد که خانهای مدینه خراب شد و مخدرات و عفایف سر برهنه از خانه بیرون آمده رو بمسجد حضرت
رسول خدا صلّی الله علیه و آله آمدند و شیعیان زیرا ی منافقان شد که حاکم مدینه با جمعی کثیر آمدند در
دولت سرای آنحضرت و بعجز و التماس یاد کردند و آنحضرت را بمسجد برده بنماز و دعا و استغفار مشغول
شدند و گریه و زاری کردند که امتی حضرت رسول خدا صلّی الله علیه و آله تمام و هلاک شدند از نحوه

شدند و قفا نهاد و ساکن آنها خراب شد آنحضرت خطبه ها در نهایت فصاحت و بلاغت بیان فرمودند
و مردم را از معاصی خدا و آزار و اذیت خلق خدا ترهیب فرمودند و بطاعات الهیه و ترغیب
و محبت با مؤمنین ترغیب نمودند و پس از آن حضرات حاکم و خلق مدینه مشایعت کردند آنحضرت را
تا به دولت سرای آنحضرت و آنها وداع کرده و رفتند و آنحضرت در مقر و مجلس خود مستقر شدند
و در و بجا بر فرموده ذکر این حدیث معرفت الله را اجزاء و ارکان معرفت را فرمودند و منظور آنحضرت از ذکر
این حدیث شریف در این مقام این بود که بدانند که شیعیان و محبان که از ارکان و نقبا و نجبا
می باشند و معرفت ایشان از جمله اجزاء معرفت الله است یعنی معرفت الهی بدون معرفت ایشان
تمام نمیشود جای آن دارد و شایسته اند که خلق ایشان را استایش نمایند و احسان و اطاعت ایشان
کنند و در تحصیل معرفت و محبت ایشان برآیند و طلب توجه و دعا از ایشان نمایند و باین واسطه
مرابطه قلبی با ایشان حاصل کنند تا عارف بایشان و بواسطه ایشان عارف با اهلبیت علیهم السلام
و بواسطه ما عارف بحق تعالی شوند این اعمال را بعمل نمی آورند سهل است که اذیت و آزار بایشان
می نمایند و سوء سلوک بعمل می آورند بطوریکه این بزرگان دین الهی بستوه آمده از دست اینها الله
و ناله و گریه میکنند پس این قوم ظالم اند و مظالم این بزرگان دین بر رقاب اینها بسته و شیطان
رجیم پیوسته اند و دل بزرگان دین را خسته اند پس بدانید که مستحق عذاب فوق عذاب الیم می باشند
و بار ما چشم پوشی از آنها کردیم مثل اخذ اطفال خورد سال بگناه آنها و پیران شکسته آنها پس آنها ظالم
اند و ظلم با خیار روا برار کرده اند و کسی با آنها ظلم نکرده است و این بدیهی که با ایشان شد کفایت اقل
ظلم آنها را با برار و اخیار نمیکنند مگر آنکه حق تعالی این فساق و فجار ظلمه را اهانت فرماید تا آنکه
دست انتقام او که حضرت مهدی آل محمد علیهم السلام است از آستین اخفا و استتار بر آید و از
آنها انتقام کشد و ارض را از لوث وجود شان پاک فرماید تا شیعیان و دوستان خویش در زیر
علم ولایت الهیه بعیش و آرامش حاصل نماید انفرزند هذه والاشاره من الحدیث و لکن ما ذکرنا من
تفرقه والاشاره للخواص و نیز حدیث شریف دیگر در کتب اهل معرفت بنظر آمده که مؤید این حدیث

مذکور است که از حضرات اهل عصمت علیهم السلام ماثور است فرمودند در هر عصر و قرن سیصد و پنجاه و شش
نفر از اولیاء الهی آید است که در ارض باشند و اول از ایشان قطب الاقطاب و غوث الاعظم است که
بانی العصر یا امام است علیه السلام و فرمودند فَمِثْلُهُ عَلَیٰ قَلْبِ اِسْرَافِیل یعنی آن بزرگوار روح دم
در اجزاء عالم و او دم است و پس از آن دو قطب اند که بمنزله دو قطب فلک اند و پس از آنها چهار شان اند
که اوتاد و بمنزله چهار میخ ارض اند که زمین بوجود آنها ساکن است و پس از آنها هفت شان اند
که رجال الغیب اند و هر روزی بطرفی از اطراف و جهات اربعه عالم اند که جنوب و شمال و مغرب و مشرق
است و زیارت ایشان در احادیث شریفه وارد شده است که دستگیری از پا افتادگان
در صحاری و جبال و بلدان و بحار مینمایند که السَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا رِجَالَ الْغَیْبِ یَا اَقْطَابُ یَا
وَیَا اَبْدَالُ وَیَا اَوْتَادُ وَیَا سَیَّاحُ وَیَا زُهَّادُ وَیَا عُبَّادُ اَدْرِکُونِی و در روایت دیگر چنین وارد است
بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ السَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا رِجَالَ الْغَیْبِ السَّلَامُ عَلَیْکُمْ اَیُّهَا الْاَرْوَاحُ الْمُقَدَّسَةُ
اَغِیثُونِی بِغَوْثَةٍ وَانْظُرُونِی بِنَظْرَةٍ یَا رُقَبَاءُ یَا نُجَبَاءُ یَا نُقَبَاءُ یَا اَبْدَالُ یَا اَوْتَادُ وَیَا غَوْثُ یَا قُطْبُ
و پس از ایشان چهل شان اند که نقبا اند و بعد از ایشان سیصد شان اند که نجبا اند بعد فرمودند که
اول فیضیکه از حق نزول میکند بر قلب حضرت قطب الاقطاب و غوث الاعظم علیه السلام نزول
مینماید و از قلب آنحضرت بر قلب دو قطب وارد میآید و از قلب ایشان بر قلب سه شان ابدال وارد
میشود و از قلب ایشان بقلب چهار شان اوتاد وارد میآید و از ایشان بر قلب هفت شان
رجال الغیب وارد میشود و از قلب ایشان بر قلب چهل شان نقبا و از قلب ایشان بر قلب سیصد
شان نجبا وارد میشود و از ایشان بر قلوب سایر بندگان فَالْاَقْرَبُ فَالْاَقْرَبُ وارد میشود
و اگر یک نفر از هر یک از این طبقات وفات نماید یک نفر از طبقه تحتا دیگر جای او بامر الهی مقرر میشود
از حضرت قطب الاقطاب غوث الاعظم علیه السلام تا طایفه نجبا که سیصد شان اند و اگر از ایشان
کسی وفات نماید یکنفر از مستعدین قابلین و صلحا سایر خلایق را برای جای او برقرار میشود چنانکه دیده شده
است که بعضی از مستعدین فی الفور روزها دو در شهر خود در منزل و بیت خود مفقود و غایب شده اند حتی

آنکه لباس او بر جای خود مانده و خودش غایب و مستور از چشم خود شده و در بیت او از اندرون
بسته است و بعد هم یافت نشده است   پس ای فرزند عزیز بعد از تمهید این مقدمات معلوم و محقق
گردید که حقیقت عشق الهی و محبّت ذاتیه که ولایت و سلطنت اضافیهٔ حقّتعالی است با آنسبت بعالم خلق
ظهور خود آنرا نور محمّدی و علوی و ولایت محمّدیه و علویه میخوانیم و مظاهر کلّیهٔ آن انبیا کلّ و توحید الهی
سبع المثانی و چارده مظهر کلّی ولایت اند و مظاهر جزئیهٔ آن انبیا کلّ شیعیان خالص اولاد و صیی
با اقطاب و ابدال و اوتاد و ارکان و نقبا و نجبا میباشند که اجزاء مظاهر کلّیهٔ او هستند و دانستی
آنکه این مظاهر کلّیه و جزئیهٔ عشق و ولایت الهیّه صراط المستقیم عروج الهی اند بسوی معرفت الله و قرب
او و آنکه صراط المستقیم علمی و عملی خود را سالک باید متّصل سازد باین صراط المستقیم الهی بتوسّل و توجّه
و متابعت و ریاضت و مجاهدت و عمل کردن باعمال شریعت و طریقت و حقیقت نبویّه و تلقین و اذن
از حضرت پیر عشق و ولیّ الهی تا آنکه روح عشق و ولایت الهیّهٔ محمّدیّه علویّه علیهما الصلوة والسلام که نور عظمت
و لاهوتیّت ذاتی حضرت غیب الغیوب واجب سبحانه و تعالی است تجلّی نماید در قلب سالک و مجذوب
الهی بتوجه ایشان و مرابطه نماید قلب سالک با قلب این بزرگان و طی نماید اطوار سبعهٔ قلب خود را که
تجلّیات سبعهٔ ملوّنه بالوان رنگارنگ قلب است و برسد بتجلّی سرّ سویدای قلب خود که نور سیاه است
و کمال انسانیّت در طور هفتم از برای او حاصل آید چنانکه فرموده اند   سیاهی گر ببینی نور ذات است
بتاریکی درآن آب حیات است   چه مبصر با بصر نزدیک گردد   بصر از دیدنش تاریک گردد   پس
بدانکه شرط سیزدهم و شرط چهاردهم از شرایط اربع عشر سبع المثانی طریقت و حقیقت از برای راه یافتن
کعبهٔ مقصود الهی کسب تکمیل ایشان میکرده چیست امّا شرط اوّل که سیزدهم است آنستکه مجذوب
بجذبهٔ الهیّه و سالک الی الله باید فانی شود در پیر عشق خود و ولیّ الهی که در این سلسلهٔ علیّهٔ ذهبیّهٔ رضویّه
علی صاحبها آلاف الصلوة والسلام و التحیّة صاحب اذن و خلافت و مسند و حجابت و متّصل به پیران عشق
و ولایت باشد یداً بید با آنحضرت سلطان الجنّ و الانس رئیس سلاسل الانبیا صاحب السلسلة العلیّة الکبرویّه
سلطان ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهما الصلوة والسلام الی یوم القیام تا در باب ولایت او که

که ولایت الهیه است حاصل گردد و صاحب عظیم اجابت ولایت شود چنانکه منصب حجابت باب ولایت
آنحضرت منصب جمیع اولیاء و خلفاء و پیران این سلسلهٔ علیه است و بآن افتخار و شرف دارند چنانکه
جناب شیخ معروف کرخی علیه الرحمة والرضوان خود صاحب منصب بابیه و صاحب باب حضرت مولای
خود علی بن موسی الرضا علیهما السلام بود و بتهمت تشیع مشرکان اهل سنت پهلوی آنجناب را بضرب چوب
ولکد شکستند و بهمین مرض روح شریفش بقفس علیین پرواز نمود و وارد است که روزی بازرگانان بعزم
شرفیابی خدمت حضرت امام همام علیه السلام آمدند آنحضرت تشریف نداشتند خدمت شیخ معروف عرض
کردند که اغلب بکشتی در بحر سوار میشویم و طوفان در دریا پیدا میشود و کشتی ما طوفانی میگردد و مشرف
بر غرق میشود آمدیم که حالت خود را خدمت آنحضرت عرض نمائیم که دستور العمل و تعلیمی بفرمایند
که از غرق نجات یابیم جناب شیخ معروف علیه الرحمه فرمودند بروید و کشتی نشستید هر وقت در
دریا طوفان و کشتی شما طوفانی شد بدریا خطاب کنید و بگوئید ترا بمعروف کرخی قسم میدهیم که آرام
بگیر طوفان موقوف میشود و سالم خواهید شد بازرگانان از آنجناب این دستور العمل را بصدق
قبول کرده رفتند تا آنکه آنحضرت تشریف آوردند مراتب را جناب شیخ معروف خدمت آنحضرت
عرض کرد آنحضرت روحی فداه فرمودند تو کجا این قدر اعتماد بر خود داشتی که قسم بآن این اثر را
داشته باشد جناب شیخ عرض کرد فدایت گردم سرکیسه سالها بر شده سینه و آستانهٔ مبارک که
تو بوده است البته این اثر را دارد آنحضرت دعای خیر در حق او فرمودند و حال هم در دریا اتفاق
که هر وقت طوفان میشود اهالی کشتی یا معروف یا معروف میگویند و فائده می‌بخشد خلاصه اما فنا
مطلق در طریقت شرط نیست بلکه فنای در مشایخ و اولیای این سلسلهٔ علیهٔ ذهبیه شرط است اولیای
دیگر زیرا که مجذوبین بقوت بسیار میشوند که هنوز بکمالی نرسیده اند و کمالی در ولایت حاصل نکرده اند
اما بقوت جذبه میتوانند سالک ضعیف القوت را با خود متحد نمایند این فناء در مجذوبین حاصلی ندارد
از هر سلسله باشد بخلاف اولیای کمّل این سلسلهٔ علیه و این از اعظم شرایط چهارده گانهٔ طریقت است و این
فناء در شیخ را که فنای فی الله نامند نه بگمان که خداست بلکه هستی که در نقش ظهور نماید بکلی فنا دارای

سالک لازم است که خود را از هستی خود خالی و پر از شیخ خود بیند و این از کمال محبت و حسن عقیدت
و پیوستگی بشیخ خود شود چنانکه فرموده اند   من مرید شیخ کار زنده بدم   ساعتی صد بار فانی میشدم
واوضح و اصرح نشان فنا ر سالک در پیر عشق خود آنستکه در سیر باطنی خود را بصورت آن بزرگوار ببیند
تمام اعضاء و اجزاء و لباس و صورت چنین داند که اوست نه خود و گاهی در سیر خود مشاهده کند
که پیر عشق و ولی آلهی ظاهر شد و صورتش بتدریج بزرگ شد که تمام عالم را سرتا پا گرفت و بجز او چیزی
نیست و گاهی که نور ولایت و محبت پیر در سالک غلبه کند خود را می بیند که چنان بزرگ شد
که عالم را فرو گرفت و بجز او چیزی نیست و گاهی اسم خود را بصورت حق تعالی می بیند که تمام عالم را
پر کرده است و گاهی صورت خود و پیر عشق را یکی بیند که عالم را پر کرده است چنانکه ملا بیند جناب
مولوی که با جناب شاه شمس خلوت کرده است چه حالت دارند و چه میکنند که کسی را نخود راه
نمیدهند روزی جناب سلطان ولد رفته از سوراخی از خلوت ایشان تماشا کرد و دید که جناب
مولوی نشسته و بدنش کم کم بزرگ شد و جناب شاه شمس هم نشسته کم کم بدنش بزرگ شد تا بیکدیگر
متصل شدند و تا یکی شدند و آن یکی باز بزرگ شد تا تمام خلوت را پر کرده آمد تلامیذ
جناب مولوی خبر داد و یافتند که کار ایشان در محبت بوحدت و اتحاد رسیده است و جدائی که
مطلوب ایشان بود محال است آخر الامر لا علاج شدند و جناب شاه شمس را کشتند علیه الرحمة والرضوان
و گاهی میشود که سالک پیر عشق خود را بصورت حق تعالی می بیند که استیلا بر سالک دارد و پس هر کسی از
مجذوبین و سلاک این سلسلهٔ علیه باین دولت عظیم و نعمت جسیمه سرافراز گردید و داخل در باب ولایت گردید
و علم ولایت او بلند گردید و بشرط عظیم سیر و هم طریقه متحقق گردید و امید است که بدولتی عظیم از این فائض
گردد و تا وحید و فرید عصر خود شود الحمد لله الذي من علی بهذا الشرط العظيم والسر القويم
و پس از غسل بشرط سیر و هم بدان ای فرزند عزیز که شرط چهارم هم شرط عظیم قویم جسیمی است که دست هر
بو الهوسی یا هر سالک و مجذوب بی مرتاض در راه رویان نرسد و هر ریاضت و زحمت و طماعی
و فای بوصول این شرط عظیم و دولت قویه و نعمت جسیمه موهوب نکند بلکه این دولتی است خدا داد

ونعمتی است عظیم الشان که چشم هر صاحب سعادتی بجمال آن باز شود و هر صاحب ارادتی باین
دولت و نعمت عظمی دل سرافراز نگردد و نصیب بختیاران عالم عرفانست که عنایت ازلیه
الٰهی از ازل شامل حال ایشانست چنانکه فرموده اند صوفی نشوان بکس آموختن از ازل اینخرقه
باید دوختن این دولت نصیب آنانست که خلعت صدق و ارادت و ولایت از ازل بقامت
ایشان دوخته شده و ایشانند صدیقان و مجذوبان آنچنانکه قبل از بلوغ یا در اوان حسن سلم
و بلوغ وجذبهٔ الٰهی از قلب ایشان بخودی خود سرزده بقوله تعالی یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیْٓءُ وَلَوْ لَمْ
تَمْسَسْهُ نَارٌ بلکه در اوان طفولیت که هنوز قوهٔ تمیز در ایشان آشکارا نشده آثار ولایت
و انوار هدایت و تجلیات الٰهیه در نظر ایشان جلوه گر گردد که مورد تعجب گردند و در شان ایشان
پدر و مادر مرتبان نشان آثار عجیبه و بشارات شریفه ببینند و بشنوند و چون این دولت مادر زاد عزیز
و کمیاب و خطیر است صاحبان این دولت نیز جلیل و کریم و کبیر اند و اسباب حصول آن عنایت علت
حقتعالی است و پس این حکایت را بشنو تا شاید از عظمت این دولت خبری یابی و از دور ریح جانفزای این
نعمه بوئی بری در تذکرهٔ اولیای الٰهی مرقوم است که جناب شیخ ابو عثمان مغربی علیه الرحمه که طاوس الحرم
بود و سالها در حرم مکهٔ معظمه معتکف بود نامه بجناب شیخ جنید رئیس الطائفه نوشت آنجناب اولیای بغداد را
جمع نموده گفت بیائید تا توقیع ابو عثمان را بر خوانیم نامه را باز کرده دیدند نوشته بود ای اولیای
بغداد آگاه باشید که هر که را جمال کعبه باید زحمت بادیه بیشاید آگاه باشد که در این راه دریاهای
آتشین و کوههای آتشین است تا هر یکی چند دریا و کوه طی کرده آید جناب شیخ جنید علیه الرحمه گفت
بیچاره جنید که نه یا بلا زیک کوه و دریا از آنها را هیچ سپر نکرده ام بعد از آن شیخ شبلی علیه الرحمه گفت
بشنو ای تو که رئیس الطائفه هستی جای خود داری بیچاره شبلی که نه یارد از یک قدم در این راه بر نداشته ام
بعد از آن شیخ حریری صاحب مقامات گفت بشنوید شما هر دو را رکب نیاشد بیچاره حریری که یارد
از گرد این شما هم جانان رسیده است فیا سبحان الله ای فرزند عزیز نظر کن که چگونه مشایخ
جلیله طریقت تعظیم و تمجید و تکریم از مراسلات بنمایند که سالک حیران میشود در احادیث

اہل عصمت علیہم السلام وارد است کہ ان امرنا صعب مستصعب سر مستر فی سر مقنع من اصله
بدانکہ این دریاہا و کوہہای آتشین ہمان دریاہا ست کہ در سیر عروجی جناب سلطان ابو یزید بسطامی
ذکر کردہ اند کہ گفت چون بہوای رسیدم بباب حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ با مر الہی حرکت کردم
دیدم ہزاران ہزار دریاہای آتشین است کہ اگر باول دریای از آنہا قدم ہموده بعالم عدم رفتمی و پس از
آن ہزاران ہزار حجب نور است کہ مادام کہ از آن دریاہای آتشین بگذری بحجب نور نخواہی رسید و چون
امعان نظر کردم بعد از دریاہای آتشین و حجب نور طناب خیمہ حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ را دیدم
ملاحظہ فرما کہ چگونہ مجذوب چنین ہشتاد و نود سالہ عجز از سلوک سبیل ولایت کہ باب حضرت رسول
خدا است صلی اللہ علیہ و آلہ فرمودہ اند کہ انا مدینۃ العلم و علی بابہا این سلاک ضعفاء الارادہ
قلیل الاطاعہ چگونہ میتوانند از عہدہ این طریق جلیل عظیم بر آیند کار رہ یافتہ و حلاج نیست
از ہمان ست سخت اند اقش و بعد از ذکر این مقدمات بفرزند عزیز بدانکہ شرط چہارم جلیل عظیم
البرکۃ فنا ء سالک است در نور ولایت و صورت مبارک صاحب سلسلہ الکبرویہ الذہبیۃ الرضویہ حضرت
سلطان ابو الحسن مولانا علی بن موسی الرضا روح العارفین فداہ تراب اقدامہ و علیہ الصلوۃ والسلام الی
یوم القیام کہ مظہر کلیہ عشق حقیقی و ولایت مطلقہ الٰہیہ است و وجہ اللہ الاعظم و عین اللہ اکرم است
وابن وجہ اعظم الٰہی را ہفتاد ہزار حجاب از نور و ظلمت است چنانکہ در حدیث اہل عصمت علیہم السلام وارد
است کہ ان للہ سبعین الف حجاب من نور و ظلمۃ لو کشفہا لاحرقت سبحات وجہہ ما انتہی
الیہ بصرہ من خلقہ و این ہفتاد ہزار حجاب بنصف آن کہ سی و پنجہزار ظلمانی است در اطوار اربعہ
نفس سالک و سی و پنجہزار نورانی در اطوار سبعہ قلب او ست پس سالک تا از اطوار نفس و قلب خود نگذرد
بحضرت وجہ اللہ اعظم نرسد و در آن وجہ مبارک فانی نگردد و ہرگاہ عنایت الٰہی شامل حالش آمد
و از این حجب کثیرہ ظلمانی و نورانی عبور نماید و در آن وجہ عظیم قویم آبد اوست ولیکن کامل و پیر عشق
حقیقی و خلیفہ در این سلسلہ علیہ ذہبیہ کبرویہ رضویہ علی صاحبہا الاف الصلوۃ والسلام و التحیۃ
و جانشین بزرگان دین و یادگار اولیاء راستین است کہ بکمال انسانیہ خود رسیدہ است و سیر و سلوک

السرط الرابع فی الصدق المباد والبشر بمولینا الرضا ... الذہ

الی الله از برای او تمام شده است و صاحب سیر بالله و سیر فی الله است که سیر بنور ولایت الهیه در نور ولایت
الهیه رضویه علویه محمدیه علیهم السلام است و این دو سیر عظیم قویم فوق سیر روحانیه و نفسانیه الی الله
از برای سالک است و سیر سالک در این دو مقام سیر در مقام حقیقت است که باطن و سیر طریقت است
که سیر در اطوار فوق روح اوست که غیب ستر و غیب غفار است و فرخ ستر و خفای او مانند سمندر
در نار جلال ولایت الهیه متولد و مستغرق است و باقی بنور جمال ولایت الهیه گشته است و سالک در
این مقام از صورت شریعت مقدسه و طریقه بیضاء بالا آمده و در مقام حقیقت استقرار دارد و از اهل
حقیقت محسوب است و تکلیف او علاوه بر تکالیف شریعت مقدسه غرا و طریقت منوره بیضا فوق تکالیف
دیگران است و ذکر او غیر ذکرهای اهل شریعت و طریقت است بلکه ذکرش اسم اعظم الهی است و سیر او این
مقام است آنچه جناب عین القضاة همدانی از زبان جناب سلطان ابویزید بسطامی که از اصحاب
اسرار حضرت صادق علیه السلام است گوید که سلطان گفت کلمه لا اله الا الله کلمه طیبه است که هر
کافر و مشرک بگوید مسلم و موحد میشود و اگر بایزید بگوید مشرک خواهد شد بلکه کافر است زیرا که از مقام
فناء فی الله گذشته و بمقام بالله رسیده است و چنین کس چگونه بکلمه نفی و اثبات که تهلیل است تکلم
کند چنانکه از سرمد هندی که از اجله مجذوبین است منقول است که بجهة جذبه قویه که داشت همواره عور
میبود و ذکرش لا اله الا الله بود و پس سلطان هند باو گفت سرمد چرا برهنه حرکت میکنی این رباعی را
بالبدیهه گفت آنکس که ترا افسر سلطانی داد ما را سر و سامان پریشانی داد پوشاند لباس هر کرا
عیبی دید بی عیبان را لباس عریانی داد و چون کلمه نفی را بر زبان میراند باو گفتند چرا کلمه الا الله را
نگوئی گفت که ستری است که هر کس را فهم آن ممکن نیست و این رباعی را بالبدیهه گفت سرمد غم عشق بوالهوس را
ندهند سوز دل پروانه مگس را ندهند عمری باید که یار آید بکنار این دولت سرمد همه کس را ندهند
او را بالجمله که کلمه اثبات را نمیگفت متهم بکفر کردند و دار زدند و زخم اول که در دار بر بدن او رسید
شروع کرد بی اختیار بکلمه الا الله و کلمه لا اله را موقوف کرد و کلمه اثبات را عقب میکرد با شوق میگفت
باو گفتند که چرا تا حال نمیگفتی حال میگوئی گفت بجهة که نرسیده بودم چگونه میگفتم حال که رسیدم میگویم

الا آنکه گفته شد بهر دو کلمه نفی و اثبات رسیده ام اگر کلمهٔ نفی را بگویم کافر شوم و مشرک باشم پس
همان کلمهٔ اثبات را گفت تا بصاحب آن تسلیم نموده جان داد اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ
پس ای فرزند عزیز بدانکه حضرات ائمهٔ هدی علیهم السلام چون حضرت صادق علیه السلام از این مقام فنا فی الله
و بقاء بالله خبر داده و فرموده اند لَنَا مَعَ اللّٰهِ حَالَاتٌ حَالَةٌ فِیْهَا نَحْنُ هُوَ وَحَالَةٌ فِیْهَا هُوَ نَحْنُ
وَمَعَ ذٰلِكَ هُوَ هُوَ وَنَحْنُ نَحْنُ جناب شیخ بهاء الدین عاملی علیه الرحمة در کتاب اربعین خود از آنحضرت
روایت کرده که فرموده مَا زِلْتُ اُکَرِّرُ اِیَّاكَ نَعْبُدُ وَاِیَّاكَ نَسْتَعِیْنُ حَتّٰی سَمِعْتُ مِنْ قَائِلِهَا
و بعد از آن شیخ مذکور فرموده لسان الصادق علیه السلام فی هذا المقام لسان شجرة الطور روا باشد
انا الله از درختی چرا نبود روا از نیک بختی ؛ فقیر اوراین شعر سخنی است با شاعر او که چنان بدان
که آن شجره که در حقیقت شجرهٔ نوریه بود و بنظر حضرت موسیٰ ع جلوه گر شده و گفت یا موسیٰ
اِنِّیْ اَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ شجرهٔ نباتیه نبود زیرا که منزه است نور ذات پاک خداوندی که در
شجرهٔ نباتیه از برای انسان کامل نبی اولو العزم ظاهر گردد بلکه در حدیث از حضرت صادق علیه السلام وارد
است که در تاویل این آیهٔ مبارکه وَنُوْدِیَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْاَیْمَنِ فِی الْبُقْعَةِ الْمُبَارَکَةِ مِنَ
الشَّجَرَةِ اَنْ یَا مُوْسٰی اِنِّیْ اَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ فرمود مراد از شاطی وادی ایمن نهر فرات است
و مراد از بقعهٔ مبارکه در آیه کربلای معلی است و مراد از شجره نور حضرت محمدی است که با نور حضرت علوی علیهما
السلام واحد است لقوله صلعم اَنَا وَعَلِیٌّ مِنْ نُوْرٍ وَاحِدٍ پس مراد حقیقتاً از شجره در آیهٔ مبارکه نور محمدی است
که شجرهٔ طیبهٔ مبارکهٔ انسانیه است که در مقابل آن شجرهٔ معلونهٔ خبیثه در کلام الهی وارد است
بقوله تعالیٰ مَثَلُ کَلِمَةٍ طَیِّبَةٍ کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَّفَرْعُهَا فِی السَّمَآءِ تُؤْتِیْ اُکُلَهَا
کُلَّ حِیْنٍ بِاِذْنِ رَبِّهَا وَیَضْرِبُ اللّٰهُ الْاَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُوْنَ وقوله تعالیٰ وَمَثَلُ
کَلِمَةٍ خَبِیْثَةٍ کَشَجَرَةٍ خَبِیْثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْاَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ و این شجرهٔ مبارکهٔ طیبه همان نور لاهوتیت
و عظمت ذات اقدس است که مسمی بحب ذاتی خداوندی و عشق الهی است که مظاهر کلی آنحضرات چهارده معصوم
ائمهٔ اثنا عشر هدایت علیهم السلام اند و مظاهر جزئیهٔ آن نور مبارک انبیا و اولیا جزئیه ایشان اند که آنها نیز در مقامات

بیخودی و استغراق لَیْسَ فِی قَلْبِی سِوَی اللّٰهِ گفته‌اند و این کلمات نه از ایشان است بلکه
از آن نوری است که در ایشان ظهور کرده است چنانکه بجناب سلطان بایزید گفته شد گاهی شما بیخود
میشوید و این کلمه را بر زبان میرانید گفت معاذ الله این کلام من نیست هر وقت این کلام را از من بشنوید
مرا بکشید تا وقتیکه حالت بیخودی سلطان ظاهر شد و باین ترانه مترنم گردید بایزید آمد که گفت
نیه ران منم دوستان کاردها در سلطان زدند و گویا در آب میزدند اثر جراحتی در سلطان ظاهر نیامد
امّا هر موضع از سلطان را که قصد کردند در همان موضع ایشان جراحتی پیدا شد همگی بحال خراب افتادند
تا سلطان شاعر آمد و دید همگی مجروح افتاده‌اند حضرات قصد خود را عرض کردند فرمودند پس هر آینه
گوینده این کلام من نبوده‌ام آنکه حدیث شریف عزیزی از حضرت موسی ابن جعفر علیه السلام در بیان خلقت
حضرات محمد و علی علیهما السلام آمده و صلواته از نور لاهوتیّت و عظمت ذات اقدس احدیّت وارد است
و فقیر آنرا در کتاب براهین الامامة خود نقل کرده‌ام و در این حدیث پنج فضیلت از برای نور عظیم
الهی که در این دو بزرگوار و ذریه ایشان است امانت است بلکه صاحبان و مالکان این نور ند ذکر
فرموده است این فضایل را فقیر در این کتاب ذکر میکنم تا اطلاع این نور عظیم بر سالک ظاهر گردد اول
آنکه خلقت فرمود نور حضرت محمدی و علوی علیهما السلام را از دو شطر از نوری که اختراع فرمود از نور جلال
عظمت خود که نور لاهوتیّت است ثانی آنکه تجلّی که در این نور مبارک از برای موسی بن عمران و استقرار
نیافت موسی از برای تجلّی این نور و طاقت مشاهده آنرا نداشت و ثابت نماند و بزرو در افتاد و غش
علیه و بیخود و از این نور مبارک خلقت نفرمود غیر حضرات محمد و علی علیهما السلام را ثالث آنکه خلق
فرمود ایشانرا بدست خود رابع دمید در ایشان نفس خود را از برای نفس خود از نفس خود خامس تصویر
فرمود ایشانرا بر صورت ایشان و گردانید ایشانرا امثال خود و سادس قرار داد ایشانرا امثال خود
و شهدا بر خلق خود سابع گردانید ایشانرا خلفا بر خلایق خود ثامن گردانید ایشانرا چشم و عین ناظر خود
بر خلق خود نهم آنکه گردانید ایشانرا لسان خود بسوی خلق خود دهم امانت گذاشت در ایشان علم خود را
یازدهم تعلیم فرمود با ایشان بیان را دوازدهم مطلع ساخت آن دو بزرگوار را بر غیب خود سیزدهم

قرار داد یکی از ایشان را که علی است نفس خود و حضرت محمد را روح خود که قرار نداد و یکی از ایشان
پیغمبر صاحب خود و چهاردهم ظاهر ایشان بشریت است و باطن ایشان لاهوتیت حق تعالی است که ظاهر
شدند بر هیاکل بشریهٔ ناسوتیه تا آنکه طاقت بیاورند خلایق رؤیت و نظر باین دو بزرگوار را پانزدهم
ایشان رو مقام پروردگار اند شانزدهم ایشان دو حجاب حق تعالی اند بر خلایق هفدهم افتتاح
فرموده خلایق را باین دو بزرگوار و ختم فرموده ملک و معاد را با ایشان هجدهم خلقت فرموده از نور
محمدی حضرت فاطمه را و اقتباس فرموده از نور حضرات علی و فاطمه حسنین را مثل اقتباس مصابیح از یکدیگر
و منتقل شدند از ظهر بظهر و از صلب بصلب و از بطن ببطن بدون نجاست نه از آب نجست و نطفهٔ ردیه
مثل سایر خلایق بلکه انواری اند که انتقال از اصلاب طاهره یافته اند بارحام مطهره زیرا که برگزیده
از برگزیده اند باصطفاء از برای نفس حق تعالی نوزدهم خزان علم حق تعالی اند که از حق تعالی تبلیغ اند بسوی
خلق او بیستم حق تعالی برپا داشت ایشانرا از برای نفس خود زیرا که خداوند دیده نمیشود و ادراک نمیشود و شناخته
نمیشود که چگونه و کجا است پس این بزرگواران ناطق اند از جانب حق تعالی و متصرف اند در امر و نهی الهی
بیست یکم در ایشان ظاهر گردید قدرت حق تعالی و از ایشان آیات و معجزات شد و با ایشان شناسانید
نفس خود را بعباد خود و با ایشان اطاعت کرده شد امر او بیست دوم اگر ایشان نمیبودند معروف
نمیشد حق تعالی و ادراک کرده نمیشد که چگونه عبادت شود حضرت رحمن پس حق تعالی جاری میفرماید امر
خود را هر نحو که بخواهد و هر جا بخواهد لَا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَهُمْ یُسْئَلُوْنَ و این بیست
دو فصل ذکر کرده اند از حدیث مذکور بخصوصیات عارف گردد سالک بعظمت این دو بزرگوار و نور ایشان
و تمکن جوید بصور کلیه و جزئیه ایشان تا کمال حاصل نماید دو دلیل دیگر بر آنکه این نور عظیم در شیعیان
خالص اولاد و اولیا ایشان ظاهر میشود حدیث است که روزی حضرت سید الساجدین علیه السلام
تلاوت کلام الله میفرمود تا رسیدند باین آیه مبارکه قوله تعالی فَلَمَّا تَجَلّٰی رَبُّهٗ لِلْجَبَلِ جَعَلَهٗ
دَکًّا وَّخَرَّ مُوْسٰی صَعِقًا آنحضرت در تلاوت این آیه مبارکه بسیار گریستند راوی عرض کرد که فدایت
شوم در وصول باین آیه چرا گریستند فرمود وقتیکه تجلی ربانی جلوه گر شد در کوه و حضرت موسی را

گرفت

گرفت و جبل مانند سوره شد و موسی غش کرد بلکه از ناف روح از بدنش شد مید دید موسی که یکصد و بیست و چهار هزار کوه طور است و یکصد و بیست و چهار هزار موسی بر آن جبلها رب ارنی گفته و لن ترانی جواب شنیده اند و تجلی ربانی بر آن جبلها و آن موسی ها شده است و تمام کوهها سوره و موسی ها منغشی علیه افتاده اند مثل خود موسی پس آنحضرت فرمود بخدا که جان من در ید قدرت اوست آنکه آن نور یکه تجلی شد بر صد و بیست و چهار هزار جبل صد و بیست و چهار هزار موسی و شد آنچه بود بجز ذره از شقق از خردل از مثقالی از نور شیعیان حضرت مولانا علی بن ابیطالب علیه السلام و ایضا راوی سوال نمود از حضرت صادق علیه السلام که کروبین چه طایفه از ملائکه اند آنحضرت فرمودند که قوم من شیعتنا الاول مقامهم خلف العرش اذا اراد الله تعالی ان یتجلی لموسی علی نبینا واله وعلیه السلام فامر برجل منهم فتجلی فصار الجبل دکا وخر موسی صعقا پس ای فرزند عزیز بسند این احادیث متواتره متکاثره را از برای تو و امثال تو ذکر کردم که بدانی که اولیا و شیعیان اهل عصمت علیهم السلام که نواب معنوی و وسایط فیض حضرت معصوم علیه السلام بسوی خلایق اند نیز از این نور مقدس عظیم لاهوتی بقدر قابلیت خود بهره ور میباشند بدانکه آنچه از برای فقیر حقیر در این دو سیر با الله و فی الله که مقام حقیقت است از اسرار ولایت داده است اگرچه فوق مدارک عقول است و لیکن بجهت اطلاع مجذوبین و سلاک ذکرش فواید عظیمه دارد که اگر ایشان نیز باین دولت عظیمه حقیقت و نعمت قویه ولایت فایز شوند دستور العملی باشد که بخطرات نفسیه و بدعتها که از جمله لوازم مقام حقیقت که سر طریقت و شریعت است میباشد که در شان اهل آن حدیث قدسی وارد است که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری زیرا که اسرار حقیقت فوق ادراک عقل است و اهل عقل که در مقام شریعت اند شور شند اهل حقیقت و ولایت را نشناسند پس ای فرزند ارجمند عزیز آگاه باش که فقیر بیس از هشت سال جذبه و سلوک و خدمت بزرگان از فقرا و سلوک در ریاضات و مجاهدات کامله قویه و صیام روزها در تمام عرض سال و قیام لیالی در ساعت پایه کردن تمام الی الصبح با الاستمرار بطوریکه اگر جذبه و ریاضات فقیر را بصد نفر غافل قسمت نمود صد نفر مجذوب مرتاض میشدند و کاملی که مجذوب

فقیر از ذکری از حق تعالی یا آیه از کلام الله یا اشعار عرفا ذکر میشد بی اختیار اشک از فقیر جاری بود و چشمان
ملتفت شده از لوله آفتابه آب میریزد یا از چشم تو اشک جاری است و اگر عرض کنم در سالی یک ساعت
نبود که فقیر از یاد حقتعالی فارغ باشم و یا دو ساعتی مشغول شوم از فقیر مصدق و استبعاد بود آنچه تیم
و همت بزرگان اولیای این طریقه حقه از اطوار اربعه نفسانیه و از اطوار سبعه قلبیه گذشتم و زیارت
صورت مبارکه عظیمه حضرت صاحب سلسلهٔ علیهٔ ذهبیه حضرت مولانا علی بن موسی الرضا در سر سویدای
قلب خود که طور هفتم دل است مشرف شدم و آن صورت مبارکه بنور سیاه براق شفاف تجلی
در مرآت حق نمای قلب صاف خود که مرآت ثانی است و سیر الی الله فقیر بنهایت رسید بسبب آن شوق
ذاتی و عشق الهی که در دل داشتم بریاضات شاقه مشغول بودیم الحمد لله باب ولایت الهیه بر فقیر مفتوح
گردید و بوی مشک اذفر که رایحه نور ولایت علویه محمدیه رضویه مهدویه است علیهم السلام از قلب فقیر
وزیدن گرفت که گاهی جالسین فقیر هم آن رایحه را از من استشمام میکردند و سؤال میکردند که این چه رایحه
خوبست عرض میکردم ملائکه بزیارت اهل ذکر میآیند رایحه مشک از ایشان است با وجودیکه در
وقت فراغت از ذکر و خلوت رایحه مذکوره خفیف میشد و در وقت خلوت و ذکر کمال قوت داشت
که فقیر مست و بیخود میشدم و معذلک جالسین فقیر استشمام میکردند و این رایحه مشک را بدان که از
خصایص نور ولایت علویه علیه الصلوة والسلام است دانست که انفتاح باب ولایت بر قلب فقیر
شده بود و از سر شب تا صبح میدیدم ملائکه بر من در رختخواب وغیره نزول میکردند و سوره مبارکه انا
انزلناه را میخواندند و عروج میکردند و باز طایفه دیگر نزول میکردند و همچنین تا صبح یا قسم تنزل
الملائکة سجیه ظهور نور ولایت الهیه در قلب است اگرچه قبل از انفتاح باب ولایت نیز ملائکه در شبهائی
که از سر شب تا صبح بیدار و بذکر مشغول بودم بر سر یا ملائکه از بالای سرم نزول میکردند همان ذکر
تهلیل که فقیر ذاکر بودم مشغول بودند بطوریکه جلی و فقیر هم نیز از شوق با ایشان در ذکر جلی موافقت
میکردم تا وقتیکه بیخود شده میافتادم صدای ایشان هم از فقیر محجوب میشد اما در وقتیکه باب
ولایت بر فقیر مفتوح گردید ملائکه نزول میکردند و بذکر انا انزلناه مشغول بودند یا قسم این ذکر از خصایص

نزول نور ولایت است از باب ولایت بر فقیر و پس از آن تجلیات نور جلال آلهی غیر آشکارا گردید و دریای آتش
مانند کوره زجاجی که زجاج نفته است همان نور آن وقت در روشنی پیدا می شد و مرغ سفید در
خفا و ستر فقیر در این نار جوشان بال و پر زنان بود و آثار احتراق و حرارت از آن مشهود بود
و از غلبه آتشهای افروخته بود و در روشن در باطن قلب خود افروخته میدیدم بدون حرارت و از سستی
نیافتم که حال وقت سیر در نار جلال و نور جمال ولایت آلهیه است و سیر فقیر بالله و فی الله است
و پس از آن مشاهده تجلیات نور جمال الهیه مینمودم که بنظر میآمد که مرغ طاوس ستر و خفا در زجاجه قلب
خود در جنبش و طیران است و انوار ولایت تجلی صغری باید در قلب فقیر و شبی در مسجد نو شیراز در حال اذان و اقامه
دیدم پرده عظیمی از سر سینه پایین نزول کرده پست شد و آفتاب بی حجابانه از باطن خود طالع میدیدم
که عالم را احاطه کرده و گرفت و فقیر بیخود شده و در همین اذان در زمین نشستم تا وقتیکه آن حجاب رو
به بالا رفت و دفعات عدیده دیگر در باطن خود بنظر میآمد آسمان بسیار صاف رفیعی که آفتاب یا ماه تنها
یا هر دو در آن آسمان ثابت اند در کمال روشنائی و درخشندگی و فقیر ناظر آنها هستم و پس از آنکه تجلیات
جلالیه و جمالیه در باطن قلب جلوه گر شد یک شبی میدیدم که نشسته و مشغول بذکر هستم صورت فقیر بعینه
مبدل بصورت مبارک حضرت مولانا علی بن موسی الرضا علیه السلام گردید که لا یبقی عین
ولا اثر و من آنحضرت هستم تصور میکردم که سبحان الله نور ولایت آنحضرت چگونه است که مثل اکسیر وجود
ناقص سالکین را تبدیل بوجود مبارک آنحضرت مینماید که از هستی سالک عین و اثری باقی نمی ماند و حمد و
شکر خداوندی را باقسام مختلفه که در شرع وارد است در صبح و شام میکردم و هرگز نشد که جوابی بار ای
آنها از حقتعالی بشنوم مگر در وقتیکه حمد بر ولایت هدایت خود بنور ولایت بطور منظور نمودم تجلی حق فرمود است
که همین آواز صوری استماع کردم از زمان سروش غیبی که فرمودند سمع الله لمن حمده و ستودگفته
و این جواب را مکرر فرمودند آن وقت یافتم که مثل ولایت این بزرگوار هیچ عبادت و طاعتی نیست که
قابل جواب از حقتعالی باشد لهذا ولایت این بزرگان را عظمی در نظر و وقعی در قلب حاصل آمد و آثار عظیمه
بسیاری از نور ولایت ایشان که بعد از عمری ازجان کندن در ریاضت در قلب فقیر ظهور یافته است

ر عبارت
والحمد لله
بزرگان
ال آنکه
فند را

می‌بینم و می‌شنوم که تعبیر و تحریر نیست مگر آنکه نصیب سالک از عنایات الهی شود که باین نور مقدس پاک
برسد آنوقت می‌بیند و می‌شنود و مکرر میگوید تبارک الله احسن الخالقین والحمد لله علی
الولایة والحمد لله و این است علامات سیر بالله و سیر فی الله که سیر سالک است بنور ولایت در نور
ولایت و پس از اتمام سیر نفسانی و روحانی الی الله تعالی شخص مجذوب سالک کامل و در این مقام که سیر
بالله و فی الله است بهره از علوم جفریه شبانه روزی حضرات اهل عصمت علیهم السلام که صاحبان ولایت
کلیه الهیه‌اند حاصل میشود که واردات شبانه روزی خود و غیر خود منکشف باشد برای او با الهام قلبی داخلی و الهام خارجی
از ملائکه وارد میشود چنانکه در کافی از حضرت صادق علیه السلام ماثور است که فرمود اِنَّ عِلْمَنا غابِرٌ
وَ مَزْبُورٌ وَ نَكْتٌ فِی الْقُلُوبِ وَ نَقْرٌ فِی الْاَسْماعِ وَ اِنَّ عِنْدَنا الْجَفْرَ وَ الْجامِعَةَ وَ مُصْحَفَ فاطِمَةَ یعنی بدرستیکه
علم گذشتها و آینده ما است و نکته‌ها ئی است در دلها و صداها ئی است در گوشها و بدرستیکه در نزد ما
است جفر رجالیه است مملو از علوم و جامعه که طوماری است باملای حضرت رسول خدا و املای آن و خط
حضرت امیرالمؤمنین وصی آنحضرت صلعم که هفتاد ذراع است و در او هست آنچه علم بضروری امت است حتی
ارش خدش که در بدن شخص از دست دیگری ظاهر شود تفاوت قیمت آن را تا وقت صحت در آن ثبت فرموده‌اند
و علم ما کان و ما یکون الی یوم القیمه در جامعه است و مراد از مصحف حضرت فاطمه صلوات الله علیها و السلام
آنست که آنحضرت بحضرت وصی مطلق مولانا امیرالمؤمنین علیه الصلوة و السلام زوج خود عرض نمود که وقتیکه
من مشغول بگریه و زاری در تعزیه پدر بزرگوارم میشوم ملکی است که میآید و اخبار سلاطین آینده و بزرگان
دنیا را با عشایر و قبایل و اولاد و مدت عمر و ملکت و بقاء سلطنت و اعادی و غلبه و اضمحلال آنها را
در گوش من میگوید آنحضرت فرمود که هر وقت احساس بصوت آن ملک مینمائی آنچه میگوید فرا بگیر و من
بگو تا بنویسم آنحضرت آنچه از ملک میشنیدند بحضرت مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام حکایت میکردند علیه
السلام ~~حکایت میکردند~~ و آنحضرت ثبت مینمودند در صحیفه و این علوم از احوال سلاطین و بزرگان مستقبله
دنیا است که در آن صحیفه ثبت شده است و آن صحیفه در نزد اهل بیت طاهره علیهم السلام بوده و بالفعل
در خدمت حضرت حجت قائم آل محمد علیهم السلام ضبط است پس آن هفت قسم از علوم است که در نزد

اصحاب سلاک بجناب میرزا سید علی خلف خود که فال فقیر بوده اند میفرمودند یک حزب از کلام الله

بخوان آنجناب بسیار خوش لحن بود و بلحن عربی خوش تلاوت میکردند که سلاک از شدت التذاذ و حظ

در سماع قریب باغما و بیخودی بوده اند و وقت زیادی از برای ایشان رو میداد و پس از اتمام تلاوت

من گویا مست میشدم و در دریای خاک نجف میدویدم و ذکر خداوند را میکردم و وقت میکردم

و تجلیات عظیمه بر من میشد که در خلوات و ریاضات حاصل نمیشد و همچنین فقیر را در حین جوانی و تحصیل علم

انجذابات انقلابات و شورش از استماع صوت حسن دست میداد و در حال فراغت از علم و ظهور جذبه

زیاده از حد متاثر از صوت حسن میشدم که بعضی از دوستان میگفتند از چشم تو اشک میریزد مانند لوله آفتابه

آب و ماثور است که روزی شعری در حضور حضرت رسول خدا خوانده شد که مشتمل بر ذکر حبیب بود آنحضرت

بحرکت وجد در آمده و مکرر یا حبیب یا حبیب میفرمودند معاویه علیه الهاویه عرض کرد یا رسول الله

ما احسن لعبک آنحضرت فرمودند ساکت باش لیس بکریم من لم یهتز بذکر الحبیب

و جناب ذوالنون مصری را در مجالس سماع تغییر احوالی دست میداد و وقتی حاصل نمیشد از سبب

آن سؤال رفت جواب فرمود قوله تعالی وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ

یعنی حرکت با صاحبان مقامات حرکت معنوی است که آنرا تواجد و وجود نامند بعرصه ظهور نیاید اما

یکدفعه در مین سماع بخود لرزیده افتاد زود جلوس نمود عرض شد این چه بود فرمودند هذه سقطة من ضعف

النفس و قوة خلاصه بزرگان دین سماع ذکر محبوب حقیقی را باعث ترویح روح و انفتاح ابواب فتوح

و نزول فیوضات الهیه بر قلب و روح خود دانسته اند خاصه از برای سلاک و مبتدیان طریقت که زیاد

مقوی داعیه طلب و شوق در باطن آنها میشود چنانکه شیخ بهاء الدین عاملی ره گوید استمع ماذا یقول

العندلیب حیث یروی من احادیث الحبیب و همچنین جناب قطب العارفین علیه الرحمه در قصیده عشقیه خود

فرموده اند که در خاتمه ثبت افتاد وَحِينَ يَسْمَعُ ذِكْرَ اللهِ سَامِعُهُمْ فِي الْحَيِّ وَاوْدَعَهُمْ اللهِ

يَذْكُرُ طُوبَى لَهُمْ يَا جِبَالُ اَوِّبِي مَعَهُمْ وَالطَّيْرُ عَنْ ذِكْرِهِ لِلسَّمْعِ يَتَّئِدُ وَحِينَ يَسْمَعُ

الْاَشْعَارَ مَنْصَتُهُمْ مِنْ نَظْمِ اَمْجَادِ اَهْلِ اللهِ يُعْتَبَرُ يَتْلُو بِنَغْمَةِ حُسْنِ الصَّوْتِ مُطْرِبُهُمْ

الغافلین وهم ... کالمجانین

و ذکر فضایل و استماع آنها نیز باعث اشتداد قوه ولایت را با گریه و زاری و خضوع و خشوع و رقت قلب
چنانکه بزرگان این سلسلهٔ علیه اغلب اوقات با این اعمال قلبیه و لسانیه مشغول بوده‌اند چون جناب
رضوان آشیان علیین مکان آقای آقا محمد هاشم شیرازی اعلی الله مکانه و روح الله روحه الشریف
که اغلب اوقات بر این عادت و حالت بوده‌اند و جناب جنت مکان مولانا علی نوری حکیم از آنجناب
حکایت میفرمودند که من باذن جناب مستطاب آشیان آقا محمد بیدآبادی از اصفهان حرکت کرده بعزم زیارت
جناب آقا رحمه الله بشیراز آمدم و هر وقت خدمت آنجناب قدس سره شرفیاب میشدم قرار ایشان را بر این یافتم
که بنحو ذکر فضایل حضرت مولانا امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام را میفرمودند با رقت قلب با خضوع
و خشوع تمام مشغول بودند که از اشک ایشان دامانشان تر میشد و من حیران بودم که این چه اراده
و اخلاص است و بهیچ قسم صحبتی راغب نبودند بجز ذکر فضایل آنحضرت با کمال رقت قلب سلام الله
و سلامه علیه و رحمة الله و برکاته و چون اولیا را این عمل را اینچه تقویت نور ولایت در قلب مفید
و نافع یافته‌اند همواره در حیات باین عمل شریف بزرگان این سلسلهٔ علیه اقدام و در آن اهتمام مینمایند
و بر در آخرت چون دار عمل و رقت نیست لهذا طلب اتمام نور ولایت مولای خود را از برای خود میکنند
يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ
رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا پس کمالیکه از برای اولیاء الله مرغوب و مطلوب است ازدیاد نور ولایت است در قلب
زیرا که باین نور مقدس قرب خداوندی حاصل است چرا که این نور عزیز نور تجلی ذات الهی است
که در اعلا علیین جا و مقام دارد و اقرب از این نور مقدس بذات حق تعالی نیست و محبت اولیا
باین نور مقدس الهی و خانه زاد نشر باعث این اعمال شریفه میگردد چنانکه در تفسیر این آیه قوله تعالی
وَعَلَى الْأَرَائِكِ يَتَسَاءَلُونَ از حضرات اهل عصمت علیهم السلام ماثور است که شیعیان در بهشت عدن
بر تختها در برابر یکدیگر نشسته‌اند از یکدیگر سؤال مینمایند از فضایل حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام
هر یکی از زیر دست خود دو شخص افضل در معرفت آنچه علم بفضایل آنحضرت دارد از برای او تفصیل حکایت
مینماید تا فضایل معلومه را بنهایت میرسد آنوقت حق تعالی باز افاضه فضایل با شخص مبتدی مینماید تا طی

میشود باز او ذکر این فضایل مو بمو بآنچه را از برای آن شخص زیردست خود بیان نماید تا تمام شود و آنچه
دارد بعد باز حقتعالی افاضه میفرماید بر آن شخص فاضل فضایل جدید و همچنین الی لا ابد از برای شیعیان
از حقتعالی این نعمت و موهبت هست و فضایل آنحضرت نهایت پیدا نمیکند زیرا که بحر لا انتها
است بقوله تعالی قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي
وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا یعنی بگو ای رسول اگر دریا مرکب شود از برای نوشتن کلمات و آیات پروردگار
من که حضرات اهل عصمت علیهم السلام اند دریا تمام شود قبل از آنکه کلمات پروردگار من تمام شود
اگر امداد کنیم دریا بدریائی دیگر مثل خودش و در آیه دیگر میفرماید وَلَوْ أَمَدَدْنَاهُ بِسَبْعَةِ أَبْحُرٍ مَا
نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ یعنی اگر دریای ارض را امداد کنیم بهفت دریای آسمان که دریای ارض
در جنب هر یک از آنها مانند یک حلقه ایست که در یک صحرای وسیعی افتاده باشد در نوشتن کلمات
الهیه تمام نمیشود کلمات خداوندی تبارک و تعالی این چه وسعت است زیرا ولایت الهیه محمدیه علویه رضویه
مهدویه علیهم السلام که نهایت ندارد زیرا که نور ذات الهی است و مانند ذات خداوندی بی نهایت
است و دلیل دیگر بر عدم نهایت نور ولایت حکایت حدیث معراج که حضرت رسول خدا در شب
معراج در آسمان چهارم رسیدند قطار شتری که میآمد و میرفت و چون عبور از میان کله ممنوع است
آنحضرت توقف فرمودند جبرئیل عرض کرد فدایت گردم چرا توقف فرمودی فرمودند باین جهة عرض کرد
این قطار شتران انقطاع ندارد تا مدت عمر خودم که دیده ام این شتران میآیند و میروند و الی الابد
منقطع نخواهد شد آنحضرت فرمود بارهای آنها چه چیز است عرض کرد فضائل حضرت علی بن ابیطالب
خلیفه و وصی و وزیر تو علیه السلام ای فرزند عزیز محترم انصاف فرما که همین حدیث شریف معراجی کافی
است در ادراک بی نهایتی فضائل آنحضرت اما بدبخت کسانی اند که از این دولت و نعمت بی نهایت
محروم مانده و شعور ندارند الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى الْوِلَايَةِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى الْهِدَايَةِ مولوی رومی علیه الرحمه گوید
اشتران بختی ام اندر سبق   مست بیخود زیر محملهای حق   و دور نیست که منظور مولوی این باشد
از این فرد که ما شیعیان آنحضرت آن اشتران بختی مست هستیم در حمل فضایل آنحضرت که در شب معراج

تمام

اشاره به بی‌نهایتی شیعیان جمله اسرار ولایت است پس بگو ای فرزند اللّهمّ اجعلنا بحق سادة
الولایة وبذاتهم وتجلیه معرفت سلاک و مجذوبین از جلالت قدر حضرت مولانا امیرالمؤمنین وسلطان
الانبیا والاولیا المتقین سر الله فی السموات والارضین علی مرتضی علیه وعلی اولاده صلوات الله
الملک المبین فقیر حدیث صحیح و خطبه عظیمه از آنحضرت که در کتاب رجعت اهل البیت علیهم السلام
منقول است عرض میکنم تا آنکه سلاک مولای عظیم خود در رو درجات و مقامات و زمان رجعت
وکرت و امامت و امارت کردن او و ابن‌ابنیا بامر حق تعالی بشناسند و اقتدا رهنمایند بولایت
و محبت آنحضرت و ثابت قدم کردند در مدت عمر خود بر محبت و اطاعت آنحضرت و محض و خالص
نمایند ایمان با آنحضرت را تا آنکه قابل شوند از برای رجعت کردن با آنحضرت و حضرت حجت قائم آل
محمد علیهم السلام مزید آنکه نیز در آن کتاب از حضرت ابوعبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام وارد است
که فرمود اول کسیکه آشکار میشود از زمین از او حضرت سید الشهدا مولانا حسین بن علی علیهما السلام است
که رجعت مینماید بسوی دنیا و بدرستیکه رجعت از برای عامه خلق نیست بلکه خاص است بکسیکه محض و
خالص کرده باشد ایمان را یا کسیکه محض و خالص کرده باشد شرک را خالص کردنی و سؤال کرده
شد آنحضرت نیز از سؤال قبر فرمود سؤال کرده نمیشود در قبر مگر از کسیکه خالص کرده باشد ایمان را
خالص کردنی یا کسیکه خالص کرده باشد کفر را خالص کردنی پس سؤال کرد راوی از سایر مردم آنحضرت
فرمود یُلْهٰی عَنْهُمْ یعنی میگذرند از آنها و سؤال از آنها نمیشود پس هر کسیکه شخص ایمان را
که تصدیق بر ولایت و محبت آنحضرت است بقوله یا علی حُبُّکَ ایمانٌ وبُغْضُکَ کُفْرٌ خالص
نکند جهت دنیا یا هوا ایمان خود نخواهد کرد و در زیر لوای و علم این بزرگواران در زمان استخلاف
و سلطنت ایشان داخل نخواهد شد و از فیض عظیم محروم خواهد ماند پس بشنو این خطبه جلیله را از علم
علی آنحضرت و سلوک سلوک مجاهدت فرما و در سیر تسلیم خود و معرفت شهودی آنحضرت
تا از خواص اهل ولایت گردی و در هر موطن و موضع از مواطن خیر با ایشان و در زیر علم ایشان باشی
بگو اللّهمّ ارزقنا مجالسهم لعظیم لقائهم الکریم وتسلیم التسلیم فی دار الدنیا وفی الرجعة

و آن خطبه مبارکه این است که در کتاب بصائر از ابی حمزه ثمالی از حضرت ابو جعفر محمد بن علی مرویست که
گفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که حقتعالی بتحقیق واحد و متفرد است در وحدانیت خود
پس تکلم کرد بکلمه و آن کلمه گردید نوری بعد خلقت فرمود از این نور حضرت محمد را و خلق فرمود مرا و ذریه
مرا از آن نور بعد تکلم فرمود بکلمه دیگر پس گردید آن کلمه روحی پس ساکن گردانید این روح را در ابدان ما
پس مائیم روح الله و کلمه او که حجت قرار داد ما را بر خلق خود پس ثابت بودیم ما در ظلالهای خضرا در وقتیکه
نه شمس بود و نه قمری و نه لیلی و نه نهاری و نه چشمی که ناظر شود که عبادت میکردیم و تقدیس و تسبیح میکردیم
او را و این قبل از آن بود که خلق کنند شیئی را و گرفت میثاق انبیا را بایمان بخود و نصرت دادن از برای
ما این است قوله تعالی عز و جل وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ بِكِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَ
رَسُولٌ مُصَدِّقٌ مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ یعنی هر آینه آنکه ایمان آورید بحضرت
محمد و هر آینه نصرت دهید وصی آنحضرت را و آن حضرت فرموده زود باشد که نصرت دهند مرا حضرات
انبیا جمیعا و بدرستیکه حقتعالی گرفت با ما میثاق من و میثاق حضرت محمد را بنصرت دادن بعضی از
ما بعضی دیگر را پس بتحقیق نصرت کردم من حضرت محمد را و مجاهده کردم با اعادی او در پیش روی او و کشتم
عدو او را و وفا کردم با خداوند در آنچه عهد گرفته بود بر من از نصرت و میثاق و عهد از برای آنحضرت
و نصرت نداده اند هنوز مرا احدی از انبیا خدا و رسولان او و این بجهت آنستکه حقتعالی قبض فرموده بود
ارواح ایشانرا بسوی خود یعنی قبل از من و زود باشد که نصرت دهند مرا انبیا در حالتیکه بوده باشد در ز
برای من سلطنت ما بین مغرب و مشرق از زمین و هر آینه مبعوث میفرماید ایشانرا حقتعالی بسوی دنیا با حیات
از آدم ابو البشر تا حضرت محمد هر نبی مرسلی را که میزنند در پیش روی من بشمشیر خود اموات و احیاء
و ثقلین را تماما فیا عجباه و چگونه تعجب نکنم من از مردگانیکه بر می انگیزاند حقتعالی ایشان را احیا
و زنده که هر زمره زمره تلبیه میگویند بقول خود لبیک لبیک یا داعی الله و حال آنکه داخل میشوند مسالک و
طرق کوفه را در حالتیکه کشیده اند سیوف خود را بر عواتق خود که زده اند برای آنکه بزنند با آنها بر مفارق
کفره و جبارین و تابعان ایشان از جباران اولین و آخرین تا آنکه ظاهر سازد و بجا آورد که وعده داده است

مؤمنین در قول خود وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض
کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم
امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا یعنی عبادت نمایند مرا در حالتیکه ایمن اند و نمی رسند
از احدی از بنده گان من یعنی نبوده باشد از برای ایشان تقیه از عدو شان و منم آنکسیکه از برای من
کرتهاست بعد از کرت و رجعت است بعد از رجعت و منم صاحب رجعات و کرات و صاحب صولات
و دولات عجیبات و منم قرن از حدید و منم عبد الله و برادر حضرت رسول الله و منم امین الله و خازن او و
صندوق سر او و حجاب او و ستر و حجاب و صراط او و میزان او و منم حشر کننده بسوی حق تعالی
و منم کلمة الله آنچنانیکه جمع میشود بآن متفرق و متفرق میشود بآن هر مجتمع و منم اسماء الله الحسنای الهی و مثال
علیای او و آیات کبرای او و منم صاحب جنت و نار ساکن میسازم اهل جنت را در جنت و اهل نار را در نار
و بسوی من است تزویج کردن اهل جنت و بسوی من است عذاب اهل نار و بسوی من است آیات و رجوع
خلایق جمیعا و منم مآب و مرجع آنچنانیکه رجوع میکنند بسوی او هر شیئی بعد از قیامت و بسوی من است حساب
خلایق جمیعا و منم صاحب هبات و منم مؤذن بر اعراف و منم بارز الشمس از عین الشمس ظاهر میشوم و منم دابة
الارض و منم صاحب نار و خازن جنان و منم صاحب اعراف و منم امیر المؤمنین و یعسوب الدین و آیة السابقین
و لسان ناطقین و خاتم وصیین و وارث نبیین و خلیفه حضرت رب العالمین و منم صراط مستقیم و قسطاس
عدل او و منم حجت اهل سموات و ارضین و آنچه در آنها و در میان آنها است و منم آنکسیکه حجت گرفت حق تعالی
بمن بر شما در ابتدای خلق شما و منم شاهد در یوم دین و جزا و منم آنکسیکه میدانم منایا یعنی مرگها و بلایا
و قضایا و فصل الخطاب و انساب خلایق را و حفظ کرده ام آیه نبیین را و منم صاحب سیم و داغی که در رجعت
بر پیشانی مشرکین و منافقین میگذارم و نقش هذا مشرک میگیرد و منم آنکسیکه مسخر شده است از برای من
سماء و رعد و برق و ظلمتها و انوار و ریاح و جبال و بحرها و نجوم و کواکب و شمس و قمر و منم هلاک کردم اصحاب
رس را و قریهای بسیار در میان آنها و منم صاحب دین و هلاک کننده فرعون و نجات دهنده موسی و منم احصی
کرده و شمرده ام هر شیئی را بسبب عدد بعلم حق تعالی که در ودیعه و امانت گذارده است آن علم را در من و منم متفضل

آنکه...

آنچنان سرّی که نهان گفت آن را برای حضرت محمد صلعم و نهان گفت و در آنحضرت بمن عطا فرمود پروردگا
من بمن اسم خود و کلمهٔ خود و حکمت خود و علم خود و فهم خود را سؤال نمائید ازین پیش از آنکه نیابید مرا و الحمد
لله و فقیر میگویم الحمد لله علی الولایة و الحمد لله علی الهدایة و حال معلوم آن فرزند عزیز و سایر سلّاک
و مجذوبین که چرا ابیان سروش غیبی الهی این رساله را که مسمّی بلوامع الانوار و لوامع الاسرا
آمد زیرا که آن نقدر که از انوار و اسرار ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام و اولیا محمدین
او علیهم الاکرام و السلام در این رساله طالع کردیده در هیچ کتابی ظاهر نشده پس باشکر میکنند
خداوند را برای اجرای این دستور العمل و نعمت کریمه و رحمة عظیمه او بر سلّاک از دست فقیر در این صحیفهٔ لطیفه
شکر عظیمی و الحمد لله رب العالمین   اما خاتمة الخاتمه   چون بعضی از سلّاک فاضلین در طریقهٔ الهی خواهش
از فقیر کردیده اند که مختصری از طریقه ریاضات بزرگان این سلسلهٔ علیّهٔ ذهبیّه را در طی این رسالهٔ شریفه
بقواعدها و ضوابطها ثبت و ضبط نمایم و فواید و ثمرات آنها را ذکر کرده تا در عمل کردن ریاضات
سلّاک با بصیرت باشند و متابعت ایشان بقدر قوه نموده باشند و از فواید و فیوضات آنها
بهره ور گردند و خود سر در ریاضات عمل نکرده زیرا که ریاضات و اذکار و مدّت و عدد و شرایط
آنها مثل آن است که بزرگی بطالب گنج بگوید در فلانجا بقدر یکصد قدم که از دست راست یا چپ
بروی با گنج مطلوب خود خواهی رسید و آن طالب تخلّف از خصوصیات و عدد و شرایط آنها نماید
یا بحسب جهته با عدد کمتر یا زیادتر از پس و پیش بر خلاف آنچه تعلیم کرده اند عمل نماید البته با گنج موعود و
مطلوب نخواهد رسید پس در هر حال سلّاک و مجذوبان میباید از دستور العمل کاملان و پیران عشق الهی
و اولیاء طریقت و حقیقت تخلّف و تجاوز ننمایند تا بمقصود و مطلوب حقیقی خود کامران کردند ره چنان رو
که ره روان رفتند   پس ای فرزند عزیز بدانکه ریاضات بدنیّه نفسانیّه از برای سلّاک و طالبان الهیه
و سلوک الی الله شیوه ایست قدیم و صراطی است قویم که حضرات اوصیا علیهم السلام در هر عصر مشغول
آن بوده اند و دوستان و اصحاب خود را آن امر میفرموده و در طریقه این دین حضرت سید المرسلین صلعم
رکنی است رکین و آنحضرت قبل از بعثت خود هفت سال در سرداب مشغول بریاضات شاقّه بوده اند

و بعد از آن هفت سال دیگر در غار حرا از جبل مکه نیز مشغول بوده تا وقتی که حکم و امر الهی در بعثت
آنحضرت بواسطه جبرئیل امین نازل آمده و خطاب با آنحضرت نموده گفت حقتعالی میفرماید یا ایها المدثر
قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر و الرجز فاهجر و لا تمنن تستکثر و لربک فاصبر
فاذا نقر فی الناقور فذلک یومئذ یوم عسیر و ماثور است که آنحضرت از شدت جوع که بر خود قرار رسیده بود سنگ
بر شکم خود می بست که قوت روحانیت در جوع زیاد شود و بدن مبارک آنحضرت را عروج بداده با آسمان
برود در کتاب بحار الانوار در احوال آنحضرت ماثور است که بعد از تزویج آنحضرت خدیجه را از بعثت
تشریف برده بمنزل فاطمه بنت اسد رضی مادر نیکوی حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام که ناگاه
جبرئیل علیه السلام نازل آمده و عرض کرد پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید می باید چهل روز
در اینجا توقف فرمائی و مشغول بعبادت و ریاضت شوی و بمنزل خدیجه تشریف نبری تا وقتی که حق تعالی
امر خود را نافذ فرماید و حضرت ناموس کبرا و صدیقه عظمی فاطمه زهرا را که صدف لآلی آیات و حجج بینات
اوست علیها و علیهم السلام از تو و خدیجه ظاهر سازد پس آنحضرت با امر الهی چهل روز مشغول بریاضات
و عبادات در آن منزل مشغول بودند و پیغام بخدیجه خاتون فرمودند که حقتعالی مرا امر فرموده که چهل صباح
از تو دوری کنم و بریاضات و عبادات شبهائی اشتغال نمایم تا آنکه از من و تو دختری ظاهر سازد که مادر
حضرات ائمه هدی و خلفاء راشدین وجود است تو در خانه خود را بسته کسی را بخود راه مداده و پرده خود را اندر آ
تا امر الهی نافذ گردد حضرت خدیجه امتثال امر آنحضرت نموده و لیکن روزی دو سه دفعه بی اختیار از مفارقت
سید کائنات گریه و بیتابی میکرد تا آنکه شب چهلم جبرئیل امین بر آنحضرت نازل آمده و گفت حقتعالی
امر فرموده که امشب بروی بخانه خدیجه خاتون و با او مواقعه و مباشرت فرمائی تا نطفه صدیقه کبری
بسته شود آنحضرت تشریف بخانه خدیجه آورده دق الباب فرمودند خدیجه گفت کیست که میکوبد بابی را
که نکوبیده است آنرا بجز حضرت محمد رسول خدا آنحضرت فرمودند محمدم خدیجه با شوق و ذوق تمام باب را
کشود و قرار آنحضرت آن بود که شبها که میخواستند در بستر خدیجه نزول و استراحت فرمایند اول ظرف آب
از برای وضو حاضر میکرد و وضو ساخته در جامه خواب میرفتند پس خدیجه آمده و آب آورد و آنحضرت دست

اورا گرفته در جامه خواب آوردند و مانند دو مغز بادام توام شدند فی الفور نطفه حضرت فاطمه (ع)
بسته گردید خدیجه گوید چون نطفه آن صدیقه در رحم من قرار گرفت نوری در من ظاهر آمد که تعجب
میکردم از ضوء آن در وجه خودم و همسایگی زنان مکه از نور و حسن وجه من در تعجب بودند خلاصه از این
حدیث شریف معلوم گردید که ریاضات در نزول فیوضات الهیه قرب حق تعالی اثری عظیم دارد و آنها
بمنزله تخلیه بدن و نفس اند از برای تحلیه نفس و روح و قلب با نوار رحمت خدا و نزد مثل دباغت پوست از
برای آب و غسل کردن روان و حضرت رسالت پناه محمدی علاوه بر آنکه زبان آنحضرت زمان
حضب و بیشکی بود آنحضرت آن قدر مشغول بودند که از شدت گرسنگی سنگ بر شکم می بستند که قوت
روحانیت بدن آنحضرت را بالا نبرد و از کثرت ریاضت و جوع جبرئیل نازل و عرض کرد طه ما انزلنا
علیک القرآن لتشقی و چون طه عدد شش چهار دهست یعنی ای سبع المثانی که خطاب بچهارده نفر اهل عصمت
است ما نازل نکردیم قرآن را از برای آنکه مشقت اندازی نفس خود را یعنی ریاضت بس است و همچنین
حضرت امیرالمومنین (ع) از جوع و گرسنگی شهره آفاق اند که در مدت عمر خود یا در مدت خلافت هفده من
آرد جو تناول فرمودند و سر همیان نان جو را بسته مهر میفرمودند که حضرات حسنین علیهما الصلوة والسلام
بمحبت با آنحضرت روغن زیت با آن آلوده نفرمایند و حلوا بر سر انگشت میگرفتند و میفرمودند که رنگ و
بوی تو را میدانم اما از طعم تو خبر ندارم و نمیخورم از تو زیرا که میترسم برادرم حضرت رسول خدا از سهم
جانم فدای آن مصطفی را دیگر نان جو را سیر تناول نفرمود خلاصه فقره ای از ریاضات آنحضرت را در کتاب براهین
الامامه خود مفصلا ثبت و ضبط نموده ام فلیرجع الیه پس جائیکه این بزرگواران که صاحبان نورانیت
و روحانیت و عقول کلیه اند و در طفولیت صاحب وحی و الهام اند بچنین ریاضات شاقه مشغول شوند
اولیای جزء ایشان می باید هر ساعت در ریاضت جان بدهند تا بایشان برسند بلکه روح آنها
ببدن این بزرگواران متصل گردد زیرا که روح آنها از فضل ابدان ایشان خلق شده است و اشتغال
بریاضات شاقه شان مجذوبان است که در ریاضت نفس و بدن بی اختیار زد چنانکه فقیر چهارده سال
مجذوب بودم و یک روز فارغ از ریاضت نبودم و شب و روز آرام در طلب حق تعالی نداشتم تا آنکه

بدن دوم

ورا واخر جذبهٔ الٰهیه و همت باطن اولیا و پرشوق الٰهی در قلعه بخدمت حضرت سید صاحب لا فرقائم
آل محمد علیه السلام مشرف شدم فرمودند صفائی و پرهیزداری عرض کردم بلی فرمودند بس است و رفع
معذلک چون جذبهٔ الٰهی تمام و آرام نشده بود با رشش ماه زمان را ریاضت داشتم سه ماه مبارک
رجب و شعبان و رمضان دو دو اربعین حسینی و موسوی را مشغول معصوم و ترک حیوانی بودم آثار سلاک با عنایات
صعب است مگر بعنایات الٰهیه پس ای فرزند عزیز بدانکه بنای ریاضت در طریقه طریقت و الیان و کبار
حضرات محمدیه و علویه علیهما السلام که فقرا و حقه و عرفا این امت مرحومه و بزرگان این سلسله علیه نبویه
ذهبیه جهدویه علیهم الصلوة و السلام اند بر اعمال خمسه می باشند کما قال واحد منهم بالفارسیه صمت
جوع و سهر و عزلت ذکر بدوام تا تمامان جهان را کند این پنج تمام و فقیر این دستور العمل اعمال
خمسه تزکیه نفس و بدن انسانی را در رسالهٔ آداب المریدین خود ذکر کرده ام و بجهة تمامیت و جامعیت
این رساله شریفه آنها را اینجا نقل کردم که احتیاج برجوع و تحصیل آن نباشد بدان که چهار عمل از این
اعمال خمسه را که صمت و جوع و سهر و عزلت بوده باشد بزرگان باعث تخلیه و باعث ظاهر و باطن دانسته اند
که پس از استیفاء سالک طاعات واجبه و مستحبه شرعیه را که لابد منه سالک است از آنها این اعمال اربعه را
بجهة امانت نفس خود که مامور بامر موتوا قبل ان تموتوا و بجهة احیای قلب خود بقول بموت النفس
حیات القلب بسته انه جمله لوازم دانسته اند زیرا که نفس بحسب جبلهٔ حیوانیه خود امارهٔ بالسوء است بجهة آنکه
بار شیطانی ز روز آن مدخلیت تام است بقوله تعالی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی
حکایة عن یوسف علی نبینا و علیه السلام و بقوله صلعم ان الشیطان یجری من بنی آدم مجری الدم
فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش و حضرت رسول خدا صلعم فرموده اسلم شیطانی علی یدی
یعنی شیطان نفسانی من بدوست من که ریاضت و عبادت است مسلمان شد یعنی تسلیم اطاعت الٰهی را
نمود تا آنکه نفس و بدن من متحلی بطاعات و عیوب الٰهیه را نموده که مقام نورانیت و روحانیت و عقل کلی که نبوت
مطلقهٔ کلیه آنحضرت صلعم وما دام که سالک مخالفت هوا و هوس نفسانی خود را نکند بموت نفسانی ارادی
مامور بخود که باعث فلاح و نجات ابدی اوست نخواهد رسید بقوله صلعم ومن یوق شح نفسه فاولئک

هُمُ الْمُفْلِحُونَ و بقوله تعالی قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا و بقوله تعالی فَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ
رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ از اعمال اربعهٔ مذکوره صمت بمعنی سکوت است و چون اقل هواهای نفس تکلم بفضول کلام است
که ضروریهٔ دنیوی و دینی در اظهار آن نیست و سالک لاعن شعور علی الدوام میل دارد که بکلامی اشتغال
نماید و آن مانع از توجه بمبدأ خود است پس حضرت صاحب طریقهٔ الٰهیه جناب ولایت مآب مرتضوی منع
از آن فرموده لَوْ كَانَ التَّكَلُّمُ فِضَّةً لَكَانَ السُّكُوتُ ذَهَبًا و نیز فرموده مَنْ سَكَتَ نَجَى
و همینکه شخص سالک لسان خود را از فضول کلام باز دارد از بسیاری خطرات صوریه و معنویه ایمن
گردد و از تفرقهٔ حواس نجات یابد و با جمعیت حواس بخود و بتحصیل نفس خود پردازد و از عارفی پرسیدند
که فضول کلام و ناطائل کدام است فرمودند چه گفتی و چه گفتم و چه خوردی و چه خوردم و چه کردی و چه کردم
و مولوی علیه الرحمه گوید صمت عادت کن که از یک گفتنت ... میشود زنار تا زیر تحت الحنک و ثانی
از اعمال اربعه ریاضات نفسانیه و بدنیه جوع است یعنی گرسنگی زیرا که اصل اول از اصول هواهای
نفسانیه و صفات ذمیمهٔ آن شره طعام است که شدت میل بمشتهیات بدنیه است و این صفت از
امهات عظیمة القدر است در دین الٰهی زیرا که معده ینبوع شهوات است و منبعث میگردد از آن شهوات
ماکول و ملبوس و منکوح و بر میخیزد از آنها شهوات مال و جاه و این شهوات مذکوره مورث آفات
عظیمه و صفات رذیلهٔ نفسانیه است چنانکه هرگاه شبع حاصل شود حاصل شود از آن میل بمباشرت
با نسوان و هرگاه غالب شد شهوت ماکول و منکوح بر میخیزد از آنها خواهش اموال که وسیله جویند بها
بر حصول مرادات خود حاصل میشود از شهوات الحب جاه زیرا که بدون جاه حاصل نشود مال و بسبب
شهوت مال و جاه حاصل میشود صفات ذمیمهٔ نفسانیه از قبیل کبر و حسد و کینه و حقد و عداوت و حرص
و بخل و غیر آنها که جنود جهل اند و آنها باعث غلبهٔ جهل میشوند بر عقل انسان و غلبهٔ نفس بر قلب و مدبر ماندن
این دو سلطان مملکت انسانی از سلطنتی و استیلائی در مملکت خود که باعث اماتت و هلاکت انسان است
و غلبه کردن حیات نفسانیهٔ حیوانیه سلطانیه بر نفس انسانیه و روح او و باین جهات حضرت رسالت مآب
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم عظیم شمرده است امر جوع را که فرموده مَا مِنْ عَمَلٍ أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ

تعالی من الجوع و العطش و همچنین فرموده است که سید الاعمال الجوع و همچنین
فرموده است افضلکم عند الله تعالی اطولکم جوعا و تفکرا و ابغضکم عند الله
کل اکول نؤوم شروب و نیز فرموده الکافر یاکل فی سبعة امعاء و المؤمن
یاکل فی معاء واحد و نیز فرموده اند ان الشیطان یجری من بنی آدم مجری الدم فضیقوا
مجاریه بالجوع و العطش و نیز حضرت صادق از برای آنکه اعمال شرعیه از صلوة و صوم و زکوة و حج و تهجد و سبیل و اعانت
ضعیف و اغاثت ملهوف بکفایه بیوه و یوا بی منبر ماید و بعد از آن فرموده که ثواب تمام این اعمال
در جوع است و آن سید اعمال است فعلیهذا منتفع میشود بسبب جوع و کسر شکنی جمیع شهوات جسمانیه
و صفات ذمیمه نفسانیه و غفلت و دوری از حقتعالی و مستبدل میشود به آن تمام صفات رذیله نفسانیه
بصفات حسنه و صفا حاصل میشود از برای قلب سالک و قوت میابد و سلطان قلب و عقل غالب
میشود بر نفس اماره و شیطان رجیم و به تیغ جوع محاربه میکنند سالک با آنها تا هلاک کند ایشانرا
و اتباع ایشانرا و مملکت بدن را مسخر خود کند و در این حالت غلظت قلب صنوبری که بسبب اکلهای مختلفه
از حلال و حرام حاصل آمده و باعث غفلت از حقتعالی شده مبدل میگردد برقت و نرمی و شعلهای
آن بآتش جوع میگدازد و چون مرآت صافی گردد بجهت قبول تجلیات الهیه و نزول فیوضات نفس کلیه
الهیه قدسیه بران و اگر بواسطه حسن عقیدت و ارادت خود با پیر عشق و ولی کامل و طبیب الهی پیوستگی
کامل حاصل نموده و ازدواج با آن پیر روحانی حاصل کرده متولد میشود از بطن ام نفسانی سالک که
تزکیه و تصفیه شده است بجوع و ریاضات فرزند صالح روحانی قلب که الا من اتی الله بقلب
سلیم در حق آن فرزند وارد است و حاصل میشود از برای قلب سالک بصیرت قلبیه و چشم دل که
مشاهده میکند با نفوس ملکوتیه الهیه را که ملائکه و ارواح انبیا و اولیا و مؤمنین و کفار و مشرکین اند
هریک بصورت صفات حسنه و ذمیمه آنها و می بیند از ملکوت الهیه آنچه حقتعالی بنظر او در مرآت
قلبش مشهود میسازد کما قال الله تبارک و تعالی لروح الله عیسی بن مریم علیهما السلام جوّع
ترانی. و نیز وارد است الجوع طعام الله و الجوع طعام الصدیقین یا ابن [illegible]

ثانی از اصول اربعۂ ریاضات وتخلیہ اصل عظیمی است کثیر النفع وعظیم الفایدہ غفلت از آن در سلوک الی اللہ جایز نیست ومراعات آن از برای تکمیل نفس سالک واجب است اما اصل سیم از اصول اربعۂ تخلیہ و ریاضات نفسانیہ سہر است بفتحتین کہ بیداری بودہ باشد بدانکہ چون اعظم صفات نفسانیہ مہلکہ غفلت از حقتعالی است کہ جرات نفس است بر معاصی تراکم حجب بین العابد والمعبود زیرا کہ نفس انسانیہ از سنخ عالم ملکوت و مجردات علویہ است کہ او را حقتعالی بحکمت بالغہ در عالم طبیعت ایشان حبس فرمودہ بجہۂ ارتباط دو عالم روحانی وجسمانی باہم وتکمیل روح انسان بمعرفت خود وعالم آن عالم برزخ است میان عالم روحانی وجسمانی وبسبب تناسب با عالم روحانی وجسمانی رابط بین العالمین او را نامیدہ اند وچون بحکمت بالغۂ کاملہ الہیہ محبوس در عالم طبیعت و مادہ شدہ است قصور و حبس آن علی الدوام در این زندان بدن باعث ہلاکت او خواہد بود لہذا خواب را غنیمت از عالم حسی است بر آن گماشتہ کہ شبانہ روزی یکدفعہ از محبس بدن فرار و قطع توجہ کردہ از علایق تادیب طبیعت و مخالفت با تقاضای عالم تجرد و صفای آن است خلاصی یابد و توجہ بعالم علوی صافی خود نماید ورفع کسالت و خستگی خود نماید تا مشغول تکمیل مطلب خود گردد لہذا ہرگاہ شخص سالک خواب را بتدریج کم کند و مواظبت بر عبادات و اذکار الہیہ نماید بتدریج غفلت سالک از حقتعالی مرتفع گردد و حضور نفس بعالم قدس و وحدت زیادہ کامل میشود و التفاتش از عالم صورت کم و منقطع گردد و صاحب مراقبہ و حضور قلب شود کہ مدار اعمال و عبادات شرعیہ بدنیہ بر آنست بقولہ ع لَا صَلٰوةَ اِلَّا بِحُضُوْرِ الْقَلْبِ ولیکن ہرگاہ شوق سالک از این مقام قوت و شدت حاصل نماید و بالمرہ راہ خواب بر نفس خود باختیار ربندد بتدریج اثرش آن تجرد خواہد شد کہ نفس مجرد گردد اینکہ در حبس عالم طبیعت است بسبب تنفرش از این عالم ظلمانی و شوق ادراک لقاء ربانی و میل بعالم روحانی اصلی خود از حبس بدن فرار نماید و بدن را از خود خلع نموده و بدون مزاحمت طبیعت و حواس طبیعیہ مشغول بمشاہدہ عالم ملکوت روحانیہ الہیہ گردد کما قال اللہ سبحانہ و تعالی حاکیا عن خلیلہ ابراہیم علی نبینا وعلیہ السلام وَكَذٰلِكَ نُرِيْٓ اِبْرٰهِيْمَ مَلَكُوْتَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ لِيَكُوْنَ مِنَ الْمُوْقِنِيْنَ و این ارائہ و شہود ملکوت الہیہ بدنیا

که از فواید سهر طویل است از برای حضرت خلیل الرحمن علیه السلام چنانکه در آیه بعد در سیر آنحضرت شانه فرموده

بقوله تعالی فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ إِنِّي لَا

أُحِبُّ الْآفِلِينَ فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي وهم چنین تا قوله تعالی فَلَمَّا

رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَٰذَا رَبِّي هَٰذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي

فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ و این سیر حضرت ابراهیم و قوله تعالی

فلما جن علیه اللیل کاشف از آن است که سیر مذکور در شب بوده است و از برای حضرت خلیل در بیداری

دست داده است و معلوم است که حضرات انبیا علیهم السلام تمام شب را یا اغلب آن را بیدار بوده اند

و مشغول بیاد الهی و ذکر و عبادت او جل و علا بوده اند کما قال فی حق حبیبه محمد قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا

قَلِيلًا نِصْفَهُ أَوِ انْقُصْ وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا و نیز وارد است در احادیث که كُلُّ عَيْنٍ بَاكِيَةٌ

يَوْمَ الْقِيٰمَةِ إِلَّا ثَلٰثَةَ أَعْيُنٍ عَيْنٌ سَهِرَتْ فِي طَاعَةِ اللّٰهِ وَعَيْنٌ بَكَتْ مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ وَعَيْنٌ غُضَّتْ

عَنْ مَحَارِمِ اللّٰهِ پس فواید عظیمه که اعظم از آنها خلع بدن است بر سهر طویل مترتب است و خلع بدن مقدمه کلیه

است از برای سیرهای صحیحه ملکوتیه که اصلا در آن مدخلیتی نیست و باعث تفریق سماء قلب انسان است

از ارض نفس او و تمیز لطیفه نفسانیه است از کثیفه او که تمیز جهة روحانیت او از جهة جسمانیت او است و عالم معنی

او از صورتش ممتاز گردد بقوله تعالی أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا

و این سماوات و ارض کنایه از سماء روح انسان و ارض بدن و نفس او است که در ابتدا با هم پیچیده

و مخلوط بوده و بقوة سیر عشق از یکدیگر امتیاز و انفتاق حاصل کرده تا فرق راکب از مرکب شود که

راکب روح شخص انسانی است و مرکوبش بدن است که حمار او است تا خودش را از مرکوب خود بشناسد

و اهتمام در اکمال و ابقاء خود نماید در اداره مرکوب که بدن او است و فواید عظیمه بسیار در این ریاضت

و دقائق بسیار که خلع بدن است از برای سالک حاصل خواهد بود پس سالک میباید اهتمام نماید در آن

[illegible] خود را حاصل نماید و سعت او را [illegible] و حاصل آید چنانکه عارف میفرمود من

[illegible] و سهر طولانی

وقل ربنا وفقنا علیه اصل چهارم از اصول اربعهٔ تخلیه عزلت است از خلایق یعنی انزوای از خلق
و اشتغال در بدایت احوال از برای سالک لازم است زیرا که لفظ انسان مشتق از انس است و بدون
اینمعنی هرگز انسان در عالم صورت نتواند زیست نمود و چون از ابتدا طفولیت تا حال ورود شوق
آلهی در رفع غفلت او که بدایت سلوک او ست یوماً فیوماً با ابنای جنس خویش بوده و صور ملکات این دوستان
مجازی درین عرض مدت در مدارک باطنیه و ظاهریه سالک رسوخی پیدا کرده است و بسبب آنکه آنها
صور محجوبات جسمانیه ظلمانیه است آئینه باطن سالک را تیره و تار کرده مانع است از قبول صور روحانیه
و فیوضات الٰهیه چنانکه لسان الغیب فرموده علیه الرحمه خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات مگر از نقش
پراگنده ورق ساده کنی و نیز فرموده خلوت دل نیست جای صحبت اغیار دیو چو بیرون رود فرشته در آید
و همچنین مولوی علیه الرحمه فرموده خویش را صافی کن از اوصاف خویش تا ببینی ذات پاک صاف خویش
آئینهٔ دل چون شود صافی و پاک نقشها بینی برون از آب و خاک لهذا بزرگان دین که مرتاضین و عرفا
این امت مرحومه و اولیای این سلسلهٔ علیه میباشند در بدایت حال امر بعزلت فرموده اند مر سالک را تا آنکه
متدرجاً آئینهٔ قلب سالک را از زنگ ظلمات جسمانیه صافی گردانید که از غل و غش صور و حالات طبیعیه
مهذب و پاک گردد و قابل پذیرائی عکوس و ظلال صور روحانیه ملکوتیه گردد کما قال المولوی المعنوی علیه الرحمه
آن خیالاتی که دام اولیاست عکس مه رویان بستان خداست و فائدهٔ دیگر برای عزلت آنکه
و انزوا از ماسوی حاصل نماید اعمال ثلاثه سابقه تخلیه از برای او حاصل کامل ندارد و فائدهٔ معتدبها نبخشد
زیرا که حواس خمسهٔ ظاهره بمنزلهٔ دریاهات چند است بجهت قلب انسانی که هر صورتیکه وارد بر قلب میشود
از طریق یکی ازین حواس خمسه وارد و داخل میشود و بسبب کثرت التفات بمحسوسات ظاهره در حال معاشرت
با خلق مکشوف حجابی از حضور و توجه بحق تعالی آن صور حاصل میآید و از یاد حقتعالی و خاصان او غافل میگردد
لهذا در عزلت محجوبات و مانوسات باز میماند و بتدریج انس و آرام با حقتعالی و ذکر حقتعالی حاصل نزول
انوار الٰهیه در قلب سالک میشود و درینحال بنور الٰهی تواند حقایق اشیا را مشاهده نماید و صراط حق را
از صراط ضلال تمیز دهد و درین مقام سالک صاحب مرتبهٔ عین الیقین است و همچنین اکثر ارکان دین و اولیا

اند انس صح

این سلسله علیه بجام جهان نما موسوم داشته اند زیرا که حقایق عوالم غیب و شهود در این مقام بصور مناسبه در مرآت قلب سالک ظاهر و هویدا میگردد چنانکه لسان الغیب علیه الرحمه فرموده سالها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود طلب از گمشدگان لب دریا میکرد مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش کو بتأیید نظر حل معما میکرد دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست و اندر آن آینه صد گونه تماشا میکرد گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد و نیز فرموده جام جهان نماست ضمیر منیر دوست اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است و نیز فرموده ز ملکت تا ملکوتش حجاب بردارند هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند و در باب عزلت احادیث بسیار از اهل عصمت علیهم السلام وارد است و در کتاب تحصین ابن فهد حلی علیه الرحمه در باب عزلت احادیث بسیار از اهل عصمت علیهم السلام نقل کرده که منافی با حدیث لا رهبانیة فی الاسلام نیست زیرا که حضرت صادق علیه السلام فرموده که در صدر اسلام رهبانیه حرام بود و لیکن در آخر الزمان چنین شد که اگر مومن را زن و فرزندی باشد او را هلاک نمایند و اگر پدری و مادری باشد آنها او را هلاک مینمایند زیرا که خواهش زیاده طلبی از دنیا دارند و چشم تربیت و زخارف دنیای دیگران باز مینمایند و او را بجرام می اندازند تا هلاک شود و چهارده حدیث شیخ ابن فهد حلی از آنحضرت در کتاب مذکور در عزلت از خلایق نقل کرده است که اغلب مضمون آنها اینست که فرموده اگر نه آن مرتبه بود که حقتعالی مرا در آن مرتبه مقرر فرموده بود یعنی رتبه امامت هر آینه پناه بجبلی میبردم که عبادت نمایم خدا را تا دریابد مرا موت پس بنابراین نه از برای اولیا و انبیا الهی و سلاک مجذوب حد عزلت برای تکمیل لازم است بلکه از برای عامه مومنان از برای حفظ دین خود لازم است پس عزلت از خلایق نیز بابی عظیم از ابواب تخلیه نفسانیه است و این ابواب اربعه تخلیه نفسانیه که ذکر کرده شد باعث میشود تخلیه ظاهر و باطن سالک زیرا که این ریاضات پاک مینماید بدن انسان را از علایق جسمانیه که اعظم آنها خوردن و خفتن و گفتن است و نفس را مهذب مینماید از صفات ذمیمه نفسانیه و قلب را از هواجس قلبیه و خطرات شیطانیه و صحبت با مردم [illegible] بعالم کثرت است و بتدریج باز میدارد و غفلت ایشان در این حال [illegible] میشود و طالب میشود

شناسائی خود را که من کیستم و چیستم و از کجا آمده‌ام و کجا میروم و این آمد و شد مرا از برای چیست و آورنده
کیست و این همه پیدایش و ظهورات باطنیه و واردات غیبیه از چه کسی است تا اگر بعنایات الهیه و توجه پیر
عشق و ولی الهی و همت کامل او و خود کشش معرفت حاصل نماید بایکه اینها همه ظهور آیات نفسیه الهیه است
که حقتعالی مقدر فرموده است آنها را با انسان در ذکر حکیم خود بقوله تعالی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي
أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ و در شناسائی این آیات نفسیه معرفت پروردگار اوست بقوله علیه السلام
من عرف نفسه فقد عرف ربه و علم باین آیات نفسیه مشاهده آنها را که اطوار اربعه نفسانیه و اطوار سبعه
قلبیه اند حضرت شارع مقدس شرعی ترغیب باو فرموده است بطلب بقوله علیه السلام اطلبوا العلم ولو بالصین
و حضرت صادق علیه السلام میفرماید که این علم عزیز شریف را که آنحضرت فرمود طلب نمائید اگر چه در صین بعید
الوصول و المسافه باشد معرفت نفس است که در آن معرفت پروردگار است بقوله علیه السلام اعظم العلم معرفة النفس
و فیها معرفة الرب و این چنین در حدیث نه مملکت ظاهر است که خانه کفر است بلکه خانه ولایت
و الیان محمدیه علویه الهیه است علیهما السلام که عالم جبروت و لاهوت خداوندی است پس پیر عشق و ولی

فصل پنجم از اصول خمسه که باعث تخلیه باطن ذکر الهی است بتلقین پیر عشق و ولی الهی

الهی که در این سلسله علیه و هیئت ذهبیه رضویه کبرویه علی صاحبها الاف الصلوة و السلام و التحیه سالک را باوراد
اربعه ریاضات تخلیه میفرماید و مرتاض میکند و اذکار و اوراد الهیه را باو تلقین مینماید و مشغول میسازد
باوراد و خلوات بذکر و یاد خداوند و اینها مقصود حقتعالی از برای تحصیل این معرفت است که خود را بشناسد و در
شناسائی خود خدای خود را بشناسد تا بکمال مرتبه انسانیه برسد اما باب سیم از دستور العمل سالکین که
که صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر مدام است توبه و تلقین ذکر و فکر است از پیر عشق مذکور که در طول
چهار رکانه ذکر کرده آمد زیرا که ذکر الهی باعث نور قلوب و مصباح باطن و صفای قلب و تجلی روحانی
اوست که از تخلیه باطن و آرایش قلب انسان گویند و خیر عظیم در آیات کلام الله و احادیث اهل
عصمت علیهم السلام در این باب وارد است بقوله تعالی أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي وَإِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى
عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ و بقوله تعالی وَاذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ و قوله تعالی وَاذْكُرْ
رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ که این آیه مبارکه اشاره بذکر خفی قلبی است و قوله تعالی

واذکر

وَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ اَوْ اَشَدَّ ذِكْرًا وقوله تعالی وَاذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ وقوله
وقوله تعالی وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ وَاَطْرَافَ النَّهَارِ
و در احادیث نبویه و معصومین نیز تحریص و ترغیب بسیار بر ذکر الٰهی وارد است بقوله ص ذِكْرُ اللّٰهِ حَسَنٌ
فِي كُلِّ حَالٍ وَعَلَيْكَ بِذِكْرِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ فِي الْخَلَوَاتِ وقوله قُولُوا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ تُفْلِحُوا
وقوله مَنْ قَالَ و در حدیث رضوی قدسی است که در عرض راه طوس و خراسان بعضی از اصحاب عرض کردند
که میخواهیم حدیثی برای ما بیان فرمائی که واسطهٔ آن تا حق تعالی بغیر معصوم نباشد آنحضرت فرمود از پدر بزرگوارم
شنیدم که از پدر بزرگوارش و او از جد و از جد او کبارش روایت فرمود تا آنحضرت رسول خدا و آنحضرت
از جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و از حق تعالی حکایت فرمود که حق جل و علا فرموده است لَا اِلٰهَ اِلَّا
اللّٰهُ حِصْنِي وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي اَمِنَ مِنْ عَذَابِي و نیز همین روات از حق تعالی حضرت علی بن موسی الرضا
روایت فرمود که حق تعالی فرموده وِلَايَةُ عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ حِصْنِي وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي اَمِنَ مِنْ عَذَابِي
و از آنحضرت وارد است که هر کسی این حدیث ثانی را با روات معصومین علیهم السلام در دوات صحاح
که از آنحضرت حدیث را روایت کرده‌اند بر سر مریضی بخواند بعون الله شفا می‌یابد و کامل حاصل نماید پس
معلوم گردید حیثیت عظیم در آیات و احادیث بر ذکر الٰهی و شرافت ذکر کلمهٔ طیبهٔ مبارکهٔ لا اله الا
الله و این ذکر مبارک از برای مبتدیان و متوسطان و منتهیان هر سه نافع و مؤثر است و در تأثیر
حال سالک پر عشق و دل آتشی اگر مصلحت داند ذکر سالک را در دل بکلمهٔ جلاله کند الله است میفرماید
چنانکه جناب شیخ سری سقطی که خواهرزادهٔ جناب شیخ معروف کرخی است و خلیفهٔ او در اوان حال
حال خود از سر شب تا صبح سی هزار کلمهٔ جلاله را بر سر با مشغولی در اواخر احوال ذکر سالک را
مبتدی بکلمهٔ الله مستانه بنده و جانب است که این دو ذکر هر دو از قلب سالک سر بزند آن وقت
پر عشق او را ما مور فرماید در اوائل حال شخص سالک میباید آنقدر ذکر کند و مدارجان بگوید که
مؤثر در قلب گردد تا ذکر منتقل بقلب شود و قلب بدون مشارکت زبان ذاکر گردد و در عالم خواب
و بیداری شعور از خواب اگر بکمال ذکر سالک باین مرتبه رسید و اقرب شود قلب او بذکر خفی مشتغل

و غزل نماید لسان را از ذکر تا آنکه قلب استغراق کرده در ذکر الهی و غایب شود سالک از حواس
ظاهریه خود و خلع نماید بدن را و مشاهده نماید ملکوت باطنیه خود را ببصیرت قلب خود و آیات قلبیه
خود را مشاهده کند بقوله تعالی اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ خَیْرًا فَتَحَ عَیْنَا قَلْبِهٖ و در انحالت
از برکت ذکر الهی توجه بر عشق می میرد نفس سالک بموت ارادی اختیاری و موت نفس بر پا میشود قیامت
صغرای او که مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِیٰمَتُهٗ و تبدیل میکرد ارض نفس و سمای قلب او که یَوْمَ تُبَدَّلُ
الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ وَالسَّمٰوٰتُ و منطوی میکرد سمای عقل و بمیان عشق الهی و ولایت الٰهیه و یوم سالک میکرد
یَوْمَ تُبْلَی السَّرَآئِرُ یعنی ظاهر میکرد در سالک سرائر نفس و عقل و قلب او و سرائر عالم غیب و شهادت تماما
و متمثل میشوند آنها در مرآت قلب او که جام جهان نما است بصور مناسبه و مجسد اعمال در اعمال الشهود
سالک شود که فَمَنْ یَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَّرَهٗ وَمَنْ یَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَّرَهٗ و محاسبه
میکند نفس خود در احساب اهل که حَاسِبُوا قَبْلَ اَنْ تُحَاسَبُوْا و میزان مینماید
اعمال خود را بمیزان عقل کلی الهی که عقل حضرت حجت و امام خود است ظاهر شود از برای سالک صراط المستقیم
الهی که حقیقت انسان کامل است و ممدود است میانه درجات جنات قلبیه و درکات جحیم نفسیه و رقی
حقیقت این صراط المستقیم و آثار حقیقت آن از شهود قلبی ببصیرت ملکوتیه خود شهود و کشف ملکوتیه و صراط
المستقیم موعود قیامت نیست مگر همین صراط المستقیم که حقیقت ولایت حقه الٰهیه محمدیه علویه علیهما السلام است
که تشخص آن از ولایت اهل ضلال ادق از شعر است و در هلاک جنود شرک و کفر خفی و جلی نفسانیه
احد از سیف است شیر خدا سرور مردان علی صیقل شرک خفی و جلی دان است ولایت الله
حقیقیه سلطنت اضافیه الٰهیه که در عالم ظهور در امکان دارد بقوله تعالی هُنَالِکَ الْوَلَایَةُ لِلّٰهِ
الْحَقِّ و عرفاء آنرا بعشق تعبیر فرموده اند از آن بعشق الهی و حب فائی از برای ذات بقوله تعالی فَاَحْبَبْتُ
اَنْ اُعْرَفَ و عبور نماید سالک از این صراط حقه ولایت بسوی جنت قرب خدا و ندی فی مَقْعَدِ صِدْقٍ
عِنْدَ مَلِیْکٍ مُّقْتَدِرٍ که قلب مولای متقیان و عارفان است بقوله علیه السلام قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ
اللّٰهِ وَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَیْتُ اللّٰهِ و قوله اَرْضُ الْجَنَّةِ الْکُرْسِیُّ وَسَقْفُهَا عَرْشُ الرَّحْمٰنِ و مراد از کرسی

نفس کلیه قدسیه حضرت علوی علیه السلام است و مراد از عرش رحمن عقل کل حضرت خاتم انبیا علیه السلام
است و این قلب عزیز جلیل چنان است که حضرت رسول خدا فرموده است مَثَلُ هٰذِهِ السَّمٰوٰاتِ وَ
الْاَرْضِ فِی جَنْبِ قَلْبِ الْمُؤْمِنِ كَمَثَلِ بَشَرَةٍ [illegible] هٰذِهِ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ و نیز در احادیث قدسیه وارد
است لَا يَسَعُنِي اَرْضِي وَلَا سَمَائِي بَلْ يَسَعُنِي قَلْبُ عَبْدِيَ الْمُؤْمِنِ امْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبَهُ بِالْاِيْمَانِ
یعنی امتحان فرموده باشد قلبش را به ولایت علی علیه السلام و نیز عارف جامی علیه الرحمه فرموده
لَوْ اَنَّ الْعَرْشَ وَمَا حَوَاهُ مِائَةَ اَلْفِ مَرَّةٍ خَطَرَتْ فِي زَاوِيَةٍ مِنْ زَوَايَا قَلْبِ الْعَارِفِ مَا اَحَسَّ بِهِ
و اگر سالک به نور ولایت پر عشق دو ولی کامل الهی از این سلسله علیه در یافت شد قد مذکوره صاحب
چنین تسلیه گردید که مرآت ثانیه حق نما است می بیند در اینحالت بعین الیقین تسلی خود حضرت صاحب الزمان
و میرسد به لقای آن حضرت که مسمی بجابلقا و جابرصا است و مستفیض میگردد و از فیض خدمتشان و تقدیر صفا
و وسعت قلب خود میگردد صاحب الهام سبع تسلیه بقوله تعالی فَاَلْهَمَهَا فُجُوْرَهَا وَتَقْوٰيهَا
و اگر قابل شده باشد از برای عهد و بیعت ولایت آنحضرت عهد میگیرد آنحضرت از او بعهد و پیمان
و میثاق توسل و محبت خویش و در اینحالت که مفتوح شده است بر مجذوب سالک آنچه در اطوار سبعه
قلب و در باب ولایت کلیه الهیه علویه میگردد ذکرا و تلقین پر عشق یا با الهام باسمای الهی اسم
اعظم آن از رشش قلبش کمال روح اوست و در اینحالت دیگر نتوانند ذکر سلوک و کلمه توحید
اشتغال نماید و باب انوار و تجلیات الهیه بر قلبش مفتوح میشود و نفحات الهیه بعیشیش وزندگانی الهی
وارد و حیات ابدی روح شیخ و ولایت است و در اینحال اخبار است که حضرت رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرموده که مَنْ اَرَادَ اَنْ يَحْيٰى حَيٰوتِي وَاَنْ يَمُوْتَ مَوْتِي وَيَسْكُنَ اللّٰهُ فِي الْجَنَّةِ الَّتِي غَرَسَهَا
اللّٰهُ بِيَدِهِ فَلْيُحِبَّ عَلِيَّ بْنَ اَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ و در اینحالت مستحق است لقب ولی الله را و از اولیاء و
پیران حق و بزرگان دین محسوب میشود و اگر در اینحال در ولایت ترقی و کمال افضل نماید از باطن باهر
الهی بحکم میشود که بگو قَدَمِيْ هٰذِهِ عَلٰى رَقَبَةِ كُلِّ وَلِيِّ اللّٰهِ و در اینحال از مقام طریقت
گذشته به مقام حقیقت الهیه مستحق آمده است و از جمله سالکان حقیقت محسوب است زیرا که عارف

و ناظر بهیاکل توحید و حقیقت است بقول حضرت مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام کمیل ابن زیاد النخعی حیث قال
فی سؤال الحقیقة جعلت فداک زدنی بیانا یا امیرالمؤمنین قال علیه السلام الحقیقة نور یشرق من صبح الازل
فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره ثم قال اجعلت فی ذلک ردیفا حضرت فرمود اطف السراج فقد
طلع الصبح یعنی خاموش کن سراج عقل خود را که تحقیق صبح توحید الهی طالع آمد زیرا که هیکل توحید
الهی که شخص مقدس من است در نزد تو مشهود است و نور توحید از صبح ذات الهی در آن طالع است
و بعقل جزئی ادراک حقیقت این هیکل و نور را در اشعه نمودیس مصباح عقل خود را خاموش کن و
نور توحید را بکف آور و بنور توحید هیکل توحید الهی را مشاهده کن تا عارف حقیقت شوی زیرا که حقیقت
توحید را فوق ظهور نور آن در هیکلش مقامی نیست پس طلب از دیار دیگر مکن و طلب معرفت هیکل توحید را
مکن که نور توحید است یعنی بک عرفتک وانت دللتنی علیک ولولا انت لم ادر
ما انت و تحصیل این نور توحید برابطه قلبیه است با هیاکل توحید سابقا ذکر آن آمد که کمال
انسان در طریقت و سلوک الی الله برابطه با صاحبان ولایت جزئیه است و بعد از آن با صاحبان
ولایت کلیه است که باعث فنا در پیر عشق و ولی الهی است و بعد از آن فنا در ولی کلی الهی که از جمله
شروط اربعه عشره شرط سیزدهم و چهاردهم است پس ای فرزند عزیز بدانکه این مقام نهایت اقدام سالکین
و مجذوبین و عارفین است که ما فوق آن از برای اولیا جز مقامی نیست تیسیر را ادعیا دارین مقام
سعی فرما تا بمحبت و متابعت بزرگان اولیا حقه شایسته این مقام جلیل رفیع گردی و آنوقت
بجود گوئی الحمد لله علی الولایة الحمد لله علی الهدایة که یقین جواب سمع الله لمن
حمده از حق تعالی خواهی شنید و خواهی دانست که طاعت ولایت فوق تمامی طاعات و عبادات
الهیه است چنانکه در خاتمه کیفیت احوال و مقالات آنحضرت را در باب تجدید ولایت با فقیر و
توسل با آنحضرت ذکر نمودم تا ناظر در این رساله و سالک در این طریقه در آثار طریق ولایت
صاحب یقین گردد و در این حال سالک بذائقه قلبیه ملکوتی خود بچشد طعم و حلاوت طعام الهی را
بقوله علیه السلام ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی و استشمام نماید روایح ولایت الهیه را چنانکه حضرت رسول خدا

در حق جناب اویس قرنی عاشق خود فرمود انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن
بوی خدا را از سمت یمن میشنوم و نیز آنحضرت فرمود الا ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا
فتعرضوا لها و اشاره باین ادراکات و حالات قلبیه و جاذبه بسالک آمده و مولوی علیه الرحمه
نیز فرموده گفت پیغمبر که نفحتهای حق اندرین ایام می‌آرد سبق گوش هش دارید این اوقات را در ربایید
اینچنین نفحات را نفحه آمد مر شما را دید و رفت هر کرا میخواست جان بخشید و رفت نفحهٔ دیگر رسید
آگاه باش تا ازین هم وا نمانی خواجه تاش پس مشاهدهٔ این آیات انفسیه و آثار الهیه در آینهٔ
حق‌نمای قلب سالک منطوی میگردد سماوات عقل و نقول لتعز یوم نطوی السماء کطی
السجل للکتب و این انطوای عقل بنور عشق و ولایت الهیه است زیرا که عقل قابل معرفت حقتعالی
نیست و میزان صغیر خفیف و جبل عظیم ولایت و سلطنت الهیه را نتوانند سنجید و باید بهزار میزان مثل عقل
بهم رسید و مگر بنور ولایت و عشق الهی که قسطاس مستقیم است معرفت الله و شهود صفات کمالیه الهیه و
آثار و آیات انفسیه او جل مجده را باید چنانکه ذکر کرده اند و در اینحالت مقصد قدر عشق و ولی الهی
و مقصد از عظمت اکسیر ولایت و ذکر خداوندی را در تبدیل وجود ناقص خود بمرتبهٔ کمال انسانیت و بنعام ف
بصفات الهیه کما قال المولوی المعنوی علیه الرحمه مگذر از پیغمبر ایام خویش تکیه کم کن بر فن و بر کام خویش
هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر دامن آن نفس کش را سخت گیر گر تو سنگ خاره و مرمر شوی چون بصاحبدل رسی
گوهر شوی مهر پاکان در درون جان نشان جان مده تا مهر دلخوشان چون گرفتی سخت آن توشیق
هوست در تو هر قوت که آید جذب اوست و در تعریف ذکر الهی هم فرموده ذکر و آنکه شاه با موسی دراز
اندر آمد دید مارا نور داد گفت گرچه پاکم از ذکر شما نیست لایق مر مرا تصویرها لیک هر کو مست تصویر خیال
در نیابد ذات ما را بی مثال و در جای دیگر فرموده مشک را بر تن مزن بر جان بمال مشک چبود نام پاک ذو الجلال
نام حق پاک است چون پاکی رسید رخت بربندد برون آید پلید و ایضا فرموده جان تن بنشین
در خود و شکر کن فکر اگر جامد بود رو ذکر کن ذکر آرد فکر را در اهتزاز ذکر را خورشید این افسرده ساز
ذکر آن باشد که بگشاید رهی فکر آن باشد که پیش آید شهی نی قبول اندیشه نی رد اثبات سلام آمد از و

وفی دامی بین مدام مرغ جذبه نا گهان پروریش چونکه دیدی صبح شمع انجا کش پس بدان ای فرزند عزیز
که بیان ذکر لسانی و روانی از برای مبتدیان و متوسطان اهل طریقت و منتهیان اهل حقیقت نموده
شد و آنان چنین شده اما انسان چون بحکمت الهیه صاحب مراتب عالیه و سافله و باطنه
و ظاهره آمده لهذا ذکر الهی هم در مرتبه از مراتب او مختلف است و از بزرگان این سلسله علیه وارد است
که ذِکْرُ اللِّسَانِ لَقْلَقَةٌ وَذِكْرُ النَّفْسِ وَسْوَسَةٌ وَذِكْرُ الْقَلْبِ مُكَاشَفَةٌ وَذِكْرُ الرُّوحِ مُشَاهَدَةٌ
وَذِكْرُ السِّرِّ مُعَايَنَةٌ یعنی ذکر لسانی سالک اگر بدون حضور قلب باشد حرکت دادن لسان است بی حصول و ذکر نفس
نیز اگر بدون حضور قلب باشد وسوسه نفسانی است که فایده ندارد و عمده از کارها آهسته ذکر قلب و دل رگ
ما فوق قلب است که در باطن سالک متولد از نطفه نور ولایت پیر عشق و صاحب ولایت کلیه است که از
ازدواج نفس جنانه مشتاق با پدر بزرگ روحانی متولد شود چنانکه از حضرت امیر المؤمنین ناقلا عن
عیسی ابن مریم نقل آمده که لَنْ يَلِجَ مَلَكُوتَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ
و از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد است که يَا عَلِيُّ أَنَا وَأَنْتَ أَبَوَا هٰذِهِ الْأُمَّةِ
پس فی کر قلبی اول مولود معنوی باطنی سالک است و غیب سیم انسان است کشف صورت حقیقت کر
است که صورت اولیای الهی است چنانکه مولوی علیه الرحمه گوید انجا لا نی که دام اولیا است عکس مه روی
بستان خداست که می باید سالک ذکر لسانی و ذکر نفسانی آنقدر مشغول گردد که صورت فکر که سر الله
است در قلبش ظاهر آید و عارف آن سر الهی شود در این وقت قلب سالک ذاکر شده است و او را از اهل
ذکر خوانند زیرا که صورت جزئیه ولایت که ذکر حق تعالی است در قلب او ظاهر شده است و ذکر در عرف اهل
عصمت در کلام الله ولایت کلیه باطن این دو بزرگوار است بقوله تعالی فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ
إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ و اهل ولایت کلیه حضرات ائمه هدی اند و اهل ولایت جزئیه نیز اولیا و شیعیان
خالص الولای ایشان اند که بهره از نور ولایت بقدر صفای مرآت قلب خود دارند پس صورت پیر عشق
و دل آگهی در قلب صورت جزئیه ذکر الهی است که مکشوف قلب سالک شده است و ذکر قلبی که از مرتبه قلب بالا
آمده از صورت منخلع میگردد و همان نور ولایت که باطن و معنی فکر است در مرتبه روح انسان بصورت تجلیات

الهیه جلوه گر میشود و گاهی چنان مینماید که دریای عظیم صافی با آتش عظیم صاف شد و مدتی در آن دریا طالع
است این است صورت ذکر روح که مشهود عین بصیرت سالک میگردد و چنانکه فرمود ذکر اثر روح شامل
و این تجلی روحانی از عالم جبروت است اما ذکر سر پنهان فرمود معاینه است یعنی معاینه کردن وجه الله
اعظم که صورت عظیمه نور لاهوتی است که عالم تجسیم و اقرب از آن بذات الهی چیزی نیست و گاه [illegible]
این صورت عظیمه شعشعانی بنظر میآید که چشم را خیره میکنند و این منتهی مقام ذکر است زیرا که ذکر و مذکور
در این عالم یکی است بلکه بعین عیان سر آن فانی میشود و نهایتش آنست که ذاکر در این صورت عظیمه فنا میگردد
که ذکر و ذاکر و مذکور یکی میشود و این است شرط عظیم چهارم که اشاره بآن در خاتمه کرده آمد و این
وجه الله عظیم است که هفتاد هزار حجاب ظلمانی و نورانی در نفس و قلب و سر و روح دارد و تا از این
محجب مستوره نگذرد سالک باین وجه الله اعظم نتواند رسید و این عالم نهایت عوالم خمسه و منتهی
اقدام سالکان و کمال سیر در ولایت سالک است و سیر فی الله او در این مقام بنهایت رسیده
چنانکه در بیان ابیات مسکل توحید و حقیقت آن که نوریست از صبح ازل الازل ذات الهی اشراق نیران هیکل
نموده اشاره کرده شد و سالک در این مقام باید بر بابت لاهوت الهی نشسته نظر را بر این وجه عظیم الهی
دوخته عشق بازی با آن را کار خود ساخته هر ساعت از شوق لقای مبارکش اشک خونین از دیده حق بین
خود فشانده که از دو ابرویش سیلاب بیابان جاری آید و نظر ظاهر و باطن خود را بهیچ طرف نینداخته که نظر
جای دگر خواهی فکند دو رکنان جوش سر خواهی فکند و بی اختیار این قطعه را سراید تو چه مظهری
که ز جلوه تو صدای مسجد صبح فنا کند رو ز [illegible] لا مکان که خوش احوال ازل خوش اهل مسجد و صومعه
پی ورد صبح و دعای شب من و ذکر طره و طلعت تو من الغداة الی العشا و بسوی این مقام اشاره کرده
جناب لسان الغیب دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما
ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما و ذکر فکر سالک در این مقام یکی
گردد و آن عشق بازی با وجه الله عظیم و اسم اکبر و سر مکنون مخزون الهی است که نهایت ندارد آنقدر سیر
با این شوق محبت دارد و آنچه [illegible] بپرسی دور مرتبه غیب غیب الغیب که باطن غیب سر پنهان است نیز ذکر

دوازده

و فکر سرّش همان عشق باری تعالی آن وجه مبارک است پس بساید ای فرزند عزیز شخص سالک در اهتمام قدر
خود را بدانند که سر فرد منتخب افراد بشر و زبدهٔ زمرهٔ طائفهٔ اولیاء الٰهی و قطب دایرهٔ ولایت بعد از
حضرت غوث الاعظم صاحب الامر امام عصر و خیر البشر علیه السلام است و از ارکان معرفت الله
و شیعیان خاص آنحضرت است که یکی از دو قطب دایرهٔ ولایت محمدیه است که تالی آنحضرت فیض را
بلا واسطه از آنحضرت میگیرد و بدیگران میدهد و حضرت رسول خدا در بارهٔ ایشان فرموده که شمس
و قمر طلوع و غروب نکنند مگر از برای افاضهٔ علم و رزق بر شیعیان اهل بیت علیهم السلام و در حدیث نبوی
دیگر در حق شیعیان و اولیای آخر الزمان تعریفات وافیهٔ کافیه فرموده که آه واشوقاه الی لقاء
اِخوانی ز شوق لقای ایشان نبی آه زد تف آه بر خرمن افزود بعد فرموده سیماهم فی الخلق برکة ولقاءهم
یستبیح تا آخر حدیث فرموده وَلِکُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ فِی کُلِّ یَوْمٍ اَجْرُ سَبْعِینَ شَهِید و تمام این حدیث را سابقا ذکر کردیم
فارجع الیه اما در باب ذکر خفی قلبی که در باب شرط توبه و تلقین بیان کرده اند موقوف باذن و تلقین پیر عشق
و ولی الٰهی است که در موقع خود تعلیم سالک فرماید تا بعمل آورد آن سالک بهمت آن بزرگوار برسد
بحقایق اذکار قلبی و روحی و سرّی که بیان کرده اند و بزرگان این طریقت حقه چه بسیار شده که یک
نفس هزار دفعه کلمهٔ طیبه لا اله الا الله را بخفا در یک نفس گفته اند و بعضی از ایشان که باور نمیکرده اند
در زیر آب رفته اند و دیگران شمرده و مراقب بوده اند تا هر یکهزار مرتبه کلمهٔ طیبه را که آنها گفته در زیر
آب توقف داشته اند و همچنین جناب شیخ شیوخ العرفا شیخ نجیب الدین رضا علیه الرحمه صاحب جلد
هفتم مثنوی که منتخب آن ذکر کرده اند که از ارکان و پایهای این سلسلهٔ علیه اند شب را بدوازده نفس بسر میبرده اند
و در هر نفس یکهزار دفعه ذکر تهلیل را میگفته اند و لیکن کار هر یافته ده احتیاج نیست از کمان سست سخت
انداختن این میدان ریاضت نفسانیه در ذکر خفی قلبی معرکهٔ ابطال و شجاعان روزگار است که مستظهر
بنور ولایت باشند و کسی از حرارت قلب و عطش ایشان خبر ندارد چنانکه این شیخ بزرگوار در کتب جهات
صد من هیمه بانه بامر پیر عشق خود خورد و تسکین حرارت قلب و عطش او را نکرده خود را به آب رادم در کشیده تا آرام
گرد پس ای فرزند بدان که کسی را آتش دل کاملان و شیعیان خبر نشده اند و از دریا که آن دریاهای آتشین و کوههای آتشین

اِخوانی آخر الزمان
ونظرهم شغل
ونومهم عبادة

از

که جناب سلطان بایزید بسطامی و جناب شیخ ابوعثمان مغربی در سیر خود خبر داده‌اند از آتش بدون خود خبر داده‌اند
و هر سالک آنچه در سر خود خبر داده از اسرار درون خود خبر میدهند از خارج خود و آنچه حضرت مصطفی صلعم از
معراج و طبقات افلاک و حجب ملائکه و دریا نامی نور و دریای صاد و بهشت و نعیم و جحیم خبر فرموده‌اند اسرار
باطن خود اخبار داده بیرون ز تو نیست آنچه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی چنانکه
حضرت مولانا امیرالمؤمنین فرموده اَتَزْعَمُ اَنَّکَ جِرْمٌ صَغِیْرٌ وَفِیْکَ انْطَوَی الْعَالَمُ الْاَکْبَرُ و سبیل از ذکر
فن ریاضات و اعمال لتخلیه نفس و بدن و از کار تحلیه باطن بدان ای فرزند عزیز کرام عالی مقام اکثر بعد
از وصول طالب مجذوب با آلهی بخدمت و صحبت پیر عشق و ولی الهی و سر تسلیم در قدمش نهادن که گذشتن و در نقد
الطاعت او را بر رقبه خود دانند اشغل آن بزرگوار او را امر بچهار اربعین که متعارف اهل طریقت است
میفرماید زیرا که اربعینات چهارگانه نتیجه ترقیات باطنیه و وصول بمقامات معنویه انسانیه و شناسائی
سالک پیر عشق را که مقدمه شناسائی حق تعالی است لازم است در طریقت و آداب پیران است ریاضت
دادن مریدان باین ریاضت خاصه و طریقت آن اینست که می باید مرید صادق اولا صاحب یقین با پیر
عشق خود چله خانه که آنرا توحید خانه نیز گویند بسازد که ارتفاع آن بقدر یک قامت انسان باشد
و طولش بقدر دو ذرع و عرضش بقدر یک ذرع بوده باشد و در آن پرده پلاس خیمه آویخته که روشنائی از آن
باندرون داخل نشود و اگر ممکن باشد که بیتو در سینو باشد البته بهتر است و اگر این چله خانه در منزل پیر
عشق باشد دیگر بهتر است و اگر این چله خانه ~~بمنزل پیر عشق باشد دیگر بهتر است~~ بجایی که ذکر مشهور شیخ سالک
می باید اولا غسل توبه از جمیع مناهی کرده و لباس پاک خود را بپوشد و اگر هوا گرم باشد که یک قطیفه
احرام بند روجیب ور است بر دوش خود اندازد مثل کفن و احرامی که در احرامگاه مکه بدوش خود گیرد
که دوخت بان و بندها آن نباشد بهتر است و الا همان لباس پاک شسته ظاهر سالک کفایت است بر دو در
چله خانه در آن احرام را کفن آنخانه را قبر خود و آن غسل را غسل میت بدن خود داند بنشیند و قرار دهد که کسی
با او تردد نکند و جایی این خانه قرار دهد که صدای انسان و حیوان بگوش او نرسد حتی صدای مگس و پشه جایی را
نه بیند با طهارت و وضو بذکر تلقین پیر عشق مشغول شود و می باید ذکر او دائم باشد که یک نفس بی ذکر نرود و اگر در فرصت

فرایض خمس و زیاده از فرایض جهت سنن و مستحبات به عمل نیارد و بجز ذکر الهی که مامور به او از پیر عشق و مکرر در وقت
افطار چنانکه در عدة الداعی از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود پدر بزرگوارم در وقت غذا خوردن
که لقمه در دهان مبارکش میبود باز میشنیدم که میفرمود لا اله الا الله یعنی خود را در هیچ حال معاف از ذکر
الهی نمیفرمود حتی در حال غذا خوردن پس میباید سالک اقتدا بدان اولیا نماید در دوام ذکر و میباید
هم افطار خود قرار بدهد که یک نفر محرم شام او را بقدریکه معین شده از پیر عشق بیاورد و به در چله خانه و
در وقت حضور کند و نزدیک او بنشیند پس که حواس او مشوش شود و غذای خود را که بدست خود برداشت و خورد و ظرف
آنرا بر جایش و بیرون خانه گذارد و باز مشغول بذکر گردد و اگر قضای حاجت خواهد از چله خانه بیرون آمده رفع
حاجت خود را نموده تطهیر نماید و داخل شود مشغول بذکر شود بطوریکه اذن از پیر خود دارد و ذکر زبانی روا نیست ذکر
خفی قلبی را بموقع خود بعمل آورد پس قرار سالک در خلوت آنستکه اصلا نخوابد و دراز نشود و از برای رفع کسالت
بلکه با کمال شعور بدون سستی و غفلت ذکر الهی را گوید تا وقتیکه بی اختیار در حال جلوس بخوابد تا وقتیکه
بی شعور است حرجی بر او نیست و حرجی ندارد بعضی انکه شاعر گردید میباید برخیزد و با اختیار نخوابد و بهر
این سهر و بیخوابی طویل را تا نقادر [?] باب سهر نوشتم خلاصه آنکه طور سلوک سالک در این خلوتخانه این است
که تا چهار اربعین متوالی متواتر که بکرور [?] تراخی در اربعینات نباشد که باعث سستی و انقطاع ریاضت است
و اگر بجهت اظهار واقعات و سیرهای خود با حضرت پیر عشق قرار بدهد که شبانروزی یک ساعت بخدمت
پیر عشق برسد یا زیاده تر یا کمتر نزد پیش او تا عرض واقعات خود را نموده تعبیرات در آن دریابد خوبست آنرا
بطوریکه پیر عشق او را عرض فرماید اگر در منزل پیر عشق خلوت دارد زهی سعادت کار آسان است و اگر از
منزل او جداست بطوریکه او قرار بدهد سزاوار است عمل نماید اما فواید اربعینات مذکوره برای سالک تسلیم
در اربعین اول که سالک باین طریق معمول داشته از علایق طبیعیه مانند خوراک و خواب بهوا و هوس
و کسالت و سستی و عادات لهو و لعب بالمره پاک میشود و از اشتغال بمقتضیات طبیعت فارغ میشود و مستعد
میگردد توجه بحق تعالی را اما اربعین ثانی آنستکه نفس از خیالات دائمه باطله که عادت کرده که هر
آنی خیالی بایستی بدواند فارغ و آسوده میشود زیرا که از برای او همت و قصد باقی نمانده که باو بپردازد چون

در مبادی دخول در خلوت خود در نیت اینکه نشست و توجه بمقاصد دهم بهشتی و نبوی را با ثمره در کنار گذاشت
که گو یا مرده است و تمنائی بجز توجه و قرب حقتعالی ندارد لهذا هوش هم واحد شده لوح خیالش از
توجه بخیالات تمامی هموم ساده و فارغ آمده در این دو اربعین بدن و نفسش آسوده و بدون شواغل
ظاهری و نفسانی شده است اما فایده در اربعین سیم آنستکه ملکاتیکه از ریاضات بدن و نفس و خیالات
باطله سابقه در لوح قلب او رسوخ و نشست کرده است و صحبتهائی که در دل از صحبتهای مجازیه حاصل
شده که مرآت قلب او را مکدر کرده و زنگار صور خیالات باطله مانع از صفای قلب و صحبت آلهی است
بتدریج در این اربعین چون امداد و خارجی آن نمیرسد بصیقل ذکر آلهی از لوح قلب زدوده میشود و زایل میگردد
و لوح قلب پاک و طاهر و صافی میشود پس از این ریاضات ثلاثه تخلیه کامل از برای بدن و نفس و قلب حاصل
میگردد و هر سه از شواغل ظاهریه و باطنیه پاک و فارغ و آسوده میشوند که با عدم موانع ظاهریه و باطنیه
بذکر آلهی بشوق و ذوق مشغول میگردد و شاغل ظاهری و باطنی او منحصر میشود در توجه بحق و ذکر او جل مجده
بدون مزاحمت اغیار و ما سوی الله و در اینوقت که اربعین سیم تمام شود شروع در اربعین چهارم نماید مرآت
قلب او صافی و پاک آمده رحمتهای آلهیه و فیوضات باقیه و تجلیات جلالیه و جمالیه بر آن نزول خواهد
نمود چنانکه لسان الغیب گوید   خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات   مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی
اینجا منزل دل نیست جای صحبت اغیار   دیو چه بیرون رود فرشته در آید   و قطع بدن از برای او حاصل
خواهد آمد و خود را که مرکب است از مرکب بدن خود جدا نمیبیند بلکه خلع نفس از برای او دست دهد
و سماوات روحانیت او از ارض جسمانیت و نفسانیتش ممتاز گردد بقوله تعالی اِنَّ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ
کَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا چنانکه مولوی رومی علیه الرحمه گوید   [illegible] عریان شد از این تن وز خیال
سیر او هم تا نهایات الوصال   و صدور روحانیه [illegible] و لسان الغیب
گفته   ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند   هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند   [illegible] قلب
سالک که مشتمل بر الوان [illegible] جلوه گر گردیده [illegible] معارف [illegible] نفس خود و آیات انفسیه قلبیه
خود گردد و از این معرفت آیات انفسیه معرفت [illegible] سبحانه حاصل آید بمدلول من عرف نفسه فقد عرف ربه

وقوله تعالی وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق شخص سالک عارف گردد بجانب پیر عشق
ولی الهی که صورت جزئیه ولایت است اگر مستعد باشد پس از تشاهده اطوار سبعه قلبیه بجانب ولایت
الهیه رسد و صورت مبارک صاحب ولایت کلیه که مظهر کلی ولایت کلیه الهیه است بنظر شهود قلبش
جلوه گر شود اعم از صورت حضرت صاحب السلسلة العلیه علی بن موسی الرضا ع یا صورت مبارک حضرت حجت
الله صاحب الامر قائم آل محمد ص صورت مبارک حضرت سلطان الاولین والاخرین حجة الله فی السموات
والارضین رئیس سلاسل الاولیا امیرالمؤمنین علی مرتضی تا عارف شود باین بزرگواران که مظاهر ذوات و
اعراف و رجال الاعراف اند و از معرفت ایشان معرفة الله او را حاصل آید و پس از ریاضات اربعه از خلوت
خود بامر پیر عشق و ولی الهی بیرون آید و در خدمت پیر خود بهر خدمتی که او را مشغول فرماید مشغول گردد چنانکه جناب
رضوان جایگاه قطب فلک معرفت آقائی آقا محمد هاشم شیرازی ره بعد از بیست سال جذبه و سلوک بتعریف
اولیاء الهی خدمت جناب جلیلتین نشیبان قطب الاقطاب سید قطب الدین محمد علیه الرحمه پیر خود که مشرف
گردیدند ایشان را آنحضرت امر بخلوت فرمودند و چهار اربعین در خلوت بطوریکه دأب بزرگان این سلسله
علیه است مشغول بذکر و ریاضات بودند و فرمودند چون جناب شما صدمهٔ ریاضات بیست ساله بعد برا
کشیده اید تا حال اطوار اربعه نفسانیه و سه طور از اطوار سبعه قلبیه را طی کرده اید و چون طور چهارم قلب
که صراط المستقیم ولایت است تا سالک بخدمت صاحب ولایتی مشرف نشود طی نخواهد نمود حال انشاء الله
باندک زمانی طی خواهید نمود بطور چهارم قلب که تجلی ذاتی و نور سیاه است خواهید رسید دل خوش دارید که زمان
عسرت و انقباض شما گذشته و حال اول زمان انبساط شما است باندک زمانی بکمال خود خواهید فائض
شد آنجناب فرموده بودند که پس از تحمل چهار اربعین چون عنایات الهیه را شامل حال خود دیدم و باذن
آنحضرت از خلوتخانه بیرون آمدم در نهایت شوق و ذوق میخواندم که بیمدت وصله در میروی تحصیلی
رشتن کجا بردن کجا تا سید ربانی است این پس ای فرزند عزیز بدانکه بعد از تحمل این همه ریاضات و زحمات
بدنیه و نفسانیه در خلوت و جلوت و اطاعت و خدمت حضرت پیر عشق الهی و ولی کامل تا از تنگ
طلسم از طلسمات گنج امانت خداوندی از انسان باقی است که هنوز با نامل دست مبارک حضرت سلطان

ولایت و همین قدر اشکسته نشده است و این طلسمی است اعظم از طلسمات سابقه بود که خلل در بنیان آن کار هر کسی
نیست و هیچ مدرکی و فاشکستن این طلسم حتی عقل شوند شوابت کمال ایشانست و وجوب وجودش در دین و
تکالیف شرعیه آگاهیه و شکستن در راه زنی این طلسم عظیم در طریق حقیقت و ولایت توحید که مشتمل به طلسمات
لاتعد کاملین است بعقلی از عقول اهل شریعت و طریقت درست نیاید زیرا که تا این طلسم عظیم شکسته و
مضمحل نگردد گنج امانت آیه بقوله تعالی اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ اِلیٰ
فَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا که در ستر و خفاء باطن انسان است بعرصه ظهور نیاید
و سالک مجذوب آنها را صاحب ستر ولایت و الخواهند چنانکه حضرات اهل عصمت و ائمه هدی را اصحاب
حدیث بوده‌اند و اصحاب بسیر طاقت نقدا ولی را از طاقت نقدا ثانیه و مدارکت و کمالات آنها خبری نبوده مانند
حضرات جابر جعفی و مفضل بن عمرو و امثال ایشان که حضرت امام محمد باقر پنجاه هزار حدیث و بروایتی هفتاد
هزار حدیث بجابر جعفی داده فرمودند و مقرر فرمودند که با احدی اظهار مکن و مگو جابر خدمت حضرت صادق
عرض کرد که با احدی نگفته و نمیگویم و نخواهم گفت لیکن از این بار بزرگی که بدوش من گذارده
شده جنونی بر من عارض میشود چه کنم فرمودند برو در جبانه و گودی بکن و سرت را در آن کن و بگو حدثنی
محمد بن علی الباقر بکذا و کذا و احادیث اسرار را تکرار کن تا وقتیکه قلبت آرام شود جابر گوید چنین کردم تا
آرام شدم و این همان علم و سر است که طلسم آن از برای جناب سلمان فارسی رضی الله عنه شکسته شده و از برای
ابوذر نشده است که در حق ایشان وارد آمده لَوْ عَلِمَ اَبُوْذَرٍّ مَا فِیْ قَلْبِ سَلْمَانَ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ
لَکَفَّرَهٗ اَوْ لَقَتَلَهٗ و این همان سر و علم است در دین که حضرت سید الساجدین فرمودند لَاِنِّیْ لَاَکْتُمُ
مِنْ عِلْمِیْ جَوَاهِرَهٗ کَیْلَا یَرَی الْحَقَّ ذُوْ جَهْلٍ فَیَفْتَتِنَا وَرُبَّ جَوْهَرِ عِلْمٍ لَوْ اَبُوْحُ بِهٖ لَقِیْلَ
لِیْ اَنْتَ مِمَّنْ یَعْبُدُ الْوَثَنَا وَلَاسْتَحَلَّ رِجَالٌ مُسْلِمُوْنَ دَمِیْ یَرَوْنَ اَقْبَحَ مَا یَأْتُوْنَهٗ حَسَنًا
لَقَدْ تَقَدَّمَ فِیْ هٰذَا اَبُوْ الْحَسَنِ اِلَی الْحُسَیْنِ وَوَصّٰی قَبْلَهُ الْحَسَنَا آنحضرت فرموده که حضرت ابو الحسن علی مرتضی
روح العارفین له الفداء وصیت فرموده بفرزند اکبر خود حسن ابن علی و بعد از آن حضرت این وصیت بحضرت
امام حسین شده و از آنحضرت که پدر بزرگوار من است بمن وصیت شده که جواهر علوم خود را که امانت امام آ

ولایت و توحید است از اهل جهل و عناد پنهان بدارند که اگر از شما بشنوند شما را بکشتن بیاندازند و چه بسیار
جوهر علم و سری که اگر من آشکار نمایم از برای خلایق میگویند من نعمت پرستی و ضلال میشمارند و مرا مانند
مسلمین خون مرا و اتبع جبر مکیه خون امام زمان و حجت الهی بر خلق او ست میگویند اند پس بقاء این وصایا
بر حسب شیادی که مانند سلمان و جابر جعفی و مفضل صاحب این علوم و اسرار از برکت موالیان خود شده می باید
عمل نماید بوصیت موالیان خود و پنهان دارد اسرار دین و امانت خدا و دیرا از جهال تا بقا د ننعند چنانکه
حضرت امام محمد باقر علیه الصلوة و السلام بمعلی ابن خنیس گفت یا معلی پنهان دار اسرار ما را و اگر نه
عنقریب بحدید بضرب شدان آهن و سیف آهنین کشته خواهی شد و چنانکه آنحضرت فرموده بود بدست
شرطه الخمیس حاکم مدینه داود کشته شده آنحضرت قاتل او را بدست فرزند خود کشتند پس ای فرزند عزت مسیر
دین و حقیقت توحید و ولایت را بدان چه قدر عزیز است که خلایق از زبان امام زمان خود نمی توانند شنید
چه رسد آنکه از مجذوبان و اولیا جزء توانند بشنوند هر کرا اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند
اگر بخواهم احادیث اسرار اهل عصمت علیهم السلام را حکایت کنم بطول انجامد بجز آنکه یک حدیث از حضرت
امام محمد باقر مذکور میشود تا فی الجمله معرفتی از حضرات ائمه دین حاصل نمائی و آن اینست که در کتاب جامع
کبیر مرحوم میرزا محمد که معتبرترین کتب حال است روایت کرده که نوح نامی از دوستان جابر جعفی و از اصحاب
باقر ع در مسجد کوفه از جناب جابر خواهش کرد که شوق زیارت مولای خود امام محمد باقر ع بسیار دوست
دارم جابر جعفی فرمود بسیار مشتاق هستی عرض کرد بسیار مشتاقم نزدیک بیا جابر دست خود را بر صورت
و سینه او مالید تا ناف او رسید و گفت برو بمدینه نوح گوید از شهر خارج شدم رو بمدینه طیبه دیدم
در سرعت حرکت اسبق از ریح شدم که ناگاه بمدینه رسیدم متعجب یاد مرا دست داد و گفتم چه بسیار محتاجم
بودی که در این دو روز بمدینه بگویم که سنه قابل که بزیارت بیایم به بینم همین مدینه است یا خیر فورا از
کرم جناب جابر حاضر آمد و گفت چه تعجب داری هذا عمل العبد فکیف اذا رأیت السید
الاکبر و یک تمیع در دست داشت بمن داد و عنایت شد تعجب من زیادتر شد بعد رفتیم در درب دولت
سرای حضرت امام محمد باقر ع ناگاه شنیدم صدای جابر از درون میآید آنحضرت فرمودند یا نوح ادخل علی

تا مدّهٔ طلسم طبیعت را بشکند و خود را از او صاف طبیعت حیوانیه پاک و صافی گرداند تا رفع شواغل قلبیه
او بشود و این طلسم اسهل طلسمات گنج امانت قلبی انسانی است و شکستن این طلسم ثلاث راه بسوی وصول
این امانت الٰهیه را طی کرده است و امّا ثانی یعنی از طلسمات ثلاثه طلسم خیال است و این اعظم است از طلسم
اوّل است زیرا که طبیعت بی شعور و بی اختیار است بتوان باندک توجه و همّت عنان اختیار را از کف
او گرفت امّا خیال چون از قوای نفسانیه و صاحب شعور است و در اختیار نفس نیست می بینی که توجه
نفس یکساعت در زمین و ساعتی در آسمان و ساعتی در دنیا و ساعتی دیگر در زینت دنیا و ساعتی دیگر در
آخرت و هر ساعتی توجه بسیکی از مرغوبات و مطلوبات نفسانیه خود دارد و زمام او را بدست گرفتن از برای
سالک بسیار مشکل است که آن را یکجهه نماید که علی الدوام بخیال محبوب حقیقی واقع باشد و منصرف از او
نشود پس بزرگان دین و اولیای این سلسلهٔ علیه بامر الٰهی و والیان ولایت محمدیه علویه علیهما السلام
عمل از برای شکستن طلسم خیال قرار فرموده اند بقوله تعالی وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً
وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ و ذکر خفی قلبی را از برای حبس خیال و شکستن این طلسم قرار فرموده چنانکه سابقا اشاره
بان و بمقام آن آمد که در چه وقت لازم است که ذکر را انقلب و خفا نماید بسیار از ذکر باز دارد و طریقه
تلقین این ذکر خفی و طور حبس نفس موقوف بتعلیم و تلقین حضرت پیر عشق و ولی الٰهی بالمشافهه میباشد
و تحریری نیست فارجع الیه و حضرات جوکیان و مرتاضان هند نیز این ریاضت حبس نفس بدون ذکر خفی
دارند از برای حبس قوهٔ خیال خود و در توجه بحق تعالی و در کتاب جوک بسیکوید که جوهر کیان یعنی هوش
عجب جوهر لطیف سیّال سیاری است که تمکّن آن ثابت نمیشود و علی الدوام چون سیماب در تزلزل
و حرکت است و اگر آدمی بخواهد او را بشناسد می باید اوّلا او را حبس و ثابت نماید تا تواند بآن برخورد و
طریقهٔ ثابت کردن آن آنچه می باید اوّلا نفس را بقدر دوازده حرف ضبط نماید که نفس دخول و خروج
نکند و پس از آن کم کم آن دوازده حرف مضاعف نماید و بان عادت کنند و همچنین بالا رود در تضاعف
تا حدیکه قوهٔ ضبط نفس داشته باشد آنوقت نفس قوت میگیرد و کیان ثابت میگردد و عارف باین جوهر
لطیف خواهد شد و آنچه معلوم میشود دوازده حرف کلمهٔ طیّبهٔ لا اله الا الله است پس اینها هم در

عقل قربان کن   عشق حق مغز است و عقل خلق پوست   عقل را قربان کن اندر عشق دوست   مادرزاد نیست
بپیش مصطفی   حسبی الله گو و الله کفی   قربانی عقل اضمحلال اوست در نور ولایت محبوب حقیقی
و هر قدر اضمحلال عقل سالک در نور ولایت بیشتر سیر او در مقام حقیقت که سیر فی الله است قوی‌تر
و طیران او در اطوار ولایت سریع‌تر است آنجا که براق شوق در فرف عشق الهی آشکارا گردد عالم
امکان را چه قدر و چه عرصه است که اظهار وسعت نماید کمترین حرکتش طی الارض و حرکت از مدینه بکوفه از
برای نوح و از کوفه بمدینه از برای جابر جعفی و از کوه قاف بمدینه طیبه از برای جناب سلمان و اصحاب
بساط حضرت امیر المؤمنین ع و از مدینه بکوه قاف است و کلام حضرت مولانا امیر المؤمنین و سلطان الاولیا
والموحدین علی مرتضی روح العارفین فداه تربت اقدس خطاب بکمیل بن زیاد النخعی بقوله اطفاء السراج
فقد طلع الصبح که قبل از این ذکر آمد دلیل قوی و برهان عظیمی است بر آنکه مادامیکه سراج عقل جزوی و
مصباح هوش سالک خاموش نگردد دمیدن بطلوع نور صبح ازل که تجلی ذاتی الهی در هیکل صاحب ولایت کلیه
و امامت است نشود شعر محرم این هوش جز بیهوش نیست   مر زبان را مشتری جز گوش نیست   یعنی تنها
جهل و نادانی است که [illegible] ذات گرفته طلوع صبح صادق نماید پس چراغ عقل نشان نور
ذات الهی و معرفت هیکل آن [illegible] بعالم جمیل تقصور [illegible] طالب سالک است بجز آنکه این سراج منطفی
ساخته و نور ولایت ذاتیه را باستغراق در عشق ولی کلی حاصل نماید و بان عارف بهیکل آن شود که بکت
عرفتک   آفتاب آمد دلیل آفتاب   گر دلیلت باید از وی رخ متاب   زین خرد بیگانه میباید شدن
دست اندر عاشقی میباید زدن   پس بعشق عشق را و بتجلی حق را میتوان شناخت که لولا انت ما اردنا ما
تعلمنا ابداً کان این سلسله علیه که ارکان سلسله ولایت اند تمامی صاحب این نور ولایت کلیه اند زیرا که
بسر پنجه ولایت و همت و ریاضت شاقه در طریق الهی طلسمات ثلاثه طبیعت و خیال و عقل را شکسته و بکنج
امانات الهیه واصل آمده اند در باطن خود و معرفت ایشان مافوق ادراک عقول خلایق است مگر
سالکان و مجذوبین که بطفیل ایشان صاحب مرآت [illegible] حق نما شده اند و در مرآت حق نمای خود
صور بدیعه کرنیه شعشعانی این بزرگواران را ببصیرت قلبیه خود مشاهده نمایند اما معدودیکه عارف بسر

بسبب این بزرگواران خواهد شد پس بدان ای فرزند عزیز که خداخوانان دیگراند و خداخواهان دیگر
و خداپینان دیگر و خداشناسان دیگر چنانکه این فقیر حقیر سی سال بود که بجذبهٔ الهیه و سلوک و ریاضات
شاقه خداخوان و خداخواه و خداپین بودم اما خداشناس نبودم تا وقتیکه عمرم به پنجاه رسید بعنایات
بی علت خداوندی باب ولایت الهیه بر فقیر مفتوح گردید و خداشناس شدم و حمد ها کردم خداوند را بقولی
الحمد لله علی الولایة و الحمد لله علی الهدایة و جواب از حقتعالی شنیدم بقوله تعالی سمع الله لمن حمده و مورد
التفات حضرت مولانا علی بن موسی الرضا آمدم بقوله ع بارک الله لک ثلاث مرات آنوقت عارف
بصاحبان ولایت کلیه و جزئیه که پیران عشق و بزرگان این سلسلهٔ علیه اند آمدم و حال بعنایات الهیه وجهه
قلبم بجز حضرت حجة الله اعظم نیست که اگر دمی از توجه بآن وجه عظیم غافل گردم مشرک و کافر خواهم شد
و در حال غیبت حضرت حجة الله همه باین دعا می باید مشغول شوند اَللّٰهُمَّ عَرِّفْنِی نَفْسَکَ فَاِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِی
نَفْسَکَ لَمْ اَعْرِفْ رَسُولَکَ اَللّٰهُمَّ عَرِّفْنِی رَسُولَکَ فَاِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِی رَسُولَکَ لَمْ اَعْرِفْ حُجَّتَکَ
اَللّٰهُمَّ عَرِّفْنِی حُجَّتَکَ فَاِنَّکَ اِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِی حُجَّتَکَ ضَلَلْتُ عَنْ دِینِی یعنی عدم معرفت
حجة الله و غفلت از آنحضرت باعث بر ضلالت از دین است و ضلالت کفر و شرک است و موت صاحبش
موت جاهلیت است که اَللّٰهُمَّ لَا تُمِتْنِی مِیتَةً جَاهِلِیَّةً وَلَا تُزِغْ قَلْبِی اِذْ هَدَیْتَنِی
و فقیر مؤلف بعد از مدتی تمادی که بجذبهٔ ولایت و ریاضت و وظایف اذکار و اوراد و خدمت پیر عشق
الهی مشغول بودم با مر انتخاب پیر این دعا را (هر روز) تلاوت میکردم و تمام این دعا در کتاب اکمال الدین و
اتمام النعمة شیخ صدوق ره مذکور است که باید در غیبت آنحضرت تلاوت نمایند و بعون الله خدمت حضرت
صاحب الامر امام زمان خود در مراقبهٔ قلب مشرف شدم و آنحضرت ولا امر تبرکیه با عنایات فرمودند
بعد از آن معاینه فرمود با فقیر که توسل جدی غیر از من مجوی و دعاهای بسیار در ولایت فرمود و سر ولایت
آنحضرت و سلسلهٔ والیان ولایت محمدیه از برای فقیر بکشف عیان هویدا شد و از آنوقت الی الآن
در سر ولایت ایشان که نور توحید ذات اقدس الله حرکت میکنم و ثابت قدم هستم و این همان
نور است که با موسی نبی در شجره تکلم فرمود بقوله تعالی وَنُودِیَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْاَیْمَنِ فِی الْبُقْعَةِ الْمُبَارَکَةِ

مِنَ الشَّجَرَةِ اَنْ یَا مُوسٰی اِنِّی اَنَا چنانکه در شیراز شنیده وارد است که شاطی وادی این فرات است و لهذا
مبارکه کربلا است و شجره نور محمدی است پس ای فرزند عزیز مطلب از حدیث بیابی تا عارف گردی و در
هیچ آیه و حدیثی معرفت این نور مقدس را باین وضوح و ظهور نفرموده اند و کشف سرّ محمدی و آل اطهارش
زیاده از این حدیث از هیچ عارفی ظاهر نیامده فاغتنم و کن من الشاکرین قلم اینجا رسید و واله ما
هم زبان هم بیان شد اینجا کند اما بعضی از کرامات این بزرگواران ارکان این سلسله علیه را عرض
میکنم باختصار تا قوت ولایت ایشان از سلاک مجذوبان بدانند و ایشان را قیاس بخود ننمایند اما
کرامات حضرت مولانا قطب الاقطاب سید قطب الدین محمد اطاب الله ثراه بسه کرامت قناعت کنیم
اول همسایه آنحضرت در قصبه کازرون فارس بود فقیر و معسر اما ضعیف الاعتقاد با اصرار زوجه صدیقه خود
خدمت آنجناب آمده عرض همسایگی و فقر خود را کرده رقعه نوشته سر مهر باو دادند که قناتی در عقب
خانه ما هست برو در آن قنات بینداز و نگاه بعقب خود مکن و بخانه باز گرد آن بدبخت رقعه را برده در آن
قنات انداخته و آمده دید زنبوری پهلوی گوشش صدا میدهد دست زده آنرا انداخت دید پا مالیده نشود نظر
کرد آنرا زنبور طلا یافت نگاه بعقب کرده دید زنبور از چاه برآمده تمام بر زمین ریخته طلا شد افسوس
خورده که خلاف فرمایش کرده و الّا تا بخانه که می آمد هزار زنبور طلا بود او را گفت حال جایش میدانم رفت در
قنات هر قدر تفحص و جستجو کردند نه حال بود و نه زنبور و از آن بدتر وجه آنرا هم صرف خمر انداختن کرده بآن
ضعیفه صدیقه و اطفال نداد تا آنکه اتفاق بر خمرهای او خراب شد و بمراد نرسید در ثانی خدمت آنحضرت
آمد بمحض ملاقات فرمودند ای بدبخت ما حق همسایگی خود را بعمل آوردیم تو نصیب نداشتی و محروم ماندی
اما ثانی آنحضرت را حمامی بود که وجه اجاره آنرا مستاجرش نمیداد جناب آقای بزرگوار آقا محمد هاشم
داماد و خلیفه خود را فرستادند که وجه آنرا گرفته آن بدبخت عبارت رکیکی عرض کرد که حال که ندارم
غولی بهم رسید بر خانه ما بگذارد دید آنجناب بتغیر معاودت کرده مراتب را بعرض رسانیدند آنجناب فرمودند
آقا مراجعت نمائید به بینند غول را گذارده اند آقا رفتند دیدند در میان حمام افتاده خون از
پا چهای او روان است از کیفیت استفسار فرمودند عوانی از نوکران دیوان آمده خواست

و به حمام

و چه تمسام ندیده با او گفتگو می‌داند امی که خنجر خود را کشیده به جانب او رفته جناب قال التمسن یاد کرده تا
شد اما ثالث از کرامات شخص عصاری با آنجناب آشنا بود و روغن سراج دولتخانه می‌داد وقتی
قدری طلب کار کردید خواست استغفار نیاز معاملت باید بجا آورد و دولت سرا که بطلب روغن رفته بود
گفت روغن نداریم او مراجعت کرد و عرض کرد که می‌گوید روغن نداریم فرمودند حال که می‌گوید ندارم
نداشته باشد فردا صبح آن عصار در دکان را باز و سر دبه رفت که روغنی بفروشد و دبه را خالی
یافت بر سر دبه بزرگ رفت خالی یافت بر سر خمره رفت خالی یافت بر سر خیک رفت خالی و معصره
رفت خالی یافت و حیران ماند و همسایگانش جمع آمده اطلاع یافتند تا حکایت دوشین و جواب دادن
خادم آنجناب متفطن گردید بی‌تابانه مضطرب حال بخدمت آنجناب شتافت و عرض حال کرد و عذر خواست
و توبه کرد فرمودند مگر روغن داشتی عرض کرد بلی فرمودند حال هم داشته باش با ذکر دید تمام دبه‌ها و خیک
و معصره و خمره را پر از روغن یافت و مخلص گردید اما رابع از کرامات جناب رضوان مآب
آقای آقا محمد هاشم قدس روحه پادشاه زمان صادق خان زند را علی مراد خان زند در شیراز محاصره کرده
بود و او استماع کرده که علی مراد خان را با جناب آقا ارادتی است بمرحوم میرزا حسین فراهانی وزیر خود پیش
پیغامهای جورانه داد و تخویف کرد بگمان خود آنجناب را هر قدر آن وزیر با تدبیر گفت مصلحت سلطنت
نیست که مثل آنجناب را در چنین روزی رنجیده کند فرمایش جناب آقا مرد بزرگی است شما حریف ایشان
نمیشوید چاره پذیر نشد مرحوم میرزا حسین آمد خدمت آنجناب و عرض کرد المامور معذور آنجناب فرمودند
اگر رسالتی دارید ابلاغ نمائید با کمال انفعال پیغام او را عرض کرد فرمودند بگو ما را با تو چه کار است
و تو را با ما چه کار است تو در نزد حضرت مولی عظم کسی نداری که بدست خود تو را از دوستان خود
دور فرمایند ما تیغ بر نهادیم از دست اضا شد گشته هر آنکه خویش را بر ما زد و عبارات بدیعه دیگر هم
در خواهش فرمودند و فرمودند با دیگو این نه آن شیر است کز وی جان بری یا ز پنجه قهر او ایمان بری
تا فاصله دو شب از آن فرمودند به دوستان خاص که دوشینه در حضور مبارک آنحضرت بودم که ناگاه
با خنجر برهنه رو بآنحضرت آمد که من خود آسوده بنشینم و بر دوم و او را منع نمایم آنحضرت اشاره فرمودند آرام بگیر

بگیرتا نزدیک بآنحضرت رسید آنحضرت بر سر زانو راست شده بدست مبارک حلقوم اورا گرفته فشرده
بر زمین زدند و مالیدند سرش یکطرف و نعشش یکطرف افتاد چون نه ماه محاصره طول کشیده مرحوم میرزا
محمد کلانتر فارس که از اخلاص کیشان بودند و از سلسلهٔ فقرند عجز و اصرار بسیار کرد که خلق شیراز
از گرسنگی و قحط هلاک شده اند شما را آنحضرت مولی قسم میدهم که فتح قلعه کی خواهد شد آنحضرت
بسیار از گرسنگی خلق متأثر شده فرمودند یک هفته خود را نگاه دارید که فتح خواهد شد بسر هفته فتح
شد علیمراد خان قلعه را گرفته صادق خان را کشت و سلطان گردید و با آنحضرت ارادت کامل ورزید
وصیتها فرمودند بعد از آنکه دفعات عدیده خواست مشرف شود قبول نفرموده که قرار بدو [illegible]
اول آنکه ابواب مردم را موقوف بدار آنها را عداوتی با تو نبود و از صادق خان تاوان بود ثانی شرب
خمر مکن سلطان که مست و بیخود شود امر مملکت مختل و فاسد خواهد شد و هر جا نقش فقیر را ببینی که اسم
مبارک حضرت مولی در او بصدق دل ببر او در آسایش و جهان نما چهار صد تومان وجه نیاز فرستاد
پس دادند که تو وقتی داخل شیراز شدی مالک شیئی نبودی از مردم ابواب گرفته مال مردم را بعد رست
تمام پس بده تا مورد التفات خداوند و بزرگان دین شوی بهزار التماس بواسطهٔ میرزا ربیع وزیرش از جناب
آقا استدعا کرد که چیزی از من بخواهند اخر الامر فرمودند مالیات از آنها نگیرند گفت رفع ظلمی از خود فرموده اند
چیزی از من بخواهند فرمودند همین قدر محبت از تو بس است چهار مزرعه فیض آباد و عادت آباد و سیف آباد
و محمود آباد است آقا کرامت ثانیه مرحوم ملا مهدی کرمانشاهی که از جملهٔ فضلا بیمانند عصر خود بود بخدمت
آنجناب آمده در توحید سؤالی کرد و چون آنحضرت او را حکیم جدلی یافته بودند او را نصیحت و منع از مجادله
فرمودند که علیک بالنصفة قبول نموده در همین فرمایشات آنجناب زیاده قال و قیل میکرد هر قدر او را
متذکر عهد خود میفرمودند چاره او نشده اظهار فضیلت میکرد اخر الامر آنحضرت متغیر شدند و فرمودند
برای اسکات حکیم زمان فاتحه بخوانید قرار آنحضرت این بود که برای هر مطلب که فاتحه میخواندند محقق بود
که آن مطلب بر آورده است دوستان و اهل حضور دانستند که غیرت آنجناب آن حکیم را خراب خواهد کرد پس از
ایام چند او را در خدمت سلطان عصر متهم کردند حکم شد دندانهای آن حکیم را کشیدند بر فرقش فرو کوفتند

پس از چند روز آخوند با سری مانند طبقی آمد و بر پای آنجناب افتاده بعد تقصیر خود را خواسته و تائب
گردید آن جناب این شعر را در خواندند اولیا چون تیغ دو پولادند تیز گر نداری تو سپر واپس گریز
پیش این الماس بی اسپر میا کز بریدن تیغ را نبود حیا آنحکیم سالم گردید اما تا آخر عمرش بی دندان
بود چیزها خیلی کشش گردید اما کرامت ثالثه آنکه آنجناب در ایام عید روزی بتفرج سمت قبله شیراز
تشریف برده ببقعه شاه داعی الله که در آن سمت است بجهت فاتحه قبور اولیا تشریف بردند و چند
نفر از دوستان در خدمت ایشان بوده مشغول بفاتحه خوانی گشته جمعی از ریش سفیدان طایفه علاقه بند
در آنجا بوده وقت نهار که در آمد سفره گسترده طعام حاضر کرده آمدند خدمت جناب آقا و دوستان
که در سفره ما حاضر شوید آنحضرت امتناع فرمود عرض کردند که حلال است باز مقبول نشد قسم دادند بحق حضرت
مولی (ع) آنجناب لاعلاج تشریف آوردند و فرمودند این غذا ما کفایت ما نمیکند عرض کردند ده من
برنج خشک طبخ کرده ایم فرمودند هر چند شد و باصرار ایشان تناول فرمودند و فرمودند در مجموعه ها بکشند انها را
مجموعه مجموعه میکشیدند و میآوردند و آنجناب تناول فرموده تا طعام تمام گردید اتباع آنها هم آوردند
و میل فرمودند حضرات انگشت تحیر بدندان گرفته حاجی جلیلی ریش سفید ایشان آمده زانوی آن
جناب را بوسیده عرض کرد طعام ده من برنج سی من میشود من حیرانم این طعامها یکجا رفت بر جناب شما
که چیزی نیفزود آنحضرت فرمود مقامی از برای فقرا هست که مقام ابدالی است آنچه را بخواهند عوض
تبدیل نمایند این طعامها تبدیل بعالم نور شد چنانکه مولوی علیه الرحمه فرموده هر دو گون آهو گیاه خورد و
آب زین یکی سرگین شد و زان مشک ناب آن خورد گردد پلیدی زان جدا وین خورد گردد همه نور خدا
آن خورد گردد همه بخل و حسد وین خورد گردد همه نور احد و چون در اول ورود آنحضرت ببقعه مذکوره آنحضرت عمر
عثمانی با کبکبه تکبر کرده بودند که صوفیان آمدند آنحضرت بر فقرا خود فرموده بودند امروز عثمانیها لازم
است لهذا باین حال و کرامت اقدام فرمودند بعد از آن بجانب مذکور فرمودند از مابین شما رسیده بود چرا
کسانی را که معرفت ندارید آزار میکنید غیرت الهی مبال شما رو شما امروز چه پیش کرد اگر جان
شما زده بود چه میکردید درست از معاندت و مخالفت فقرا دست بردارید پیش این الماس بی اسپر میا کز بریدن

تغیرا نمود و حیا حاجی مذکور دست و پای آنحضرت را بوسیده معذرت خواسته از میان اخلاص شعار آمد
اما کرامات خفیه سلطان الاولیا پدر شریعت و پیر طریقت فقیر میرزا عبد الغنی والد ماجد خود روح الله روحه
الشریف فقیر و بعضی از اخلاص کیشان روزی خدمت ایشان نشسته ناگاه شخصی تاجری از دوستان آنجناب
آمد و بقچه تنخواه اقمشه و البسه و جعبه ادویه جات با نبات آورد و بحضور مبارک نیاز کرد آنجناب فرمودند
از چه بابت است عرض نمود از بابت آنکه جان من و جمعی را از طوفان نجات دادید من با جمعی از تجار در کشتی سوار
شده تنخواه بسیاری بجهت تجارت از هند آورده بودم که طوفان در دریا ظاهر و کشتی در شرف غرق بود و اهل
کشتی تمامی در تضرع و دعا بودند بنده هر چند تصور کردم با خدا و حضرات رسول خدا و ائمه هدی بهیچ قسم آشنائی
ندارم بجز جناب شما در آنحال توسل بشما جستم و استدعا کردم نجات کشتی را از غرق تا سالم شویم ناگاه
دیدم جناب شما از روی دریا تشریف آوردید تا لب کشتی و بمن فرمودید که حال حضرت امام
زمان صاحب الامر تشریف میآورند و کشتی شما را نجات میدهند تا برخواستم خدمت شما بیایم
از نظر من غایب شدید من از رفقائی که پهلویم بودند پرسیدم دیدید و شنیدید گفتند چه چیز دانستم
این انکشاف از برای من بوده و پس از ساعتی کشتی آرام یافت من نذری کردم که بعد از مراجعت نیاز
کنم این همان نذر من است آنجناب فرمودند که ~~شیعیان و مؤمنان را نجات دادند~~ حضرت
امام عصر خضر را در بیابانها و الیاس نبی را در دریاها مقرر فرموده اند که شیعیان و مؤمنان را نجات
دهند و آنجناب امتعه و اقمشه را قسمت میان عیال خود فرمودند والسلام اما کرامت ثانیه آنکه فقیر را
در جوانی بکمال شوق تحصیل علوم بود و کتب علمیه نداشتم خدمت آنجناب عرض کردم که فلان کتاب را
ضرور دارم فرمودند خداوند میرساند قرار فقیر این بود که هر روز اطاق و جای ایشان را میرفتم روزی
جاروب کردم دیدم قدری وجه سفید در زیر مسند در جای آنجناب هست تعجب کردم که آیا ایشان
گذارده اند از آنجناب وجهی سراغ نداشتم چند روزی تأمل کردم دیدم از ایشان خبری ظاهر نشد آخر
پرسیدم شما وجهی زیر مسند گذارده بودید فرمودند چگونه است عرض کردم قدری وجه بود در زیر مسند
در حال جاروب یافتم ندانستم از آنجناب بود فرمودند نصیب تو بوده است از برای کتابیکه میخواستی

بنجف و درست آید استخوان آن کتاب را خریدم بعد شخصی از فضلا و ائمه بلد شیراز معروف با خوند
حاجی ملا علی اکبر پیش نماز زرقانی آمدند و فرمودند شما هر چند کتاب میخواهید از من بگیرید اطاعت میکنم
دیگر عذاب بجناب والد بزرگوار روا ندارید و بعد کتب تحصیل برا تمام آمد و صدیق جلیل سید
آقا کرامت الله آنکه مرحمت پناه آقا عبدالله فرزند کهتر جناب عالیشان آقا آقا محمد هاشم
پیر آنجناب از مریدان جناب والد بزرگوار بودند گویند روزی بفکر آن افتادم که آیا بزرگان دین یا
اختیار فقر را قبول کرده اند یا آنکه در فقر و عسرت مجبورند و در این خیال آمدم منزل آنجناب و سلام
داده نشستم بعد از تعارف با فقیر مشغول نوشتن کتاب مثنوی بودند و من در خیال خود غرق بودم
ناگاه دیدم ورق را بزمین گذارده و لب مسند را بدست گرفته تدریج بلند کردند دیدم زیر مسند ریال
خوابیده است هر قدر مسند را زیاده تر بلند کردند وجه بر روی هم ریخته گویا زیر تمام مسند وجه پهن کرده اند
حیرتم بر حیرتم افزود بعد دامان مسند را رها کردند افتاد و فرمودند ما دنیا را در محبت الهی طالب نشدیم
تو قهر بر من عارض گردید که باعث تعجب بگران شد گفتم سبحان الله بزرگان دین بر همه چیز قدرت دارند و ما خبر
نداریم بعد آنجناب برخواستند از طاق بیرون تشریف بردند من برخواستم زیر مسند را دیدم که از وجه ما هست
باید دیدم یک ریال نبود یافتم که ایشان بقوت ولایت ایجاد اشیا میکنند و خیالات اولیاء
الهی فی الحقیقت هم بسیار بر خلاف خیالات خلق که بلوح ظهور و عیان نمی آید چنانکه جناب شیخ محیی الدین
عربی در کتاب فتوحات خود گفته العارف یخلق بالهمة اشیاء و اگر بخواهم از ریاضات این سه بزرگوار
شرحی بنویسم بعقل اهل عقل راست نیاید جناب قطب الاقطاب سید قطب الدین علیه الرحمة و الرضوان
بعد از تکمیل سیر کردن با تطلب علما در ایران و توقف در هر جا خاصه در توقف نجف اشرف جمعی کثیر از
آنحضرت فیض [illegible] ب ده بود و آمده در آن اوقات فتوحات مکیه شیخ عربی را تصنیف میفرمود که شنیده
تصنیف نقرات مؤلفش مخالف در دروس ایشان حاضر بوده با آن تکلم نداشتند و بعد از تحقیقات بسیار
میفرمودند بعض از آنچه ما ذکر دیم اشتباه کرده شیخ مکی رحمه الله و عبارت کتاب را با تحقیقات
[illegible] توضیح میفرمودند و در آن اوقات جناب رضوان مآب آقا سید محمد طباطبائی بحر العلوم [illegible]

محراب کبیسلانی علیه الرحمه و مرحمت پناه آقا شیخ جعفر مجتهد نجفی از فیض مدرسین وشد کبیر و طریقت آنجناب
فیض یاب شده بکمال انسانیت فایض گردیدند و کرامات از آنحضرت در آن ارض اقدس دیدند
سبحان الله عجب زمانی بوده صیت علم و فضل و کرامات آنجناب باطراف ایران و روم رسیده
خونکار پادشاه روم وظیفه و تیول در بغداد و بصره بجهة ایشان قرار داده پس از آن طبع مبارک
آنجناب از معاشرت با عامه خلق متنفر گشته رجوع بوطن اصلی خود فارس نمودند و باعث تربیت
جناب علیین آشیان آقای آقا محمد هاشم شیرازی شدند و بعد از اتمام سلوک ایشان صبیه خود را
بایشان تزویج فرموده مرحومه والدهٔ فقیر از ایشان متولد گردیده بعد حرکت بوشهر فرموده
بجزیرهٔ مشهور بخارک در وسط دریای عمان در کوه مقبره حضرت محمد حنفیه ع تشریف برده
اعتکاف فرمودند و چندین وقت در آنکوه و غار با اهل و عیال متوکلا علی الله توقف فرمودند
رقیمه بجناب آقای آقا محمد هاشم روح الله روحه الشریف مرقوم فرموده که کاصحاب الکهف و
الرقیم پناه بجبلی آورده ایم و پناه بخداوند برده ایم پس معلوم گردید که در آنکوه بعید از
آبادی چگونه در ریاضات و مشقات بوده اند و در وقت توقف آنحضرت در لحسا[۳]
جناب مرحمت پناه شیخ لحسائی تربیت در خدمت آنحضرت حاصل کرده بکمال علم و عمل رسیدند که
معروف جهان شدند و اما جناب رضوان جایگاه آقای آقا محمد هاشم قدس سره در سن نود سالگی
ایام سه ماهه رجب و شعبان و رمضان با دو اربعین موسوی و حسینی ع بصوم و ریاضت مشغول بوده اند
و شبها یکدفعه بنان و آب عدس یا سکنجبین تناول میفرمودند و گاهی روزه بروزه میبردند و در پیری
و شکستگی متحمل میشدند ریاضاتی را که در جوانی متحمل بوده اند و اما جناب علیین آشیان والد بزرگوار
خداوند را نا است که اربعین اربعین نان با برگ تره باغچه تناول میفرمودند و فقیر را ممانعت از
ریاضت میفرمودند معذلک فقیر با مرحوم میرزا ابوالحسن خاله زادهٔ خود که مجذوب بودند بی نظیر دو
یکدفعه افطار میکردیم و در شب دویم سه تیر دیده میکردیم یکشیشه آب خورده سرکشیده بعد یکقدح آب
زرشک بعد یک هند بانه دو هی ... ندا آبی که بر آتش بریزند و چارده سال جذبه بود ریاضت فقیر بطول انجامید

غرض آنکه اگر از نهایات شائقه بزرگان این سلسله علیه نویسیم البته مثنوی هفتاد من کاغذ شود و همین قدر
اشاره کرده آمد تا آن فرزند عزیز و سلاک بدانند که بزرگان این سلسله علیه آنچه رسیده‌اند از مقامات
عالیه بوسیله جذبه الهیه شدیده و قوت پر عشق و برکت نور ولایت الهیه و شدت ریاضات
که متحمل شده‌اند رسیده‌اند بدولتی نرسیده‌اند که زحمتی نکشیده و السلام علی من اتبع الهدی

بسم الله الرحمن الرحیم

باید دانست که راه سلوک صراط رب العالمین آنگاه باشد که شرایع انبیا علیهم السلام که در حقیقت ظاهر و باطن
صورت و معنی بر آنست حسب کمال قوت قدسیه و مراتب قلوب قادسه و ارواح کلیه ایشان علی حسب
مراتبهم من قرب الحضرت الالهیه از حضرت رب العزت نازل شده میشود و باین جهت است که تفاوت
بسیار در میان شرایع ایشان یافت میشود لهذا آنکه آنها بعنوان الباطن توان یافت که درجات معنویه
ایشان مختلف است کما قال الله تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و آنکه شریعت مقدسه حضرت
ختمی مآب روحی فداه که اکمل از شرایع دیگر انبیا است و بان جهت ناسخ همه شرایع است و آل آ

ر کمال

بر کمال و تتمیت شریعت آن بزرگوار فعلیهذا که تشریع شرایع از حق بحسب مراتب حقایق انبیاء است چون ذات
شریف حضرت ختمی پناه علیه السلام جامع جمیع عوالم ناسوتیه و ملکوتیه و ملکیه و جبروتیه و لاهوتیه که عوالم
حسنات است می باشد کما قال علیه الصلوة و السلام اوتیت جوامع الکلم و تحن الکلمات التامات وارد است
کذلک شریعت مقدسهٔ آن بزرگوار صاحب بطون و درجات عالیه است تا بحکم الظاهر عنوان الباطن
صورت و معنی مطابق آید چنانکه لسان دربار آنحضرت که باین معنی ناطق است که الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی
و الحقیقة احوالی و المعرفة راس مالی مطابق باین مطلب است و از جناب سلطان الموحدین امیر المؤمنین
شاه ولایت پناه علیه السلام وارد است که کلام الله علی اربعة العبارة و الاشارة و اللطایف
و الحقایق العبارة للعوام و الاشارة للخواص و اللطایف للاولیاء بنابراین اقوال آن بزرگوار را که عبارت
از عبارت کتاب و سنت بوده باشد شریعت نامند که متعلق است بعبادات بدنیه و اختصاص دارد
بعوام زیرا که مدارک ایشان وافی زیاده از عبادات جسمانیه نمی باید اما اختصاص داشتن بعوام نه این است
که غیر عوام از خواص و اولیا و انبیا در آن شرکت ندارد بلکه مراد اختصاص عوام است باین مقام نه اختصاص
این مقام بعوام و افعال آن بزرگوار و اوصیاء طاهرین آن بزرگوار حضرات علیهم السلام را که اعم از
افعال بدنیه و نفسیه و قلبیه بوده باشد و عبارات و اشارات کتاب و سنت هر دو ناطق است بآن
طریقت نامند که طریقت سلوک خواص شیعیان آن بزرگوار است که علاوه بر عبادات بدنیه بریاضات
و مجاهدات نفسانیه و ترک و مخالفت هوا و هوس طبیعیه اقتدا و اقتفا بآن بزرگواران کرده اند که
وَاَمّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْوی مثل اصحاب صفه رضوان الله علیهم
که مدایح ایشان لا تعد و لا تحصی از آن بزرگواران وارد است ایشان از شیعیان خالص و عرفاء و فقرای این
امت مرحومه نامند که در طریقهٔ فقر حضرت محمدی علیه السلام طابق النعل بالنعل آن بزرگواران از مقام فقر
الفقر فخری و به افتخر که مقام حبیبیت بهره ور شده اند که قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونی
یُحْبِبْکُمُ اللهُ فعلی هذه المقدمات بنای طریقهٔ طریقت و الیان ولایت حضرت محمدی
که فقرا و عرفای این امت مرحومه میباشند بر اعمال حسنه می باشد کما قال واحد منهم بلسان الفارسیة بیت

والحقایق للانبیاء

صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام تا تمامان جهان را کند این پنج تمام چهار اعمال از آن را که صمت
و جوع و سهر و عزلت بوده باشد باعث تخلیه و باعث طاهر و باطن دانسته اند که پس از استغفار عبادات
و طاعات واجبه و مستحبه اعمال مذکوره را سبب اماتهٔ نفس که موتوا قبل ان تموتوا و احیای قلب که
موت النفس حیات القلب از جملهٔ لوازم دانسته اند زیرا که نفس بحسب جبلت خود امّاره بالسوء است که و
ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی حکایت از حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام وارد شده است
و مادام که مخالفت هوا و هوس آن نشود و بموت ارادی نخواهد مرد و بفلاح و نجات ابدی نخواهد رسید که
وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ در جای دیگر میفرماید قَدْ
أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا و اقل هوای آن تکلم بفضول کلام است که ذهن مشغول
علی الدوام بحسب تمنیات نفسانی بکلامی اشتغال دارد و بنابر آن صاحب طریقت آیهٔ جناب ولایت مآب
مرتضوی علیه السلام منع از آن فرموده اند که لَوْ كَانَ التَّكَلُّمُ فِضَّةً لَكَانَ السُّكُوتُ ذَهَبًا
و در جای دیگر فرموده مَنْ سَكَتَ نَجَا همینکه شخص پاک لسان را از تکلم فضول باز داشت از بسیاری
از خطرات صوری و معنوی رهایی یابد و از تفرقهٔ حواس خلاصی حاصل نماید و با جمعیت [illegible] و تکمیل خود میپردازد
چنانکه عارفی فرموده صمت عادت کن که از یک گفتنک میشود ز آثار این تحت [illegible] ثانی از
اعمال اربعه جوع است زیرا که اصل اول از اصول هوای نفسانیه و صفات ذمیمهٔ آن شهوت طعام است
و این صفت از امهات عظیمهٔ نفس است در دنیا آنی زیرا که معده ینبوع شهوات است و منشعب میشود از آن
شهوات ماکول و ملبوس و منکوح و شهوت مال و جاه و این شهوات مذکوره مورث آفات عظیمه و صفات
ذمیمه است چنانکه هرگاه شبع پیدا شود غالب میشود از آن میل بمباشرت و مجامعت نسوان و هرگاه غالب
شد شهوات ماکول و منکوح بر تحصیل و از آن خواهش اموال و تحصیل میشود و از شهوت مال خواهش جاه زیرا که بدون
جاه حاصل نمیشود مال بسبب تحصیل این دو حاصل میشود صفات ذمیمهٔ نفسانیه از قبیل کبر و حسد و حقد و
عداوت و حرص و بخل و غیره آنها که خود صفت جهل میباشند و این باعث غلبهٔ جهل میشود بر عقل و غلبهٔ نفس
بر قلب و باز ماندن این دو سلطان از سلوک و استیلای [illegible] میشود که بدین باعث هلاک و اماتهٔ ایشان

و حیات نفسانی شیطانی حیوانی است بایں جهت عظیم شمرده است جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله
امر جوع را که فرموده است ما من عمل احب الی الله من الجوع والعطش
و همچنین میفرماید سید الاعمال الجوع و همچنین فرموده اند افضلکم عند الله تعالی اطولکم
جوعا و تفکرا و ابغضکم الی الله کل اکول نؤوم شروب و ایضا میفرماید ان الشیطان لیجری فی بنی
آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش فعلیهذا مرتفع میشود بواسطه جوع جمیع شهوات
حیوانیه و مستبدل میشود تمام صفات رذیله نفسانیه بصفات حسنه و قوت میابد و سلطان قلب و عقل غالب
میشوند بر نفس و شیطان و تیغ جوع عاجز میکنند تا هلاک کنند ایشان را و خود ایشان را و مملکت را مسخر خود
کرده اند و درین حالت غلظت قلب صنوبری که بسبب اکلهای مختلف از حلال و حرام بر سبیل غفلت از حق
پیدا شده مبدل میشود برقت و شحمهای آن را آتش جوع میگدازد و پاک و صاف میشود و بجهت قبول تجلیات
الهیه و نزول فیوضات قدسیه مستعد میشود و از بطن ام نفسانی فرزند صالح روحانی قلب که الا من اتی الله
بقلب سلیم در حق آن وارد شده حاصل میشود و بجهت قلب سالک بصیرت قلبیه که مشاهده کننده با آن جمیع عالم
ملکوت الهیه را او میبیند در آینه قلب آنچه را حق مشهود آن میسازد کما قال الله تعالی لروح الله عیسی
بن مریم یا عیسی جوّع [نفسک] این است فواید جوع که اصل ثانی از اصول اربعه مشایخ اصل سوم از آنها سهر است که
عبارت از بیداری بوده باشد چون عظیمترین صفات نفسانیه مهلکه غفلت از حق است که باعث جرات بر
معاصی و ترک حجب بین العابد و المعبود است از آنجائی که نفس انسانی از جنس مجردات عالم علوی است و
جناب قادر متعال مالک الملک ذو الجلال بحکمت بالغه خود بجهت تکمیل او در زندان طبیعت فرموده و محبوس
آن در این زندان علی الدوام باعث هلاکت او است لهذا خواب را که غیبت از عالم حس است بر آن
گماشته که در شبانروزی یکدفعه از محبس بدن فرار کرده از علایق طبیعت و مادیت که مخالف تقاضای
عالم تجرد و صفای آن است خلاصی یابد و پس از رفع کسالت و خستگی دو دفعه رجوع باین عالم نماید و مشغول بتکمیل
خود گردد و لهذا هرگاه شخص سالک خواب را بتدریج کم کند و مواظبت بر عبادات و اذکار الهی نماید بتدریج غفلت
از حق مرتفع میشود و حضور او بعالم قدس کامل میشود و التفاتش از عالم صورت منقطع میگردد و بصاحب مراقبه حضور

بجوع ترانی

۴

دل شود که ادای اعمال و عبادات بدنیه مشیر بآن است که لا صلوٰة الا بحضور القلب هرگاه شوق
سالک از این مقام شدت پیدا کند و بطهره راه خواب را بر نفس ببندد و باختیار بتدریج منجر بآن خواهد شد
که نفس کدائی بسبب تنفر از این عالم ظلمات و شوق ادراک عالم روحانی از حبس بدن فرار نموده به پرواز خود
خلع نماید و بدون مزاحمت طبیعت و حواس طبیعی مشغول بمشاهدهٔ عوالم ملکوت روحانی شود کما قال الله تعالی فی حق
خلیله ابرٰهیم علی نبینا وعلیه السلام کذلک نری ابرٰهیم ملکوت السموات والارض
لیکون من الموقنین و این مرحله نیز از فوائد سهر طویل است چنانکه در سیر حضرت ابراهیم اشاره
فرموده فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی این عبارت
کاشف از آن است که سیر مذکور در شب بجهت جناب خلیل الرحمن علیه السلام رو داده و ظاهر است که انبیا
علیهم السلام تمام شب یا غالب آن را بیدار و مشغول یاد حق تعالی بوده‌اند کما قال الله تعالی فی حق حبیبه
قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص وورد کل عین باکیة یوم القیمة الا ثلثة اعین
عین سهرت فی طاعة الله وعین بکت من خشیة الله وعین غضت عن محارم الله اصل چهارم از اصول
اربعه تخلیه عزلت است و آن بمعنی انزوای از خلق است و این حالت در بدایت حال سالک از لوازم است زیرا که
لفظ انسان از انس مشتق است و بدون انس در عالم صورت نتوانند زیستن و چون از ابتدا طفولیت تا حال
شوق الهی که هدایت سلوک دست بو یافته با ماسوی مانوس بوده و صور ملکات این دوستان مجازی در این
عرصه در مدارک باطنیه سالک رسوخی پیدا کرده و چون ملکات مذکوره صور محبوبات مجازیه جسمانیه ظلمانیه
است آئینه قلب سالک را تیره و تار کرده نقوش مذکوره مانع است از قبول صور روحانیه و فیوضات الهیه چنانکه
لسان الغیب رحمة الله میفرماید خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی و در جای
دیگر میفرماید خلوت دل نیست جای صحبت اغیار دیو چو بیرون رود فرشته درآید و همچنین مولوی معنوی
میفرماید مثنوی خویش را صافی کن از اوصاف خود تا ببینی ذات پاک صاف خود آئینهٔ دل چون شود
صافی و پاک نقشها بینی برون از آب و خاک پس ببینی نقش و هم نقاش را فرش دولت را و هم فراش را
نعم از بزرگان دین که تا حین وفات این امت مرحومه میباشند در بدایت حال شخص سالک را امر بعزلت

فرموده‌اند تا آنکه مستدرجاً آئینهٔ قلب سالک را از زنگ ملکات جسمانیه صاف گردانیده و از عکوس صور
خیالات طبیعیه مهذب و پاک و قابل پذیرائی عکوس و ظلال صور روحانیهٔ ملکوتیه گردد کما قال المولوی
المعنوی علیه الرحمه آن خیالاتی که دام اولیاست عکس مهرویان بستان خداست و فائدهٔ دیگر آنکه مادام
که شخص سالک عزلت را بزودی حاصل نکند اعمال ثلاثه را ولیکن او فائدهٔ معتدبها ندارد زیرا که حواس خمسهٔ ظاهره
منزلهٔ دریچه‌هایست جهت قلب انسانی که هر صورتی که وارد قلب میشود از راه یکی از این حواس خمس داخل میشود
و تکرار التفات بمحسوس ملکه از آن در قلب پیدا میشود و قلب بکثرت التفات بمحسوسات ظاهره و حال معاشرت
با خلق از حضور حق تعالی باز میماند و از یاد حق غافل میگردد لهذا در صورت عزلت از انس بمحسوسات ظاهره
باز میماند و بتدریج انس و آرام با حق و یاد حق حاصل مینماید و نزول انوار الهیه در آن [illegible] میشود و در این حال بنور
الهی میتواند حقایق اشیاء را مشاهده کند و صراط مستقیم را از صراط ضلال تمیز دهد [illegible] مام صاحب مرتبه
الیقین است و چنین دل را بزرگان و اولیاء الهی بجام جهان نما موسوم داشته‌اند زیرا که حقایق عوالم غیب و
شهود بصور مناسبه در آئینهٔ قلب سالک در این مقام ظاهر و هویدا میشود و در اینجا لسان الغیب هم میفرماید
سالها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود
طلب از گمشدگان لب دریا میکرد مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش کو بتایید نظر حل معما میکرد
دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست واندران آئینه صدگونه تماشا میکرد گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم
گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد وجای دیگر میفرماید جام جهان نماست ضمیر منیر دوست اظهار احتیاج
خود آنجا چه حاجتست و ایضاً میفرماید ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند هر آنکه خدمت جام جهان
نما بکند و در این باب احادیث از ائمهٔ طاهرین و اهل البیت عصمت علیهم السلام بسیار وارد شده که در
کتاب تحصین از ابن فهد حلی علیه الرحمه مشروح و در باب عزلت در آخر الزمان و در بدایت حال بجهة سالک
راه حق تاکید فرموده‌اند و از لوازم شمرده‌اند که منافی با حدیث لا رهبانیة فی الاسلام نیست
و بخصوص حدیثی در کتاب مذکور از حضرت صادق آل محمد نقل میفرمایند که مضمون آن اینست که اگر نبود
مقامی که مرا احباب احدیت در آن منصوب فرموده است هر آئینه بنا میکردم قلعه‌ای [illegible] و عبادت میکردم

من مات فقد قامت قیامته بر پا میشود و بتجربه سالک قیامت صغرا و متبدل میگردد ارض نفس او بنور سما قلب که
یوم تبدل الارض میشود و روز او یوم تبلی السرائر یعنی ظاهر میشود بر سالک سرائر نفس و عقل و قلب او در برابر
عالم غیب و شهادت تماماً و متمثل میشود در عالم مراتب قلب او که جام جهان نماست بصورتها
و تجسد اعمال در اینحالت است که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره
و محاسبه میکند نفس خود را بحساب عقلی که حاسبوا قبل ان تحاسبوا و [illegible]
خود را بمیزان عقل کلی که وزنوا قبل ان توزنوا و [illegible]
صراط مستقیم الهی که حقیقت انسان کامل است و ممدود است بین درجات جنت قلبیه و درکات جحیم نفسیه
و ادراک میکند حقیقت این صراط و حقیقت آنرا بشهود قلبی و چشم ملکوتی و [illegible]
کشفی تحقیقی که صراط مستقیم موعود نیست مگر ولایت حقه علویه محمدیه علیهم السلام که ادق از شعر است تخیص آن
از ولایت اهل ضلال و احد از سیف است در اهلاکت جنود نفسانی شرک و کفر [illegible] شمشیر خدا است و در دوران
علی صیقل شرک خفی و جلی و آنست ولایت آنحقیقت که [illegible] حق و باین سبب تعبیر کرده اند
از آن عرفاء الهیین بعشق الهی کما قال عطار العارفین رحمة الله علیه هرچه گویم عشق از آن برتر بود عشق امیر
المؤمنین حیدر بود و عبور میکند شخص سالک از صراط مذکور بسوی جنت قرب الهی فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر که قلب مولای عارفین است کما قال علیه السلام قلب المؤمن عرش الله و ایضا قال علیه السلام
مثل هذه السموات والارض فی جنب قلب المؤمن کمثل ریشة فی هذه السموات
والارض وورد فی الاحادیث القدسیة لا یسعنی ارضی ولا سمائی بل یسعنی قلب عبدی
المؤمن امتحن الله قلبه بالایمان ای امتحن قلبه بولایة علی علیه السلام چنانکه در حدیث وارد است
وقال العارف البسطامی رحمة الله علیه لو ان العرش وما حواه مائة الف الف مرة فی زاویة
من زوایا قلب العارف ما احس به ونمی شناسد در اینحالت بعین الیقین حجت الله را مگر بسبب صحبت آن
بزرگوار که در میان شریعت مسمی است به جابلقا و جابرصا و تفیض میگردد از فیض خدمت آن بزرگوار بقدر
صفای قلب و وسعت آئینه خود و میشنود الهام الهی را بسمع قلبی که فالهمها فجورها و تقواها و میچشد طعم و حلاوت

طعام الهی اند و قوت قلبی که ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی و استشمام میکند روایح ولایت
الهیه و شمیم قلبی که انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن و ان لله تعالی فی ایام دهرکم نفحات
الا فتعرضوا لها کما قال المولوی رحمة الله علیه مثنوی گفت پیغمبر که نفحتهای حق اندرین ایام میآرد سبق
گوش هش دارید این اوقات را در ربایید اینچنین نفحات را نفحه آمد شما را دید و رفت هر که را میخواست
جان بخشید و رفت نفحه دیگر رسید آگاه باش تا ازین هم وا نمانی خواجه تاش و مشاهده ان اثار انفسیه
الهیه . انت قلب سالک منطوی میگردد سموات عقل ذکر یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب
و در این مقام مرد [illegible] بمقدار عظمت اکسیر ذکر الهی او تبدیل مس وجود ناقص خود کما قال المولوی ره مثنوی
اذکروا الله شاه ما دستور داد دید ما را [illegible] نور داد گفت اگرچه پاکم از ذکر شما نیست لایق
مر مرا تصویرها [illegible] تصویر خیال در نیاید ذات ما را بیمثال و در جای دیگر میفرماید ذکر ا
برترین [illegible] جان [illegible] نام پاک ذو الجلال نام حق گشت چون پاکی رسید رخت
بر بند و برون آید پلید و در جای دیگر میفرماید جان من بنشین و در حق فکر کن فکر اگر جامد بود رو ذکر
کن ذکر آرد فکر را در اهتزاز ذکر را خورشید این افسرده ساز ذکر آن باشد که بگشاید رهی فکر آن
باشد که پیش آید شهی [illegible] امر او نهی را می بین مدام مرغ جنه [illegible] ناگهان پرد ز دام
چون که دید صبح شمع آنگاه کش [illegible] تخلیه تحلیه مذکوره با عمال ثلثه مسطوره ادراک صحبت
و دریافت فیض خدمت شیخ کامل فانی و واصلی است که باید متصل باشد سلسله آن جلیل القدر با ائمه معصومین
علیهم السلام چنانچه راویان احادیث لسانا عن لسان متنقیا [illegible] نقل مینمایند تا معصوم علیهم السلام
همچنین اولیاء الهی که مادیان علوم معنوی باشند نور ولایت معصوم را که در حقیقت ولایت الله است بقلوب
زکیه صافیه خود قلبا بقلب حکایت مینمایند چنانکه آئینه در مقابل آفتاب داشته باشند و آئینه های متعدد
در مقابل آئینه اولی ترتیب داشته باشند در آئینه آخرین آنچه در آئینه اولی واقع بود از زیاده و نقصان ظاهر
شود کما قال المولوی علیه الرحمه همچنین تا صد چراغ ار نقل شد دیدن آخر لقای اصل شد خواه از نور پسین بستان
تو آن هیچ فرقی نیست خواه از شمع جان خواه بین نور از چراغ آخرین خواه بین نورش ز شمع غابرین

دخانا

وچنانکه حق سبحانه وتعالی درانبیا بحضرت حبیب خود صلی الله علیه وآله میفرماید که اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ

الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا وعمران صابی از جناب سلطان الاولیا وبرهان

الاتقیا علی بن موسی الرضا علیه السلام سوال میکند که اَهُوَ فِی الْخَلْقِ اَمِ الْخَلْقُ فِيهِ قَالَ جَلَّ وَعَزَّ فِدَاهُ جَعَلَ

وَاَنْتَ فِی الْمِرْآةِ اَمِ الْمِرْآةُ فِيكَ ودر خصوص مولوی ره فرموده چونکه کل رفت وکلشان

خراب بوی گل را از که جوییم از گلاب چون خدا اندر نیاید در عیان نایب حقند این پیغمبران نی غلط گفتم

که نایب یا منوب گر دو پنداری قبیح آمد نه خوب نے دو باشد تا توئی صورت پرست پیش او یک گشت

کز صورت برست صد چراغ ار حاضر آری در مکان هر یکی باشد بصورت غیر آن فرق نتوان کرد نور

هر یکی کز نورش روی آری بیشکی اطلب المعنی من الفرقان قل لا نفرق بین رسله اصل در معانی

قسمت واعداد نیست در معانی تجزیه وافراد نیست صورت سرکش که از آن بد تو بیخ تا به نیی زیرا و

وحدت چو گنج منبسط بودیم ویک جوهر همه بی سر وبی پا بدیم آن سر همه یک گهر بودیم همچون آفتاب

بی گره بودیم وصافی همچو آب چون بصورت آمد آن نور سره شد عدد چون سایهای کنگره

کنگره ویران کنید از منجنیق تا رود فرق از میان آن فریق گر هزاران اند یک تن بیش نیست جز خیالات عدد

اندیش نیست مومنان معدود لیک ایمان یکی جسمشان معدود لیکن جان یکی جان گرگان وسگان از

هم جدا است متحد جانهای شیران خدا است غیر آن جانی که در گاو وخر است از مزاج عقل وجان دیگر است باز

غیر عقل وجان آدمی هست جانی در ولی دم دمی عقل احمد از کسی پنهان نشد روح وحیش مدرک هر جان نشد

روح وحیی را مناسب نیست نیز در نیابد عقل کان آمد عزیز که جنون بیند گهی حیران شود زانکه موقوف است

تا آوان شود تا نگردی او ندانیش تمام خواه آن انوار باشد یا ظلام اینست طریق تحصیل عرفان شهودی

قسمی حق سبحانه وتعالی جل شانه وخاصان درگاه او اما راه احتیاج به تشریف شرف ملاقات ودریافت

فیض خدمت بابرکات شیخ بزرگوار آنست که میفرماید صلعم اذا خرج احدکم من بلده بغرض فلیطلب

لنفسه دلیلا السم لطرق السماء اجهل من طرق الارض ودیگر آنکه جناب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلام

فرموده اند مرحبا القوم قضوا الجهاد الاصغر وبقی علیهم الجهاد الاکبر دادی عرض

کرد

و انسان صوری مانند و تولید ثانوی از بطن ام نفسانی است و مولود آنرا فرزند روحانی و انسان معنوی

و در لسان شریعت مسمی است بقلب سلیم که الا من اتی الله بقلب سلیم پس انسان چنانکه لازم

زائیده شود یکدفعه از شکم مادر جسمانی و برون آید از تنگنای رحم و مشاهده نماید فضای وسیع عالم

تا آنکه بتدریج قوت یابد مدارک حسیه حیوانیه او از برای تعیش و زندگانی در دار دنیای فانی

است آنکه زائیده شود دفعه دیگر از بطن ام نفسانی و برون آید فرزند قلبی و از حبس حجب

شود در عالم وسیع ملکوتی باطنی و مشاهده کند انوار ملکوتیه و صور روحانیه باطنیه

مدارک قلبیه ملکوتیه او بجهة تعیش و زندگانی در دار اخروی باقی ما دام بقا

رحم مادر کسی بگوید که عالمیست برون از عالم تو که عالم رحم است و ساحت ... بر ... وسیع آن

که صدهزار برابر عالم تو که رحم است و در زاویه از زوایای آن عالم گم ... با غیر و غذاهای لطیف

و لذیذ چند با انواع و اقسام مختلف در اوست که این غذای تو که ... لطیف است در جنب

هر یکی از بدترین غذاهای عالم دنیا خبیث تر و دنی تر است آن طفل ملا ... در جواب بگوید که عالم

منحصر است بعالم من و غذا منحصر است بغذای من بهتر از این دو یافت نخواهد شد و اینجا لت زیرا

طفل نیست مگر بجهة عدم بصیرت و دریافت مدارکی که بواسطه آن عالم دنیا را ادراک نماید و از مشتهیات

آن التذاذ یابد پس از تولد از شکم مادر که قابلیت و حول در او بهم رسید عالم را یافت و ادراک وسعت این عالم

و لذت آنرا نمود از جهل سابق و عمای خود خبر دار شد و از قصور و نقصان ادراک خود شرمسار میشود و هم چنین

هرگاه شخص هشیار با خبری به انسان نفسانی که هنوز از عالم نفس بیرون نیامده است گوید که ترا عالم معنی

وسیع الفضاء است که صدهزار مثل این عالم دنیای ظاهری تو در گوشه از گوشهای آن عالم روحانی گم است و ماکل

و لذات روحانی چند است که این لذات جسمانی دنیوی در جنب آن لذات نسبت ملکه آلام و اسقام

است که اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی جواب گوید که این از خیالات

بی پا و اوهام باطله است عالمی از این عالم دنیا وسیع تر و غذائی از این اغذیه دنیویه لذیذتر و لطیف تر

یافت نشود و این انکار نیست مگر بجهة عدم دریافت مدارکی که تواند بواسطه آن عالم ملکوت ... را